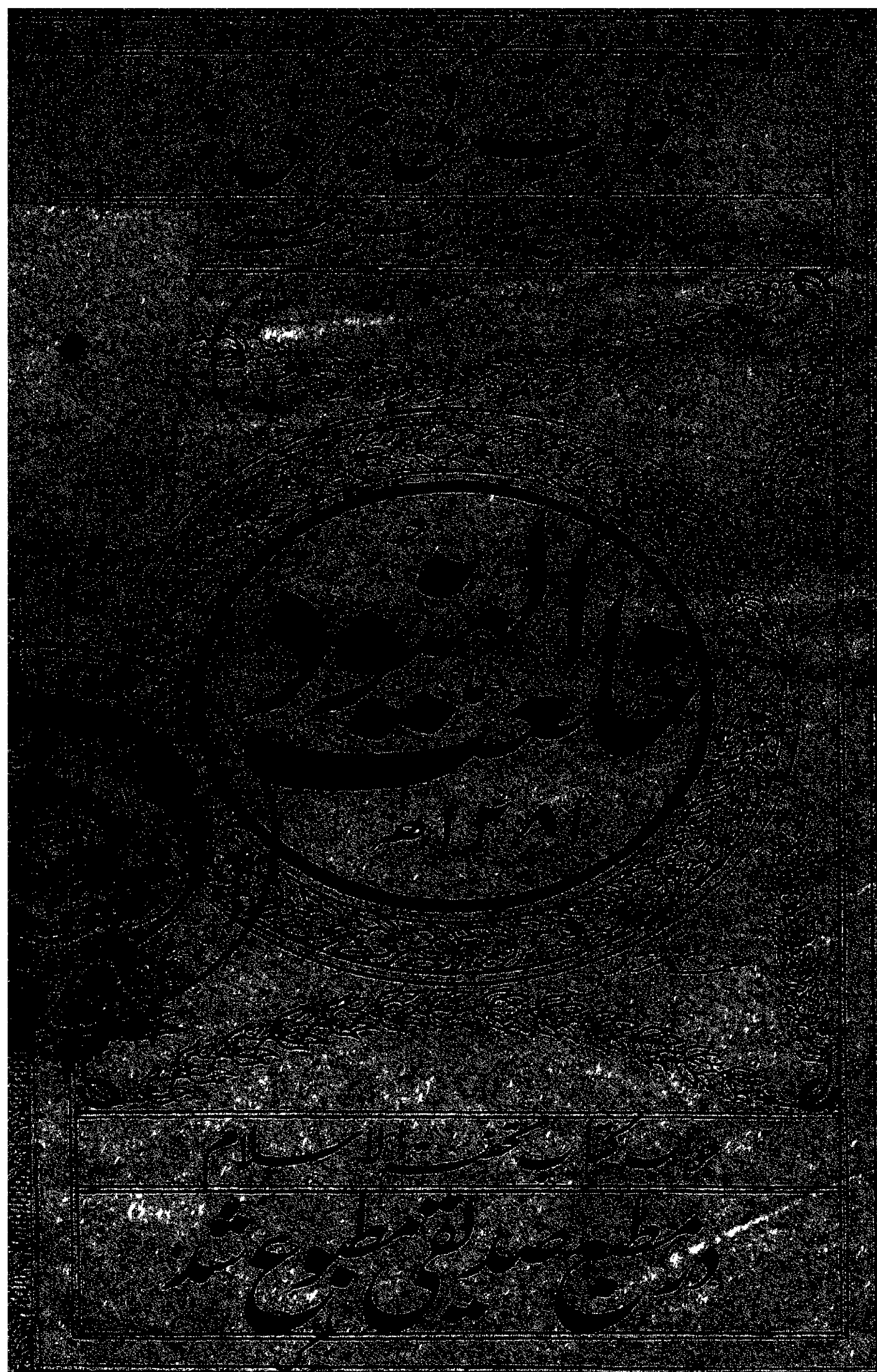


بسم الله الرحمن الرحیم

حمد نامحدود و حق معبودی ست که ذاتش بسیط و قدرتش محیط و جلالش ابدی کمالش سرمدی وجمالش جلی و علمش ازلی و حیاتش لم یزل ولایزال و نظیرش محال و تقدسش معلوم و حلولش معدوم و امرش کن فیکون و کنهش از ادراک بیرون و وصفش از بیان افزون است ه
صبور شکور غفور قدیر + کبیر خبیر بصیر نصیر + سمیع مجیب علی عظیم + حکیم علیم حلیم کریم +
و درود نامعدود و مستحق محمودی که دینش متین و شرعش مبین و برهانش قاطع و حجتش ساطع و سیادتش ظاهر و نبوتش باهر و اعجازش متواتر و انعامش عام و هدایتش تام و موافقش منصور و مخالفش مقهور است خلافش بیدی ست بی ثمر و مشاجرتش شجری بی بر ه دلیل مبین سراج منیر +
نصیر ظهیر بشیر نذیر + و نوید سعادت جاوید شایان شان آل و اصحاب اوست که سعی هر یکی از ایشان مشکور است و جهد شان ماجور **اما بعد** میگویم بنده خدای و لعن بت شکن که تالیفی از فخر هندوان نو و کهن منشی اندرمن بمن رسید چه می بینم که بیحمدانی ابجد خوانی ژولیده ... کج مج زبانی غباوت نشانی سخت هذیانی سست تبیانی با دیباچه‌ها کرده و هرزه درائی‌ها بکار برده نه کتابش کتابی که حرف صوابی در آن توان دید و نه خطابش خطابی که بجوابی تواند ارزید جائی توان دید که جانی میخراشد و وهمی می تراشد و جائی دیگر مثل تو ان زد

که درو غگو را حافظه نباشد گاهی بعمارت دیوار خشتی چند بر هم می نهد و گاهی بسیلاب
می دهد خود بنیادش میکند و خود بنیادش میکند ٥ آن کتاب آید جواب آن کتاب +
گر جوابش خواهی از وی رو متاب + نان به بنیاد ای ادیبان از کتب + هندسی خود سایل
و خود مجیب + جای که چنین کتابست چه حاجت بجوابست اما دوستی چند که در مجلس حاضر بودند
فرمودند که هر چند در سقوط این جمع نا منضبط و غلوطه نا مربوط جای ریبی نیست اما اگر تصویری
صورت بندد عیبی نه چه تا غایت برهمنی نخاسته بود که بحثی خواسته باشد حالا که اندرهمین سخن
پیراسته تخیل که هندوان ساده هیچی را التحقیق پندارند و غافلان نادانی را از زمره عاقلان
شمارند و عجب نیست که برهمن بچگان که از دو دولت میمون تا دولت میمون فرقی نمیدانند
پای بجو بند و سری بجنبانند و مجیب عجیب الجوبه خود سازند و باد و بناز زند چون سخن اینجا رسید
زبان بقبول کشادم و در آغاز نهادم و چون نام آن تحفة الاسلام بود لقب این خلعة
الهنود مناسب نمود ٥ تحفه ما چو کرده بود کتاب + یافت این خلعة الهنود خطاب +
چون کتابش دو باب بیش نبود + خواست این در رعایت مردود + زان جهت این کتاب
هم بدو باب + منقسم شد ز روی صواب + نام اول خطاب سابق به + نام ثانی خطاب
لاحق به + میکنم خلعت و خطاب درست + وجه این تسمیه بباید جست + ز انظرف بود تحفه
اسلام + زین طرف خلعت و خطاب العام + هندوی چون زبان ترکی خواست + گر تبرکی
دهم جواب بجاست + ترک ترکی نه شان ترکانست + زانکه ترکی زبان ترکانست + چون
سقط گفته است اندر من + مانعی نیست از سقط گفتن + هندوی چه گفته است سقط + تو مکن
رد صرف فقط + لیک با آن فضول نا معقول + من نگردم بگرد هیچ فضول + و هر چند که اصل مقصود
همین دو خطاب ست اما مقدمه را مقدم داشتن عین صوابست که بنای جوابست و آن بوسایل
موسوم توان نمود و وجه آن مخفی نتواند بود و الله المستعان و علیه التکلان از آنجا که اندرین
در مدح چه بی داد سخن داده است و در آغاز تالیف کتاب شکن میخواهد که نظر بر تمهین کتاب

قصیده در نعت جناب ختمی مآب علیه الصلوة و السلام برنگارد و قصیده دیگر در توصیف مدح اندرین تحریر آرد قصیده بیا که وقت تماشای حسن سبز رسید + بگرد عارض گلزار خط سبزه دمید + رسید فصل بهار و شگفت غنچه دل + بماند سرو چمانی که در چمن نچمید
چه عشرتست که گل گوش پهن کرده زشاخ + دو صد هزار ترانه ز بلبل هزار شنید + شگفت سوری سوری و سرود بلبل گفت + خوشا کسیکه تماشای باغ و راغ گزید + زخاک لاله خونین کفن بر آمده است
چنانکه جلوه نماید بروز حشر شهید + بروی یار ندانم که گرد نسبت گل + که چون شنید چنین حرف سخت جامه درید + که گرد نسبت سنبل بزلف محبوبان + کزین مقابله بر خود بخشم می پیچید + بگل خطاب
چنین کم ز نرگس شهلا + که دیده مثل تو کم دیده است بلکه ندید + زبسکه نامیه نشو و نما زحد افزود چو خورد ساله ترین سالخوردگان بالید + ببین چنار شهیدست را که دست دعا + بلند کرد و کفش بر در
چرخ رسید + صبا ز چشم بد زاغ نیک آگه بود + و آن یکاد بخواند و بروی گل بدمید ز گلفروشی گلبن مرا عجب آمد + که وقت بیع زر گل بمشتری بخشید + نمود جلوه خوش جام مل بصورت گل مفلسی
گله کم کن که کس بزر نخرید + بیا بباغ که سوسن بده زبان گوید + چو شیخ وقت نباید بکنج غار خزید + در آ بباغ که بر سر و میکند کوکو + در انتظار تو قمری که گل بباید چید + از ان چنار
ز دیوار باغ سر برکرد + که انتظار تماشائیان گل بکشید + بفصل گل مرواز بزم مل که از قلقل + نهاد بلبله بنیاد نغمه چون ناهید + سرود رود و نوای نی و ترانه عود + چنین بگفت که خرم کسیکه باده کشید
می که محتسب و شیخ جز بتش دارند + می که تیز کند فهم غافلان بلید + می که رحت ارواح و راح و ریحانست می که یاد دهد ذوق نغمه توحید + می که سر لدنیا مزید گوید صاف + می که کام دهد از صفا و دانش
و وید + نه این شراب که چون آب شیشه بیاگر + زشر خبر دهد و از طرب کند نومید + گریست ابر چو باد بهار آتش بخت + چه گریه بود که زو صد هزار گل خندید + صباح عید برید نسیم این گفت + کیان
بیا که عروس چمن ترا طلبید + ازین نوید مبارک امید شاد شدم + زدم نفس بثنای نسیم و عشرت عید ترهی نسیم معطر نسیم موسم گل + خهی قدوم مسرت لزوم عید سعید + چو خوش تبسم و حسن طریق سیر چمن

سروش گفت کهای نابلد چو طبع بلید + مگر تو این نشنیدی که از عروس چمن + نندوی تجربه بی وفا کسی نشنید + بیا که گلشن معنی نشان دهم که از ان + خزان خبر نشود تا بروز بیم و امید + بدیدم رفتم و دیدم که اندران گلشن + همه گلست و کسی خار را نیارد دید + چو گل شگفتم و گفتم که نام بستان چیست + بگفت گلشن اسلام و نام گشت پدید + سوال کردمش انکه صاحب بستان + بگفت ختم رسل شاه عالم تفرید + محمد عربی کابروی مبارک اوست + هلال عید و جمال خدای بیچون عید تو ام بهشت و نظام هفت سپهر + عصام چار اصول و سه شرع و یک توحید + جلیل بزم جلال و جلال صدر کمال کمال حسن و جمال و جمال دانش و دید + کسیکه از در او سر بتافت از سر جهل + نیافت هیچ مراد آن مرید پلید مرید خرد ز پیر و یش سید باوج کمال + که نیست غایت تحقیق حق جز این تقلید + اگر بخاک تن او نمیگرفت قرار + فلک ز مهر بگرد زمین نمیگردید + بیک اشاره تن ماه را دو پیکر ساخت + ز مهربانی او با نه از دوی بر بهید + اگر کشید کمان کشاد تیر خدنگ + عجب مدار که پهلوی کفر را بدرید + عقیقه از غم با سینه مبارک او شبانه وقت عبادت چو دیگ میجوشید + شها بیا ضمانداری شفاعت تو + دلم حصه جدیش آن سید و غصه رسید اگر بخواب ببینم جمال طلعت تو + خوشا مساعدت بخت سعد و وقت سعید + چو خواهم این که کشایم در بهشت برین + مرا اشاره ابروی تو بس ست کلید + منم که بشکستم اندرین زمانه ولی + تتبنده غیرت دین ورز ور گهت تا بید + آمدم بر اغلاط قصیده اندرمن جادوسخن در مدیح جمن + +

قال شبی ز یاوری اختر سعید حمید + بجام شیشه دل ساقیم بزم رسید + اقول شبی ز یاوری بخت سعد و وقت سعید + عطارد آمد بر مطلع تو خط بکشید + ستودن تو بوصف حمید اختر را + زرد حرف برای تو نیست صیف حمید + قال عطا نمود بمن ساغری کلارنگ + بگفت نوش که دادم که عید آمد عید + قال عطا نمودن می نیست عرف پارسیان + بگو که ساغر پر داد یا بمن بخشید قال چو دیدمش بدل شاد و خاطر خرم + باین کلام دل افروز مرتکب گردید + اقول بجای فعل که جدید مرتکب گویند + بکار رفتست زبان تو مرتکب گردید قال بگفتمش ز سر عجز کای همه خوبی + ۵
دلم چرا بر بودی با ختلاط مزید + اقول مزید صیف نباشد بحکم استعمال + باختلاط صحیح ست

اختلاط مزید + قال بگفت از سر لطف و کرم که ای نادان + بگوش هوش تو این مطلع
مگر رسید + اقول محقر ست در این مطلع زیاد یا + بگوش هوش تو تحقیق آن مگر رسید
بگو که حرف زد آن ماه مهربان که مگر + بگوش هوش تو این مطلع از فلک رسید + قال
بفیض ابر کرم شد گل شقایق سرخ + سمن عذار بیاراست سبزه بدمید + اقول شد از زیادت
یا سبز تو پژمرده + شگفت این گل دیگر که بر رخت خندید + قال زبان کشاد چو سوسن پی
مبارکباد + نمود غنچه گل گوش وا برای شنید + اقول زبان فارسیان نیست وا نمودن
گوش + چنین محاوره گوشت ز هندیان بشنید + قال بجای دار ابتاد و بصر گلچین سرو
بجرم آنکه ز گلشن متاع گل دزدید + اقول بجای دار چرا ایستاد سرو بگو + که باغ خانه
ماتم شد از عذاب شدید + قال پدید گریه شبنم چو بحیل بچمن + برای طنز بر او گل ز سر طرف خندید +
اقول برای طنز بگوئید اهل عقل و شعور + ز روی طنز با بتوجه بر تو گل خندید + قال
نوای بلبل و قمری است آنچنان دلکش + که در وجود گل و سرو روح تازه دمید + اقول
بگو دمید نوا روح تازه در تن سرو + بطرز زشت بگفتی که در وجود دمید + قال برنگ غنچه
گل زر کسی که داشت بمشت + بجز متاع نشاط و طرب شئی نخرید + اقول شئی محاوره هند و فارس
هرگز نیست + باین طریق حسن بتوان سخن سنجید + برنگ غنچه گل هر که داشت زر در مشت
بجز متاع خوش عشرت و طرب نخرید + قال سزد که بهر تماشای آن زگلشن قدس
رسند مرغ اولی الاجنحه بشوق مزید + اقول رسند جمع نیارند و فاعلش واحد + صحیح نیست
که جمع دگر کنند مزید + قال چو حال اینطرب از باغبان بپرسیدم + بخنده گفت که بادا
ز آسمان تائید + اقول سوال چیست که حال گل و بهار بگو + جواب چیست که باد از آسمان تائید +
قال رسید عهد مبارک امیر والاجاه + ز فیض مقدم او گل به پیرهن بالید + اقول مبارکست
مضاف و نکرده مکسور + چنین بگوی چو عهد امیر تو برسید + رسید عهد سعید امیر والاجاه +
ز فیض مقدم او گل به پیرهن بالید + قال از آن زمان که رسید عهد او بجهان + ببین بکف

چمن دهر را ز فتح کلید + اقول کلید عقل بدست چرا نداد امیر + کلید آله فتحست و نیست
فتح کلید + قال چه عدل و داد که دارد نه آن سکندر یاد + چه دانشی که ارسطو گهی بخواب ندید +
اقول که گفته است دهد نه خورد نه گوید + شنیده نه کس این لطیفه دارد نه را بجواب بدید + گهی بموقع
گاهی ندیدم اهم گاهی + مگر رست گهی هر کجا که خواهی دید + قال بشاخ عدل چو شهباز داد او نشست
ز بیم مرغ تظلم ز آشیان بپرید + اقول چو عدل و داد بمعنی یکی است فرقی نیست + بگو
بمکان و مکین از چه رنگی گردید + جفا و جور و ستم معنی تظلم نیست + همیشه معنی فریاد از ان
توان فهمید + چه ظالمست امیر که استغاثه گریخت + چنانکه طایر مسکین ز آشیانه پرید قال
برای خدمت آن منبع نوال و کرم + چو نبض حاتم طائی بفرق خویش دوید + اقول بفرق
غیر تو گوی که دید و دهر کس + حریف ماست که هنجا بفرق خویش دوید + قال زمین بلرزه در آید
فلک ز جا جنبد + بهر سری که کشد تیغ از ره تهدید + اقول بهر سری که کشد تیغ تشنه از چه نبا
ز جوی مصرع اول طمع چرا ببرید + قال همین که در نظر بندگانش بگذارم + ز جور بخت فلک
شق شد و زمین ترقید + اقول بحیرتم که ندانم سر که پیدا شد + ز جور بخت ستمگار چون زمین ترقید
قال که یعنی آن شه شاهان کام بخش جهان + ز زرنگاه بسوی جنان روان گردید + اقول
که یعنی آن شه شاهان بگو چرا گفتی + ز جمیع این که یعنی چه سود گشت پدید + قال که ای بجور فلک
هر زمان ز رنج منال + کنون بخند کشا لب که وقت آن برسید + اقول که ای بجور فلک گفته
منادی کو + چرا بغیر عوض بیگناه گم گردید + قال ز فضل ایزدی حکیمش واس شد حاکم + که شد
مطیع جنابش ز ذره تا خورشید + اقول چرا ابریق از فضل ایزدی یارا + مگر ببریده از فضل
ایزدی امید + قال کتاب خویش بنذر مبارکش بسیار + که این مسند دولت بجای آن برسید
اقول کتاب خویشتن بنذرش سپرده لیکن + ز لفظ نذر کجا پیشکش توان فهمید + گرفتم این که
از ان پیشکش شود مفهوم + بگو کتاب چگونه بدست نذر رسید + قال بذات بابرکاتت زمانه
می نازد + خوشا که شب شب قدر است و روز روز عید + اقول بروز عید چرا شد دراز کشتر ز ا

ای معنی داره ... آن سست کرده ... نفی را در اول فعل ... می آرند و در آخر ... رها نمی دارند ... دارند ... دار و نه نقطه است و ... سع ... نقطه ... سع ... حذف میکنند بعد حرف ندا کاف می آرند یا در آخر فعل مذکور می کنند چنانچه ... روشن است ۱۲ منه ... عه در زبان فارسی لفظ نذر را بمعنی پیشکش نمی آرند ۱۲ منه

که آن در آخر مصرع بود ز ذوق بعید + **قال** برای نشست عدار سهام هر دو جهان ++
برای تو کرد فیکین خدا انمود پدید + **اقول** خطاب کن فیکون است و جهان مشهور + کدام کس کن
و فیکون ز اهل عقل شنید + **قال** اگر خلاف رود ز آمیز خودبینی + باشارتی است که حکم قضا کنی تسدید **اقول**
خلاف رای صواب است اینخلاف ز رای + وگر بدانکه نباید بجای بد تردید + **قال** الهی تا بجهان بست
لحن او و دمی + به بزم عرش لعوتا که نغمه ناهید + **اقول** بغیر یای الف کرده ندای اله + همین
دلیل خطای طبع بلید + خطای شعر تو گفتیم مختصر ورنه + بشرح و بسط تواند بیک کتاب رسید ++
الله الله چنین کجمج زبانی باد و منیر ند که خود را در بحث فصاحت قرآن افگند بگو با اینهمه کجمج زبانی فصاحتهای قرآن را چه دانی
با این کجمج زبانی مجمجه چیست + ترا استاد این بیهودگی کیست + بگو خود را سخندان
میشماری + باین خواری امید ملک داری + **وسائل** و آن پنج وسیله است یکی نمونه از
مکاید برهمن دوم برخی از اقرارات اندرمن سوم تعلیمات بت شکن چهارم مجموعهٔ شبهات کاملهٔ
پنجم نبذی از ابحاث فاسده + **وسیله** اولی نمونه از مکاید برهمن نزدیک ارباب تحقیق
محقق است که دین هندوان مجموعه حکایتهای پریشان است که آفت در ابتدای ایشان است و قومی
که بکرو دستان آنهمه داستان اختراع نموده اند برهمنان سپتان بوده اند وقول وآن
اخبار و منهیان ادوار آنکه برهمنان از قبیلهٔ قبطیان اند که از مدتی مدید ساکنان هندوستان اند
و رشیان گذشتهٔ ایشان اند حقیقت حال برینوال است که چون آل فرعون از سطح خاک
بهوای عبور قلزم در آب رفته بنار رسیدند بازماندگان قبطیه از مصر گریخته رخت بهند کشیدند
چه می بینید که کسانیکه متوطن هندوستان اند همه ابلهان و ناکسان اند چون همگنان را خیلی
ساده و از عقل دور افتاده دریافتند بر اقامت این دیار جازم گشتند و بر ابله‌فریبی عازم
و آرای آنجماعت که احوال سلطنت و دین و بعض اقوال نبوت شنیده و علوم و فنون سنجیده بودند
بران قرار گرفت که فرامبارک فتاد و همه رایان و دیگر تیره‌رایان را فریبی غریب باید داد و
داستانی چند منسوب بپاستانیان باید نمود و مخیلات و موهومات اختراع نمود و بران همه شعریات غریب

در تخیلات عجیب عود و رود و سرود افزود تا ابلهان بر صنمهای خویش ترانه یکبار
بر بندند و از سر مال و منال برخیزند چه تخییل شعری خیلی دلاویز ست و نوائی بلا طرب
انگیز و قانون موسیقی طرفه نغمه خیز و آواز بین نزدیک خرد خرده بین عجب عشرت آمیز اما
چنان نباید که شغل مطربانه نماید پس مصلحت در بست که آنچه مسموع از پیغمبران ست
در مقام افسانه اندازیم و در پرده ترانه داخل سازیم تا خارج آهنگ نباشیم و این مجموع را
که دفع پریشانی از ان منظور ست غایت عبادت و نهایت ریاضت نام باید نهاد و تا داد
کامرانی توان داد و عمده تدابیر و زبده تداویر نست که هر را چه که باگراید و موافقت قبول نماید
او را او تار باید شمرد و دستان رنج اعلی مرتبه نمایش باید گشت اگر رنگ او تار و تیره است بدین
و تیره حرف باید زد که در حقیقت نور انوار ست و اگر گفتار او نهیق حمار ست آهنگ باید بر آورد
که سر اسرار ست چه همه اقاویل را بتاویل رشت توان نمود و نعیق را به تحقیق توان ستود
و غاق غاق را به نغمه عشاق ملقب توان فرمود و اگر زناکاری و بدکرداری و ستمگاری
پیشه گیرد چه باک که کار سفیهی توجیهی می پذیرد و چون آن ابله این همه نمایش صفا نماید
به تعظیم و تکریم باگراید که احمق را ستایش خوش می آید بالجمله آئینی عجیب قرار دادند و دینی
غریب بنیاد نهادند و بعد از ان همه بدکیشان فرزندان ایشان بمقتضای احوال و اوقات
هر چه مصلحت دیدند بران افزودند و چیزهای بسیار ابداع نمودند تا کار بر همن بچگان بغایت
عظمت و جلالت انجامید اول بنیاد ظلم اندک بود هر که آمد بران مزید کرد تا بدین غایت رسید
و از جمله مخترعات یکی نیست که قوام هنود را از صحبت اغیار نفور باید بود و از مواکلت مشاربت
مردم هر دیار احتراز باید نمود و فایده این منع شدید چنان تجویز نمودند که اگر با قوام عالم
اختلاط دست دهد عقل و فهم خواهند یافت و از روا زین آئین خواهند برتافت دوم آنکه
جز قوم خود دیگران را بنوشت و خواند بید اذن نباید داد و رنه سعی آبای ما بیکار خواهد افتاد
چنان مقرر باید کرد که منصب بید خوانی و شاستر دانی و خرد اندوزی و ادب آموزی

و در دقیقه پردازی و نصیحت طرازی و امثال آنها به برهمنان اختصاص دارد دیگری
طمع آن بخاطر نیارد و درایت ریاست و ولایت بچهتری تفویض باید نمود تا بازوی جلادت
بقتال و جدال و اخذ امتعه و اموال کشاید اما باید که همگی همت والانهمت در خدمت و اطاعت
برهمنان مصروف نماید و در بلای خطرناک افتادن و در و هلاک نهادن بهرهٔ چهتریان خرد
دشمن و دوست بمال و منال کشادن و داد عیش دادن نصیب برهمن است ؎ از فرش
خانه تا لب بام از آنِ من + وز بام خانه تا ثریا از آنِ تو + و در حق بیش اشارت بمعامله
و تجارت باید فرمود و خدمت والای هر سه جماعت بالا به شودر حواله نمود سوم آن که
مواضع بسیار را مواقع تبرکات قرار دادند و زمام اهتمام جمیع مهام هر مقام در کف
کفایت برهمن زادگان نهادند تا نذر و نیاز از دیار دور و دراز برسد و تجمل و تمول
بسیار و ناز و نعیم بیشمار دست دهد چهارم آنکه اگر برهمنی شودری را بکشد خون بجای
مقتول هدر باشد پنجم آنکه در جمیع مهام امور و تقریبات عوام و مشهور و معظم احوال اناث
و ذکور قوم برهمن را دخل تمام باشد تا در مواقع بسیار منافع بیشمار بایشان عاید گردد
و رتبهٔ آنها همیشه زاید شود و از آنجاست که در بلدان هند انچند امور بحکم همان دستور معروف
و مشهور است که حسب الامر برهمنان بجدی نگاه میدارند که وقت دوچار خوردن سجده بردن
و پا لاگن بجا آوردن را واجب می شمارند و در اوقات حیات خیرات و صدقات در کف
برهمنان می نهند و بعد ممات امتعه و اثاثه خاصهٔ مرده با و بر ده بخشند قوم میدهند اگر هندوی
فرزندی بزاید جای برهمن پیداست و اگر مناکحتی دست دهد مقصود برهمن هویداست اگر مرضی لاحق
شود مرضی برهمن مهیاست و اگر صحت رو دهد بهبود برهمن مبارک است و اگر مرگ واقع شود زندگانی
برهمن خوشوقت است و اگر عبادت جگ میسر گردد اهتمام برهمن مقرر است و اگر غسل گنگ صورت
بندد حق برهمن محقق است و اگر خطای خون سر زند عطای برهمن واجب است و اگر کسی از دین
برهمنی برگردد و خواهد که برگردد اختیار برهمن فرض است اینجا چه نگارم که فکر اختصار دارم

ششم آنکه در کتب براهمه بران همه حکایات و روایات دیگر فزوده ثبت افتاد که برهمن
خلاصهٔ کائنات و مغز موجوداتست و فضیلت آن افضل الناس برتر از قیاس حتی که در
نظم بهاگوت مسطورست که برهمنی به نشیمن شتافت و خدای هنود را در خواب یافت یکبار
معبود را در لت کشید و آن از خواب برجسته برهمن را دید دید بر پایش بمالید و در کتب
ایشان مذکورست که مجموع دیوتایان مسخر گایتری می باشند و گایتری رام برهمن هست پس
در فضل او چه سخن نجات سرمدی آن اوست و حیات ابدی شان او هفتم آنکه چون برهمن زادگان
در ناز و نعیم قیام ندهد و داد تنعم دادند شهوت ایشان بشدت در کثرت آمد و طرفه تدبیری در خاطر
ایشان گذشت و مقرر گشت که حکایتی چند خاطر پسند باید تراشید که وقت خواهش انکار
انکار زنان در حق برهمنان در میان نیاید تا زنان به زنای برهمنان تن در دهند
و مردان غیرت و ناموس را یکسو نهند از آن جمله روایتی در مهابهارت مذکورست که هندی ابرای
زانات و ذکورست سودرسن راجه بود که عقیدت برهمنان در حد غایت داشت و در دلجویی ایشان
دقیقه فرو نمیگذاشت روزی قصد صید در خاطرش گذشت وقت رفتن با زن چنین حرف
زن گفت که اگر از پس من کسی از قوم برهمن پیش تو آید هرچه فرماید بجای آری و بهر
کاری که میل نماید انکاری روا نداری این بگفت و به شکار رفت برهمنی آمد و مراد از زن خواست
زن بامر شوهر خویش عقیدت و میل طبیعت تن برضا داد و برهمن دست مقصود گشاد
در این اثنا شوهرش که تماشای او گذشت بسر وقت ایشان حاضر گشت و دید آنچه دید اما
نظر با ادب برگردید برهمن چون از مکان مخصوص برون آمد بر غایت عقیدت زن و شوهر
زبان به ثنا و دعا برگشاد و بشارت داد که زن نیمه تن جوی آب گردد و جهانی فیضیاب
و نیمهٔ دیگر بجنت در آید تا بتنعم گراید و مرد در حیات و ممات اختیار یابد و هرگاه که خواهد
به بهشت شتابد دعا قبول افتاد و هر یکی از آن دو سعادتمند همچنان رو بجنان نهاد
ف هر که بهر برهمن غیرت بهشت + یافت از اقبال دیوتی بهشت + ای مسلمان از

بهشت قلتبان + بر تو خواندم یکدو حرف از داستان + بالجمله بنا برین روایت نجات آخرت
برجمیع هنودان از غیر برهمنان لازم آمد که بهواسطه زبان خود را تاکید اکید فرمایند که از
برهمنان امتناع نه نمایند تا روزی فاعلی بهم رسد که کاملی باشد و نجات مرد و زن میسر شود
ع مردی از غیب برون آید و کاری بکند + محققان هنود که در شهر بریلی تبر و بیج بید جهدی
بلیغ دارند در قطعه تعدادی ۴۳ صفحه ۸۰ امی نگارند - پران کی مت مین چارون بید
برہمے کے چارون منہ سے نکلنا لکھا ہی لیکن یہ بات قابل اعتماد کے نہین اس بات کو پنڈت
لوگ جاننے والے بید کے خوب جانتے ہین کہ کوئی بید ایکوقت مین ایک آدمی کی زبان سے
نہین بنا ہی سب ویدون کے جدی جدے بھاگ جدے جدے رشیون نے بنائے ہین بلکہ وید
بنانے والے رشیون کے نام جگہ جگہ پائے جاتے ہین اسطرح کہ پہلے رشی لوگ وقت بوقت
اپنے اعتقاد سے جو جو باتین کہا کرتے تھے اونہین کو ماتحت کے لوگ آپسمین وظیفہ کیا
کرتے تھے اور اسیکو گرو چیلا لکھکر اب تک بیان ہوتا چلا آیا ہی الخ آزینجا باید دریافت کرد
اصل بید صیت و بانی کیت کے آدمی و کے پیر شدی است بید را اصل خردنهمیده
بید مجنون را گر نشنیده + آمادم بر بیان یکدیده چند که در هر دو خطاب سودمند اند
اما چون اختصار ضرورست اقتصار بر آن کے منظورست یکے آنکه چون رشیان که آبای
برهمنان اند منظور افتاد که ترانه فسانه کار سطر بانه نماید آن فرقه نغمه ساز حرفی چند از ثنای
خدای بی نیاز که از پیغمبران گوش کرده بودند بر فسانه افزودند و از انجا که فهم کافر سنجن
پیغمبر وفا نمی کند صفات الهی را کماهی نتوانستند ادا نمود چنانچه بنای آن ثنای ناقصانه
اگر بفنای سید اوی ترمی بود آنند هن عمه ترین آنها که بزعم او در غایت ارتباط و انضباط
است بکمال احتیاط از چهار بید نقل میفرماید و بتطابق مضامین آنها افتخار مینماید و بکلج انها
زبان می گشاید آنند هن از جز بید می آرد او پیدا کننده خیر و شرست بت شکن سے نگار
که این یکدیده بید را عقیده او بر هم میزند در صفحه سیزدهم اعتراف دارد که اگر او تعالی لفظ او

خیر و شر باشد قدوس نتواند بود چه برین تقدیر فاعل شرک و زنا و جز آن اوست
و هر که چنین بود قدوس نباشد و نیز در صفحهٔ بیست و هفتم از بید نقل کرده است که
پرمِسّر اتما صاحب اختیار ست و جیو آتما صاحب اختیار نیست بنابرین هر دو کلام محقق میشود
که معبود و معهود هنود ظالمی بیش نیست چه هر روحی باقرار بید از اختیار خود بیرون نیست و هر چه
از و ظهور میگیرد از خدا صدور می پذیرد و پیداست که تعذیب مجبور از عقل و عدل
دور است اگر گویند که خلق شر درین قالب سزای قالب سابق ست و جبر و اکراه مجرم
دلیل عدالت حاکم ست ظالم چگونه باشد گوییم که ظهور شر دران قالب نیز بطریق
جبر بوده است و برهمین قیاس تا ازل بشناس ؎ ای باد صبا این همه آوردهٔ تست
؎ طریق عدل خداوند بید چیست بگو ✤ خطای قالب سابق عطای کیست بگو ✤ بگناه خود
دیگری را آزردن و ناکرده گناهی را مجرم شمردن عین جهل ست و خلاف عدل آیا روح
بشر نتواند گفت که همه شر از تست ؎ چه هر کار بد را تو خود میکنی ✤ عقوبت بکن
ور تو بد میکنی ✤ بلکه چنین حرف تواند زد شعر چون مرا مجبور گفتی بی سخن ✤ این گناه تست
خود را صد بزن ✤ آندرمن از سام بید آرد او کنندهٔ همه کارهاست و دارندهٔ همه آرزوها
و همه بوها و مزه هاست بت شکن می نگارد که اینجا نیز بطرز آندرمن گوییم که چون
کنندهٔ همه کارها اوست لازم آمد که زانی و کافر و ظالم و فاجر باشد و نیز آندرمن تاویل
کلام را حرام میداند و لهذا بر آیهٔ فنفخنا وجه استدلال میگیرد که ازین کلام لازم می آید که خدای
تعالی جسمانی بود پس بنا بر اعتراف وی گوییم که خدای او چون آرزوها و بوها و مزها دارد
جسمی بیش نیست چه بوی و مزه بلکه آرزو نیز از خصائص اجسام ست آندرمن از بید می آرد
که او پیدا کنندهٔ همه است و خورندهٔ همه و دیگران از خوردن مانع می شوند و او همیشه میخورد
و مانع نمی شود بت شکن می نگارد که اینجا امری چند گوشت باید کرد یکی آنکه بطرز آندرمن
توان گفت که چون پیدا کنندهٔ همه است کافر و فاجر نیز خواهد بود دوم آنکه بحکم بید

۵

اشارت بآنکه این سخن بطریق الزام ست و همچنین هر جا که بطرز آندرمن گفته شود این رمز را باید فهمید ۱۲

حرف نتوان زد که چون روح مجبور محض ست مجبور را سزا دادن کار ظالم جاهل ست
نه شان حاکم عادل سوم آنکه اندر من در صفحه بست و هفتم از بید نقل میکند که روح
بشر واجب الوجود ست و از ازلاً و ابداً موجود و از فنا و زوال برتر و روشنی او همه جا یکسان
و برابر هر که بآن مشغولی کند بی اندوه و بی آزرده شده و رستگاری می یابد اینجا می گوید
که پیدا کننده همه ست پس لازم آمد که خالق ارواح نیز باشد ورنه خالق همه نتواند بود
این همه تناقض چیست و گفته خود را فراموش کردن کار کیست چهارم آنکه ستیا بدت
خبر می دهد که او جسمی کلان ست که همه اجسام را فرو می برد و سخت گرسنه طبعی که
همواره میخورد و سیر نمیشود و معنی مجازی هرگز نتوان گرفت چه تاویل کلام بزعم اندر من
حرام ست چنانچه بیاید انشاء الله تعالی اندر من از بید می آرد که همه مسخر او یند
داد و حکم کننده بر همه است بت شکن بنگارد که قبل ازین گذشت که بید خبر می دهد که
روح بشر واجب الوجود ست و فارغ از همه قیود و روشنی او همه جا یکسان و شغل او موجب
بی اندوهی و رستگاری چنین روح مقدس واجب الوجود را بقیود عالم امکان مقید
گردانیدن و در قوالب پر آفات مسخره بلیات داشتن و مصیبتهای گوناگون بر وی گماشتن
عین ستمگاری و جفاکاری ست و اسد که چنین تسخیر گناه کبیر ست صد حیف که خدای
هنود گاهی بهیچو آتما مشغولی نورزید ورنه از هر آرزو پاک گردیدی رستگاری بیافت
و به تسخیر جابرانه نمی شتافت حیرانم که روح بشر را چه ضرورت پیش آمد که خود را مسخر
او گردانید آیا نتواند گفت که ای مدعی خداوندی عبث خیال می بندی که واجب
الوجود را مسخر گردانی آیا نمی دانی که نه او را وجودی و بقائی دادی و نه فنائی نهادی
ترا با او چه کار و جنون ترا چه اعتبار اگر گویند که هرچند روح انسان واجب الوجود
و فارغ از قیود و بری از تغیر و زوال و مقدس از اندوه و ملال ست اما ارواح است
که در وصفی از اوصاف احتیاج بخدا داشته باشد و بنابران خود را مسخر انگاشته گوئیم

حاجت اصلی آنست که در وجود و بقای خود رو دهد و چون درین هر دو امر استغنا هم
کلی هست وا دآن امر زائد موجب اضطرار نتواند بود غایت الامر اینکه اگر روحی رغبت آن
امر نماید بخدا گراید نمی بینی که هر که علمی هوس دارد و تعظیم عالم بجا می آرد و هر که چنین نبود علما را
چیزی نمی شمارد و نیز انتظار چیزی بردن خاصه وجود هیولانی ست نه شان واجب
جاودانی و چون کار استعداد و قابلیت کشید شان هیولانی که تغیر ست پدید
آمد و وجوب وجود از کار رفت و اگر گویند که تسخیر ارواح مقدسه بطریق تعدی
و عدوان ست نه نظر باحسان و امتنان گوییم برین تقدیر تدبیر ارواح آنست که
اوقات شناسی مرعی دارند تا وقتی رسد که دمار از روزگار ظالم برآرند و نظر باین
احتمال عجب نباشد که صیادی که تیری بجانب کشش اوتار افگند پنج حیاتش برکند بود
سزای بیداد داده باشند و بنده ارواح در بند افتاده را پند می دهم که از جبر خدای خود
اندیشه نباید کرد که او خود اعتراف دارد که جیوا تما اصلا فنا پذیر نیست اگر صد نوبت
دست و پا زند هیچ روحی را هلاک نتواند کرد و اگر بفرض محال امری بجهت استکمال مقصود
افتد روح را باید که بشغل خود گراید که باقرار جابر برای رفع اندوه و ملال و حصول
هر کمال کافی ست و باقی ماند آنکه خدای برهمن در بید بر زبان گذرانیده ست که هر روح را
با من محبت و عقیدت باید جواب آن مردانه چنین باید داد که با این ستمگاری توقع
دوستداری و با این همه جور و بیداد امید محبت و وداد آنذر من از بید می آرد که
هر که آن یگانه را دانسته در همین عالم بجمیع خواهشهای خود رسیده و صاحب کل
عالم را یافته بعد گذاشتن قالب در عالم ذات می باشد بت شکن بنگارد که این حرف
لافی و خلافی بیش نیست چه محالست که در دنیا به همه خواهشها رسد یکی از ان میان
اینست که از هر گناهی که از ازل الآزال تا حال کرده پاک شود و تا ابد الآباد بند از
قوالب نرود و این خود میسر نتواند بود زیرا که اگر تعاقب قوالب از میان برخیزد قطع

سطر ۵ لغایت سطر یادگار شناسی دار یعنی اوقات جمع و ترتیب کرده که مقبول می باشد ۱۲

من سطر ۵۲ روح را گویند ۱۲

قطع نظر از ینکه این امر خلاف ایمان بیدیان ست لازم می آید که عالم قوالب هموا
رو بکمی می نهاده باشد چه هر روحی که عارف شود تا ابد بدنیا نخواهد آمد پس روزی خواهد بود
که معبود هنود بیکار و عاطل گردد و ابدیت عالم باطل و نیز برین تقدیر باید که در هر دوری
افراد انسانی و حیوانی کمتر موجود شوند حالانکه کار بر عکس آن روی می دهد که در هر قرن
بیشتر از بیشتر در وجود می آیند و اینجا نکته ایست که گوش هوش می خواهد و آن این است
که عارف بهمه خواهشهای خود رسید و جمیع گناهان او محو گردید چون در عالم ذات
رفت آنجا چه کرد آیا فانی ست یا باقی بر تقدیر اول سخن بیدیا باطل گشت که روح فناپذیر
نیست و بر تقدیر دوم آیا عین ذات الهی گشت یا جزو آن یا صفت آن بر تقدیر
اول همان فنا لازم آمد چه ذات همچنانکه بود هست کم و بیشی صورت نه بست و ذات
روح در حساب نیامد و نیز عین ذات خدا شدن ببداهت عقل محال ست و اگر جزو
ذات گشت قسمت ذات الهی لازم آمد و آن خلاف بید ست و نیز برین تقدیر باید که
ذات حق را در هر زمانی زیادتی حاصل آید و جزوی بیفزاید و اگر صفت ذات حق
گردد لازم می آید که در ذات حق کمالی افزاید چه هر ذاتی که بیفزاید صفات فاضلتر
و کاملتر می شود و حالانکه بید خبر می دهد که عملهای بزرگ باعث بزرگی او نیست و نیز
اگر بعد ازین بقالبی در رود لازم آید که مثوبت و عقوبت نباشد چه صفت خود را
جزا و سزا دادن معقول نیست و بعد ازین همه قیل و قال حرفی دیگر می گوییم که اندرمن
اعتراف می دارد که مرشد جمیع دیوتایان برهسپت دیوتا که از همه عارفان کاملتر است
خود را در زناهای زنی انداخت و بکفاره صد هزار ساله پرداخت آن مرشد عارفان
را چه بلا زد که بجمیع خواهشهای خود در همین عالم نرسید و کار او بمحنت های بی پایان
کشید آری اگر از جمیع خواهشها همین زنا و امثال آن مراد باشد جا دارد و نبذی از
احوال اندر دیوتا و چندی از هر چه زودتر خواهد آمد انشاء الله تعالی اندرمن از بید

اندرمن فرار کرده است که مرشد جمیع دیوتایان و خلاصه مجموع عارفان برهسپت دیوتا چون زنا کرد کفاره

می آرد که هرکه آن یگانه را بیند بی زوال میشود بت شکن مینگارد که معنی بیزوالی چیست
اگر چنانست که ذات روح از فنا خلاصی یابد بتحصیل حاصل ست که هیچ روحی بزعم بانی بید
فنا پذیر نیست و اگر آنست که بعد ازین گاهی بقالبی متعلق نشود خلاف تصریح بیدست و نیز
لازم خواهد آمد که عالم هموار رو بکمی نهد و آخر کار خدای برهمن را بیکاری رو دهد و عالم
ابدی نباشد و این همه خلاف عقاید برهمن ست اندرمن از بید می آرد که او قسمت پذیر نیست
بت شکن مینگارد که بعد ازین خود از اتهرین بید نقل کرده است که او قسمت پذیرست
اندرمن از بید می آرد که آن آتما از همه و هر قدیمی قدیمترست بت شکن مینگارد که قبل
ازین از بید نقل کرده بود که جمیع ارواح قدیم و واجب الوجود اند و اینجا هر چیزی سوای
ذات حق حادث و متاخر گشت اما سهل ست که این تناقض بر سبیل نسیانست نه از قبیل عصیان
اندرمن از بید می آرد که از ان ذات قدیم همه ارواح ظاهر میشوند و در همان ذات فرو می روند
بت شکن مینگارد که روح از روی بید واجب الوجود بود از ذات او چگونه ظاهر گشت
و چگونه در وی فرو رفت اندرمن از بید می آرد که او بی صفت ست و قسمت پذیرست بت شکن مینگارد
که بعد ازین از اتهرین بید نقل کرده است که همه صفتها و رنگها در وست و جایی بی صفت و جائی همه
صفتها در وست و گاهی بی رنگ و گاهی همه رنگها در وست از همین بید که همه رنگها در وست و
همه تناقضها از وست اندرمن از بید می آرد که همه طرف روی اوست بت شکن می نگارد
که اینجا بطرز اندرمنی توان گفت که این کلام خبر می دهد که خدای هنود جسمی ست از اجسام چه روی او
از روی بید ثابت ست اندرمن از بید می آرد که همه در وی فانی خواهد شد و او باقی ماند و بس بت شکن
می نگارد که فنای جمیع ارواح از روی بید محال ست او چگونه باقی ماند و بس اندرمن از بید
می آرد که او این بدن بی حرکت را حرکت داده روان می سازد بت شکن می نگارد که
ناقل عاقل بر مسلمانان اعتراض کرده است که اگر خدای مسلمانان خالق همه اشیا باشد لازم آید
که زانی و معلم و امثال آن باشد اینجا توان گفت که چون خدای مفروض او جسم بی حرکت را حرکت

واده روان میسازد لازم می آید که زانی و مغلم باشد چه جسم بحرکت را حرکت داده روان
ساختن کار اوست آندرمن از بید می آرد که همین یک آتما حق ست و دیگر همه باطل ست بت شکن
می نگارد که قبل ازین از بید نقل فرموده بود که هر روحی واجب الوجود ست اینجا زد آمی فرماید
که هر چه غیر اوست باطل ست و در صفحه یکصد و هشتادم فاش میگوید که از روی بید اشناستر
کتالیف جامع چهار بید ست هیچ چیزی سوای مبدء کل در نفس الامر موجود نیست ے بشنوید ان
بید یان تحقیق روح + رای ایشان وه چه رای صایب ست + واجب ست اما وجودش باطل ست
باطل ست اما وجودش واجب ست + ے ابلهی برکنار آب روان + دید چیزی که شد بر آب عیان
چون دران شی نگاه کرد از دور + گفت کوهی ست این که کرد ظهور + چون فراتر نگاه برد
بکار + گفت پیلی ست این بر آب سوار + بعد ازین چون فراتر رسید + گفت گاویست
این که گشت پدید + چون نزدیکتر نظر فرمود + گفت میشی ست این که جلوه نمود + زان
پس آمد قریب تر بنظر + گفت کاهی ست این نه چیز دگر + چون بعین شهود کرد نگاه + گفت
چیزی نبود این والله + اندرمن از بید مے آرد که علم کلان آن علم ست که ازان ذاتے را
که عین بقا ست بیابد و آن ذات از چیزی پیدا نشده ست و او بیرنگ ست بت شکن
می نگارد که اینجا خود بیرنگ ست اما قبل ازین گذشت که همه رنگها در وست و نیز حاصل
این کلام آنست که علم کلان علمی ست که ازان یکے را از ارواح بشری دریابد چه بر آن
صادق ست که ذاتی ست عین بقا و مبرا از فنا و نه رنگے دارد و نه از چیزی پیدا شده
چه واجب الوجود مخلوق از چیزی نتواند بود اندرمن از بید مے آرد همه در تصرف اوست هر که
در وے مشغولی کند هم بصفات او موصوف شود چه گناهان او ازو دور شود بت شکن
می نگارد که چون همه در تصرف اوست بنا بر اعتراف اندرمن لازم آمد که کافر و فاجر
و زانی و مغلم و امثال آن باشد آمدیم بر تحقیق ثنای معقول که نزدیک قابلان بلاغت
مقبول افتد باید دانست که ثنا عبارت ازان ست که صفات خاصه ممدوح در معرض بیان

آرند نه آنکه اوصاف مشترکه را شمارند ورنه مضمون این شعر ظریفانه عمل کرده باشند که
چشم تو زیر ابروان ست ٭ دندان تو جمله در دهان ست ٭ و لهذا ممدوحی را باین حرف
نتوان ستود که تو گوش و بینی داری چه بشری بی گوش نشنیده باشی و انسانی بی بینی
نه بینی بلکه بیان اوصاف مشترکه هجوی بیش نیست چون این سخن مقرر گشت میگویم که
هرچه بانیان بید بطریق زرق و شید در ثنای خدای خود گفته اند از قبیل اوصاف
مشترکه هست و بدم زدیگر چه آن همه اوصاف در ارواح بشر نیز صاف توان دید خصوصاً
در ذات عارفان نمی بینی که اینجا فاش میگویند که روح عارف هم بصفات او موصوف میشود
پس هر صفتی که درحق خدای خود گفته اند درحق عارف نیز توان گفت و از عبارات بید
محقق می شود که صفات روح عارف اینست که او واجب الوجود ست و ازلاً و ابداً موجود
و فنا پذیر اصلا نیست و پاکست از همه قیود در روشنی او همه جا یکسان ست و شغل او دافع
جمیع احزان و او خداوند مجموع عالم ست و هر مقصودی او را حاصل ست خشک نتواند شد
و سوخته نتواند گشت و بحسب ظاهر و باطن او را نتوان دریافت نه از چیزی پیدا گشته و نه قسمتی
دارد و نه رنگی و بهمه صفات او تعالی متصف ست بلکه جمیع اوصاف مذکوره اهل بید
در روح غیر عارف نیز محقق ست چه آنچه سرمایه جمیع اوصاف جلال و جمال و مدار مجموع
صفات کمال ست وجوب وجود ست و آن در ذوات همه ارواح موجود ست خلاصه سخن
آنکه بانی بید صفتی از صفات خدای خود بیان نتواند نمود که در روح بشر موجود نباشد باقی ماند
آنکه بانی بید دلیل اتصاف عارف بصفات ایزدی چنین اقامت می کند که چون آلایش گناهان
بگذشت بر جمیع صفات الهیه متمکن گشت این عبارت اشارت ست باینکه مانع خداوندی
روح بشر جز گناهان نبود پس میتوان گفت که روح بشر در اصل ذات خود دفعتاً پیدا نگشته است
بلکه فتنه گناهان خدای برهمن انگیخته ع ای باد صبا این همه آورده تست ٭ اگر روح مقدس را
که واجب الوجود و فارغ از همه قیود ست مقید بقید عواقب نمی کرد گاهی گناهی بوجود نمی آمد

ف۱ یعنی باشد دفعتاً پیدا نگشته ۱۲ منه

و آنده من نیز اعتراف دارد که روح بشر قبل از تعلق کالبد ادراکی و شعوری و شیئیتی
دارا و تی ندارد چنانچه در عبارات او خواهد آمد انشاء الله تعالی پس بالی بید اعتراف
نمود که روح انسانی ایامی چند بظلم ظالمی زندانی شده از منصب خدائی معزول گشته بود
و چون از قیود جابر و آفات جابر قطع نظر فرمود و شغل اصل تقدس خود نمود نجات ابدی یافت
و بخداوندی خود شتافت ب نماند ستمگار بد روزگار + بماند برو لعنتی پایدار + آین همه
که در قلم آورده م حال یک ورق بید ست که اندرمن بغایت حزم و احتیاط آورده و نهایت
فخر بکار برده و پیداست که اگر بت شکن بر یک دو جزو بید نظری سرسری اندازد مجلدی چند
بغایت بزرگ تواند نگاشت ب یک ورق از چار بید آورده + چار سخن مختصر تطابق
کرده + گرچه کردی نقل با صد احتیاط + هیچ جا با هم ندارد ارتباط + اختلاف این عبارتها
ببین + بی تامل می شود پیدا ببین + بید را گو بید و تازی خلاف + اختلاف ست و ندارد
ائتلاف + لاف صاف ائتلاف بید چیست + خود بگو انجام زرق و شید چیست + بیدیان را
عقل صائب چون نبود + مدح ایشان عین هجو و ذم نمود + چند گوئی بیدیان فرموده اند +
بیدبانت بیدبانت بوده اند + **ملیح دوم** آنکه رشیان خلاف تمامی لاف گرامی
الهمان را فریب غریب میدهند که طریق معرفت برهم آن ست که خواهشهای خود همه در
قید ضبط آرد و جمیع رغبتهای ما سوای حق را بگذارد و همه اندوه و غم و رنج و الم و شادی
و سرور و شهوت و غضب و عجب و حسب و نسب و پندار علم و ادب بر طرف سازد و سردی و گرمی
و گرسنگی و تشنگی را بر اندازد و محنت و محبت دنیا یکسو نهد و حسد و بغض و تکبر همه برباد دهد
و فتح و هزیمت و حرص و غفلت و جمیع اعمال بد را بکلی دور کند و عزت و ذلت از خاطر خود پاک
بشوید و ترک همه اشغال و اقوال و احوال گوید اگر مشغول شود هم برهم مشغول و اگر گفتگوی
نماید همه از برهم باشد تا که از جمله اینها فارغ شده باشد او آن برهم بزرگ را دریابد این همه
طامات در صفحه نود و دوم مشاهد باید نمود بت شکن میگوید که این منصب نصیب مباد یو

واندر دیوتا و چندرما و برهما و برسپت دیوتا نیست تا بدیگران چه رسد خود افسرا
نموده است که اندر دیوتا پیش مهادیو رفته اند و تعظیمی خواست مهادیو خشمناک شد اندرا
بسزای تکبر رسانید از ینجا بر همگنان پیداست که مهادیو از غضب و اندرا از تکبر نجات نیافته اند
با آنکه در نهایت عرفان اند و اندر من عشق زن داردکه اندر دیوتا با زن استاد خود گوتم
بنای زنا نهاد و چندرما به نگهبانی بر در استاد ○ کام دل یافت اندرا اندر حال + دل خندیده
طپان بشوق وصال + و مرشد جمیع دیوتایان برسپت دیوتا هم باقرار او بازنی بزنا پیوست
و در انحال حسته بید از صورت نه بست چنانچه بیاید آیا چنین کسان را کسی تواند گفت که از
همه خواهشهای ما سوای خدای بحق درگذشته اند و از جمیع اشغال و اعمال غیر مفترض حق
پاک گشته اینجا خود جای آنست که هندوان حال مرشد همه عارفان ملاحظه نمایند و بیت بت گر
بآواز خوش سرایند بیت چون پیر مناجات درآمد بخرابات + ما را ز خرابات که خواند
بمناجات + ای نادانان خدای مفروض شما از همه رغبت نا رسته است و پیوسته بشهوتها
پیوسته حال دیگران چه باشد نمی بینید که کشن اوتار با شانزده هزار رانی شهوت رانی کرده است
و با چند هزار زنان شوهر دار روزگار بسر برده و شدت شهوت چندان داشت که بیره زنی
کوژ پشت را هم نگذاشت و رامچندر را معاینه نمی کنید که چون راون زن او را برد چقدر
غمها خورد و در فراق ماه خانگی شب همه شب چه اختر شمرد و در جستجوی آن دلجوی
چه صحراها پیمود و بخدمت میمون سگریون هایون چه چاپلوسیها نمود و بوبال قتل بالی چگونه
گرفتار گشت و باُمید وصال جانان چه جانهای بی کران تلف گردانید و از خون خویش و بیگانه
آب زمین چسپان بآسمان رسانید حرف گذاشتن همه خواهشها چیست و ترک همه غم در سر و کار
کیست اختر نزدیک انصاف نه صاف است که این لاف همه خلاف است تا اینجا نمونه از ترهات
بید بقلم آوردم و بر غایت اختصار اقتصار کردم ○ بید را نیست احتیاج برده + طفلکی بی بست
بر رو بید برده + التفاتی به بید کس نکند + هیچ عاقل چنین هوس نکند + رد این دین نه کار من

کار من نیست بلکہ کار من ہست + لیک گفتم بپاس اندر من + تازہ حرفی بر تو بید کہن ++
پنج بید کہن زدوم بہ تبر + ز آنکہ نی سایہ دار و نہ ثمر + سفت بید احمقی گوید + میوہ از بید لہی
جوید + ع + تم کو کیا حاصل ہی چاروں بید سی + پہل نہیں پایا ہی کوئی بید سی + مکیدۂ سوم
آنکہ اگر یکی از رایان برہمن گراہی روزگار خود را در فسق و فجور گذراند و یا برہمنی کار
شیطانی و قلتبانی بحد غایت رساند برہمن پر فن میگوید که او سزاوار تحسین و لایق آفرین
ست و این همه کارها که از وی سر میزند از جهت نفرین بعض مقربان جهان آفرین ست
که در قالب سابق بوده و این همه فعال درین قالب مجبورانه ظهور نموده و چون صدور
این امور از اسرار غیب ست چه جای عیب ست عیب مجبوران که گوید و خرده فعل
الهی که جوید چنانچه اندر من در حق پانڈوان که بزعم هنود خاصگان خدای ایشان
بوده اند و بغایت مراتب عرفان ترقی نموده و کشن اوتار عمر خود را در امداد آنها صرف
فرموده داستانی از مهابهارت نقل می نماید که چون درویدی بدست پانڈوان افتاد
ایشان با مادر خود که کنتی نام داشت التماس کردند که ای مادر امروز چیزی خوب یافته ایم کنتی
گفت که بروید و هر پنج برادر باهم تقسیم کرده بخورید راجه جدهشتر گفت که ای مادر این
چه سخن ست که گفتی ارجن امروز بزور کمان تیراندازی دختری را آورده ست کنتی براجه
جدهشتر گفت که من گنهگار نادانسته گفتم که هر پنج برادر تقسیم کنید حالا تو کاری بکن
که هم سخن من راست شود و هم بشما گناهی عاید نگردد راجه جدهشتر در ساعت در فکر فرورفت
آنگاه با ارجن گفت که این دختر را بیار تا عقد کرده دهم ارجن این سخن قبول نکرده گفت
که ما غلامان شما هستیم هر خدمتی که غلامان میکنند برای صاحب خود می کنند مناسب
آنست که این دختر را شما بخواهید جدهشتر جواب داد که کاری باید کرد که رضامی شرعی
بهگوان دران بوده باشد درین سخن بودند که پدر درویدی که درپد نام داشت پانڈوان
طلب کرده براجه جدهشتر گفت که اگر بفرمائی درویدی را با ارجن عقد نمایم جدهشتر جواب

داد که این کار بیدون حضور شری بید بیاس هرگز صورت نه‌بندد درین گفتگو بودند که
شری بید بیاس تشریف آوردند بمجرد دیدنش درروپد و پانڈوان دست بسته در برابر
شری بید بیاس ایستادند بعد ازان درروپد بخدمت شری بید بیاس عرض کرد که این
دختر را بکدام کس ازین پنج برادر عقد باید بست شری بید بیاس بزبان الهام بیان
آورد که تقدیر شری بهگوان چنین رفت که این دختر زن این پنج برادر بوده باشد
درروپد گفت شما پیشوای ما اید هرچه بفرمایید کسی را ازان گزیری نیست اما باید فرمود
که تقسیم نکاح از روی دهرم شاستر جایز است یا غیر جایز مگر در خاطر من قرار نمی گیرد
که یک زن پنج شوهر کند همون برادر درروپدی بنابر تحقیق این مسئله با شری بید بیاس
سخن آغاز کرد بعد از گفت و شنود بسیار شری بید بیاس رخ بسوی درروپد آورده
کشف حقیقت این کشمکش را بزبان در بیان آورده گفت که ای راجه درروپد من در
اصل ماهیت این دختر چنانکه باشد بتو نقل کنم که روزی گروه دیوتایان از ملازمت
شری برهما رخصت گرفته بکنار آب گنگ آمدند ناگاه دیدند که گل نیلوفری در غایت
بزرگی و خوش رنگی بر روی آب گنگ میرود دیوتایان از دیدنش حیران ماندند و باهم
گفتند که این گل از کجا آمد ازان میان اندر دیوتا گفت که من میروم و تحقیق میکنم
پس اندر از جاییکه آن گل آمده بود روان شد بجائی رسید که جای برآمدن آب گنگ
بوده آنجا زنی دید که گریه میکند و اشک او بر آب گل نیلوفری شود پیش او رفته پرسید
تو چه کسی و چرا گریه میکنی گفت جاییکه میروم بیا تا آگه شوی زن روان شد و اندر نیز
در پس او رفت تا بکوهی رسیدند که بران مهادیو نشسته بشطرنج معرفت بازی میکرد
چون شری مهادیو اندر را دید اصلا توجهی نکرد اندر در قهر شد و از ناواقفی با خود گفت
که این چه کس است که تعظیم نکرد شری مهادیو تکبر او را دریافته تبسم کرد و اندر بجاییکه بود
خشک شد که هیچ عضو او حرکت نمیکرد بعد مدتی شری مهادیو با آن زن گفت که این را

مهادیو بهشت کرد

چون بکنار وجهان اندر دیوتا ...

... شطرنج معرفت ... مهادیو ...

نزدیک بار زن دست برو ساییده اند فی الحال بعینها پس شری مهادیو باو گفت
که توبه کن که دیگر بار تکبر نکنی و از بزرگتر از خود تعظیم نخواهی و اگر هنوز تنبیه نیافتی درون
این کوه برو و ببین چه کسانند درین اثنا در اندر قوتی پیدا شد و در کوه رفت و دید که
چهار کس بصورت او نشسته اند ترسید که اگر درون روم مبادا مثل ایشان بانم
انگاه شری مهادیو فرمود که ایشان مثل تو تکبر کرده اند حالا از شری بهگوان میخواهم که
شما از آدمی زاد متولد شوید تا مکافات تکبر یابید و هر پنج یکزن خواهید و رسوا شوید
ایشان چون این نفرین گوش کردند گریه و زاری نمودند شری مهادیو از روی
ترحم گفت شما بدنیا میروید و از دیوتایان متولد خواهید شد و خیر و نیکی بسیار خواهید
کرد و کسی بحشمت اعتراض بشما خواهد نهاد الخ شری بید بیاس باز به دروپد فرمود که حکایت
دیگر بتو گویم که رکهیشری را دختری بسیار بدشکل بود دختر او بمیلی نداشت آخر از خانه او بدر رفته
در گوشه بخدمت مهادیو کمر بست بعد مدتی شری مهادیو ظاهر شد باو گفت چه میخواهی
زن بی ادبانه پنج بار گفت شوهر خوب میخواهم شری مهادیو فرمود که چون بی ادبانه پنج بار گفتی
ترا پنج شوهر خواهند شد زن بگریست که یکی میخواهم شری مهادیو فرمود که چون حالا
زاری میکنی دعای دیگر کنم که در قالب دیگر پنج شوهر باشند نه درین قالب شری بید بیاس
به دروپد فرمود که آن زن همین دختر تست حالا هیچ اندوه را بخاطر راه نداده او را به پنج
برادر بده دروپد گفت که چون حقیقت این است راضی شدم تمام شد نقل اندر من جالابت شش
میگوید که ازین روایت خوش هدایت نتایج بسیار دست می دهد بعضی از آن بیان نموده
تا موجب اطناب نشود یکی آنکه چنین تاویل بیهوده که اختراع نموده اند پانڈوان را از
غایت فسق و نهایت دیوثی پاک نتوانند کرد چه مثل این تاویل در کار هر فاسقی و خلی تمام
دارد هر که عمر خود را در زناکاری و بدکرداری گذرانده در حق او توان گفت که در
قالبی از قوالب نفرین یکی از مقربان جهان آفرین بوده است و هر فعلی که از و سر می زند

مجبور راند ظهور نموده این سخن بطرز اندرمن رفت چنانچه بیاید دوم آنکه ازین قصه مستفاد
می شود که خدای مفروض هنود ظالمی بزرگست که بلا هنر می رباید و جور خود را توجیهی می نماید
چه آیین حاکم عادل آن ست که گنهگار را آگاه میگرداند که فلان جرم از تو سرزده ست و مجرم
نیز میداند که آری بوقوع آمده ست و عادت ستمگار چنانست که بدون الزام مردی را میگیرد و عذرش
اصلا نمی پذیرد فی غلط کردم ظالم نیز امری را که از مظلوم ظهور نموده ست از قبیل جرم قرار میدهد گو در واقع
از قبیل جرم مباش و عقوبت معبود هنود همین هیچ ست که بنده را در قید کالبدی انداخته بعقوبت
شدید میرساند و آن بیچاره هیچ نمی داند که باعث این عقوبت چیست و جرم من چه و آنچه
ظالم مدعی می گوید که در قالب گذشته گناهان بسیار کرده و کرده خود را از یاد برده
سخنی ست فاسد و حرفی کاسد چه دعوی او بدون تیقن و لاف او نامسموع زیرا که عقل هرگز قبول
نتواند نمود که پادشاه عادل شخصی را بیازارد که از جرم خود خبر ندارد و رنه لازم می آید که
اگر حاکمی بی سخن آزار اندرمن جوید او را ظالم نگوید چه آن ظالم تواند فرمود که تو مستحق
گنهگاری اگرچه از جرم خود خبر نداری ع باطل ست آنچه مدعی گوید + این سخن هم
با واقع مطابق ست و هم با طرز اندرمن موافق سوم آنکه نسب پاندوان چهتری بید بسیار
پیوسته ست و پدر شان زندی صورت بسته و کنتی خود اشارتی کرده بود که دروپدی را
بر همه برادران تقسیم باید نمود و چنان باید که هم قسمت رو نماید و هم گفتار من صادق آید و نیز
آن جزین نبود که بید بیاس را که جامع چار بید ست در میان آرند تا بنا بر تجویز او این شنیع دستانی
تراشند و صورت صلاح نمایان باشد و پدر آن دختر نیز بفتوی قاضی راضی گردد و فضیحت ندید
انچه رفت نیز بنا بر طرز اندرمن ست چنانچه خواهد آمد چهارم آنکه کار مقتدای دیندار و پیشوای
تقوی شعار آن ست که جز حرف صلاح و تقوی نگوید و جبر و اختیار مردم نجوید و اگر تقدیر
بکاری رفته باشد خود بطریق اضطرار ظهور خواهد کرد و اگرچه مقتدای دین منع شدید کند
حاجت تحریص و ترغیب چیست سه ای سفیهان مانع تقدیر کیست + هر مقدر حاجت

زغضب چیست و پنجم آنکه این قصه گواهی می دهد که خدای هنود قدوس نتواند بود زیرا که
بید بایش وحی نمود که بر دل براهما در وید داستان گذشته را القا کند تا عقد دختر با پنج
برادر ببندد و کار شهوت پرستان بعشرت پیوندد و چنین الهام شهوت پیام نزدیک
اندیشمندان بجز انقدوسی نیست چنانچه باید خصوصاً وقتی که کار شهوت بطریق جبر
دست دهد الله الله چه طرفه لطیفه هست که اگر خدای تعالی مسلمانان را در شب رمضان
با زنان خود بروجه حلال اذن مباشرت دهد شان قدوسی ابر هم زنند و اگر خدای هنود
بید بایش را وحی کند تا تعریف زنای حسن فرماید و خود پاندوان را بر زنای آن زن جبر
نماید در تقدس او خللی نیفکنند ششم آنکه این داستان خبر می دهد که معبود هنود دعوای
مردم نیز وحی می کند بر این تقدیر اگر خدای حقیقی فرشته را صورت سحر نشان داده امر
فرماید تا مردم را خبر کند که حقیقت سحر این است که بجا آورده آن خبر کفر برده کار انبیا و
و با اعجاز پیغمبران نسبتی نماند و ما بحجت نه اند بود هفتم آنکه این قصه گواهی دهد که عارفان هنود
چنان اند که جز شغل معرفت هم هیچ کاری و جز گفتگوی وحدت هیچ گفتاری نداشته باشند
چنانچه بانی بید پندارند چه اینجا ظاهر گشت که اندر دیوتا با سید تحقیق گلی تا به منبع گنگ رسید
و دید آنچه دید هشتم آنکه کارکنان خدای هنود که در زعم ایشان در غایت عرفان
مشهور اند از تکبر و غضب خالی نبیند تکبر اندر شنیدی و غضب مهادیو دیدی پس لاف
سابق بید خلافی بیش نیست نهم آنکه آنچه بانی بید میگوید که عارفان هنود هم در این دنیا
خداوندی همه عالم یافته بصفات خدای خود متصف می شوند لغو است چه اندر مهادیو را
نشناخت و خود را در بلا انداخت ظاهرا جواب چنین تواند داد که علم خدای شان نیز
همچنین است چنانچه از حال رامچند معلوم است که چون راون سیتا را دزدیده بود مدتی مدید
در تلاش او بود و هر چند از هر کسی می پرسید بجایی نمیرسید تا آخر بمیمونی خبر یافت
و به لنکا شتافت پس صادق آمد که عارفان هنود بصفات همان معبود موصوف می شوند

ل [illegible]
س [illegible]
ع
س [illegible]

نهم آنکه مهادیو اندر را پاس داشتن حرمت در کنار نهاد و خود را تکبر داد چه اندرا فرمود
که از بزرگتری نیارد دیگر تعظیم بخشی ع عیب بزرگتر شمردن خود را + یازدهم آنکه مهادیو
در میان واقف و ناواقف فرق نمی نهد و نمی داند که اندر کا ابنا معرفت رتبه خداوندی
جهان دارد و مرا نشناخته مردی کم قدر گمان برد بنابرین ناواقفی اگر تعظیم و تکریمی نخواست
چه شد سزاوار چندین عقوبت نخواهد بود دوازدهم آنکه خدای هنود چه بلا و نادانی است
که چنین نادانی را بر هلاک کردن جهانیان مقرر نمود و ندانست که عذر ناواقفان گاهی پذیرد
و مردم را بی گناه بگیرد ب وزیری چنین شهریاری چنان + جهان چون نگیرد قراری
چنان + سیزدهم آنکه توبه و استغفار تاثیری تمام دارد چه مهادیو قبل از توبه گفت که از
آدمی زاد متولد شدن رسوای جهان خواهید گشت و بعد از عجز و زاری فرمود که
حالا از دیوتایان تولد یافته خیر و نیکوئی بسیار خواهید کرد و هیچکس بر شما حرفی نتواند
گرفت پس عقیده مهادیو چون عقیده مسلمانان بوده است و اندر من مخالفت او نموده
چنانچه خواهد آمد چهاردهم آنکه ازین قصه محقق می شود که خاصگان خدا تعالی در بارگاه
کبریا قدر آن دارند که مجرمی را از عقوبت برهانند چه اندر سزاوار آن شده بود که بعذاب
شدید گرفتار آید اما به یمن مهادیو برست و اندر من درین باب نیز خلاف دارد چنانچه خواهد آمد
پانزدهم آنکه خداوند تعالی در عفو و مکافات مختار است نه در مقام اضطرار چنانکه اندر من
پنداشته چه اندر از دو حال بیرون نیست یا اندر خطائی رفت که سزاوار چندین عقوبت
آمد در صورت اول مغفرت پیدا است و در صورت دوم ظلم هویدا شانزدهم آنکه در مذهب
هنود شرکت در یکی از عیبی نیست چه مهادیو خبری دهد که چون توبه کردید تولد شما از دیوتایان
خواهد بود و خیر و نیکوئی بسیار خواهید نمود و هیچکس بر شما حرفی نخواهد گرفت و با وجود
چنین الهام نباید گفت که ایشان همه روزگار خود را در زناهای نامحصور بسر بردند و چنان
کارهای بد کردند که نه دیده است و نه گوشی شنید چنانچه گفتار فضیحت و رسوائی

۴

فی شما را در جمیع اوتار هنود از خدا بود و نیز پاندوان که در غایت عرفان بوده اند فرموده
که کاری باید کرد که رضای شری بهگوان در آن باشد پس این عقد پنج زنشه موافق
رضای بهگوان خواهد بود و نیز کنتی که ام پاندوان بوده است فرموده که حالا کاری باید
کرد که نه کلام من باطل شود و نه گناهی بشما عاید گردد آخر آنکه پنج برادر با یک زن هزارها
سال در پیوستند با این همه بهوان در جر دهیکوئی در رضای شری بهگوان بوده اند
که کاری سزای حرف گیری کار و شمود و نه گناهی عاید بایشان گشته و هیچ اندوده و اند
بلحاظ پدر و رو پدی نگذشته اند هست و زبان حرف گیران بسته * هفتم آنکه
خدای هنود طرفه عدلی دارد که اگر از زنای واقعی اندکی غفلتی رود به چنانکه از اندر رود
بعقوبت شدید گرفتار آید و اگر همه روزگار کسی در زنای ناحق بسر برده می پرسد که
چه کرد آنجا است که پاندوان را بعد مردن به بهشت رسانیده بنابر آن آیت و مقرب
گردانیده نه معذب * هشتم آنکه عدالت خدای هنود تماشا دارد که چون از بنی گناهی
سر زند سزای آن بگناهی دیگر میدهد و این بدان ماند که حاکمی زناکاری را بگیرد
و حکم کند که این کس بزنای دیگر رغبت نماید تا مکافات او حاصل آید بر این تقدیر وقت
زناکاران خوش است که بعقاب های دیگر دهند و داد عیش دهند آنجاست که
هندوان ترک حق گفته او را بخدائی پذیرفته اند * نهم آنکه طرفه ماجرائی هست که اندرمن
پاندوان را مجبور می دانند و باز فعل ایشان را مکروه می خوانند آیا این قدر سمی فهمد که بر این تقدیر
فعل مذکور فعل الهی خواهد بود و فعل الهی را مکروه شمردن عین کفر است * بستم آنکه از این
روایت نسخی غریب ثابت می شود چه عقد مشترک که قبل از پاندوان ممنوع بود مشروع
گشت و قبل از این هیچ پدری را روا نبود که دختر به پنج شوهر دهد و در حق راجه درپد جایز
شد و شری بید بیاس بالهام خدای خود خطاب فرمود که دختر خود را در میان این پنج برادر
مشترک بنه و هیچ اندیشه وا مده و ما بلحاظ راه حق می پرسیم که خلاف امر ربانی بی امر حق تواند بود

وامر بدان رو نخواهند نمود و شد مامور امر ضمنی شری بهگوان نتوان فرمود + نسبت و یکم آنکه راجه درو پد در فتنه و شر از شری بید بیاس کمتر است چه ورود دل او قرار نمی گرفت که جایز باشد آنا بیجان چگونه که بامر وسواس شد انچه شد سخن حق بیاس حق گفتن + حق بیاس است راجه را چه گناه + گرچه خورشید حق درخشان بود + بیاس چون شپره نکرد نگاه + نسبت دوم آنکه عبادت مهادیو عجب تاثیری دارد که حرام مطلق را حلال طیب میگرداند چه آن زن اگر یکبار شوهر می طلبید بمراد خود میرسید و لهذا از مهادیو با او چنین خطاب رفت که اگر یک شوهر می خواستی یکبار می بایست گفت نه پنج بار مه اگر زن بر در شیوا فکند سر + بدست آرد بیک قالب دو شوهر وانیجا نیز پیدا میشود که زاری اثری تمام دارد زیرا که اگر زن تضرع نمی کرد در همان قالب که داشت در چنگ پنج شوهر می افتاد نسبت سوم آنکه عجب است از قدردانی مهادیو که عبادت دیرینهٔ زن لغو فرمود و بحیلهٔ تکرار پنج بار که به قصد تحقیر نبود وبال او افزود نیکی برباد و گناه لازم مه بی مزد بود و منت هر خدمتی که زن کرد + یارب مباد کس را مخدوم بی عنایت + واگر فرض کنیم که تکرار نظر باستحقار بود برین تقدیر نیز می بایست که بقدر خدمت عطا می کرد و بمقدار خطا سزا می داد نسبت چهارم آنکه ازین روایت پیدا است که خداوند تعالی را میرسد که سزای گناه هرچه زودتر دهد چه آن زن بسبب گناه گستاخی سزاوار آن شد که در همان قالب بدست پنج شوهر افتد اما شری مهادیو از روی ترحم این عقوبت را بقالب دیگر انداخت و ازینجا ظاهر گشت که آنچه اهل زمن میگویند که حاکم عادل را باید که بعد ثبوت جرم در عقوبت تاخیر ننماید لغوی بیش نیست نسبت پنجم آنکه ازین قصه به ثبوت می پیوندد که فعل بد نیز به تقدیر الهی صورت می بندد زیرا که بید بیاس میفرماید که تقدیر ازلی چنان بوده است که این دختر زن پنج شوهر باشد نسبت ششم آنکه این داستان دلالت دارد بر آنکه در دام فسق و عصیان در دین

منفردان منافی غایت عرفان نیست چه پانڈوان که همه عمر در زنای فاحش صرف
نموده اند از اکابر اهل عرفان بوده اند و از مهابهارت وغیر آن پیدا که کشن اوتار
همواره ایشان را نصرتهای نمایان داده و اسرار خود درمیان نهاده خصوصا
ارجن که از مجموع عرفا مقبول تر افتاده است و گیتا که نزدیک هنود سر جمله عرفانست
خطاب باوست و مشهور است و ازینجا توان دریافت که آن لاف بیجاست که در حق طریق معرفت
گذشت معتبر نتواند گشت تبت و هفتم آنکه این داستان پانڈوان بطرفه تشریفی میکند
که نسل دیوتایان اند معلوم است که کنتی مادر ایشان زن راجه پاند بود و بر جماعی او
تخم شریف از دیوتایان ربود پس نزدیک هنود حرامزادگی را در باب غایت عرفان
و تقرب خدای مفروض ایشان دخلی تمام است تبت و هشتم آنکه قدوسیان هنود بلا نقد
دارند که هنود و زن شوهر دار انسان خود می شمارند تبت و نهم آنکه ازین نقل نزدیک
عقل ظاهر است که اگر پانڈوان از آدمی زاد متولد می شدند چنین کارنمایان که نه دیده
دیده است و نه گوشی شنیده از ایشان صورت نمی بست این همه فیض آن است که
اصل ایشان از دیوتایان است تبت سی ام آنکه زنای زن شوهر دار نزدیک هنود از
والا تبار سرمایهٔ افتخار است اما چنان نباید که زن بیوه به نکاح دوم گراید که این همه
آثار علویه را که در شب فسانه چون اختران نمودارند و با روزهای سیاه تمام هم شمارند
از نظر نباید انداخت که قدر آنها در مطالع خود توان شناخت و بر اهل تدقیق روشن است
که بهمین یک ورق منقول که مقبول اندرمن است همه شبهات او را مردود توان ساخت
تکمیل چهارم آنکه هرگاه بر دین برهمن زادگان اشکالی وارد می شود برای دفع
آن هرچه زودتر روایتی و حکایتی می تراشند تا همین آن از الزام خصم ایمن باشند
چنانچه برای دفع عار مذهب خود در حق پانڈوان که هر پنج بیکزن قناعت فرموده اند
و مدت العمر نوبت بنوبت باو رغبت نموده می فرمایند که هر یکی از ایشان در نوبت خود برای

[illegible]

ابدای ذمهٔ خویش در آتش افگنند باز زنده احیا می کردند پس جماع هر یکی با بدنی تازه بهم
میرسید و فرق درمیان هر دو کالبد باید فهمید و بطلان این تمکین نکوهیدن ظاهر
چه وقوع واقعات را سلسلهٔ رُوات باید و مجرد تخیل اعتبار را نشاید و گمان نباید
برد که هر چه خیال و وهم از خود تراشند موجود و واقعی باشد ع این خیال ست و محال ست
و جنون ٭ مگر آنکه گویند که اصل دین هنود نیز همه وهمی و خیالی بوده ست اگر خیالی
دیگر فزود و عجب نتواند بود اما برین تقدیر هنود تمام وقایع دین خود را موجود تقدیری باید
شمرد و گمان ثبوت واقعی نباید برد ورنه در اثبات آنها بجائی نتوانند رسید مثلاً خصم
در همین روایت باندوان خواهد پرسید که زن را در هر نوبت سوخته خاکستر انداخته
زنده کردن هر بار که دیده است واز که شنیده و همچنین تا آخر چگونه رسیده و بچند واسطه
منقول گردیده و احوال هر یکی بر چه منوال ست القاب و اسمای ایشان چیست مولد
و ماوای ایشان کجاست و آیا همه بصدق گفتار و درستی اطوار و حسن اعمال و پسندیدگی
افعال معروف بوده اند یا بخلاف آنها موصوف و آیا حافظهٔ هر یکی قوی بود یا سهو و نسیان
رو می نمود و در فهم و کلام و ادراک مرام مرتبتی داشتند یا نی و در اوقات بیان واقعات
تقریری کافی و وافی می نمودند یا تردید بیان بودند بعد تفتیش این همه امور هنوز دلی
درست اما این قدر پرسیدن ضرور ست که اگر سلسلهٔ راویان یکی بیش نیست خبر واحد
خواهد بود و اگر چه شروط گذشته موجود باشد از مرتبهٔ ظن نتواند گذشت و یقین نتواند گشت
و اگر همان شروط دو سلسله دست دهد خبر عزیز ست که مفید ظن قوی هست و اگر بیش از
دو میسر شود از دو حال خالی نیست یا کثرت سلسلها بحدی رسد که کذب آنها محال گردد درین
تقدیر خبر متواتر خواهد بود ورنه خبر مشهور ست این ست طریق تحقیق اخبار و آثار ادوار
و اعصار که نصیب علمای اعلام و وظیفهٔ فضلای اسلام ست و همین ست آئین حکمای نامدار
و عقلای روزگار و چون اینطریق حق محقق گشت بخاطر عقلا تواند گذشت که هندوان بیهوده

ط

یعنی دروپدی را می سوختند و باز زنده می کردند ۱۲

منه

برای اثبات روایتی از روایات یکی از سلسلهای رواة اگرچه از قبیل کاذبان باشند
نشان نتوانند داد چه جای آنکه سلسلهای بسیار با شروط مذکوره بهم رسانند بالجمله هیچ روایتی
از روایات این قوم نزدیک ارباب عقول مسموع و مقبول نتواند بود آمدم بر ابطال خیالی که
در حق احیای پانڈوان بر بسته اند بوجهی چند یکی همان طریق معتبر که در باب تحقیق خبر ثبت
افتاد از هنود نتوان پرسید دوم آنکه این عذر که فرموده اند بدتر از گناه است چه قتل
آن بیچاره زن صد هزار بار بدتر از زناهای بسیار است خصوصاً نزدیک هندوان که در
ایذای حیوان خیلی احتراز دارند سوم آنکه بنای زنای پانڈوان هنوز بر جای خود است
زیرا که هر نوبت عقدی دیگر باید تا وجه حلال میسر آید و نبوده است ه زین پیش
همین زنای نهان بود + آن ماند و فنای زن بفزود + بگذر ز تلاش طبع والا + بگذار
گرفته شد در بالا + چهارم آنکه اندر من در بحث اوتار اقرار دارد که از تبدل قوالب
تبدل شخص نمی شود ه و شنیده ام گر شود لباس بدل + شخص صاحب لباس چه خلل +
بنا برین اعتراف می گوییم که روح دروپدی هر نوبت یکی است و اختلاف ابدان اختلاف
حقیقت نیست پس هنوز همان آتش در کاسه موجود است و همان هم سفرگی مشهود است ه
هست مجلس بران قرار که بود + هست ساقی بران ترانه هنوز + پنجم آنکه در بهاگوت مذکور
هست که فرزند سعادتمند خدای هنود پردمن را دیوی برد و به زنی سپرد که کامنی نام داشت
مدتی مدید پیش او بود ه هر دو را با یکدگر آرام نی + کامنی همخانه اما کام نی +
تا روزی نارد دیوتا تشریف ارزانی داشت و با کامنی فرمود که با این جوان بساز
و بمعاشرت می پرداز که در قالب گذشته شوهر تو بوده است و عشرت نهار و نموده ازین روایت
بر هدایت مبین است که زنا شوهری بغیری نمی پذیرد و به تبدل ابدان ماهیت اعیان
صورتی دیگر نمی گیرد ه مکیده ششم آنکه برهمن زادگان طرفه تدبیری اندیشیده
اند که پرده ناموس هنود گاهی درین نشود و کار زنا از پیش رود و هر هندو زنی را در

و در هر حال اختیار زنا داشته باشد و با این همه غیرت میل و نسل از هم نباشد و طریق آن
اینکه در مذهب هنود مقرر است که اگر زن بیوه یا شوهردار که شوهرش بیمار یا بیکار باشد
فرزندی خواهد باید که از برادر خورد شوهر یا مردی دیگر نسل گیرد و شرط است که ملاعبت
و بوس و کنار در میان نیاید و این عمل را نیوگ گویند و این کار در دور کلجگ
بحکم شاستر متروک است چون الحکم برارباب فهم کشف شد توانند دریافت که زنان این قوم
والا تبار چه بیوه و چه شوهردار هرگاه که خواهند از مردان کار برخوردار توانند بود
چه اگر شوهر زنی بیمار یا بیکار است مقام اختیار است و اگر چنان نبود خواهند چه جای سنت
که چون هندو زنی مردی را دوست دارد شوهر خود را بر خود نگمارد تا تخمی نکارد و گوید
که مرا فرزندی باید و ازین مرد که این عقده نمی گشاید باقی ماند دختر ناکتخدای هنود
برای او طرزی دیگر است که از نیوگ خوشتر است چه مسمی از نکاح است که آن را گندهرب بیاه
نامند و صورتش آنکه مرد و زن عقد پنهان ببندند و اطلاع اغیار نه پسندند چون این سخن
ثبت افتاد و انصاف باید داد که مانع زنا چیست و پر ظاهر است که هرگاه یکی از آنکار
قوم نابکار فرزندی معاد شد برآید تواند گفت که من با فلان عقد پنهان بسته بودم
و نیز اینجا نکته چند لایق شکرخند از نی قلم میریزد یکی آنکه از علمای شاستر شناسی
سوال میرود که در صورتیکه شهوت مرد معین بی کنار و بوس نجنبد چه حکم ست آیا
رواست که خود را در ملاعبت افگند و بوسه چند زند یا نی بر تقدیر دوم آیا جایز ست
که مردی دیگر طلب نماید که در گمان زن بی وسیله بوس و کنار در حرکت آید و اگر
گمان او غلط افتد آیا بدیگری گراید تا کاری گشاید و همچنین بگردد تا بهره ور
و بارور گردد دوم آنکه اینجا ثابت می شود که خدای هنود کاری را در دوری از
ادوار جاری میدارد و در دوری دیگر حرام می گرداند و وه چه پسندیده طرفه ست که
برای خاصگان ست جگ مشروع ست و برای عامیان کلجگ ممنوع سوم آنکه

معبود ایشان چه بلا تقدس نشان ست که اذن می دهد که زنی با مردی بیامیزد که
ملکه و نکاحی نداشته باشد چهارم آنکه استفسار می رود که چون حمل زود تر نمایان نیست
آیا تا وقت ظهور بچه شوهر در کار گشته باشد یا بر یکبار قناعت کند بر تقدیر اول اگر سالهای
هم از حمل نپذیرد چه کند صدی مفت رایگانی پنجم آنکه اگر مدت محدود باشد و حمل صورت
نه بندد آیا زن بجای دیگر شتابد که مراد خود یابد یا نه ششم آنکه معبود شما عجب حکیمی
ست که بوسه و لمس را شهوت می پندارد و دخول و خروج را از قبیل شهوت نمی شمارد
هفتم آنکه عجیب ست از معبود شما که در همان دور ستمگر برادر را از خلوت خواهر منع
می کند تا فسادی رو ندهد و مرد تخم ریز را در عین حالت شهوت انگیز که خیلی بلا خیز است
بترک بوسه و لمس امر می فرماید ع این خیال ست و محال ست و جنون + غالبا این منع
برای رفع عار ست تا هندوان وقت کار طبیعت را کار فرمایند و با مخالفان بیان
نمایند که این حرکت سراسر برکت پاک از شهوت بود و بوس و کناری دست نداد
شعر هیچ شهوت نبود در حرکت + گشت پیدا ز غیب این برکت + هشتم آنکه این تمنا اگر
از جانب برادر خورد شوهر باشد آیا رواست که از زن برادر کلان سعادتمندی بهم رساند
یا نی و اگر مردی را روا نبود چه حکمت ست ظاهرا چنین خواهند فرمود که خدای هنود را بر زنان
التفاتی بیشتر ست نقل ست که امیری دیناری یا درمی چند بخدمتگاری داد تا بر محتاجان
قسمت کند رفت و بهر کسی درمی داد و دینار در دست هیچ نهاد امیر بگوشه چشم التفات
او را می دید از خادم پرسید که وجه ترجیح این هیچ چیست گفت وجه وجیهی جز وجه نبود
امیر بخندید و لطیفه اش بپسندید نهم آنکه حکمت چیست که اگر زن بیوه را بفرزندی احتیاج
آید بمردی رغبت نماید و بعقد دوم نگراید ظاهرا نطفه حرام والا مقام ست و قابل احترام
دهم آنکه تا زن پاکیزه اطوار دیگری را در کنار دارد از مردک برکنار باشد نفقه او بر کیست
و حال نسب و میراث فرزند چیست از مرد آبیار ست یا از مرد بکار اینجا خود نتیجه ها بسیار ست

اما اختصار بکار رست وسیلهٔ دوم در اقرارات اندرمن باید دانست که
منظور نظر از جمیع این اقرارات آنست که مجموع آنها درین مقام از بر شود و وقت حاجت
مستحضر باشد و اگر در ضمن بعضی از آن اشارتی برد توان دید بشارتی بیش نباید
شمرد و اصل مقصود همان ست که بود ق ل ۱۴۹ امرشد همه دیوتایان هنود بر سبب دیوتا
پیش زنی رفته زنا خواست آن زن دران آن بچه در شکم داشت که بید می خواند بنابران
حسب بید دانسته گفت که در شکم جنین ست و مدتش چنین ست امرشد قد و سیان را
زور شهوت بران داشت که آداب بید را بی ثمر پنداشت چون بکار گشت مهوست بچه راه
تخم آن نکوکاری بست در خشم رفته بر سر نفرین آمد تا دعای او قبول افتاد و بچه در وقت معهود
کور چشم زاد **بت شکن** میگوید که بچه وجه توان گفت که بچه بنفرین او کور شد چه
مردم روشن بصر دانند که آن بی چشم در وعیش از دعای او بی دید و دید بوده است
و اگر نظری بشیت امرشد حق بین رشناخته ملاحظهٔ ادب فرو نمی گذاشت ٥ ترک
تعظیم کار بیدینیست + بچه را گو که حکم بیدا اینست + اندرمن اینواقعه را واقع دانسته دعوی
آن دارد که آن مرد فرد قالب گناه کرده را برانداخت و بکفارهٔ صد هزاران ساله
برداخت اما این سخن را معتبر نتوان شمرد ورنه مدعی را می بایست که سوگندی می خورد
۱۵۴ اندر دیوتا و چندرما که شیفتهٔ زن مرشد خود گوتم بودند شبی فرصتی یافتند
تا بمنزل ماه خانگی شتافتند آندر اندرون خانه رفته دلبر را در برگرفته بنیاد عشرت نهاد
و چندر بر سر دیح بانی آمد بسر و دیح بر در ایستاد ٥ فرق ست میان آنکه یارش
در بر + با آنکه دو چشم انتظارش بدر + چون مدت انتظارش افزود با این سرود ترنم نمود
٥ تو بکنار دگران تا بکی + من بکنارت نگران تا بکی + آندرین اثنا گوتم حاضر
شده ناظر گشت . بر روی چندر پوست آهو زد و داغی سیاه که بر روی ماه پیداست
از ان ضرب هویدا گشت و اندر را نفرین فرمود تا هزار عضو زن بر تن او جلوه نمود

اندرین میگوید که بعد عدی بتعیین نظر لبش حی براندر فتاد و بجای آنها هزار چشم نهاد
شکل می گوید کرین تقدیر آفرین بر چنین تقریر که آخر کار طرفه کاری از ان عشا د
که نظر بازی را بهزار دیده درست دادا اندر را با بیکان نغمه سراید **رباعی** اندر هزار دل
رسیدن چه خوش است + تقریر بهبانه شنیدن چه خوش است + دوش بجز دیده دیده
بودم اما + اکنون بهزار دیده دیدن چه خوش است + لیکن بجز دعوی کرده است که دوانی
کالبد را بهشت و تنها سال محنت عبادت ها کشید تا به منصب خود رسید اما این باف خلاف
نه قابل قبول است چه در صفحه یکصد و شصت و ششم نظم ما بعبارت مطبوع مطلع منفی غزل کشور
مسطور و منقول است که اندر سبیل استمرار در اشکال بیشمار بهر سومی بدوید و زنانی تازه
بیانده می طلبید حتی که برهمنان در نگهبانی زنان اهتمامی داشتند که یک لحظه تنها نمی گذاشتند
چنانچه برهمنی که ارادت عبادتی داشت مرید خود را نگهبان زن گذاشت و تاکید کرد که
از اندیشه حذر باش **شعر** بجا ناهی وه صورتین بے قیاس + مبادا نه آگے وه عورت کی پاس
چون برفت اندر آمد مرید در شکل زن در آمد تا ترک زنا گیرد و فریب آنی نپذیرد بالجمله
زن زنا قبول کرد چون کار اندر از پیش نرفت مرید بیرون آمد و به اندر گفت **نظم**
بنا دیو تو ن کاهی تو بادشاه + پسند آئی ایسی ضلالت کی راه + تجهی می تهی گوتم نے اسکی سزا
سمجھو یا مگر دل سے سکا فرا + و شاید که مراد اندر من آن باشد که عبادتهای صد هزاران
ساله همین بود که بعد از ان کار هوا آواره می گردید و پرده زنان برهنان می درید
١٥٥ گاهی زنا و امثال آن بتجرید مشیت الهی نظر بحکمت گاهی وقوع می پذیرد و بے آنکه
از بندگان ارادتے و شهوتے ظهور گیرد چنانچه زنای اندر و چندرما از همین قبیل ست و عبرت
مردمان فایده جلیل ١١٩ روزی زنان برج بر لب جمن رسیده جامه از تن بر کشیده بر کنار
نهادند و برهنه در آب ایستادند در پی اشنان کشن او تار با آن همه رخت بر درخت بر آمد زنان پس از
شست و شو از جهت جستجو بهر سو شتافتند تا سیام سندر را با همه کالا در عالم بالا یافتند موضع

همه ابر سنهٔ وبیش نظر امواند و بار نظاره برگوشت باده را ند آندرمن بااین واقعه واقعه
اعتراف دارد آنا می فرماید که این نگاه تقدس پناه عین حکمت بود نه نظر شهوت اعتشی
چگنا نچه در نظم بها گوت مطبوع مطبع منشی نولکشور این نغمه می سراید شعر برهنه آب جو سے
اسی نکو بحث + جو آوردا مین سے ذرون تهین رخت + کہا ہی یہ کیا کمتا ہی مو ہن + حضور
مرد عریان آئے کیون کر ہن + پہر نہ یہی پیشه بکا جرات + کرے وہ ضحک و خنده ہم سے
هیهات + بت شکن میگوید که پیش ازین حال مهادیو شنیدی که زن را از جهت تکرار
طلب شوهر چه بلا سزا داد و اینجا بنظر عنایت کشن را دیدی که با وجود طعنه گلبان زادگی
بجای سزا ای خطا چشم بعطا گشاد آما شاید که مخالف چنین سخن راند که شهوت پر زور مرد را
کور میگرداند حتی که دشنام را انعام می داند آما انصاف آنست که در دیدی سا انشنیدن
این حکایت شکایت میرسد که نفرین مهادیو را بمجرد تکرار لفظ هیچ بار قبول نمودن و بطعنه
گوپیان اتفاقی بفرمودن از معدلت دور ست و شهوت نزدیک + ۱۲۴ آن همه
عشقبازی و شهوت طرازی و نغمه سازی که درمیان رادها و کشن بوقوع رسیده شهره
آفاق گردیده کار کشن بتقلید نقالان کشیده است نزدیک اندرمن مسلم ست آما عذرش
میگوید که آن حالت سر کشن پیش از کتخدائی سر زد و بعد ازان بوقوع نیامدبت شکن
میگوید که حاصل این عذر چنان می نماید که آن همه شهوت رانی بنابر ضرورت بود و لهذا
بعد عقد شانزده هزار زن رانی رو نمود ناظم بهاگوت این نغمه می زند که شبی شرری کشن تماشای
مهتاب می کرد نور قمر حال ماه رویان برج بیادش وادتار و بصحرا نهاد و نی شیرین بلب
شکر بین نواخت همه گوپیان را بی قرار ساخته در باغی فراهم آورد و عشرتها بکار برد
بعض نظم او این ست نظم کیا جب گوپیون نے نغمہ وہ گوش کیا ہر یک نے خواب و خور فراموش
ہوئین گھر سے روان سب سو بیابان + نہ خوف شوہر و نی شرم خویشان + جو دیکھا سامنے
جلوہ یہ بن مین + ہوا عشرت طلب کنج چمن مین + نہادن گوپیان او کشت تنہا + ولیکن

مقصد ول سکو مجنا + ۱۰۰ – اصول مذاهب شاستران چهار اند اول توحید الهی که
مالک و قادر مطلق و عادل و پاک از اوصاف ذمیمه و محیط جمیع اشیا بذات و صفات است
دوم اقرار قدم ارواح سوم اقرار تناسخ چهارم اعتقاد آنکه حصول نجات بغیر از معرفت
ذات و صفات او تعالی صورت نه بندد ۱۰۱ – دانستنی اینکه خالق عالم کیستانرا اصول
دین هنود شمردن بیجاست و بزعم صاحب تحفة الهند خطابت شکن میگوید که اینجا نکته
چند ست یکی آنکه اگر توحید الهی از اصول دین هنود می بود روح بشر را واجب الوجود
منزه از قیود گمان نمی بردند و بروح عارف را متصف بصفات حق نمی شمردند و بجا را
جهان فسنه ین ولبش یا رب العلمین و مهادیو را مختار فنا می گفتین و هیچ بیند انستند و عبادت
دیوتایان را موجب حصول مقاصد و دفع مفاسد نمی انگاشتند عجب است که شیوله و اندر را
باخدای هنود مقابل و مقاتل دانستند و با اینهمه لاف توحید بر زبان رانند ناظم بهاگوت در ادهیایی
شصت و چهارم می نگارد که نبیره کشن اوتار باز نی مدتی زنا میکرد تا پدر زن خبر شده آنی را
تا چهار سال زندانی کرد پس از مدت مذکور جد او کشن جی آگاه گشته سپاه فراهم آورده با بابی
محبه جنگها کرد مقابل هزیمت یافت و بخدمت مهادیو که معبود قدیم او بود شتافت او حمایت
پرستشگر بجان درخواست و بجنگ خدای هنود برخاست ۵ هوئی شیو سیام سندر مقابل
هو نے سرشار کین مردان کامل + کنهیا سی یہه کی شنکر نی تقریر + که تو ہی نوجوان مین ہون کہن
پیر + جهان دیده ہون مین جنگ آزموده + نهین دیکها ہی تمنے تیر دو توده + کہا موہن نے سچ ہی
اسی مهاراج + ولیکن سامنا میدان مین ہی آج + خوشی سے جائیے گهر کو سلامت + کوئی کرتا ہی
ظالم کو اعانت بدو لی شیو کو جو تھا اسکا ہت پا ہین + کلام کشن جا بالخور دانا سش و مهوده چه
دینست که توحیدش اینست دوم آنکه مالک جهانیان باید که برہما باشد خدای هنود را با تملک کلچر
ملاف او را چه حتیا سے برہما آفریدگار است پس این رتبه او را سزاوار است و نیز ارواح بشر
همه واجب الوجود و وجود حی و لقای اند دیگری کدینه نمودند مملوک چرا باشند سوم آنکه معبود

هنود قادر چگونه تواند بود چه خلق و ایجاد آن بر ما ست نه شان او اگر گویند که برهما
بامر او آفرید گوییم هر که آمر باشد قادر باشد نمی بینی که چه سپاه اندر من بامر شه موقت تحفه لیف
نمود و آمر خود قادر نبود و نیز غایت جهد عقل آن ست که جهان را صانعی پدید آرد و چون
برهما را یافت بدیگری حاجت ندارد و حیرانم که هندوان چه قدر هرزه می درایند
که برهما را معبود حقیقی نمی فرمایند و مجازی می گرایند و خالق بے واسطه را شرفی نمی نهند
و بعیدی را عهدهٔ معبودی می دهند بالجمله هر که خالق عالم و آفاق ست قادر علی الاطلاق ست
و هر که قادر مطلق همان معبود بحق ست و اگر خدای هنود بطریق فرض محال در ذات خود قدرتی
داشته باشد برین تقدیر نیز معبود نتواند بود چه برهما خدمت بجد و مشقت بعید کرده قدرتی
کامل بدست آورده جهانیان را موجود گردانید آفریدگار از حق آفریدگار خود باید شناخت
و سنت او از نظر نباید انداخت و بعبادت او باید پرداخت چه پیداست آنکه اگر فقیری نوکر امیری
شود و مدتی مدید در غایت محنت و مشقت بسر برده در عوض خدمت مال و مکنت بدست
آورده بر درویشان پاشد حق اوست که ممدوح و مخدوم ایشان باشد چه صاحب انعام همین
نوکر ست نه آن دیگر و هر که صاحب انعام ست مستحق اکرام ست و اگر نوکر امیر خود را منعم خود خواهد
او را داند و کار او بداند و چگونه طاعت آن امیر لازم گردد حال آنکه نه محسن درویشان ست
و نه مسئول ایشان آنجا ست که نوکران از ولی نعمت خود نمی پرسند که دولت از کجا
آوردی و از که حاصل کردی طریق آن ست که اطاعت تو بگذاریم و خدمت او بجا آریم
خربزه بخور با فالیزه چکار چهارم آنکه خدای خود را قدوس از چه می شمارند آیا خبر ندارند
که با گوپیان شهوت ماراند هست و با شانزده هزار رانی مشغول ماند و نیز اگر پاک و منزه
می بود در صورت خوک جلوه نمی فرمود چه این حرکت به بشارت خوکبانان شهارت تواند
نمود و هر که برای سایه زنی فتنه ها انگیزد و خون جهانی بریزد خدا نگنند که تقدسی داشته
باشد پنجم آنکه هندوان خدای یکتا را بعد علاقه رام و دیگر جهبام خدا می نامند و از تحریر احاطه ذات

وصفات جابر زبان می‌رود تحقیق سخن آنکه در نفس الامر ذاتی هست که علاقه‌های
بی‌شمار دارد علاقه با زید و علاقه با عمرو و علاقه با راون و علاقه با رام و علاقه با کچهمن و هم
بدین قیاس دیگر علاقه‌ها بشناس و ثابت است که مراتب علاقه‌ها متفاوت است پس اینجا
سه چیز متصور است یکی اشیای نامحدود دوم علاقه‌های نامعدود سوم ذات یکتای واجب
الوجود و اشیا را خدا انگاشتن عین ضلالت است و علاقه‌ها را خدا پنداشتن محض جهالت
باقی ماند ذات یکتا حق توحید آن است که خدای محیط کل همان است و مجموع علاقه‌ها را در خدا
بودن آن ذات یکتا دخلی نیست تا بعلاقه معین چه رسد یعنی اگر آن همه علاقه‌ها نمی‌بود و آن ذات همچنان هست
خللی نمی‌پذیرفت ف بود و نابود علائق چه ذات را در وی خلل + و در خدائیش نیز نابودن آنها هم خلل
این است معرفت ذات حق که عین وجود مطلق باشد آمدیم بر کلمات هندوان این گروه
ناحق پژوه حرفی می‌زنند که ذات یکتا با هر چیزی علاقه ذاتی دارد و نیز میگویند که رام
خدا است و راون خدا نیست حالا از ایشان سوال میرود که این سخن که راون خدا نیست
چه معنی دارد چه اینجا سه چیز مفهوم می‌شود یکی ذات یکتا که با قالب راون نیز علاقه ذاتی دارد
دوم قالب راون سوم آن علاقه معین پس اگر معنی سخن این است که جسم راون خدا نیست
گوییم جسم رام نیز خدا نیست و اگر گویند که این علاقه ذاتی معین که ذات یکتا با جسم راون
دارد خدا نیست گوییم آن علاقه معین که با جسم رام دارد نیز خدا نیست و اگر گویند که آن
ذات یکتا که با جسم راون علاقه معین دارد خدا نیست گوییم تفو بر چنین عقل که ذات یکتا را
درین حال از خدائی معزول میدانی و الوهیت او را مرهون دیگر علاقه معین میگردانی و خود را
معترف احاطه ذات و صفات می‌خوانی ف سخن شنو ز منی که بروز حق است اندر رام +
بگو که چیست مراد تو زین حروف و کلام + بروز و بارز و مبرز سه چیز شد مشهود + بگو از این
سه کدامین بود خدا می‌شود + اگر بروز بگوئی بروز نیست خدا + بروز حادث و معدوم و از حدوث
جدا + بروز کامل و ناقص خدا نخواهد بود + که هر دو وقت معین همی شود موجود + و گر خدای تو

مبرّا بود تفو بر عقل ❊ که هم مخالف عقل است و هم مخالف نقل ❊ و گر خدای همان ذات
ظاهر یکتا است ❊ چگونه در حق راون نگفته که خدا است ❊ بهر ظهور ضعیف و قوی خدا است خدا
نمی شود ز خدائی بهیچ حال جدا ❊ چو ذات ظاهر حق را خدا نهادی نام ❊ ز ذات نفی
خدائی مکن بهیچ مقام ❊ وجود واحد مطلق خدا است در هر حال ❊ خدائیش
نه ظهور قوی نیافت کمال ❊ وجود مطلق حق را کسی اهل عقول ❊ بهیچ جا ز خدائے
نمیکند معزول ❊ ز قید بشن و مهادیو و رام و کشن بری است ❊ ظهورش از بشر و
دیوتا و حور و پری است ❊ خدائیش نه مقید بود بیک مظهر ❊ خدای را چو مقید کنی
شوی کافر ❊ همین است معرفت احاطهٔ تام که اهل اسلام را معلوم است و دیگران از ان
محروم ـه داد عرفان نبی امی داد ❊ کاری از هیچ حرف خوان نکشاد ❊ الحمد لله
علی دین الاسلام والصلوة علی خیر الانام محمد و آله الکرام ششم آنکه وجوب و قدم
ارواح را یکی از اصول هنود شمردن و حرف اتفاق جمیع بید خوانان و شاستر دانان
بر زبان آوردن طرفه ماجرائی می خواهد آیا بانی بید را نمی بینی که خود در اضطراب است
و مطابقت عبارتش نایاب گاهی میگوید که روح بشر واجب الوجود است و ازلاً و ابداً
موجود و فارغ از همه قیود و گاهی اعتراف میکند که سوای ایزد تعالے چیزی در نفس الامر
نه موجود بوده است و نخواهد بود آری یاوه گو همین است که هر جا اعجوبهٔ دیگر می تراشد که
دروغگو را حافظه نمی باشد و بیان این معنی نبذی گذشت و برخی مذکور خواهد گشت
هفتم آنکه تناسخ هندوان که مدار جزا و سزای ایشان بران است بطلانش فارغ از بیان است
و معهذا اگر تنبیهی چند ثبت افتد جا دارد یکے آنکه از ابلهان باید پرسید که هر که عبادت
همیشه بجا آرد انجام چگونه دارد آیا باز در قالب پر آفات خواهند نشست و یا نے بر تقدیر اول
لعنت بر چنین عبادت شیطانی که نجات جاودانی نه بخشد و بید خود اقرار دارد که لذت
این جهان بے خبر در چه کار است و قرار این دار ناپایدار را چه اعتبار و پیدا است که شکوهی

نتوان یافت که شکوهی رو نماید و نمی توان دید که نقشی نغز آید مسرتش مضرتست
و تمتعش کربت و عشرتش حسرت و لذتش کلفت و سرورش شرور و غنایش عنا
و آسایش بلا ✿ درین خرابه مقام قرار نیست نگر ✿ همین قدر که توانیم بست رخت سفر ✿
ثبات نیست یکی را درین سرای سپنج ✿ خوشا کسیکه رباید مهره زین ششدر ✿ و بر تقدیر دوم
لازم می آید که دنیا همیشه رو بکمی نهد حالانکه شمار افراد حیوان بیشتر از بیشتر روی دهد
و نیز عالم ابدی نتواند بود زیرا که هر عابدی که رفت رفت بس طریق خرج همواره مسلوک
و سبیل دخل همیشه مسدود خواهد بود مثلا در ستجگی اکثری نجات خواهند یافت و برخی
باین جهان خواهند شتافت و در ستجگ دیگر از جمله آن گروه قلیل نیز اکثر افراد
باز بدنیا نخواهند آمد و کمتر فرقه رو بدنیا خواهند نهاد و بر همین قیاس تناسخ در کلجگ
و دیگر ادوار نیز نجات یافتگان خواهند بود که عود نخواهند نمود این سخن را نیک باید فهمید
و بدفهمی را بکار نباید برد که تقلید آبا دیده بصیرت را کور می گرداند و فهم را نمی گذارد
که وهم را بر اندازد دوم آنکه بنده را در اعمال قالب سابق دخلی و اختیاری هست یا نه
بر تقدیر اول سخن ثانی بدیا باطل ست که روح بشر را مجبور محض می شمارد چنانکه گذشت
و بر تقدیر دوم سزای روح انسان عین ظلم و عدوان ست سوم آنکه شخص لاحق را
عین شخص سابق توان شمرد یا غیر او بر تقدیر اول مفاسد بسیار لازم می آید که کمترین
آنها این ست که عقد هندوان با مادران و امثال آنها منعقد می شود چه محتمل ست که زنی
که هندوی خواسته همان مادر یا جده او باشد و بر تقدیر دوم ظلم لازم می آید که شخصی
گناه کرد و شخص دیگر معاقب گشت و دلایل این بحث بسیارست اما مقصود اختصار
هشتم آنکه عجیب ست از هنود که خود می گویند که هر که عارف ذات و صفات نیست
او را نجات نیست و خود حرف می زنند که دانستن این که خالق کیست از قبیل
اصول مذهب نیست آری ناواقفان گام اول معرفت ذات و صفات همین شناختن

خالق کائنات ست این را نشناختید دیگر چه توانید شناخت و کارخانجات چگونه توانید شناخت
این هشت نکته را بامعان نظر باید دید ۵ هرکه دانستی این هشت بهشت + هیچ اگر نشد
از هشت بهشت + ۹۹ او تعالے بر بیمار انجهان آفرینی مخصوص فرموده است و ابقا
و افنا بشن و مهادیو تفویض نموده بت شکن میگوید که بر تر این خرافات ایمائی رفت
۱۰۴ حال اوتاران و رکهیشران در ظهور خوارق عادات بروجه کمال قدرت برابر ست و امتیاز
آنها از جهتی دیگر بت شکن می گوید که اندر من دهیه آتما رچنین گفته است که اگر ذات حق
بے واسطه روحی بقالبے تعلق گیرد اوتار ست و اگر بواسطه روحی باشد اوتار نیست اینجا
می پرسیم که چگونه توان شناخت که آن بواسطه روح ست و این بدون آن چه از جهت کمال
قدرت فرقے نیست اگر گویند که همان اوتار خبر خواهد داد که من خدایم گویم که بعضے از
دیوتایان و رکهیشران نیز میگویند که من خداوند یکتایم در صفحه دو صد و پنجم خود از بید آورده است
که رودر گفت که باطن باطنها منم و هرچه هست منم و هرچه نیست منم محیط کل اشیا منم همیشه بوده ام و همیشه هستم
و همیشه خواهم بود و جز من دومے نیست و ازین قطع نظر روح رکهیشرا که ذات حق با او
تعلق بے واسطه دارد و کمال قدرت باو سپرده چرا خدا نخوانند و معبود نگردانند بلکه
اینجا تعلقے کاملتر خواهد بود که روح مجرد ست و فارغ از قیود و جسم فانی ست و محدود
۱۰۸ روح محدود و مبدا کل غیر محدود ۱۰۳ هرچه محدود باشد حادث و فانی خواهد بود
بت شکن میگوید که برین تقدیر روح نیز فانی خواهد بود و آن خلاف بید ست و نیز ازین
اعتراف ظاهر می شود که آنچه بانی بید می گوید که روشنی روح همه جا یکسان ست صریح البطلان ست
۱۱۱ در بعضی از عبارات بید دیدار و شکل و چهره و چشم و زبان و دست و پا برای خدا
ثابت می شود این همه در حق جسم اوتار ست بت شکن می گوید که ازینجا ظاهر مے شود
گاهی خدای تعالے امری را بخود نسبت میکند و در حقیقت منسوب بمخلوقی می باشد چه جسم اوتار
مخلوقے بیش نیست و اهل اسلام معترف اند باینکه خداوند تعالے بعضے از مخلوقات نسبتے

وعیبی که اکثر و فاحشتر دارد و خلافی که هست درین ست که مسلمانان نه آن مخلوق را
از جهت خصوصیت که آله خدا می دانند و نه خدای تعالی را مقید می گیرند و مشرکان بر خلاف
آنند چنانچه گذشت ۱۸۸ خدای هنود چیزی را بدون قوت و معین موجود نتواند نمود چنانکه
از کار وگشت بی وقت کاری نتواند کشود ۲۹۴ از روی عقیده بیدیان خدای
هنود برین امر قادر نتواند بود که چیزی را بوجود آورده از فنا نگهدارد ۹۶ خدای
هنود عاجز تر از آن ست که حیوانی را بغیر تنفس زنده تواند داشت ۲۹۷ خدای هنود
نتواند که خاکی از حس گرداند ۹۸ خدای هنود را چنان قادر نتوان نهاد که عضای
شخصی بی شعوری و ادراکی یا نطقی تواند داد ۹۹ خدای هنود بدون شرکت پرکرتی
چیزی نتواند آفرید ۱۰۰ هر چند که خدای تعالی عقل انسانی داده است که غیر
محسوس را ادراک میکند و قوت مفکره و واهمه را چنان بنیاد نهاده است که امور بسیار را
بدون جهت مدرک می نماید اما قدرت آن ندارد که با قوت باصره امری روحانی را
تعلق دهد تا چیزی را بی جهت مشاهده تواند نمود بت شکن می گوید که ازین همه
استرتی اندر من ثابت ست که معبود هنود قادر مطلق نتواند بود ۲۳۰ روح بی جسم را
اراداتی و شعوری نتواند بود چه از مجرد این کار نتواند کشود بت شکن میگوید که این
اقرار از دو امر خبر می دهد یکی آنکه خدای هنود برای تحصیل همین ارادت و شعور را دثار
می گیرد زیرا که مجرد را اراداتی و شعوری نتواند بود دوم آنکه روح بشر هیچ گناهی ندارد
زیرا که قبل از تعلق قالب شعوری و ارادتی نتواند داشت و بعد تعلق کالبد مجبور
و مسخر ست نه قادر مختار چنانچه از بید گذشت و بعد ازین قرار مذکور خواهد گشت ۲۳۰
معبود هنود همه کارهای نیک و بد خود می کنانند و مطابق آنها در قالب دیگر
بجزا و سزا می رسانند بت شکن می گوید که چون افعال بد خود میکنانند عقوبت چرا میرسانند
انصاف آنست که خود را سزاوار سزا بدانند ۲۳۴ چنین همه نامعلومات نامحدود

از قوالب ناسعود و مطلع شرع کرسی جبت می بندد تا بمعرفت الهی پویند و بید
چنین علوم نامتناهی وقت تولد نابلد میشود بت شکن می گوید که بسبب حصول آن علوم
نامتناهی علوم نیست غالبا آن ست که خون حیض خورده صفائی بهم میرساند آنا بچه
بیچاره بچه وجه در بلا افتاد و چه گناه تازه کرد که جمیع معلوماتش از یاد میرود و بمجرد تولد
همه برباد میرود ظاهرا آن عقوبت بنابرین تقصیر ست که زادن هندوان خود گناه کبیرست
۱۲۴ آغاز نوع انسانی از روی بید بدین نوعیت که برهما خود را دو نیمه کرد یکی زن
و دیگر مرد و از همان مرد و زن تناسل جاری شد بت شکن می گوید که چون آغاز نوع
همین بود در میان اولاد مرد و زن بطریق عقد متصور نتواند بود مگر برین نهج که برادر با خواهر عقد
بندد و برین تقدیر سوال میرود که آن عقد درین زمان نزدیک هنود رواست یا نی اگر رواست
نفرت بیجاست و اگر روا نبود نسخ حکم الهی لازم آمد و باقرار اندرمن خدای او متغیر گشت۔
۱۲۶ بید کل که بقالبی تعلق پذیرد ترک جمیع عادات آن قالب گیرد و ازینجاست که اندرمن پر
محتاج تشکر گشت و زادن را بمجرد اراده خود نگفت بت شکن می گوید که خدای هنود
در صورت خوک نیز جلوه خوب نمود و نقاب از جمال حقیقی بر کشود ظاهرا درین قالب نیز
جمله عادات خوکانه متروک نخواهد بود ۱۲۷ بید بتفصیل خبر می دهد که در دوری از
ادوار احکام بید را استحکامی نخواهد ماند و بانیان ادیان سراسر بهتان بندگان را
اغوا خواهند کرد و از راه خواهند برد بت شکن می گوید که هر که خانه بی بنیاد عمارت
می کند همچنین انجام بشارت می کند ۱۲۸ بروز الهی در جسمی از اجسام متضمن اسرار بسیار
که عقل پنهانی در فهم و ادراک یکی از آنها بیکار ست پس هر که آن اسرار را بعقل ضعیف خود
بدلی نتواند برد و از روی نارسائی خود منکر گردد مانند کوری ست که نور آفتاب ندیده انکار
نماید ۵ گر نبیند بروز شپره چشم * چشمه آفتاب را چه گناه * بت شکن می گوید که بروز خود
این اقرار متضمن آثار بسیارست که عقل اندرمن در فهم یکی از آنها بیکارست و عقل ضعیف او

یکی از انبار رسیده است چه جائی انکه از احراسب محمدیه بفهمد و انوار شریعت الٰهیه ببیند
از نجاست که کارش با کثافت کشیده است گر نبیند بروز شپره چشم ٭ چشمه آفتاب را چه گناه ٭
۱۱۴ هر گاه او تعالے خویشان خود را از دست دشمنان دین در غایت رنج و تعب
می بیند و بجهد نهایت مشتاق دیدار خویش للاحظه می نماید پس چرا بروز نمود
دوستان را از رنج و الم میرهاند و مخالفان را دمار از روزگار می برآرد بت شکن
می گوید که ظاهر است مدتی میدانز غایت رنج و تاب احباب غافل میباشد و چون خبر میشود
دل دشمنان میخراشد این سخن بطرز ادعای من قبول باید نمود باقی ماند جلوه نمایان که در
نظر مردم روشن بصر خیلے شایان افتاده است صورتش این است که در شکل خوک خود را
طرفه جلوه داده است ع معبود هنود گشته مشهور ٭ وه وه چه جمال تازه فزود ٭ ٭
مشتاق چو دید عاشقان را ٭ در صورت خوک جلوه فرمود ٭ ٭ ۱۱۵ خدا را چنان باید
شمرد که خوبی و زشتی چیزی از چیزها در ذات و صفات او اثر تواند کرد و تجلی تواند نمود
بت شکن می گوید که گاهی می باشد که چیزی از همه بدتر و ناپاکتر میباشد بنابران چیزی
دیگر در ذات و وصف او اثر می تواند کرد و معلوم است که خدای مفروض هنود آلوده زناهای
بے اندازه بود و با گوپیان و رانیان شهوت راینهای بے حد می نمود درین حال
پیدا است که چه باید نمود ۱۲۴ بعضی از جانوران را برای قربان مخصوص داشتن
و شیر و گربه و گرگ را ازین شرف محروم داشتن بر تعصب او تعالے دلالت دارد پس این حکم
متعصبانه از جانب حق تقدس و تعالی نتواند بود ۱۲۷ برهما بحکم ربانی اقوام چهارگانه
قرار داد و برای هر یکے کاری معین نمود برهمن را منصب عبادت و ریاضت
و بید خوانی مخصوص گردانید و چهتری را رسم حکمرانی و جهانبانی نشانید و بیش را
بمعامله و تجارت اشارت فرمود و شودر را بجهت خدمت والای سه قوم بالا مقرر نمود
بت شکن میگوید که لفظ برهما را بعد آن از سهو قلم نموده و اصل عبارت چنین بوده

که برهمن بحکم نقصان اقوام چهارگانه قرار داد چه این قسمت پر فواید از جملهٔ مکاید
بیهوده است چنانکه گذشت و نه بحر گذشت که چنین حکم متعصبانه از جانب خدای یگانه
نتواند بود پس چگونه روا باشد که شودرے با آنکه اجتناب اعمال ناپسندیده پیش گیرد
و اجتناب افعال نکوهیده پیشه سازد بمرتبهٔ بیدخوانی نشتابد و برهمن بیچه با وجود
اشتغال و افعال مذمومه این عهدهٔ جلیله یابد هر آئینه این کار را انکار باید و از خدای
عادل و قدوس نشاید ازین متعصب کار برهمنان است و تغلب حق پرفنان ۲۷۲
اگر برهمنے شودری را بنده خود گرداند و ملک او را از آن خود داند روا است
چه هر چه از آن بنده است حق مولی است بت شکن میگوید که اگر شودری برهمنے را
بنده خود گرداند و ملک او را از آن خود داند روا است یا نی اگر روا نبود این تعصب
از خداست یا نی ۲۷۴ - اگر برهمنے شودری را بکشد قصاص برهمن معاف است
بت شکن می گوید که وه چه انصاف است این حکم را اندرمن تقبل نمود و رد آن
نفرمود پس مسلم او خواهد بود ۲۵۸ - آهنگری که سلاح سازد طعام او حرام است
چه انجام ایذای انام است بت شکن می گوید که برهمن را باید که طعام چهتری و
سپاهی برغبت تمام تناول نفرماید که ایذای آن موهوم است و آزار این معلوم
ایضا علمای شما ترک طعام گاذران میگویند که این قوم جامه ناپاک نیز میشویند
بت شکن می گوید که برین تقدیر طعام عالم شما نیز حرام است باید که بدیگران
ندهد و خود هم نخورد چه هر روز مقعد بدست خود می شوید شاید که فرق بر هیچ فرمایند
که براز برهمن از خودست نه از غیر و بدست خود می شوید نه بدست غیر و دست خود
و دهان خود ۲۵۶ - اگر حاکمی از حقیقت قضیه آگاه نشود و متخاصمین شودر باشند
باید که یکے را زهر بخوراند و تا پنجصد دستک منتظر ماند اگر اثری یابد او را کاذب داند
بت شکن میگوید که از شودر چه خطا رفت که در بلا رفت آیا رعایت برهمن و تشیش

بیشترست ٢٥٦ حاکم را باید که درباب حلف بچیزی مقید نشود تا تحقیق از
دست فرود هرچه در نظر خصم محبوب تر داند سوگند آن بخوراند همین ست معتبر نزد علمای
شاستر بت شکن میگوید که اگر عالم شاستر زن خود را در نظر خصم محبوب تر داند همین
حکم راند یا نه ١٢٦ گوشت خوردن در معلم جنگ مشروعست نه در غیر آن چنانچه
در اشلوک مشروحست ٢٦٤ - ذبح جانور در جنگ باتفاق علمای شاستر مشروعست
و نزدیک معتبران بید ممنوع گروه اول اختلاف دارند درین که بخوردن آن
محظوظ شوند یا همین بوئے بشنوند ٢٦٢ کرمان زخم گاو برانداختن روا ست
چه در منع زحمت گاو بجا ست بت شکن می گوید که کرم آنست که کرم بر جا باند تا قطعا
هلاک نگردد چه افگندن او بدان ماند که مردی ماهی را از آب بیرون آورده در صحرای
بے آب افگند و دم زند که ماهی بقضای خود مرد کسے چه کرد پس برهندوان واجب
آمد که گرد این کار نگردند که جان کرمان قطعاً بر باد میرود و گاو بوجود تحریف آنها
هلاک نمی شود ٢٦٤ محیبے که دران ایذای جانوران کار ثواب باشد از خدای کتاب
نتواند بود بت شکن می گوید که برین تقدیر مذهب شاستر باطل گشت چه بزعم علمای
شاستر کشای گذشت که بر ذبح جانور جنگ اتفاق دارند و کار ثواب می شمارند و چون
دین شاستر مطابق بید ست بید نیز مکروشید ست ولله الحمد ٢٦٥ هیچ عاقل نپسندد
که بزرگان تکریم خردان نمایند چه این عین نادانی ست بت شکن می گوید که خدای
هنود کشن و رام تکریم و تعظیم برهمن می فرمودند پس پایه ایشان کمتر از برهمن نژادگان
بوده است یا حماقتے رو نموده ٢٤٢ دروغ در پنج جا روا است یکے در ظرافت -
دوم در خشنود کردن زن سوم در سعی کتخدائی چهارم در دفع قتل بگناه پنجم در حفظ مال
بت شکن می گوید که ظاهرا نزدیک عالی همتان بید و شاستر مال و زر از جان و سر
بهتر ست چه برای حفظ جان دروغ گفتن عصیان دانسته اند ٢١٨ سرود با ساز

عبادت ست بشرط آنکه همه قوانین موسیقی مرعی دارند و ثنای حق بجا آرند بت شکن
میگوید که سرِ این عبادت گذشت ۲۴۰ دیوتای آتش را بر عقد نکاح گواه نهادن
واجب ست چه مردم دنیا بدیوان جزا و سزا رو نخواستند نهاد و لیس شهادتِ دیوتا ضرور
افتاد بت شکن میگوید که ازین تقریر محقق میشود که بر عملی که جز نکاح از هندوان
رو می دهد در دیوان قضا نمیرسد تا به اجر و مکافات چه رسد ورنه گواه گرفتن دیوتا
بر جا ضرور می بود ۲۴۴ اگر هندو دختری بالغ شده از مردی التماس نماید که
بعقد او گراید قبول آن بر مرد فرض ست اگر مانعی نبود و اگر نام ردّ برد گنه کار گردد
بت شکن میگوید که اگر از مرد مسلمانی زنا شوهری جوید شاستر چه میگوید ۲۱۱ جاهلانیکه
بتان میپرستند تا معبودان ایشان باشند نجات نخواهند یافت چنانچه در شلوکی
مشهور ست بت شکن میگوید که عجب ست از هنود که جاهلان را از روی بت پرستی
محروم مطلق می شمارند و نجات کشن روا میدارند حالانکه آتش پرستی بیش نبوده ست
ناظم مهابهارت در ادهیای پنجاه و هشتم می فرماید که روزی کشن با ارجن بشکار رفته زن
رعنائی بر لب دریائی دیدند همین که نسب از وی پرسید او را در بر کشید ۵ روا رو
آسمان پر صورتِ باد ✦ وه پهونچی بوستان اندر مین شاد ✦ پرستش کی وهان آتش کی یکرو
عطا کی اسنے ایک قوسِ جهد و سوز ✦ هیچکس را گمانی نبود که برای کسانی پرستش آتش خواهد نمود
و در بر گرفتن زن بیگانه نیز بران افزود ۳۳۷ آفتاب افضل ست از جمله مطهرات الهی
۲۶۱ در جگناته مردم را طهارت جسمانی و روحانی چندان دست می دهد که هم سفرگی
جمیع اقوام جایز می گردد بت شکن میگوید که چون مکان مخصوص چنین طهارت می دهد پس لتو
مهر آفتاب عالمتاب که افضل جمیع مظاهر ست رتبه مطهری بطریق اولی خواهد داد و پیداست
که فیض او بهر کسی می یابد و بر همه می تابد ۱۷۸ اگست رکهیشر دریای محیط را نوش کرده
بشاشید تا آبش شور گشت بت شکن میگوید که در جهانیان معروف ست که محیط سه چند

زمین نگشوده است پس گنجیدن آن در شکم مبارک کیکهیتر که یکی از باشندگان خاک بود از چیز آسمان بیرون است و معتقد چنین محال را نباید که با طفلی در بحث رود چه جای آنکه با ذی شعوری چهره شود ۲۰۳ از بید آورده است که آنانکه عمل را سود مند و مفید نجات دانند شکل الهانند نجات گاهی نخواهند یافت و با همه آلام و اسقام براه فنا خواهند شتافت بت شکن گوید که این سخن دو فایده دارد یکی آنکه اعمال بید را مثمر نجات شمردن و ان شاخ بید بر خوردن یکیست فرقی نیست دوم آنکه اهل کرم کاند که اکثر هنود و ان اند چه بالا کافران اند که عقیده بید را حق نمی دانند ۲۳۲ هر چه از قبیل واجبات باشد موجب عفو و نجات نتواند بود بت شکن گوید که ایمان هم واجب یا نه اگر واجب بود از جانب حق تعالی نباشد و اگر از قبیل واجبات است موجب مغفرت و نجات نیست ع هرگز از شاخ بید بر نخوری ۲۳۷ در اول و اواخر هر چهار بید در حمد الهی لفظ هری مذکور است که معنی آن غفور است بت شکن گوید که خدای هنود گاهی گناه بخشیده و نخواهد بخشید چنین خدای را غفور شمردن راه دروغ تلافی سپردن است و اقرار اندرمن بجای خود خواهد آمد ۱۶۴ غسل آب گنگ همه گناهان پاک میشوید بت شکن گوید که مرد رحمت جوی همه گناهان خود را آب دیده می شوید و شست و شوی گناه از آب جوی نمی جوید ۵ آب گنگ از بهر گل شستن خوش است + آب چشم از بهر دل شستن خوش است + ۹۱ از بید می آرد که هر که برهم را نشناخت در غایت ظلمت و غفلت افتاده است و همیشه در دریای اندوه قدم تا فرق غرق است و طریق شناختن برهم آن است که جمیع خواهشهای ماسوی الله را بر اندازد و کبر و حسد و طمع و غفلت و فتح و هزیمت و حرص و عزیمت و رغبت و شهوت و عزت و ذلت و اندوه و محنت و محبت عشرت عشیرت و خوف و غضب و غرور علم و ادب و پندار حسب و نسب و اعمال نکوهیده و افعال ناپسندیده و سردی و گرمی و گرسنگی و تشنگی و غم و شادی یکلی بر طرف سازد

اگر گفتگوی کند هم از توحید و معرفت حق باشد و اگر مشغول گردد هم بر همه مشغول
شود هر که باین درجه رسیده است او آن برهم عظیم را مدیابد ۶۷۱ در گیتا مذکور است
که نجات هر گروهی در وضع معین مقررست نجات عابدان در عبادت و ریاضت
و نجات بادشاهان در رعایت رعیت و نجات سوداگران در معامله و تجارت با صدق
و امانت و نجات نوکران در رضای ولی نعمت پس بر هر یکی واجب ست که نجات
خود از وضع معین خود جوید و بخلاف آن راه نپوید بت تنگن میگوید که اینجا سه امر
فرموده‌اند یکی آنکه بدون معرفت برهم نجات صورت نه بندد دوم آنکه طریق معرفت
آنست که بیانش چنین و چنان ست سوم آنکه نجات هر گروهی در وضع خود موجودست
و ترک آن ممنوع و مردود است پس باید که سوداگر ترک اشغال تجارت نگوید و براه
ریاضت و عبادت نپوید و همواره بجمع مال و منال بشتابد تا نجات یابد و همچنین جاگروب را
باید که بجز و جوب در خاکروبی جهد بلیغ نماید تا نجات حاصل آید کجا آن شور اشوری
و کجا این بی نمکی آنجا غوغای رستم دستان و اینجا صدای نال ناتوان چه خوش گفته‌اند
که حال مرد کذاب و مست خراب یکیست که اقوال هر دو مطابق هم نیست ۹۲ از بید
می آرد که ستاره‌ها را ماند فی می‌بینیم اینها نیز چه چیزند از ینها بزرگتر بحرهای اعظم و کوههای
بلند باشند نیز بقائی ندارند حال دنیا این ست پس خواهش اینجهان چه فاید و لذت
آن یعنی چه بت تنگن میگوید که وای بر بیخبرانیکه دنیا را دار الجزا پندارند و لذت آنرا
ثواب اعمال شمارند باقی ماند اینکه این عبارت بشارت میدهد باین که بانی بید که خدای
هنود باشد بلا حکمت شناسی بوده است که کوه و دریا را که در زمین دیده است بزرگتر
از اختران آسمان میخواند و فرق زمین و آسمان خوب میداند الله الله قطع نظر از اسرار
دانی هستی در حکمت هم دارد ۲۴۰ حاکم عادل آن ست که اگر نیم شبان از مجرمی جرمی
سر زند همان لحظه تحقیق بکار برده او را بکیفر کردارش رساند و تاخیر نکند بت تنگن

می گوید که بر اندرمن با قرار خود لازم گشت که خدای خود را جاهل یا عاجز یا ظالم دانم
چه بیان اندرمن نیز ناسزا میزند و سزای آن البته میرسد پس خدای اندرمن از دو حال
خالی نتواند بود آن تناسخی را می داند یا نی بر تقدیر دوم جاهل ست و بر تقدیر اول
طاقت سزای فعل ناسزا دارد یا نی بر تقدیر دوم عاجز نیست و بر تقدیر اول ظالم از این
صفات سه گانه یکی را اختیار فرمایند ۱۸۵ اگر شاستر را در بعض مسائل جزئیه قیامت
اختلاف دارند اما قیامی چه ست موجب نقصان نیست بت شکن گوید که موجب نقصان شمردن
دلیل نقصان عقلست چه هندوان همه شاستر را عین مضمون بید می شمارند و بید کلام
ایزدی می پندارند پس اختلاف اخبار شاستر بعینه اختلاف بید ست و اختلاف اخبار برهان
بهتان سکارست ۳۷ ا در هیچیک از شش شاستر اخبار غیبی نیست چه بحث آنها همه استدلال
عقلی ست بت شکن گوید که سخره عقل ظاهر بین را از اسرار غیب چه خبر شعر حکمت هندوستان
از بر بگیر + حکمتی از دوستان حق بپذیر + پای استدلالیان چوبین بود + پای چوبین
سخت بی تمکین بود + ۱۳۱ ا بشنو پران و هری بنس پران و مهابهارت و جز آن معتبر نیست
۳۳ ا الکتب معتبره هنود از کتب غیر معتبره بعنوان شلوک بر نهج ممتاز می شود که چهار بید و مهابهارت
و پنج راتر و مول همانا این معتبر ست هر که عیوب دین هنود از این کتب ثابت نکند
اعتراضش قابل التفات نتواند بود بت شکن گوید که سخن محقق چه تماشا دارد که قبل ازین
بشنو پران و هری بنس پران و هژده سمرتی و غیر آن همه از جمله کتب معتبره بود اینجا
جز این چند کتب از غایت عدم اعتبار قابل التفات نتواند بود و ازین عبارت پیداست
که گیتا نیز خطاست چه اگر کسی عبارتش آرد اعتباری ندارد ۸۸ النسبت خالقیت
بسوی اعمال که در میان شاستر واقعست از قبیل مجاز ست ایضا نسبت خالقیت
بسوی زمانه که در بعضی شاستر واقعست نیز بطریق مجاز ست بت شکن گوید که اگر
دفع اشکال مخالفان بمجرد دعوی مجاز تمام شود بحث با اهل ادیان حرام خواهد بود چه مخالف

هر جا که خواهد پناه بجاز خواهد برد ۱۷۶ از گیتا نقل نمود که نجات هر گروهی فروغ
خود مقرر ست بخلاف آن نویسند مثلاً تاجران و نوکران طاعت و ریاضت نجویند
و بعد از نقل این کلام می گوید که نفی عبادت مخصوص با سوای فرض ست بت شکن میگوید
که چون عام را خاص گردانیدن در اختیار اندرمن ست در بحث دانی او چه سخن ۲۶۵
ذبح هر جانوریکه در جگ مشهور ست نزدیک معتبران بید نامنظور ست و تاویل هر جانور
بر یک وجه ضرور ست که مراد از کشتن آنها دفع اوصاف ذمیمه این شخص ست و دلیل
تاویل آنکه مولف بید در مقامی اسپ جگ را بر همین معنی حمل فرموده پس در حق دیگر
جانوران نیز تاویل باید نمود بت شکن بطرز اندرمن میگوید که چون ثابت شد که
بید از ذبح جانوران معنی خلاف ظاهر مراد میگیرد می توان گفت که همچنین هر مقامی
تاویلے می پذیرد و پس از همه کلمات بیدامان برخاست و هیچ جا متیقن نیست که ظاهر یا
خلاف ظاهر خواست مثلا در مقام امر گاو پرستی توان گفت که چارپایه معروف مراد نیست
بلکه مراد آن ست که خودنمائی و خودپرستی فرض ست ۳۰۳ از بید می آرد که ذات
واحد خداست که من بسیار شده خود را نمایم یعنی از وحدت بکثرت درآیم همه از و ظاهر
شد و همه در و محو می شود همان نارایِن زمانه است و همان نارایِن جهات و ما بین جهات ست
و هرچه بوده است و هست و خواهد بود نارایِن ست او را دوم نیست و هر که او را یکے
داند او را نیز دوم نیست بت شکن میگوید که یکی از فواید این عبارت این ست که کثرت
همه حادث ست و قدیم همان واحد یکتاست پس روح بشر را حادث دانستن واجب ست
و واجب شمردن کفر ۱۸۱ بیدانت شاستر دوگونه اقوال دارد یکی آنکه از زبان مخالفان
منقول گردد دوم آنکه از جهت عقیدت مقبول افتد ۲۶ نزدیک خدای هنود هر کردار
نیک جزای مقرر و اجری مقدر دارد که البته به بندگان خواهد داد گرایان به بیدها
و امید ثمر دار ۲۸ اگر خدای تعالی را مخلوقے باشد و از آن مخلوق قبیحی پدید آید موجب

قباحت ذات قادر مطلق خواهد بود و بعد از مذهب هنود آنست که هیچ نوع حی آفریده
خدای تعالی نیست ورنه مستلزم قبایح ذات حق خواهد بود و مثل زناکاری و ستمگاری
و شکاری و امثال آن ۱۵۸ از سید نقل کرده است که اندر دیوان فرمود که سنیاسیکه
بخدمت نرسند همه را بر سگان قسمت کردم و بسیاری را از جنان کشتم و با آنکه
این قدر بی معرفتان را بقتل رسانیدم هیچ گنهگار نشدم و یک موی من ضایع نشد
۴۲ عاقل کاری نکند که دران ضرر غیر موجود باشد و نفع خود مفقود **تعلیمات**
مبحث ششم اینجا امری است که بر اقسام تعلیم تقدیم می خواهد باید دانست که
خدای تعالی اهل اسلام اختصاصی داده است و منتی عظیم نهاده که بنای روایات
ایشان بر تحقیق رواة است نه بر قلم و دوات و دیگر ادوات و سائر ادیان را بلائی
زده است که ابلهان را در نظر نیاید و آن این است که از تحقیق خبر هیچ خبر ندارند و هرچه
نبشته و مشتهر می پندارند و نمی دانند که این خبر از کجا آمد و بکجا رسید و چگونه مروی
گردید و بچند واسطه ورود نمود و نام هر یکی از راویان چه بود تا بشروط دیگر چه رسد
و مسلمانان را دو علم شریف مشرف فرموده اند که هر دو را معیار اخبار و آثار نموده اند
یکی علم اصول حدیث دوم علم اسماء الرجال هر که این دو فن را بخواند هر آئینه بداند که
تحقیق اخبار چیست و حق کیست اینجا این قدر توان نوشت که در تحقیق اخبار و آثار
اعصار و ادوار تفتیش بکار باید برد که واقعه گذشته چگونه منقول گشته است در اول
وهله که دید و از که شنید و تا اینجا بچند واسطه رسید و هر یکی را از راویان چه
نام است و مقام او کدام و حال او چگونه آیا بصدق اقوال و حسن اعمال و شایستگی
احوال و بایستگی اشغال معروف بوده است یا باضداد اینها موصوف و آیا حفظی کامل
داشت یا ناقص و فهمی قوی یا ضعیف و بیانش وافی بود یا غیر کافی و روایتش در عهد
طفلی و ضعف پیری بوده است یا در جوانی و همچنین شروط دیگر است که در کتب مقرر است

بالجمله اگر همه شروط در هر یکی از اشخاص سلسله محقق شود خبر صحیح است ورنه موضوع یا ضعیف
و بعد ازین هم تنقیح اگر سلسلهٔ خبر صحیح یکی بیش نیست خبر واحد گویند و اگر دو است خبر عزیز
خوانند و اگر بیش ازان است از دو حال بیرون نیست چه اگر کثرت سلاسل بجائی رسید
که کذب محال گردد خبر متواتر نامند و اگر نه خبر مشهور و باید دریافت که موضوع سخت
بی قدر است اما از بیع بهتر و ضعیف نیز از اعتبار بیرون است اما نه آن قدر و واحد
و عزیز و مشهور مظنون است و همه در فروع معتبر و هر یکی از سابق خود قوی تر و متواتر
محقق است و مقرر و همین است که بنیاد دین است چون این همه قرار یافت باید دانست
که مجموع اموری که از جناب ختمی مآب علیه الصلوة والسلام بطریق تواتر محقق و معلوم است
آن را اسلام خوانند و معتقد آن مجموع را مسلمان دانند و هرچه ازان مجموع بیرون است
موهوم یا مشکوک یا مظنون است و مظنون اگرچه مشروع است اما از قبیل فروع است و در مقابل
اصول نامسموع و بعد این تفهیم بر سر اقسام تعلیم میرویم **تعلیم اول** بدانکه در
مقام بحث اصول اسلام خبر واحد را شاهد پنداشتن یا عزیز را عزیز داشتن بر غایت ضلالت
دلالت دارد و بر نهایت جهالت راه پدید می آرد چه اصول اسلام چنانچه شنیدی همه متیقن است
و این هر دو مفید ظن تا آنجا که قطع و یقین است چه جای ظن و تخمین است پشهٔ ناتوان را
با پیل دمان مقابل شمردن و کوهی را بکاهی از جا بردن کار خردمندان نیست و چون
اینها را معارض احوال نتوان شمرد در حق ضعیف و موضوع چه گمان باید برد **تعلیم
دوم** باید دانست که در اوایل اسلام بسیاری از اقوام ایمان آورده سخنها زده اند
و از انمیان احبار یهود نیز بوده اند که اخبار گذشته بیان نموده اند و آنچه یکی از ایشان
با عوام در میان می نهاد در افواه انام می افتاد و کار بدانجا کشید که بعضی از مورخان
بقلم سپردند بلکه جمعی از مفسران نیز در تفاسیر آوردند و آن روایات را اسرائیلیات
نامند بالجمله باید نگریست که حال آنها چیست اگر مخالف آن مجموع است نامسموع است و اگر

سوای انضمام ست مشکوک یا مظنون ست **تعلیم سوم** وظیفه مورخان نه آن ست که
شروط راویان جویند وجز خبر محقق نگویند واز ینجاست که در اوایل روضة الصفا که بعض
ابلهان آن را در مقابله حدیث مصطفی می آرند مسطور ست که اخبار وتواریخ عموماً وقضایای
سلاطین خصوصاً اکثر آن ست که سندی ندارد که بسبب آن اعتماد توان کرد واز
تطرق کذب ایمن توان بود وعجب ست از اندرمن که با آنکه روضه را دیده هست این
گل تازه بنظرش نرسیده واگر این مقدار صریح را دیده هست قول او را با اصول چرا
سنجیده **شعر** ره پیکویش تبا درست + مدعی سست و گواهانش چست + **تعلیم**
چهارم رکن مباحثه آن ست که طرح خبط بی ربط نیفگنند وجز بمسلم مخاطب حرفی نزنند
واگر مقدمه که مسلم حریف نباشد باثبات آن پردازند خواه بدلیلی منقول که نزدیک او
مقبول افتد وخواه به برهانی معقول که قابل قبول عقول باشد ونشود که موهومی را بجای
معلومی آرند وشک را مقابل یقین پندارند چه هر حرفی را صرفی مقرر ست وهر کلامی را
مقامی دیگر بالجمله شناختن حال خصم ناگزیر ست وناشناخته حرف زدن دلیل تقصیر
وسایر آداب مباحثه در علم مناظره مذکور ست وانجا همین قدر منظور ست **وسیله**
چهارم در ابحاث فاسده که بنای بحث اندرمن بران ست وسفاهت او ازینها
عیان آید دانستنی که جمیع کلمات اندرمن ازین نه فن بیرون نیست یکی بی ادبی
دوم حکومت طلبی سوم بهتان طرازی چهارم حیله سازی پنجم خیانت پردازی ششم
توهم پرستی هفتم بدمستی هشتم غباوت فشانی نهم هیچدانی آمدیم بر اثبات این
رذائل ناشایان بدلائل نمایان اما امید از ناظران این مقام آن ست که اینجا بر قدری
مختصر قناعت فرمایند وتفصیل آن در تمام کتاب مشاهده نمایند **بیان بی ادبی** عقیدهٔ نکوهیدهٔ
این کوته نظر پیش پا نگر چنان ست که بحث عبارت از هذیان ست بنابران همه جا نظر او
بر سقط ست فقط در صفحه ۲۳۵ خود را شاعر می پندارد و در حق انبیای کرام واولیای

عظام می نگارد ــــ گدا شدند و پیمبر شدند و شاه شدند + علاج مرگ نکردند و روسیاه
شدند + و بر همگنان روشن ست که ارباب نبوت و اولیای امت همیشه خود را بندهٔ خدا
می شمردند و دعوی خدائی نمی کردند و فرمودهٔ همه این ست که هر چه جز حی قیوم ست
گاهی موجود و گاهی معدوم ست اینجا لاف خدائی نیست تا از روی مرگ وجهی رو نماید
و معنی روسیاهی پدید آید ــــ هر که خود را خواند او تا زوالهٔ + روی او از مرگ می گردد
سیاه + وانکه خود را بندهٔ یزدان شمرد + روسپیدی یافت از مرگ و نمرد + و اثبات
گدائی نیز توجیهی نمی پذیرد تا سفیهی حرفی گیرد چه گدا کسی تواند بود که در طمع مال رنجی
کشیده بجائی نرسیده باشد نه آنکه مال موجود را پایمال گرداند و بر تهیدستان فشاند
تا چیزی با او نماند از آنجاست که حاتم طائی منسوب بگدائی نتواند بود حالانکه بارها
چنان رو نموده است که در دست او چیزی نبوده بلکه تهیدستی کریمان دلیل کمال ست
و نشان غنای ارباب نوال توانگری بدل ست نه بمال و جواد همه بخش را گدا خواندن
حرف اطفال ست بزرگی بعقل ست نه بسال تواند من خود قرار دارد که جناب
رسول کریم علیه افضل التسلیم شتران و گوسفندان بسیار و هزاران درهم و دینار
به یکبار می بخشید بالجمله ساحت نبوت و ولایت از شناعت این شعر مبراست و شاعر
غرا از شعور معرا آمدیم بر سر پیشوایان هنود مخفی نتواند بود که کشن اوتار که از دم او رنگ او
تار و تیره بوده ست نسب شریف از چوپانی داشت و خود نیز این پیشه نگذاشت و مدتی
همت والا بر دوزیدن شیر و مسکه گوپیان می گماشت تا آخر کار خود را خدا پنداشت
چنانچه مولف تحقیق دین حق این همه امور را تحقیق نموده است و ناظم بهاگوت نیز ازین
نغمه ها سروده بنابر آن مسلمان می گوید ــــ شبان و دزد و سری موهن واله شدند
علاج مار نکردند و روسیاه شدند + خوش باید نگریست که حال این شعر چیست که هم سحر
حلال ست و هم بنی بر سند لا آونز قاعدهٔ مقررهٔ هنود و آن ست که روحی مردگان خود را

نمی شوند تا و سیاهی اندرون نبود و درین امر متقرر کشن جی ارجن و رام و همچنین برابر
شعر: شان دیر زین ورانجه واله شدند * علاج مرگ نکردند و روسیاه شدند و کاش
نمی مردند تا روی ایشان سیاه نمی گردید و در صفحه ۱۶۵ در حق رسول بحق پیغمبر
ناحق بقلم می سپارد که در جنگ احد زخمها خورده خوف و ترس بر دل او مستولی
گردید و خون بر ریش درازش می دوید و خود را مرده وانمود و می گفت که چگونه
رستگار شود قومی که پیغمبر خود را ذلت دادند جواب این معانده در همان مقام مشاهده
فرمایند و امید ست که در وجد آیند و در حق ختنه لفظی سخت فاحش گفته است که آن هم
حق زنان مخصوص اوست و ذکر آن درین مقام نه نیکو سخن سفیهانهٔ او چه قدر نگارم
که مرهون اختصارم حکومت طلبی این هرزه درای جا بجا آشکار است و مثنا مشر
بسیار اینجا نبذی نتوان نوشت یکی آنکه از مسلمانان حوالهٔ کتب معتبرهٔ هنود می جوید
و خود هر چه می خواهد می گوید حتی که در بحث اصول اسلام شعر شاعر نیز نمی گذارد و در صفحه
۱۴۳ این می نگارد شعر دل از عشق محمد ریش دارم * رقابت با خدای خویش دارم *
و همچنین اشعار بسیار آورده است و دلیل خود شمرده دوم آنکه قبول جواب اهل اسلام
مقید کرده است باینکه قید کتاب و فصل و باب ضرورست وگرنه جواب نامنظورست
و خود بر خلاف آن می رود و متعرض کتاب نمی شود تا بقید فصل و باب چه رسد روزی
نظری سرسری در کتاب او بکار بردم سیصد و چهار مقام را بی تعیین کتاب و فصل و باب
شمردم شعر نظری سرسری بکار آمد * سیصد و چار در شمار آمد * سوم آنکه کتب معتبرهٔ
هنود را که معین نمود نزدیک هنود نیز معتبر تواند بود چه در زعم او چهار بید و مها بهارت
و پنج راتر و مول را این مجموع معتبرات ست و باقی همه لایق عدم التفات حالانکه گیتا و بهاگوت
و غیر آنها نزدیک هندوان ادوار در غایت اعتبار ست و این حکومتی ست که هم بر هنود است
و هم بر مسلمانان و در آخر کتاب می گوید که جواب تحفهٔ اندرمن از کتب معتبرهٔ هنود باید

وبدون تعیین باب و فصل درجه قبول را نشاید امثال کتب معتبر از نامعتبر در باب
دوم مرقوم شده بعد تشکیک میگوید که کج بحثی اندمن باعتراف او معلوم شد چه این عبارت
نمیرسد بدیکه روایت معتبر آوردن خطا است و کتاب و فصل جواب از زیاده برین لغو
و بر تقدیر عدم این شروط جواب خود را قابل قبول شمردن بیجا مین اقرار او ثابت گشت
که سی صد و چهار مقام او جمله نامعتبر گردید و هر چه از کتب مورخان و طامات صوفیان
و اشعار شاعران و اقوال یهودیان و موضوعات زندیقان و احادیث ضعیف الاسناد
و اخبار آحاد در مقابله اصول اسلام آورده است همه از هم پاشید باقیماند کلام از دو جهت
و حدیث متواتر المضمون چه همین است که معتبر در بحث اصول دین است و ایراد آنها در صحیفه
چند است و بس چنانچه بیاید ان شاء الله تعالی بالجمله از جواب همه شبهات اندرمن باقرار
او فارغ شدیم الا حرفی چند که جواب آن نیز بیک سخن او توان داد چنانچه خواهی دانست
چهارم آنکه باب دوم را جواب اعتراضات صاحب تحفة الهند قرار داده است
و با این همه اقوال مخالفان او در معرض جواب آورده است و طرفه تر آنکه خود در صفحه
۳۳ اعتراف نموده است که هر که قول مخالفان مخاطب را معتبر شمارد در حق الزام
پندارد ابلهی و کج بحثی بیش نیست پس خود در حق خود اعتراف نمود که احمقی و کج بحثی بیش
نتواند بود الحمد لله و جواب صواب از جانب مولف تحفة الهند خواهد آمد ان شاء الله تعالی
پنجم آنکه هر گاه که جواب اعتراضات صاحب تحفه می خواهد بهر کتابیکه میسر شود می نماید نمیداند
که چون آن همه کتب هنود را بزبان خود نامعتبر نموده است دیگری چگونه قبول خواهد فرمود
ششم آنکه خود هر جا که میخواهد تاویلے بیهوده میکند و مثل آن تاویل بلکه صد بار بهتر
از آن از زبان مخاطب نمی پسندد مثلاً برهنه دیدن متاع زنان را در حق کشن اوتار تاویل میکند
که آن نگاه تقدس پایگاه نظر حکمت بوده است نه نظر شهوت و اگر مسلمانان در حق
بزرگے چنین تاویل نمایند بلکه بدلیلے واضح ثابت فرمایند قبول نداشته میگوید که چنین

لهو و لعب را در حق هر فاسق متعلق بسیار است و بیهودگی این حکومت نیز نزدیک عاقلان
آشکار است چه مسلمانان بحکم او را بر طاق نهاده توانند گفت که طاق زنان را بر بسته دیدن
کار فاسقان و بدکاران و بد وضعان است و تاویل حکمت را در حق هر زناکاری مخلے
نمایان است آری بلکه این همه امور را در حق خود روا می داری و در حق مخاطب جایز نمی شماری
آخر چه کسی که در چنین هوسی **نقل** است که ملا دو پیازه که همواره لطیفه تازه اختراع می نمود
در مجلس پادشاه عهد حاضر بود سلطان حکم قلیان پرسید گفت قلیان کشیدن کار اوباش است
اما در حق ملک لایق شاباش است **بهتان طرازی** این امر را در هر دو باب عادت
خود گرفته است مثلا در صد و سی و چهار بکتب اسلام بدون تعیین مقام حواله میکند که اصحاب محمد
بر هر امری او میخندیدند حالانکه باتفاق مخالفان نیز یاران آنجناب ختمی مآب در باب ملاحظه آداب مثلی نداشتند
چنانچه کفار نیز اقرار می کردند که بمجالس شاهان بسیار رسیده ایم و ندیمان ادب
شناس نیک دیده ایم اما این ملاحظه آداب که اصحاب دارند به نظر نیامد و جائی میگوید
که پیغمبر مسلمانان روزی باز وجه خود در رقص آمد و بجائے دیگر حرف میزند که عبد الله
بن عمر زنا کرد و چون عمر او را حد زد بمرد حالانکه عبد الله بن عمر بعد وفات پدر سالهای
دراز در قید حیات بوده است و در خلافت حضرت عثمان و جناب مرتضی رضی الله
عنهما جهادها و جهدها فرموده و طرفه تر اینکه لاف صاف میزند که همه مسلمانان برین
روایت اتفاق دارند **ع** چه دلاور است دزدی که بکف چراغ دارد و بهتانهای
او بسیار است اینجا همین نمونه درکار است **حیله سازی** بارها سخنی از خود تراشیده
میگوید که مسلمانان چنین میگویند یا مسلمانان چنین جواب میدهند یا مسلمانان
چنین اعتراض میکنند حالانکه مسلمانان نچنان سوال کرده اند و نچنین جواب
می دهند مثلا در صفحه یکصد و بیست و دو گفته است که عجب است از اهل اسلام که
اسود و غیره را پیغمبر نمیگویند حالانکه مثل محمد دعوی نبوت کرده اند و باز از جانب

علمای اسلام جوابی میتراشند و می گویند که بعض علمای محمدیه جواب می دهند که اگر
حسین پیغمبری می بود بقتل نمیرسید و باز این جواب را رد می کنند باین نوع که زکریا
و یحیی نیز مقتول گشته اند پس باید که ایشان نیز پیغمبر نباشند بعد تمسکن میگوید
که هیچکس از عوام چنین کلام بتسک نمی جوید تا به علمای اسلام چه رسد و غرض او
از تراشیدن چنین سخنها آن ست که جوابی طرفه پدید آید و خود را در نظر هندوان
مجیب عجیب وانماید این حیله رذیله را در نظر باید داشت و بر مواقع آن نظری باید
گماشت و یکی از حیله های او این ست که هر جا که آیتی از قرآن می آرد مقام کلام
به تعیین تمام می نگارد حالانکه به تعیین حاجتی نیست و چون از غیر قرآن لمتسک میجوید
میگوید در تواریخ مسطور ست و در تفاسیر مذکور ست و در احادیث مشهور ست
و راویان چنین آورده اند و بعض علما چنان بقلم سپرده اند و طرفه تر اینکه مولف تحفة الهند
یکجا بیش نگفته است که در بعضی تواریخ هنود چنین آمده آنجا باید شنید که چه قدر نعره
می زند که انحکایت مجهول ست و سخت نامعقول ے حرف بی تعیین اورد کرده +
خود سه صد آورده اند آورده + ے گاه میگوی چنین آورده اند + گاه میگوی روایت
کرده اند + و غرض او از تعیین آیات قرآن فریبیدن هندوان ست تا بدانند
که هر حرف او با نام و نشان ست خیانت پردازی شیوهٔ مستمرهٔ اوست
که هر جا که تلخیص مضمونی بکار می برد راه خیانت می سپرد مثلا در صفحهٔ یکصد و شصت
و پنجم از روضة الصفا نقل کرده است که روز احد هولی و ترسی در دل پیغمبر نشست
و غشی بر دل او طاری گشت و خود را مرده وانمود و میگفت که مرا بذلت سپردند حالانکه
در روضه خلاف این همه امور مسطور ست و صاف مذکور ست که جناب نبوت مآب
راسخ دم و ثابت قدم ایستادند و داد شجاعت و دلیری دادند چنانچه عبارات آن
کتاب بعینها دران مقام خواهیم آورد ان شاء الله تعالی و در صفحهٔ ۶ ے میگوید

که انصار پیغمبر گفتند که نعوذ بالله بود معنی عوض دادیم و تکذیب میکردند ما ایمان آوردیم حالا نگاه کنید جمیع کتب سیر چنین ست که آنحضرت با انصار فرمود که اگر شما این سخن گوئید صادق خواهید بود و نه کاذب سما و الله چه جای آنست که انصار چنین حرف زنند و لهذا در جمله تواریخ مذکورست که چون این گفتار از زبان معجز بیان رسول مختار شنیدند از غایت حیا بر پشت پا می نگریستند و می گریستند بالجمله این عادت را عبادت هندوانه شمرده و هر جا بکار برده است چنانچه خواهی دریافت انشاء الله تعالی **توهم پرستی** باید دانست که قوت واهمه را عادت واهمه است که همواره محسوسات را در نظر میدارد و معقولات را مثل محسوسات می پندارد و احکام کاذبه خود را بر غیر محسوس نیز بطریق قیاس جاری میکند و چون جمیع هندوان خیلی مغلوب الوهم اند فرق حکم عقلی و حکم وهمی نمی فهمند و لهذا عبادات و معاملات اینها همه مبنی بر او هام ست نه بر ادراک افهام بالجمله اندرمن وهمی کثیر از هنا چنین خود اخذ کرده در جمیع ابحاث براه توهم پرستی شتافته است مثلاً در صفحه بست و نهم دعوی کرده است که اگر روح بشر حدوثی داشته باشد فنای آن واجب ست چه هر چیزی که حادث باشد فانی خواهد بود چنانچه درخت و گیاه و جز آن که حادث میشوند و بفنا میروند بت شکن میگوید که وهم دور از فهم او بدان ماند که الهی دعوی کند که خدای یکتا زمانی و مکانی ست دگوید که هر چه موجودست زمانی و مکانی میخواهد چنانچه حجر و شجر و کاه و گیاه و برهمن و اندرمن پس لازم آمد که خدا نیز زمانی و مکانی باشد **شعر** بشنو دلیل قطعی از حق و هنود ما را ازین گیاه ضعیف این گمان نبود و در صفحه ۱۶۶ محجوب داشتن او تعالی مر بندگان خاص را در وهم خود چنان نهاده است که گویا عاشقی در عشق معشوقی قرار از دست داده و ضعف این وهم بر فهم عیان ست و فارغ از بیان اما بندگان وهم را نظیری باید نظر محبت خدای بی نظیر چنان ست که معشوقی عشاق بسیار داشته باشد و خواهد که مراتب عشقیه جمیع مشتاقان پدید آرد و بنابران بر سر همه بلاها بگمارد

تا پایهٔ خلوص هر یکے بر همگنان روشن شود و قرب هر یکے معین چه تفاوت مراتب
تقرب عشاق بدون ظهور آثار استحقاق از حکمت دور ست بالجمله یکی از جملهٔ عشاق
بمزید اختصاص ممتاز خواهد بود و معشوق بر حال او نظری خاص خواهد فرمود چنین
عاشق یگانه را در زبان شرع محبوب و حبیب خوانند چون این تحقیق محقق گشت همه
احکام و اهمه اندر منی که برهمین قوم او مبتنی ست از هم پاشید و در هم و برهم شد
و بوضوح پیوست که در روضهٔ رضوان میان ارباب عرفان تباغضی نتواند بود
چه وجه اختصاص هر یکے جلوه خواهد نمود و معبود هنود خود نتواند که وجه حکمت را بداند
تا به معتقدان او چه رسد **شعر** این بود معنی محبت حق ✤ که بدان پی نمی برد احمق ✤
هر که بر عشق قیس کرد قیاس ✤ هست مجنون و نیست نکته شناس ✤ داور بی نیاز
شید انیست ✤ چون خدای تو رام ستیا نیست ✤ ایزد پاک راه دان چون کشن ✤
نیست مفتون گوپیان چون کشن ✤ **بادیدستی** عبارت از ان ست که اندرمن
هر جا که حقی لطریق دعوی میزند طاقت آن ندارد که ثابت کند نه بدلیلی معقول
و نه بحجتی منقول که قابل قبول باشد بلکه در اکثر مواضع بمجرد دعوی قناعت می نماید
و بمضمون این بیت می گراید **شعر** قناعت بهر حال اولی ترست ✤ قناعت کند هر که
نیک اختر ست ✤ اما در بعض مواقع همتے طرفه بر روی کار می آرد که این قدر می فرماید
که دلائل قطعیهٔ این امر در کتب هنود مذکور ست و طرفه تر اینکه گاهی همان دعوی را
بعینه دلیل می گرداند و مکرر می خواند مثلا در صفحهٔ دو صد و سی دعوی نموده است
که روح مجرد از قالب ارادتے و شعوری ندارد و دلیلش چنان می نگارد که روح
مجرد ست بت شکن میگوید که حاصل این سخن جز این نیست که روح مجرد شعوری
ندارد زیرا که روح مجرد شعوری ندارد و این بدان ماند که شخصے دعوی کند که
اندرمن عقلے ندارد و چنین حرف زند که اندرمن عقلے ندارد زیرا که اندرمن عقلی ندارد

جا می گوید که تناسخ در کتب هنود بدلایل عقلیه ثابت ست و در مقامی بر زبان
قلم می آرد که عدم بید ثابت نیست اگرچه اندرین از دلیل ساکت ست و در موضعی
بر زبان می گذراند که علامه دوانی زردشت را پیغمبر میداند اگرچه اندرین ثابت
کردن نتواند و در کتب او تار و رسے چند بقلم داده ست و بجز اقوال موهومه هنود
زبان نگشاده ست البته وشنی بیک دو سه گفتار هندوان ثابت کند خدائی اوتار
هندوان و همچنین هر جا هر چه می خواهد بیان می نماید و جز بادی نمی پاید **غباوت**
نشانی از غباوت او چه حرف توان زد که حدی ندارد اما نمونه در قلم می آید
جائی مفهوم کلام مخاطب نافهمیده در سخن میرود مثلا مولف تحفة الهند بر هندوان
اعتراض کرده ست که در دین شما تقرب خدای بے همتا و قبول جناب کبریا باعتبار
نسب و خاندان ست نه باعتبار عبادت و ریاضت بندگان و حاصل این اعتراض
آنست که خدای مفروض هنود از تعصب و جانب داری افتاده ست که برهمن را جلیل
قرار داده ست گو براه بیراهی میپوید و شودر را ذلیل نهاده گو تقرب حق میجوید
باعث آن شرافت چیست و سبب این شر و آفت چه آن را بر منصب بید خوانی نشاند
و آین را محروم گردانیدن نه شرط انصاف ست بلکه تعصب صاف ست اندرین
غرض سائل نشناخته جوابش چنین میدهد که برهمنان بر چند مراتب اند عارف کامل
بهتر از عالم عامل و عالم عامل بهتر از مرد جاهل ع ببین تفاوت راه از کجاست تا بکجا
در صفحه ۴۹۲ میگوید که شیر گاو از غذا پیدا می شود نه از خون و برای اثبات این مطلب
عبارتے از طب هندی می آرد و بر هیچ که شیر از گاو پیدا می شود و روغن از شیر الله الله
این قدر نمی فهمد که درین امر نزاعی نیست که شیر از گاو پیدا می شود سخن دران ست که
از خون اوست یا از غذای معده و در صفحه ۱۱۸ مے گوید که مسلمانان خدای تعالی را
خالق هر خیر و شر میدانند و ازین لازم می آید که زانی و دزد و امثال آن باشند معاذ الله

غباوت این بیچاره در چه درجه است اینقدر فهم ندارد که زید را متصف بزنا گردانیدن
در ذات او زنا آفریدن چیزی دیگر ست و خود متصف بزنا شدن چیزی دیگر
و روی مدعی الوهیت را بدم ماری سیاه کردن دیگر ست و خود روسیاه شدن دیگر
و طرفه تر آنکه خود در بحث اوتار اقرار دارد که هیچ مخلوقی در ذات و صفات حق اثر
نتواند کرد هیچمدانی بیچاره نه علمی دارد و نه زبانی و حجت این امر آن ست که در صفحه
۲۲۳ جواز ساز و سرود و نی و عود را در شرع محمدی ثابت می گرداند و این مصرع
مثنوی برای اثبات دعوی می خواند شعر بشنو از نی چون حکایت میکند و دوم نیز
که آنچه بعضی از علمای اسلام میگویند که مراد از نی عارف ست نه نی معروف خطای
فاحش ست زیرا که نی در دین اسلام حرام ست پس از چیز حرام عارف کامل مراد نتوان
بود و بت شکن میگوید که ازین سخن هیچمدانی اندر من برهمنان پیدا ست چه طفل نادانی
تواند دانست که روی معشوق را می گویند که ماه ست حالانکه در روی ماه داغی سیاه
و مرد دلیر را شیر می خوانند حالانکه شیر را دمی دراز ست و دلیر بی دمی ممتاز ست
شیر گنده دهان و دلیر مبرا از ان شیر مردم خوار و دلیر ازین کار برکنار شیر از قبیل جیف
و دلیر پاک و نظیف حرمت شیر بنا بر نجاست ست و حرمت دلیر بنا بر حرمت و نفاست
شیر چهار پایه بیش نیست و دلیر دو پایه بلند پایه است بالجمله در جمیع امور برابر بودن را
شرط تشبیه و مجاز نمودن بر غایت هیچمدانی دلالت دارد و بر عوام نیز هویدا است
که استعمال لفظ اندک نسبتی می خواهد و بس نمی بینی که هندوان گاهی خدای خود را خوک
می گویند چه با خوک نسبتی دارد گو ناپاک تر و ذلیل تر باشد و در صفحه ۶۸ می گوید که در
آیت اِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ لفظ اقتربت اگرچه ماضی ست اما بمعنی استقبال ست
پس معنی آن بر همین منوال ست که قیامت خواهد آمد زهی مبلغ علم که ماضی را بمعنی مستقبل
میگرداند و معنی آن چنین میداند و نمی فهمد که معنی ماضی اینست که قیامت نزدیک شده است

فعل مستقبل چنین خواهد بود که قیامت نزدیک خواهد شد نه آنکه قیامت خواهد آمد
یف حال فارسی دانی آن بود که در اول کتاب او شنیدی و حال عربی خوانی این است
و در ترجمه آیت دیدی ✤ مبلغ علم منشی اندرمن ✤ گشت بر زیرک و غبی روشن ✤
علم و فضل جگت گروی بخود ✤ زین دو شاهد همی شود مشهود ✤ **وسیله پنجم**
مجموعه شبهات کاسده باید دانست که جمیع اعتراضات بیهوده اندرمن از سه قسم برون
نیست یکی آنکه بر مضمون قرآن و حدیث متواتر بنیاد نهد دوم آنکه از حدیث صحیح رو دهد
اما از قبیل اخبار آحاد باشد سوم آنکه از جنس اقوال مورخان و دروغ بافان و اسرائیلیان
و شاعران و امثال آنها پدید آید یا از اوهام خود زاید و نماید حالا می خواهیم که جمیع شبهات
او را جمع کنیم بر نهجی که هر قسمی ازین اقسام ممتاز باشد **قسم اول** در قرآن نسبت
بخوا بغیر است پس معلوم شد که قدرت او تعالی منحصر در خیر است و اگر خدای تعالی عالم
ازلی است آزمودن بندگان چیست و قدوس را نباید که سحر القا فرماید و اذن مباشرت
زنان در شبهای رمضان دهد و صحبت کنیزان با وجود حیات شوهران ایشان و اگر خدا
و خود را بایجاد خیر و شر وصف کند و فاش گوید که هدایت و ضلال در اختیار من است
و شیطان را من مهلت داده ام چه این همه امور از تقدس دور است و اگر غیر متغیر است
منسوخ چرا کرد و اگر صادق است اجازت سوگندشکنی چرا داد و بر وعده موسی که سی
روزه بوده ده روز چرا افزود و اگر قدیم است برای خود دست و روی چرا ثابت
کرده است و اگر عادل است در قرآن چرا گفت که هر کرا خواهم بخشم و هر کرا خواهم
بگیرم و اگر فرشتگان معصوم اند جبرئیل نزدیک مریم در حالت غسل چرا آمد و عقیده
مسلمانان آن است که همه پیغمبران از شرک و گناه پاک اند حال آنکه آدم باغوای
شیطان دانه گندم خورد و ابراهیم سه بار دروغ گفت و نجوم را پروردگار خود پنداشت
و یوسف قصد زلیخا کرد و موسی قبطی را بی گناه کشت و برادر را بموی سر کشید و توریت بر زمین زد

و خضر کشتی شکست و طفلی را بی گناه کشت و سلیمان اسپان را بقتل رسانید
و محمد مغفرت از خدای می خواست و باستغفار مامور بود و خدای تعالی در حق او وجدک
ضالا فرمود **قسم دوم** پیغمبر گفته است که خدای تعالے در آخر شب بر آسمان اول فرود
می آید و در قلب مومن مے گنجد حالانکه این هر دو امر از خواص اجسام ست و ملک
بصورت پسری نزد خلیل آمده خلیل پرسید که عمر تو چیست گفت عمر را ابد و سال از تو
افزون مے بینم این چه دروغ ست و فرشته موت پیش موسے آمد موسی بر روی او
طپانچه زد این چه اطاعت ست و آدم چهل سال از عمر خود به داود داده بود در آخر
عمر منکر شد این چه صدق ست و محمد چند بار یاران خود را اجازت خدع داد تا بعضی از
کفار را بمکر و حیله کشتند و در بعض اوقات در لشکر مخالفان تفرقه انداختند و در حدیث
آمده ست که اطفال کفار بنار روند این چه عدل ست و چند کس هجو قرآن کرده بودند
از ایشان انتقام کشید این چه حلم ست و با اصحاب مشورت می کرد این چه علم ست
و روزی با عائشه دویده است این چه وقار ست و حسن روزی در حالت خطبه آمده
او را باحتیاط نشانده باز بر سر خطبه رفت و روزی در عین نماز بر دوش او نشست
و بپاس خاطر او در سجده توقف نمود و روزی او را بر دوش گرفته خود را مرکب او
قرار داد اگر محبت عیال و اطفال این ست محبت الهی کو **قسم سوم** اگر
خدای تعالے قادر بودے اسلام را بجبر و اراده ترویج دادے و آزار کفار در حق
دوستان خود روا نداشتے و نیز اگر در فعل و اراده بنده دخلی دارد عقوبت چرا ست
و اگر ندارد قدرت مطلق کجاست و اگر رحیم بودی ذبح جانوران را روا نفرمودے
و اگر عادل بودے گناه مردم بتوبه و شفاعت نبخشیدی و بدون سبق جرمی کور
و کر و لنگ نیافریدی و در حق محمد زیاده از چار زن روا نداشتے و اختیار
ترک و اختیار زنان در دست او نهادی چنانکه زوجات او را مادران مسلمانان

گردانیده است دختران اهل اسلام را دختران محمد قرار دادی و آورده اند که خدا تعالی دعای شیطان قبول نموده ایوب را گرفتار بلا کرد این چه عدل است و زکریا را اول درون درخت جا داده آخر اره بر سر او کشانید این چه وعده است و بر تخت نشسته عدل کردن عقیدهٔ مسلمانان است انچه الوهیت جسمانی است آورده اند که پیغمبر جماعتی را بغارت قافلهٔ قریش فرستاد و مقابلهٔ ایشان در ابتدای ماههای حرام واقع شد چون غنیمت آوردند محمد خمس نگرفت تا بدانند که هتک حرمت ایام حرام باذن او نموده است و آخر برای خشنودی فرستادگان خود و نیز از جهت حصول مال آیتی وارد کرد و بعض اصحاب او ترک جمیع اشغال دنیا می خواستند منع کرد تا بروی تفوقی نجویند و بر زن زید عاشق شد و سفیان را بر طبق امر او بمکر و حیله کشتند و یکی را از یاران فرموده تا کافری را که مسلم نام داشت طمع داده سوی مدینه آورده در اثنای راه بکشت و حجاج باذن او مال خود را از مکه بمکر و تذویر برد و مولف روضة الصفا میگوید که بعد وقوع صلح حدیبیه مسلمانان که بر ساحل دریا فراهم آمده قریش را اذیتها رسانیدند و این امر باشارت او بود و ابراهیم برعایت ساره هاجره و اسمعیل را در صحرا افگند و سوراخ گوش هاجره و ختنهٔ او روا داشت و یعقوب بر دختر خال خود عاشق شده تا چهارده سال گوسفند می چرانید و نیز پدر خود را فریب داد و یوسف بر برادران خود تهمت دزدی نهاد و موسی وصیت نمود تا جامه و نعلین او در صندوق توریت نهادند این چه ادب است و داؤد بر زن اوریا فریفته شد و سلیمان فرمان داد تا مصوری صورت پدر زوجهٔ او کشید و فرشتگان را معصوم شمردن چگونه روا باشد حالانکه هاروت و ماروت فسق و فجور کردند و دو فرشته پیش داؤد آمده خود را برادر یکدیگر وانموده داد خواهی کردند حالانکه در واقع چنان نبود و در حدیث آمده که فرشتهٔ عظیم جواب سلام با تکبر تمام می داد و عمل را موزون شمردن خطا ست زیرا که وزن از خواص اجسام است

ودر سزای مجرمان تاخیر کردن نه آیین عدل حکام ست آشنا نیکه غذای پستانی شود صورت جزا
وسزای او چیست وهنام و اعضارا ناطق چگونه توان گفت و شاهد اعمال مردم چگونه توان
شمرد که او را کسے ندارند و دور از قیاس ست که همه جانوران سوای جن و بشر آواز
مردگان معذب شنوند و تفاوت درجات اهل جنت البته موجب بغض وحسد خواهد بود
و بهشت مسلمانان بشهوات نفسانی معمورست و از مراتب روحانی دور چون از جمع این
شبهات بے ثبات باز پرداختیم و هر قسمی را از یکدیگر ممتاز ساختیم وقت آن ست که
بجواب اجمالی پردازیم و بنیاد خیالات او بر اندازیم **قسم سوم** خود هیچ ثباتی ندارد
چه در تعلیمات معلوم گشت که الزام مخاطب از دو طریق بیرون نیست یکی برهان معقول
دوم دلیل منقول اول مشروطست باین که از احکام اوهام نباشد دوم مقید بآن که
مسلم مخاطب ولایق مقام و مطلب بود و هرچه درین قسم مذکورست از هر دو طریق
مزبور دورست چه مجموع آن از سه نوع خالی نیست یکی حکایات نامعتمد و روایات بی سند
سندی از اخبار اسرائیلیان و برخی از آثار مورخان دوم بهتان های زندیقان مثل
حکایت تعشق داود بازن اوریا و روایت تعلق احمد محمود با زوجه متبنی سوم توهمات
نامعقول و اتهامات نامقبول مثلا از اندرمن باید پرسید که بکدام دلیل عقلی ثابت تواند
شود که ایذای کافر در حق پیغمبر روا داشتن بهیچ وجه روا نتواند بود چه گاه می افتد که رنجهای
محبوب بگنجهای مطلوب می رساند و درچنین اوقات مضرت دوستان را سرمایه مسرت
دانسته روا می دارند نمی بینی که پدر مهربان پسر را بدبستان می سپارد و جور استاد در حق او
روا می دارد و چون شخص نادان ناعاقبت اندیش گوید که بر فرزند چرا رحمت نمی آری مگر شفقت
ومحبت نداری جوابش می دهد که ای ناقص عقل تو چه دانی که محبت چیست و آخر بینی
کار کیست و دیده باشی که هندوان سفتن گوش دختران خود چگونه روا می دارند و این
ایذای سخت را مصلحت می شمارند بالجمله این قاعده اندرمن مقبول نیست که پسندیده رنج دوستان

گاهی معقول نیست اگرچه حکمتی مقتضای آن داشته باشد و برهمین قیاس دیگر اوهام
او را ابتناس سے حکم وهم ست که کار الزام * شود از تهمت و وهم تو تمام * و قسم
دوم نیز در معارضه اصول اسلام که در عقیده مسلمانان در غایت استحکام ست منحرف
از طریق الزام ست چه مفید ظن و تخمین را معارض جزم و یقین شمردن و گوهی را
بکاهی از جا بردن آیت غباوت ست و غایت غوایت باقی ماند قسم اول که جواب آن
بطرز مجمل اینجا در قلم آریم و بطریق مفصل بعد ازین بر نگاریم انشاء الله تعالی اندرمن
در قرآن نسبت اغوا و شر و بغیر ست پس قدرت حق منحصر در خیر ست بت شکن وسوسه
در خاطر مردم انداختن مفهومی دیگر ست و افعال بندگان را موجود ساختن مضمونی
دیگر و مذکور در قرآن اغوای شیطان ست نه خلق افعال بندگان اندرمن اگر علم او از نیست
آزمودن برای چیست بت شکن لازم نیست که آزمودن همواره برای دانستن خود
باشد گاه می‌افتد که برای اظهار بعض آثار در انظار اغیار واقع می‌شود چنانچه اندرمن نیز
در ابتدای کتاب میگوید که اصول اسلام را بمیزان عقل بسنجم و پیداست که سنجیدن او از جهت اظهار
اغلاط اصول ست تا مسلمانان آگاه شوند نه برای دانستن خود چه در علم او آنچه محقق
نموده قبل از تالیف معلوم بوده ست اندرمن قدوس را نشاید که اعلام سحر نماید
بت شکن از حال و حقیقت چیزی خبر دادن موجب قبح نتواند بود مثلا اگر بنده بت شکن
از طریق بت پرستی برهمن خبر دهم و گویم که برین نهج در ضلالت میروند و کافر
می‌شوند قبحی رو نخواهد نمود آری اگر عمل بدان جایز شمارم و قبح آن بر زبان نیارم محل طعن
خواهد بود بالجمله تعلیم سحر برای بجا آوردن آن البته طریق زرق و شید ست و آن
مخصوص به بید ست چنانچه خواهد آمد انشاء الله تعالی اندرمن اذن مباشرت
زنان در شبهای رمضان قدوس را برهم میزند بت شکن برین تقدیر عقد بندیان را
روا داشتن و بر شهوت رانی گماشتن در تقدس خدای اندرمن رخنه می‌افگند و چون نکاح

ومباشرت ہنود با زنان باذن خدا نتواند بود ہمہ ہندوان گذشتہ را حرام زادہ
باید فرمود چه از ہر یکی کار نامشروع رو نمود اندرمن صحبت کنیز با وجود حیات شوہر
کافر چگونه روا باشد بت شکن خود اقرار کردہ است کہ ہر چہ از آن مملوکست ملک
مولی باشد و نکاح کافر را باقی پنداشتن خطا باشد چه در دین اسلام چند مقام نکاح را
فسخ میکند مثل طلاق و مسلمان شدن یکی از زوجین و مرتد شدن یکی از زن و مرد
افرین بر عقل ہنود کہ نسل گرفتن زن شوہر دار از مردان کار روامی دارند
حالانکہ نه منکوحہ است و نه مملوکہ اوا اندرمن خود را لخلق خیر و شر ستودن خلاف
تقدس است بت شکن خدای ہنود در بید خود را لخلق ہر خیر و شر ستودہ است چنانچہ گذشت
پس کار خدای برہمن باقرار اندرمن عین تدنس ست اندرمن ہدایت و ضلال را در
اختیار خود شمردن و با این ہمہ نام عدل بردن عدول از انصافست بت شکن برین
تقدیر جور و جفای خدای اندرمن صاف ست زیرا کہ خود را ایجاد جمیع امور ستودہ است
و بندگان را مجبور فرمودہ و در حق خود اختیار کلی بیان نمودہ بالجملہ بنابرین مضمون
صریح اغوای بانیان ادیان تسبیح نیز باختیار خدای ہنود خواہد بود و عدول او از عدل
و انصاف جلوہ خواہد نمود و نیز ضلال عبارت ازان ست کہ خدای تعالی ہدایت
و اعانت خود را باز دارد و بندہ را بنفس او سپارد نہ آنکہ بر طغیان مجبور گرداند و بنای
این خذلان بر عصیان بندگان ست نہ بر عدم عنایت ایزد منان اندرمن شیطان را
مہلت دادن از تقدس دور ست بت شکن نی نی بلکہ عین حکمت و مصلحت
منظور ست ورنہ مراتب استحقاق بندگان و وجوہ ترجیح خاصگان در پردہ کتمان
خواہد بود و پیدا ست کہ شیطان بندگان را بر شر و مجبور نمی گرداند بلکہ کار او بانیان
ادیان کاذبہ می ماند و اندرمن خود معترفست بانکہ خدای او ملت تراشان را مہلت
اغوای جمیع مردمان کلجگ میدہد پس بنابرین اقرار خدای خود را ندمومہ بہ تدنس و

ومحروم از تقدس باید فرمود اندرمن اگر غیر متغیر ست نسخ احکام چیست بت شکن فارغ
از نسخ نیست چنانچه در قصه پاندوان گذشت و نیز از اقرارات معلوم گشت که نسل مردم از
یک مرد و یک زن جاری شد برین تقدیر عقد پسران و دختران آن دو کس ممکن نیست مگر
بهمین وجه که برادر با خواهر نکاح کند و پیدا است که این حکم در دوری از ادوار موقوف گردیده
است پس معنی نسخ باعتراف هنود بظهور پیوست و تغیر خدای اندرمن باقرار او صورت بست
و شاید که جواب آن باشد که عقد برادر با خواهر در مذهب هنود هنوز معمول و برادران با خواهران
خود مشغول اندرمن اگر صادقست از شکستن سوگند چرا داد بت شکن اگر هندوزاده چنین
سوگند خورد که براوراق چهار بید بول خواهم کرد حکم خدای هنود چیست آیا سوگند خود را بشکند
یا فواره بول بر بید بزند بر تقدیر دوم محکم جاهل ست و بر تقدیر اول مراد حاصل اندرمن
اگر قدیم بود دست وروی خود چرا ثابت نمود بت شکن اگر خدای هنود قدیم بود در بید چرا بیان
نمود که هر طرف روی اوست چنانچه گذشت و خوردن و فرو بردن او نیز ثابت گشت اندرمن
بر وعده سی روزه موسی ده روز چرا افزود بت شکن مواعده از دو جانب بود و از جانب
موسی در وعده خود خللی رو نمود برین تقدیر چه شد که تا ده روز دیگر کارش نگشود اندرمن
اگر عادل ست چرا گفت که عفو و مکافات در اختیار من ست بت شکن خدای هنود چرا گفت
که هرچه بوجود می آید همه کار من و در اقتدار من ست و بنده مجبور ست و هرچه بوده است
و خواهد بود باختیار من ظهور نموده ست و خواهد نمود اگر گویند که مصیبت اهل نعمت نه باختیار
خالق ست بلکه بنابر گناهان قوالب سابق ست گوییم افعال قالب گذشته نیز از خدای هنود
رو نمود در دست بنده مجبور اختیاری نبود و ارباب ناز و نعمت را نیز بهمین نمط قیاس باید
فرمود بالجمله عذاب و ثواب عباد بجز اختیار خدای هنود نیست و ترک انصاف در ذات
او موجود اندرمن مریم در عین غسل بود که جبرئیل در نظر او جلوه نمود بت شکن روح
القدس برا و تاران و دیوتایان هنود قیاس نباید نمود چه حال او مثل طفل معصوم ست

و بتصور شهوت در ادراک او معدوم اندرمن آدم بر تیو دیو وانه گندم خورد بت شکن
حال آدم را مثل کار اندر دیوتا و چندر او برسپت دیوتا باید شمرد چه خوردن او بعزم
عصیان نبود بلکه از جهت نسیان رونمود چنانچه قرآن این همه بیان فرمود و لهذا
وقت اغوای شیطان زبان بقبول نکشود اندرمن ابراهیم سه بار زبان بدروغ آلود
بت شکن خلیل دروغ صریح نه فرمود بلکه از لفظ معنی صحیح رونمود پس در حقیقت دروغ نبود
و از این قطع نظر در استعارات او گذشت که برای حفظ مال دروغ حلال است پس
در مقام حفظ جان و ابقای ایمان چه قیل و قال اندرمن خلیل اختران را پروردگار
گفت بت شکن در مقام مباحثه کفار گفت و در اقرارات اندرمن گذشت که گاهی
کلام مخالفان بر زبان می آرند و در آن مرعی می دارند اندرمن یوسف قصد زلیخا
نمود بت شکن قرآن همین قدر فرمود که اگر برهان ربانی نمی بود قصد می نمود و توهم
هند وانه بود که چیزی از خود بر افزود اندرمن موسی قبطی را هلاک نمود بت شکن بر روی
کافر که ظلم صریح کرده بود طپانچه زد و طپانچه زدن از روی عادت مهلک سبب هلاک
نتواند بود پس قصد قتل رونمود و در بید مذکور است که اندر دیوتا صد هزاران [illegible] را
قتل کرد و با این همه خود را بری شمرد اندرمن موسی در غایت غضب رفته برادر خود را
موی کشید و توریت را بیفکند بت شکن غایت غضب موسوی کمال دین پروری
و مقتضای پیغمبری بود اگر در چنین حال غفلتی و ذهولی از حال توریت بوقوع آمد
قصد بی ادبی رونمود و بالجمله این غضب را بر خشم مهادیو قیاس نباید فرمود زیرا که
مهادیو از غایت خود پرستی و تکبر و غضب و تجبر اندر دیوتا را در بلا افگند و حکم بید را
از بیخ بر کند تا پنج برادر یک زن را در برگرفتند و دیوتی بطرز تازه از سر گرفتند
اندرمن خضر طفلی را کشت و کشتی شکست بت شکن این کار باختیار خضر صورت
بست و از قبیل فعل بشر نبود تا به بشر منسوب شود ورنه مهادیو بدترین گناهکاران و

وجفاکاران خواهد بود چه قتلهای بی پایان از دست او رو نموده هست و خواهد نمود
اندرمن سلیمان اسپان را بقتل رسانید بت شکن کشتن جانوران در جمیع ادیان
سوای مذهب هندوان برای نفع انسان رواست و معقول و گوشت از قبیل ماکول
پس اگر بنای اشکال بر وهم هنود خواهد بود چه سود چه هندوان را او نام بسیارست که
عقل همه دور از کارست و سخت بی اعتبار اندرمن محمد مغفرت می خواست و مامور
باستغفار بود بت شکن ازین بیان چه سود چه عقیدهٔ اسلام آن ست که اگر بفرض
یکی از بندگان گاهی گناهی نکرده باشد او را در عجب و پندار نباید بود و زبان باستغفار
باید کشود و عجز و تضرع نمودن در جمیع احوال بهترین اعمال ست و نیز هیچ بشر نتواند بود
که از عهدهٔ جمیع مراتب شکر برآید و در ادای هیچ شکری تقصیری رو نماید **قطعه**
بنده همان به که ز تقصیر خویش + عذر بدرگاه خدا آورد + ورنه سزاوار خداوندیش
کس نتواند که بجا آورد + بالجمله اگر در ادای شکر و طاعتی تقصیری رو دهد رو
به تضرع باید نهاد و زبان باستغفار باید کشاد و سرکشی مها دیوانه بر باد باید داد
اندرمن در حق او ووجدک ضالا فهدی وارد ست بت شکن این گمان نیز فاسد
چه ضلالت آن ست که طریق امری از امور نداند و پیداست که جناب هدایت
مآب راههای بسیاری از امور قبل از نور نبوت نمی دانستند چون نماز و روزه و زکوٰة
و چون حال برین منوال ست چه جای اشکال ست تمام شد جواب مجمل از شبهات مهمل
و باید دانست که در اواخر خطاب اول جوابی دیگر بغایت مختصر در قلم خواهد آمد
و بنای آن بر نیم سطر ست که از قلم اندرمن سرزده و از اعجاز محمدی بر زبان او
آمده و لقب آن جواب نیم سطری قرار یافت **خطاب سابق در جواب باب**
اول تحفة الاسلام + اندرمن اهل سنت اقرار توحید و اقرار فرشته و اقرار رسل
و اقرار کتب و اقرار قیامت را اصل اصول مذهب خود قرار می دهند پس از نجا توان

گفت که در کتب اسلام قرار خدا و ملائک موجود ست یا نی بر تقدیر اول تحصیل حاصل بیدست
و بر تقدیر دوم بطلان کتب ہویدا بت شکن ہر یکی را ازین اشیا اصل اصول اسلام قرار داد
و بنیاد توہم بران نہادن تماشا دارد در مثل ہمین نوشت و خواند مثل توان زد که
دست خود و دہان خود نه مقامی پیدا است و نه کلامی ہویدا و نه از کتابی روایتی و نه
از خطابی حکایتی باید دانست که اصل اصول اسلام یکی ست و آن ایمان آوردن ست
باین که معبود حقیقی که ہیچ چیزی در ہیچ حال از و بی نیاز نتواند بود و ہیچ موجودی در ذات
و صفات و استحقاق عبادات باو انباز نتواند شد رسولی فرستاده ست که اسم شریف
محمد مصطفی ست و ہر چه آورده ست از خدا ست حکایت عجب ست از نادان دلیر زبان که
از عقائد جامی که طفلان فارسی خوان می دانند خبر ندارد و با این ہمه ہیچمدانی خود را قابل بحث
می شمارد آمدیم بر بیان این که اصل اصول ہنود را استحکامی نتواند بود چه اصل اصول ایشان
اعتقاد بید ست که سراسر زرق و شید ست و بطلان آن گذشت و اغلاط و مخالفتهای
نمایان مذکور گشت و از ان ہمه قطع نظر انداز من استفسار میرود که مراد از ایمان بید
چیست آیا ایمان اجمالی مراد ست یا اعتقاد تفصیلی و ہر دو باطل ست چه ایمان اجمالی
عبارت ازان ست که ایمان آرند باین که ہر چه در بید مذکور باشد ہمه حق ست و ہر
مسئله بید را جداگانه ندانند و این بدان ماند که شخصی ہمه اشیای خانه خود را بمردی بخشد
و گوید که ہر چه در خانه من ست بتو بخشیدم و مخاطب نداند که کدام کدام چیز ست چون
این سخن مقرر شد می پرسیم که اگر چهار کس در حق بید سر بمهر ایمان آرند که ہر چه درین
کتاب ست ہمه حق ست و جمله محقق اما یکی گوید که بانی آن یزدان ست و دیگری بتعیین
داند که انسان ست و دیگری اعتقاد کند که شیطان ست و دیگری در شک باشد که خدا ست
یا بندگان آیا ہمه نجات یابندگان خواہند بود یا نی بر تقدیر نجات ہر چهار تماشائی نمود ست
و بر تقدیر عدم آن لازم آمد که چیزی بیفزایند و گویند که چنین اعتقاد باید کرد که ہر چه در بید ست

یعنی یکی بسبب [illegible] تعیین
[illegible] بانی بید
[illegible] انسان است

همه حق ست و مجموع بواسطه برهما از خدای مفروض هنود نزول کرده است و درین
حال واجب شد که صفات الهی او انند و اوصاف برهما را شناسند و بالجمله همان طریق
اسلام را اقتدا نمودن ضرور افتاد و از جائیکه فرار خواسته بودند محل قرار قرار یافت
و خود اقرار کرده بودند که این آئین باطل ست و منجر بتحصیل حاصل پس باعتراف فخر هنود
اصل اصول دین او متزلزل و لاطائل و باطل ست و ایمان تفصیلی عبارت ازان ست
که هر مضمون بید را جدا جدا جداگانه بفهمند و بهریکی ایمان آرند و این خود هیچکس را باعتراف هنود
حاصل نیست پس لازم آمد که جمیع هندوان کافر باشند الحمد لله و دلایل بطلان اصل
اصول دین هنود نامحدود ست و درین مختصر چه قدر توان شمرد اما این جا دو سه دلیل دیگر
بیان توان کرد یکی آنکه از هندوان سوال میرود که ایمان بید از قبیل واجبات ست
یا نی اگر واجب نیست از جانب واجب تعالی نیست چه هر حکمی که از جناب جناب حق جل و علی باشد
البته فرض و واجب خواهد بود و نیز چون ضرور نیست در ترک آن ضرری نیست و نیز
لازم می آید که بر هنود هیچ عملی واجب نبود چه برین تقدیر اصل بید ثباتی ندارد تا به برگ بید
چه رسد و اگر واجب ست موجب نجات و مغفرت نتواند بود زیرا که پیشوای دین برهمن
منشی اندر من فرموده است که هرچه از قبیل واجبات ست موجب نجات و عفو سیئات
نتواند بود چنانچه در اقرارات او گذشت بالجمله بهر تقدیر بید بی ثمر ست و ایمان آن بی اثر
تا بکی از بید می جوئی ثمر ٭ کیست در عالم که خورد از بید بر ٭ دوم آنکه کتاب الهی
چنان باید که از ایمان آن سعادت سرمدی رونماید و از انکار آن شقاوت ابدی
پیش آید و این امر در شان بید نتوان یافت چه عقیدهٔ بید آن ست که هر عملی از اعمال
نیک جزائی مقرر دارد و ثوابی مقدر گو بید را بید مجنون میگوئی و انکار آن میجوئی
چنانچه در اقرارات اندرمن گذشت برین تقدیر اگر رام دین و گنگا دین مثلا دروغگوئی
و فتنه جوئی و خود بینی و سخن چینی و مردم آزاری و زناکاری و عیاری و همه اطوار بدکرداری

پیشه گیرند البته کالبدهای بد و قالب های زشت در حق آنها مهیا خواهد بود و اگر چه بید را
میوه تاک شمرده باشند و ایمان بآن آورده و اگر اکرام الدین و نظام الدین توحید
و تمجید و تعظیم و تکریم خدای کریم و تهلیل و تبجیل پروردگار جلیل پیش گیرند و آیین روزه
و نماز و عجز و نیاز و جود و کرم و ایثار دینار و درهم و ادای حقوق قربیان و خاطرداری
غریبان و امثال آنها پذیرند و راست گفتاری و نیک کرداری شعار خود سازند و
بنیاد غرور حسب و نسب و پندار علم و ادب براندازند و ترک بغض و عداوت و کبر
و نخوت و غضب و شهوت گویند و محنت و محبت دنیا و رشک و حسد برایاهرگز نجویند
هر آیینه ابدان شایسته و اجسام بایسته خواهند یافت اگر چه مانند آن بدان بید را مسلم
ندارند و ایمان بدان نیارند بلکه تو ارد ابدان را نیز باطل شمارند بالجمله اگر از بید پرسند
که انکار بید چه حال دارد آیا این کار موجب وبال ابدی تواند شد یا نی جواب خواهد
داد که نی و اگر از قرآن پرسند که تکذیب فرقان سبب نکال سرمدی تواند بود یا نی
خواهد فرمود که آری آری هر که ایمان نیارد گاهی نجاتی ندارد آخر کار بعذاب مؤبد خواهد
شتافت و هیچ عبادتی سعادتی نخواهد یافت خلاصه سخن اینکه انچه تکذیب آن ضرر ندارد
ایمان آن ضرور نخواهد بود ﻫ در ثنای بید کم میزن نفس بید دین مرد بید بیست و بس
سوم آنکه عقیدهٔ بید این است که عاقل کاری نکند که دران ضرر غیر موجود و نفع خود
مفقود باشد و ازین مسئله محقق میشود که خدای مفروض هنود بندگان را عقوبتی نخواهد
کرد زیرا که اگر شخصی را اذیتی رساند ضرر غیر موجود معلوم است و نفع خدا خود مفقود و معدوم است
و مرد عاقل چنین کار باطل اختیار نخواهد کرد بلکه میتوان گفت که معبود هنود هیچ چیزی را
موجود نفرموده زیرا که جمیع ارواح واجب الوجود و همیشه موجود و فارغ از همه قیود ند ایجاد
آنها یعنی چه و آن ارواح مقدسه را بجبر و اکراه در قیود ابدان آوردن و به آلام و اسقام
سپردن و از اوج وجوب و تقدس بحضیض امکان و تدنس بردن از عقل و فهم فرشتگان

درست و با اعتراف بیدیان عاقل کاری نکند که دران ضرر غیر موجود و نفع خود مفقود باشد
چنانچه در اقرارات گذشت و وجوب نیز در حق ارواح ثابت گشت ؎ صحبت بیدیان بود خوش
با چنین قوم زشت در نخوری * بخس بگذار و پند سعدی گیر * هرگز از شاخ بید بر نخوری * و باید
دانست که در مقوله امنت بالله و ملائکته و کتبه و رسله والیوم الآخر والقدر خیره و شره
والبعث بعد الموت طرفه تهذیبی و عجب ترتیبی واقع ست و در یافتن اسرار آن خیلی نافع و بیان
آن بر وجه اختصار این ست که دین الهی نه برای آن مقرر ست که در ذات حق جل و علی
جلالی و جمالی افزاید بلکه مقصود این بهبود آن ست که انسان را کمالی حاصل آید و آنچه برای
آن مخلوق ست رو نماید و پیدا است که ناز و نعیم دنیای دون با وجود فتنهای گوناگون
بدان نیرزد که مرد عاقل برای تحصیل آن لذت باطل و نعمت زایل مشقتها ورزد پس
محقق گشت که عالمی دیگر باید که کمال بی زوال و اقبال بی وبال پدید آید و ظاهر ست که
طلب مطلوب بدون علم و یقین ممکن نتواند شد پس ضرور افتاد که بحیات آن گروند تا
از نجات جاودان غافل نشوند و در لذت دنیای دنی فرو نروند و معلوم ست که آن
سعادت جاودانی بغیر از عبادت ربانی میسر نتواند بود و طاعت صمدانی بترک عبادت
غیر حق مشروطست و ترک عبادت غیر بدین عقیدت منوطست که هیچکس را از خلائق خالق
خیر و شر و مالک نفع و ضرر نشناسد و یقین داند که هر چه از نعمت و نقمت و رنج و مضرت
و عیش و مسرت ظاهر میشود از همان معبود یکتا صادر می گردد و برین تقدیر هیچکس را جز
قادر مطلق معبود بحق نخواهد شمرد و همواره روی نیاز بدرگاه بی نیاز و قادر بی انباز خواهد
آورد اما این عقیدت در دل او تمام منزل راسخ نتواند شد الا برین وجه که رسولی صاحب
معجزات پدید آید و تشیید ارکان اعتقاد فرماید و الهام ایزدی را که عبارت از کتاب ست
بیان نماید و زبان وحی ترجمان بطریق نزول خطاب سعادت مآب کشاید که این کتاب بواسطه
ملک مقرب از درگاه رب العزت بمن رسید با لجمله طریق تحصیل کمال از علما تا عمل از بر[illegible]

نشان پیدا است و سبیل صلاح و فلاح هویدا الحمد لله علی الهدی والسلام علی من اتبع الهدی

اندرمن قادر مطلق آن ست که خالق جمیع امور باشد و ایقاع عداوت و ضلالت که قرآن
بشیطان منسوب می‌کند دلالت بران دارد که ابلیس خالق شر و باشد یت شیطن این کلام
تا تمام سراسر مهمل ست و بوجوه بسیار مختل اول آنکه قرآن ابلیس را نسبت باغوا و تلبیس و
و خالق شر و ر تفرموده و بمجرد اغوا خالق شر نتواند بود چه در اقرارات گذشت که بانی
بید خبر داده ست که در دورے از ادوار بید بیکار خواهد گشت و بانیان ادیان
بهتانها بظهور خواهند آورد و مردم را از غایت اغوا از راه خواهند برد پس بنا بر عتراف
اندرمن خدای برهمن را قادر مطلق نباید شمرد زیرا که نسبت ضلال و اغوا به بانیان
ادیان کرده دوم آنکه اگر شخصے ترک کاری گیرد بهمین قدر توان گفت که این کار از دست
او صادر نیست نه آنکه قادر نیست نمی بینی که اگر حاکمے مجرمے را بجلاد سپارد و بدست خود
نیازارد نتوان گفت که خود قادر نبود سوم آنکه مذهب اهل سنت آن ست که هرچه موجود
مے شود وجود آن از حضرت واجب ست اما بنده در حق افعال خود کاسب ست بنا برین عقیدت
شیطان نیز کاسب افعال خود ست که اغوا و اضلال باشد و ازین لازم نیاید که خالق
افعال باشد نه در حق افعال خویش و نه در حق اعمال غیر چهارم آنکه بنا بر مشرب اعتزال نیز این
اشکال وارد نتواند شد تا بمذهب ارباب سنت چه رسد زیرا که قول اعتزال برین منوال ست
که قادر مطلق بقدرت و اختیار خود در ذات بندگان قدرتے آفریده ست که افعال
ایشان بران مرتب گردیده پس قدرت بندگان از قدرت حق صادر مے گردد و افعال
عباد از قدرت موعه ظاهر مے شود و برین تقدیر وجود افعال بقدرت ایزد متعال ست
اگر در بندگان قدرتے نمی آفرید هیچ فعلے صادر نمی گردید و خلاصهٔ کلام ایشان آن ست
که فعل بنده از مجرد قدرت و اختیار او صدور مے پذیرد و قدرت و اختیار او از مجرد قدرت
اختیار حق وجود میگیرد و این بدان ماند که مردے سنگے بشخصے زند و سنگ سر او را بشکند

[illegible] اعتقاد [illegible]
[illegible] ان [illegible]
[illegible]
[illegible] اعمال خود را بشناسند
و همواره در سعی و طلب
باشند و بعضه معتقدات را
بهتر نخواهند دانست

و وجه تشبیه آن ست که اگر سنگ بر سر او رسید اذیت دید و اگر مرد سنگ
نے زد بر سر او نے آمد و همبرین قیاس فعل بندگان را بشناس بالجمله اغوای شیطان
بر قدرت او مبنی ست و قدرت او بر قدرت حق مبتنی ست پس نتوان گفت که فعل اغوا
از قدرت خالق یکتا مستغنی ست پس قدرت حق مطلق ست نه مقید و چون بطریق عزل
محل اشکال نیست در مذهب سنت مجال مقال نیست پنجم آنکه اگر بطریق فرض محال انتقال مسلم باشد
مضر مرد مسلم نخواهد بود چه هندوان نیز خدای تعالی را قادر مطلق می دانند و با وجود
این عقیده ارواح را مخلوق او نمی خوانند پس محقق گشت که بسبب عدم ایجاد بعض موجودات
در قدرت مطلق خللی رو نمی دهد آمدیم بر بیان آنکه خدای هنود قادر مطلق نیست چه
جای آنکه قادر مطلق باشد حال ارواح خود پیداست که هر یکی در غایت استغناست با قیام
قوالب و افعال آنها ایجاد آن نیز بدون افعال ابدان گذشته صورت نتواند بست مثلا
اندرمن را نتواند آفرید مگر باین شرط که در قوالب گذشته مرتکب اعمال بد گشته باشد و در
اقرارات او گذشت که خدای او محتاجست بچند چیز که بدون آنها چیزی نتواند
آفرید یکی اعمال سابقه دوم زمانه که بدون وقت معین هر چند دست و پا زند طرح ایجاد
نیفگند سوم پرکرتی که هر چند بکوشد بغیر آن بجای نتواند رسید و نیز ظاهر گشت که بدون
نفس زدن حیوانی را زنده نتواند داشت و اعضا را شعوری نتواند داد و در صنام
صورتی ایجاد نتواند کرد و ادراکی نخواهد بخشید و احساسی در خاک ودیعت نتواند نهاد
و بشر را از آواز مردگان غافل نتواند نمود و چیزی که موجود گردانیده است آن را از فنا
نگهداشتن در تحت قدرت او نتواند بود و همچنین عجزهای بسیارست که در ذات او آشکارست
حالا نکته دیگر بگوش باید کرد که از هندوان استفسار میرود که در حق افعال عباد چه می فرمایند
آیا کردار هنود مخلوق هنودست یا مخلوق معبود بر تقدیر اول هیچ قالبی باختیار خدای هنود موجود
نتواند بود زیرا که در مکیدات ثبت افتاد که اگر روحی از همه گناهان پاک شود متصف بصفات الهی

شده بے زوال میگردد و بعد مرگ در عالم ذات جامی میگیرد و بعد از ان تبدل قوالب
نمی پذیرد و پس ثابت گشت که این همه توارد ابدان مبنی بر وجود گناهان ست و وجود گناهان
در قبضهٔ اختیار بندگان ست پس وجود عالم موقوف بر قدرت و اختیار بندگان خواهد بود
نه بر اختیار معبود هنود و برین تقدیر در قدرت او چیزی نیست نه روحے از ارواح و نه بدنے
از ابدان و نه فعلے از افعال پس عاطل مطلق خواهد بود نه فاعل مطلق آری اگر بنده را
قادر مطلق خوانند بجاست و بر تقدیر دوم بندگان مجبور و از اختیار خود مهجور خواهند بود
چه برین تقدیر هر چه از ایشان ظاهر شد از خدا صادر گشت درین صورت خدای مفروض
خود را فاجر مطلق باید گفت نه قادر مطلق چه قبل ازین محقق گشت که عالم قوالب گناهان
منوطست و وجود گناهان بجبر و اختیار خدای هنود مربوطست آمدیم بر بیان حجتی دیگر که
بر دوام مقرر مبنی ست یکے آنکه هر قبیحے که از آفرین قادر مطلق سر زند منسوب بآفریدگار
خواهد بود و لهذا روح بشر را که ملوث به شر میشود در مذهب هنود آفرینِ خدای تعالے
نتوان گفت ورنه لازم مے آید که بهگوان کافر و فاجر و زانی و دزد و امثال آنها باشد دوم
آنکه روح بے قالب را شعوری و ارادتے نتواند بود و بیان این هر دو در اقرارات اندرین
ثبت گشت بنا برین دوام مسلم می گوئیم که اگر مفروض شود که خدای مفروض هنود قوالب را
بوجود آورده مقرون بارواح میگرداند لازم می آید که کافر و فاجر و زناکار و ستمگار و
امثال آنها باشد چه روح انسان بدون ابدان کاری نتواند کرد و ارادتی بکار نتواند
برد پس هر قبیحے که از و سر زند از قبائح خدای هنود خواهد بود و برین تقدیر او را خالق
هیچ چیزی نباید شمرد و چون این امر محقق مقرر گشت ثابت شد که خدای هنود مطلقا در نیست
تا به قادر مطلق چه رسد **نظم** بود دست خری که دم نبودش ✢ روزی غم بی دمی فزودش
ناگه نه زروی اختیاری ✢ بگذشت درون کشت زاری ✢ دهقان پسرش گوشه دید ✢
برجست و از دو گوشش برید ✢ مسکین خرک آرزوی دم کرد ✢ نایافته دم دو گوش گم کرد ✢

هر کس که خدعه برون نهد گام + نیست سزای او سر انجام + بالجمله اگر اندرمن خواهد که بیکی اند و
مذهب مذکور اعتزال دست پا نهد گو جای تو خالی ست اما اغوای شیطان را سرمایهٔ اعتراض خود
سازد و باعتقاد قادر مطلق بپردازد اندرمن شیعه و معتزله می گویند که شر از شیطان صادر
می شود و ایزد تعالی را در آن دخلی نیست بت شکن قبل ازین ثبت شد که مذهب
ایشان چیست و ظاهر گشت که نه شیطان را خالق چیزی می شمارند و نه ایجاد افعال را
از خدای تعالی مستغنی می پندارند بلکه یقین میدانند که اگر خدای تعالی باختیار خود
قدرتی در ذات بنده نمی آفرید این فعل صادر نمیگشت پس چگونه توان گفت که خدای
تعالی را در وجود شر هیچ دخلی نیست و نمی گویند که افعال ما را شیطان خلق می کند
چه دلاور است دزدی که بکف چراغ دارد + اندرمن اگر گویند که ابلیس بفرمودهٔ
او سبحانه کار می کند گوییم برین تقدیر نافرمانی از دست می رود و عقوبت شیطان درست
نمی افتد و نیز لازم می آید که خدای تعالی شخصی را ببرکشی مامور گرداند بت شکن قبل
ازین معلوم شد که مسلمان باینها محتاج نیست و قطع نظر از گذشته از اندرمن می پرسیم
که مراد از فرمودهٔ الهی چیست اگر چنان ست که خداوند تعالی شیطان را گوید که بطغیان
گرده باش و در دل مردم وسوسه ها می انداز گوییم که این سخن هیچ ابلهی نخواهد گفت چه
جای آنکه یکی از عوام اهل اسلام گوید و اگر بگوید لازم نتواند شد زیرا که در بکیدات از بید
نقل شد که بندگان مجبوراند و هرچه بظهور میرسد از خداست و با این همه بنده لائق سزاست
و چون عین زنا و ظلم و سرکشی از خدای میشود سر میزند و بندگان را بناحق در عقوبت
می افگنند و نافرمان قرار می دهد چه جای استبعاد است درین که شخصی را خود بطغیان مامور
گرداند و با این همه او را نافرمان داند و بعقوبت رساند و خود در فواید قصهٔ پانڈوان
دیدی که بید بیاس علیه را فرمان داد تا پدر دروپدی را بامر شنیع مامور گرداند و بگوید که دختر را
به پنج شوهر بده و هیچ اندوه را بخاطر راه مده بالجمله بطریق اصول هنود هرچه مرغوب طبع

باشد ثابت توان نمود و اگر مراد آن ست که خداوند تعالی باراده خود شیطان را بر اغوا
و طغیان قدرت دهد و باز پاداش خواهی او در کنار او نهد بر حسب حصول نمود جای انکار
نخواهد بود چه در اقرارات گذشت که غوایت و طغیان اندر دیوتا یعنی فعل زنا بجبر و اراده
خود فرمید و اندر قصدی و شهوتی نداشت و با این همه بیگناهی او را نافرمان قرار داده
بکفارت صد هزار ساله مبتلا گردانید و با وجود این قدر کفاره نشان رسوائی در اندام او
تا ابد گذاشت و همچنین داغ سیاه بجهت علامت گناه بر روی چندرما همواره باقی داشت
اندر من اگر خدای تعالی قادر مطلق بودے کفار را نگذاشتی که با پیغمبران بے ادبی ها
کنند و نیز امر جهاد نکردی بلکه اسلام را بجبر و اراده خود مروج نمودی **بت شکن** جواب
تحقیقی قبل ازین ثبت افتاد اینجا بنیاد الزام توان نهاد که اگر مهیش قادر بودے
خرسان و بوزنگان را بقتل راون مامور نفرمودی بلکه بجبر و اراده خود او را هلاک نمودے
و در تلاش محبوبه خود کوه و صحرا نه پیمودی و در فراق لیلی بر طریق مجنون نغمه اندوه و غم نسرودی
و از همیون مژده سکل همیون نپرسیدی و بار و بال قتل تا انکشیدی و خون صد هزاران متقربان
خاص و معتقدان با اختصاص بر فاک مذلت نریختی و دو سلیه صلح بر استرداد جانان نینگیختی
بلکه بجبر و اراده و مشیت خود راون را هلاک ساختی و تا مدت مدید صبر و قرار در نباختی
و راون را نگذاشتے که با زن او چندین بے ادبی ها کند و ننگ و ناموس او را بر هم زند
چه با وجود قدرت زن خود را پیش بیگانه گذاشتن و طریق دیوثی و قلتبانی مرعی داشتن
کار هیچ شریفی نتواند بود بر این تقدیر جز این نباید گفت که وقوع آن از قبیل عجز و اضطرار
است نه بر سبیل رضا و اختیار و ازین جا توان دریافت که مسلمانان بر رام چندر منتی عظیم
می نهند که او را در باره تصرف راون مضطر و مجبور قرار می دهند برین تقدیر چون مجبور ست
معذور ست و هندوان از جاده ادب دور دور میروند و بر ستک حرمت او آماده میشوند
معر و چه خوش طعنه بمن زده و تیشه بر پای خویشتن زده * و در اقرارات او گذشت

که خدای هنود مدتے مدید خویشان و دوستان خود را در ذلت و مضرت میگذارد و زمانے
بعید از دست مخالفان در رنج و تعب میدارد و چون رنج و تاب آنها بحد غایت میرسد در قالبے
بروز کرده از جفای بی دینان میرهاند بنا برین ما هم میگوییم که اگر خدای هنود قادر میبود
خویشان و دوستان خود را بدست مخالفان نمی سپرد و مدتے مدید از دست دشمنان
در رنج و تعب نمی پسندید و بدکیشان را نمی گذاشت که بیخ خویشان او برکنند و گردن
دوستان او بزنند و عزیزان او را در ذلت افگنند ه چو عجز خدایت بود بیحساب + نگنجد
درین تنگ میدان کتاب + اندرمن قرآن خبر میدهد که اگر خدای تعالی میخواست فرق
فرقها از میان برمیخاست و بجز اسلام در هیچ مقام مشهود نمی گشت بت شکن این آیت
در مقام اثبات عجز آوردن راه جهالت سپردنست چه ازین بیان عیان می شود که قادر مطلق
یارای آن دارد که مجموع اقوام را در ربقهٔ اسلام درآرد اما نخواست چه هر کارش مبنی ست
بر حکمتی و مبتنی بر مصلحتی تا باقی ماند این که درمیان خدای یکتا و رام و سیتا فرقی تمام ست که
پیدا بر خاص و عام ست و آن این ست که اگر خدای حقیقی دفع کفر میخواست ناپدید می گشت
و معبود هنود از غم سیتا بیکاست و هر لحظه وصال او را می خواست اما بیچاره چه می کرد که
کارش از پیش نمیرفت شعر چند گویی ای برهمن رام رام + حق تعالی حاکم ست و رام رام +
اندرمن اگر بمذهب محمدیان قادر فعل خود انسان ست خدا را قادر مطلق نباید شمرد و اگر
خداست نام جزا و سزا نباید برد بت شکن میگوید که در مذهب هنود خالق فعل هنود کیست
اگر خود هنود ست خدای او قادر مطلق نخواهد بود و اگر خدای اوست جزا و سزا روا نخواهد بود
و اگر گویند که فعل هنود بخواهش او رو می نماید گوییم خواهش هنود از که پدید می آید اگر از خداست
عقوبت چراست و اگر از خود ست خدا را قادر مطلق خواندن بیجاست شعر بیان تو قطع
لسان تو شد + زبان تو آخر زیان تو شد + اندرمن شیطان را تا قیامت مهلت دادن
از تقدس بعید ست می بایست که او را نمی آفرید یا مهلت اغوا نمی داد یا بجبر و قصد اغوا بفنا می سپرد

بت شکن اینجا نیز عندلیب قلم صفیر اندرمنی میکشد که بانیان ادیان سراسر بطلان را آمدنی
بدید مهلت دادن و رد از تقدیس تبدلش نهادن ست چه از شان قدوسی خیلی بعید ست که
خدای هنود بانیان ادیان را آفریده در تمام دوره کلجگ مهلت دهد و غایت اقتدار
در کف ایشان نهد تا احکام بید را برهم زنند بلکه بید را از بیخ بر کنند و همه مردم را از راه برند
و بهوات رو باغوا آورند میبایست که آن طاغیان را نمی آفرید یا مهلت اغوا نمی بخشید
یا بجبر و قصد اغوا بفنا میرسانید و مردم را از غوایت میرهانید و باید دانست که عادت
اندرمن آنست که شبهه بی اصل را اصل ترهات خود قرار داده مذکور می نماید و بعد از ان
بخرافات بسیار و هذیانات دور از کار می گراید و روی سفید کاغذ را بگناه سیاه میکند
و بدین تقدیر درین مختصر جای آن نیست که در جواب الزامی آن همه ترهات او نقل شود
پس لایق هر مقام آنست که اصل وهم او را براندازیم و طریق الزام را معین سازیم
و به ناظران اذن دهیم که بقیه خرافات او را بر خوانند و همه مقولات او را حرف بحرف
به اتمام رسانند اندرمن مسلمانان خدای تعالی را عالم الغیب و همه دان میخوانند آیا
نمی دانند که آزمودن بندگان در قرآن مرقوم ست و آزمایش برای دریافتن نامعلوم ست
بت شکن بجمیع عقلا را معلوم ست که اندرمن از تجربه عادات مردم محروم ست ورنه بتحقیق
می شناخت که آزمودن بر سه وجه رو می دهد یکی آنکه برای وقوف خود باشد چنانکه زید
دعوی میکند که عمرو را دوست میدارم و عمرو را یقینی نباشد بنابران از زید چیزی عزیز
طلب نماید تا یقین حاصل آید دوم آنکه آزماینده نیک آگاه باشد اما از جهت اعلام دیگران
شخصی را بیازماید و از همین قبیل ست آنچه در اوائل کتب رد ادیان میگویند که دین هنود را
بیازمائیم و ملت یهود را بسنجیم و مذهب مجوس را امتحان کنیم چنانچه اندرمن نیز در آغاز کتاب
خود می گوید که اصول اسلام را بمیزان عقل می سنجم و پیداست که مولفان را در بطلان
آن ادیان قبل از بیان تردد نمیباشد بلکه تالیف کتاب شان را اظهار اغلاط تابعان ا

رسید بود برهمین سبیل ست آنچه از سلطان محمود مروی ست که روزی بعض غلامان
او عرض کردند که ما در خصایل و شمایل از ایاز برتریم و در ملک تک برابر وجه خصوصیت او چیست
سلطان جواب نداد تا روزی با همه غلامان بشکار رفت در میدانی شیر ژیانی چهره شد
سلطان بر ستادان اشارت کرد که یکی از شما با شیر درآویزد جمیع پهلو وزدیدند الا ایاز
که برجست و کمر بهم پهلوی بربست و گفت که جان بر امر سلطان فشاندن حقی ست
که بر من ست ع سر بر سر راه تو فدا شد چه بجا شد ⁂ این بار گران بود ادا شد چه بجا شد
سلطان چون این جان نثاری دید ایاز را برگردانید و خواجه تاشان او از شان خود
تا شان او فرق نمایان دیدند و زبان از لاف و گزاف درکشیدند و ظاهر ست که این
امتحان که از سلطان رو نمود برای اعلام دیگران بود نه برای آنکه ریبی داشته باشد
و غیبی منکشف شود سوم آنکه آزماینده را نه علم خود مقصود باشد نه دانستن غیر مطلوب
بود بلکه مجرد الزام حجت منظور افتد تا مدعی وقت کار لاف استحقاق خود نزند بالجمله قسم
اول در حق دانای کل مفقود ست و دو قسم دیگر موجود چنانچه در ابتدای قرآن وقوع
آن پیدا ست چه آنجا هویدا است که چون ملایک عرضه دادند که نظر بظاهر حال مایم
که بخلافت سزاییم چه تسبیح و تقدیس وظیفهٔ ما فرشتگان ست نه کار افراد انسان
که ایشان فتنه ها خواهند انگیخت و خون ها خواهند ریخت پس خداوند دانا شرف علم آدم
صفی پدید آورد و آثار استحقاق آن زبدهٔ آفاق ظاهر کرد و خطاب فرمود که آیا شما
نگفته بودم که من غیوب سماوات می دانم و شما را بران اطلاعی نیست بالجمله قاعدهٔ مستمرهٔ حکیم مطلق
است که آثار استحقاق مقربان پدید آورده و مدعیان را الزام کرده مقبولان را مقبول
و مردودان را مردود میفرماید تا وجوه خصوص و آثار خلوص بر همگنان جلوه نماید و موقع
بیان این قانون از حصر بیرون ست و قرآن و حدیث باین مضمون مشحون چون این
طریق انیق بر تو کشف شد بتحقیق توان دریافت که معبود بنود از حکمت محروم ست و عدل

و دادش همیشه نامعلوم بلکه معدوم ست چه اگر لاف انصاف زند هیچی نتواند آوردن
زیراکه بندگان را بجرائم قوالب گذشته میگیرد و عذر معذوران نمی پذیرد اگر یکی از بندگان
نیک کردار چون مردم بدکار بزنجیر غم و الم گرفتار شود و عذر آرد که مرا در خواری چرا
می داری و سزای عقوبت چرا می پنداری جابر جابر چه تواند گفت جز اینکه در قالب گذشته
بدکار بودی آیا بیچاره نتواند گفت که درین قالب از گناهان اثری پیدا نیست و از کالبد
دیگر خبر ندارم وای ازین حالت و فریاد ازچنین عدالت ع باطل ست آنچه مدعی گوید ✤
و اگر این عذر چیزی لله نسنجد و معبود او برنجد جای آنست که گوید ع چو حجت نماند جفاجوی را
بپرخاش درهم کشد روی را ✤ الله الله خدای حقیقی چه حکمتی بالغه بنیاد نهاده است که
کراماً کاتبین قرار داده و بندگان را وقت جزا و سزا علم بر صواب و خطا بوجه اتم
عطا می فرماید تا وجه مثوبت و عقوبت جلوه نماید پس در عدل و داد عادل حقیقی هیچ اندیشه
و عیبی نتوان گرفت چون از جواب تحقیقی باز پرداختیم بطریق الزام توان رفت در صفحه ۱۲۲
میگوید که رام سیتا را فرمود تا در آتش رفت بت شکن می گوید آیا خبر نداشت که پرده عصمتش
ندریده اند اگر گویند که آزمودن بنابر مصلحتی بوده است گوییم انجا نیز بنابر حکمتی روی نموده
است و در بهاگوت مذکور ست که کشن روزی گوپیان را در بیابان گذاشت تا هر یکی
از انها دل از جان برداشت و آخر ظاهر گشته بیان نمود که این همه امتحان صدق مودت
و خلوص محبت بود و در بالمیک راماین ارنیه کاند ملاحظه باید نمود که چون راون سیتا را دزدیده بود
رام هر سو میگشت و نمیدانست که مکان آنست من کجاست تا سیت گشتان نشان داده
وه چه همه دانی بوده است که مکانی نمیدانست و ناظم رامائن تلسی داس هشتی جگنا هته این نغمه میسراید
که سکریون هنومان را پیش رام و لچهمن فرستاد تا هر دو بر حال خود اطلاع دادند و این ترنم
آغاز نهادند نظم هوئی محبوبہ اپنی گم یہان پر ✤ اُسکے ہجر میں ہیں نزار و مضطر ✤ پھرے ہر چند
ہم صحر الصحرا ✤ نشان ملتا نہیں ہے ہمکو اسکا ✤ اسی رنج و الم میں مبتلا ہیں ✤ گرفتار غم و

در دولایتی اینجا آمده که انصاف نتوان داد که مام اگرچه خدا نبوده است اما بخت میمون داشت
که بخدمت میمون رسید ورنه هر شنید باره صحرای سپردی بمقصود نمی برد و شب همه شب فرما
ماه خانگی همواره اختر می شمرد و عدد در سکنده پران مرقوم است که در زمانه نهایی بی بید غرق بود
و چون خدای هنود بغیر از ملاحظه آن بر اینجا و جهان قادر نبود همه او تار گرفته در جمیع اطراف بحر
هزاران سال شناوری کرد تا بید بدست آورد و اینجا نیز از انصاف نباید گذشت که بجمیع اعماق
بحر اعظم رسیدن و مقصود بهم رسانیدن همتی میخواهد و علم کشن خود پیداست که چون راجه سال
کشن را بدروغ از قید پسر او خبر داد زار گریست و ندانست که حال این خبر چیست و سخن از کیست
و کاش اندرمن حاضر می بود تا خدای خود را پندی میداد و با او در میان می نهاد که سخن شمن
شنیدن محض الهی ست نه شرط آگهی **اندرمن** اگرچه مفسران بتاویلات آیات مذکوره پرداخته
اند اما مقبول نتوان داشت چه جای تاویل هر جا پیداست و در هر مقام مهابت **شکن** تحقیق
طرق آزمایش شنیدی و طریق تدقیق دیدی و دریافتی که مفسران بتاویل نپرداخته اند
بلکه طریق واحد را از طرق سه گانه معین ساخته اند حالا بر سر سخن بید میرویم در اقرارات گذشت
که هر چه بوده است و هست و خواهد بود همه از این است و او عین همه چیز است بنابرین اعتراف
میگوییم که خدای مفروض هنود عین جاهل و عین غافل ست بلکه عین جهالت و عین حماقت است
ورنه عین همه چیز نخواهد بود پس هر حماقتی که از هنود بوده است او ست و هر جهالتی که خواهد بود
هم او ست **شعر** مبارک مدحت معبود مفروض تو اندرمن ؛ حماقت عین نار این سفاهت عین نار این
و هر چند که برهمنان بنا بر رفع عار مذهب خود بتاویل عبارت بید پرداخته اند اما تاویل فاسدی
و حرف کاسدی بیش نیست و ازین قطع نظر مقام تاویل کجاست که نیست برین تقدیر کلمات کفر نیز
محل اعتراض نخواهد بود مثلا اگر کسی از هندوان گوید که هر چهار بید بی فایده است و فروع آنها
همه فاسده تاویل توان کرد که مراد از بید درخت مشهور است و در اقرارات بعضی از عبارات
گیتا نقل شد که بر سوداگر واجب است که همیشه در تجارت باشد و طریق عبادت در حق خود ممنوع داند

تا خود را رستگار گردانند و نوکر از خدمت شبانروزی در مخالفت و بطاعت نشتابند تا نجات
یابد و همچنین قیاس نجات هر قومی در وضع خود محصور است و بر روش خود مقصور و چون انجیل عبارت
بشارت می دهد که سعادت سوداگر بترک عبارت منوط است و نجات خاکروبان بخاکروبی
مشروط و فلاح پاتی کهان برقص و سرود مربوط برهمنان خود را بی تاویل آن می کوشند
تا عیب خدای خود را بپوشند و بانی بیدانت خدای خود را نادان می دانند و هر چند برهمن بگوید
که این حرف از زبان مخالفان منقول است اما این سخن نامعقول است و مولف میمان شاستر خلق را
کردگار خلق قرار داده است و آفریدگار نهاده گو برهمن تبدیل بکار برده از قبیل مجاز شمرده
باشد و بیشک شاستر مانند بعض دهریان زمانه را خالق می شمارد و هر چند اندرمن رو بتاویل می آرد
اما به ادعای مجاز مجاز نتواند بود و موجد سانکهه شاستر پرکرتی را کرتار می گوید اگرچه اندرمن
براه خلاف پوید اما این تحریر وی مقبول نیست و همچنین تاویلات دور از کار برای رفع عار بسیار است
و از این قطع نظر تاویل در هر کلامی میسر است و در هر مقامی متصور اندرمن از ابن عباس منقول است که
چون ابراهیم را در آتش انداختند فرشتگان در جناب کبریا معروض ساختند که اگر اذن دهی دست
خلیل را بر آریم از این روایت معلوم شد که خدای تعالی از حال او خبر نداشت بتامل [illegible] رهی مباحث
والا مباحث که دعوی چنان دارد که بحث در اصول است و دلیل چنین می آرد که از ابن عباس منقول است
اگرچه نام کتاب و فصل و باب مجهول است و در تعلیمات ثبت افتاد که خبر مفید ظن مقابل اصول یقین
نتواند شد چه جای آنکه روایت بی اسناد مقبول افتد پس اینجا بر اندرمن لازم است که اول ثابت
کند که این روایت اسنادی تا ابن عباس دارد و ثانیا به ثبوت رساند که شروط روایت در هر یکی
از راویان موجود است و ثالثا محقق گرداند که خبر واحد و عزیز و مشهور نیست بلکه بحد تواتر
رسیده است تا شایسته معارضه اصول قطعیه تواند شد و قبل از اثبات این امور از مرتبه قبول
منزل است درست و اگر بپاس خاطر مقابل قابل قبول افتد جای اشکال نیست چه از این مقوله همین قدر
ثابت تواند شد که بنا بر محبت خلیل بدرگاه جلیل عرض کردند که اگر اجازت رود ابراهیم را

علیه السلام بر ما نیم این معنی از کجا مفهوم شد که معلوم الهی نبود و نیز از حدیث درست
معلوم است که چون خداوند تعالی فرشتگان را اذن داد پیش خلیل رفته عرض کردند که اگر اعانت قبول
افتد بجا آریم فرمود که حاجت اعانت شما ندارم پس محقق گشت که اجازت ملائکه از جهت آن بود
که خلوص خلیل را علیه السلام مشاهده نمایند و خداوند تعالی میدانست که عاشق صادق
با غیار نخواهد پرداخت و غایت خلاص و جلوه خواهد نمود **اندر من** در قرآن آمده است که خداوند تعالی
محمد را در شب معراج از مکه بمسجد اقصی رسانید حالانکه مسجد اقصی صد سال پیش از ولادت محمد
مسمار شده بی نام و نشان بود **بت شکن** معترض تواریخ دان را باید که مفتاح التواریخ ایشان
مورخ انگریزی ولیم بیل صاحب معاینه فرماید تا بهره ند باید در تاریخ مذکور مسطور است که
مسجد اقصی در شهر اورشلیم است که آنجا بیت المقدس در ایام سلف استاده بود چون یکی
از قیاصره روم که اصنام پرست بود در سنه هفتاد عیسوی بیت المقدس را از بیخ و بن برکنده
مسمار ساخت بعد ازین سه صد سال قیصر روم بسبب آنکه آن مکان مولد حضرت عیسی است
مسجد اقصی را تعمیر ساخته بود عمر بن خطاب در ایام خلافت خود سنه ۶۳۶ آن شهر را تسخیر نمود انتهی بلفظه
بگواهی این مورخ بنای جدید مسجد اقصی پیش از معراج قریب بسه صد سال بوده است اینجا تواریخ
بینی اندر من بغایت وضوح پیوست **حکایت** درویشی را حکایت کنند که در عهد اورنگ زیب
بمعارف الهی معروف بود و بکرامت موصوف شاه ارادت پناه عقیدتی با او داشت روزی
سخنی چند در مدح او می فرمود وزیر می شنید اما آثار انکار از ناصیه او پیدا بود تا سلطان عارف
معروف زمجلس خود اند درویش در مدح بادشاهان سخن راند تا بذکر سلطان سکندر پیوست
و گفت که ذو القرنین بهترین ملوک امت محمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام بوده است وزیر
مجال سخن یافت و گفت که سبحان الله قطع نظر از عوارف حقائق حقیقت و معارف دقائق
طریقت جناب مقامات مآب در علم تواریخ نیز مهارتی تمام دارند و باید دانست که اینجا جوابهای دیگر
نیز مهیا است از ان میان یکی آنکه مسجد اسم عبارتست از زمینی است نه از مجرد بنا چنانکه بندگان وهم

یعنی مسجد [illegible] از [illegible]

گمان می برند و لهذا اگر عمارت مسجدی ناپدید گردد زمین را تا روز قیامت مسجد باید دانست
و جمیع احکام آن باقی باید شمرد و بیع آن ناروا است و جنب را نباید که بران مکان بگذرد و همچنین
قیاس دیگر امور را بشناس و هر که میزان منشعب خوانده باشد تواند دریافت که لفظ مسجد بمعنی
جای سجود ست و اینجا عقل مشرکان را باید سنجید که چند ست و لائق شاباش ست یا سزاوار ریشخند
اینقدر نتوانند فهمید که مردم مکه در سال دو بار بشام و بیت المقدس میرفتند و عالمی از حال
آن مکان نیک آگاه بود پس اگر جای ورود این تمثال خالی می یافتند بشور و غوغا می افتادند
و از آغاز اسلام مجموع کفار لیام نعره‌ها می زدند حالانکه گاهی چنین نبوده است بلکه بعضی از ابلهان
این عهد بنای این شبهه واهیه بر پا نموده **اندرمن** در قرآن مذکور ست که خداوند تعالی
از حقیقت سحر بدو فرشته اعلام داد تا بمردم خبر دادند **بت شکن** این وهم نیز بر غایت
غوایت معترض دلالت دارد بدو وجه یکی آنکه مفسران در معنی این آیت اختلاف صاف
دارند گروهی حرف میزنند که در آغاز ما انزل علی الملکین حرف نفی ست پس معنی آن چنین
خواهد بود که سحر بر دو فرشته نازل نگشت برین تقدیر تقریر اندرمن همه از هم گذشت و جماعتی
می گویند که در ابتدای آن حرف نفی نیست بلکه اسم موصول ست برین تقدیر توهم واهم پرستان
جا دارد و بر اهل دانش پیدا است که بر امر مشکوک بنیاد اعتراض نهادن و بنای توهم را محکم
قرار دادن کار بلیدان ست نه وضع رشیدان جاییکه احتمال ست چه مجال استدلال است دوم
آنکه دانستن هیچ چیزی در ذات خود ممنوع نتواند بود آری بجا آوردن بعض امور و پذیرفتن
آن قبحی دارد و سحر نیز از همین قبیل ست پس دانستن احوال آن کفر و شرک و معصیت نتواند بود
مثلا اگر مسلمانی دانسته باشد که هر که نام فلان دیو ملعون ورد خود سازد و بعبادت پردازد
و از پرهیز و تقوی بپرهیزد و تا چهل روز از جا برنخیزد دشمن او خواهد مرد اما خود ایمان مسلمانی
نخواهد برد و آن مرد مسلمان کافر نخواهد گشت و حال فرشتگان بر همین منوال ست که چون کافران
از اعجاز پیغمبران تا سحر ساحران فرقی نمی کردند خدای تعالی فرشتگان را از احوال سحر خبر داد

بر زمین فرستاده امر کرد تا زیرکان را آگاه گردانند که حقیقت سحر چنین و چنان ست
و در میان آن و معجزهٔ پیغمبران فرقی نمایان و هر که پیش آن دو فرشته میرفت میفرمودند
که پذیرفتن سحر و بجا آوردن عین کفر ست زنهار بعمل نیاری و ترک ایمان نه اندازی
بالجمله دانستن احوال کفر موجب کفر نتواند بود و اعلام آن احوال نیز بر تقدیر بیان قبح آن
ممنوع نتوان شمرد و اگر عقیدهٔ اندرمن آنست که دریافتن کفر و معصیت نیز از قبیل کفر
و عصیان ست عین مقصود مخالفان ست چه برین تقدیر خود کافر و مردود خواهد بود
زیرا که ادیان مخالفان بید را می خوانده و می داند و عقاید منکران کشن و بشن خوانده و آن بسیار
بلکه خدای او نیز کافری بیش نخواهد بود که حقایق سحر و کفر را می داند و شاید که چنین
جواب دهد که خدای او چنان نیست که از چنین امور آگاه باشد زیرا که مولف بید انت شاستر
فاش میگوید که معبود هنود غافل و جاهل ست نه عالم و عاقل و نیز در کتاب خود اعتراف
دارد باین که هر فنی از فنون که در جهان موجود ست و هر علمی که در عالم مشهود ست
ماخذ آن جز چهار بید نیست بنابرین اقرار معبود هنود قدوس هرگز نخواهد بود که علم سحر را
القا نموده و باید دانست که بانی بید که مردی بیدین بوده است مردم را سحر و جادو
تعلیم نموده و تحریص و ترغیب نیز بهان افزوده چنانچه در اتهربن بید مذکور ست
که چون خواهند که دشمنی را هلاک سازند باید که صورت او را بر کاغذ کشیده سر شکل تن
بریده و بلیدان بر دارند و پرستش بهگوتی دیوی آغازند زهی قدوس که بندگان را
بتعلیم سحر و تحریص آن از دشمنان سحر و سردار و حالا بطرزی دیگر حرف باید زد که در اقرارات
از بید نقل شد که خدای هنود عین هر چیز موجود ست بنابرین اعتراف گوییم که خدای برهمن
عین کفر ست و محض سحر و تاویل کلام برهمن حرام ست چه قبل ازین خود فرموده ست که
تاویل سخن مردود ست چه جای آن در هر کلامی موجود ست اندرمن در قرآن مسطور ست
که در شبهای رمضان مباشرت زنان بر مسلمانان حلال گردانیدیم و این اجازت مذکور

از تقدس الهی دور ست و نیز مذکور ست که زنان کافران را که بعد فتح دستگیر
شوند کنیزان مسلمانان خواهند بود اگرچه شوهران آنها در قید حیات باشند ده چه
دینی ست که جماع زنان شوهردار را حلال میگرداند بت‌شکن در اقرار اندرمن ثبت
گشت که شهوت رانی خدای هنود چنان از حد گذشت که با هزاران زنان شوهردار
زناهای بی شمار کرده است و قبل از کتخدائی با رادها عشق‌ها بکار برده و بعد آن
با شانزده هزار رانی شهوت رانی مرعی داشت و پیره زنی کوژه پشت را هم نگذاشت
و حال رامچندر خود معلوم ست که چون راون سیتا را در ربود کوه و صحرا می پیمود
و بشوق معشوقه بیگانه بخوابه تا خانمانها بر هم زند خوابش نگرفت ذات معبود
تو چه قدوس ست * ملک قدسش همیشه محروس ست * گرچه آید چو قلب در قالب *
شهوت زن بر او شود غالب * حاجت خود کند همیشه روا * گه ز رادها و گاهی از سیتا
گه بر در درخت رخت زنان * تا به بیند متاع شان عریان * مدت العمر خوی آن گیرد *
که تمتع ز گوپیان گیرد * این همه بحیل نمی افتد * در تقدس خلل نمی افتد * ور اجازت
دهد خدا بکسی * که در وهست شهوت و هوسی * زین اجازت شود مقامش پست *
شأن تقدیسش رود از دست * شهوت از روی عقل گرچه بدست * از خدای شما
بجای خود ست * هندوان فرق این و آن صاف ست * بی تمیزی شرط انصاف ست *
و در اقرارات گذشت که در دین هنود عمل نیوگ مقرر ست و زنان شوهردار را از نا
فاحش میسر و بمواخ اختیار دارند که شوهر خود را بگذارند و دیگری را در کنار آرند و
و در بنحال شوهر آن زن بهین نغمه زن خواهد شد تو بکنار دگران تا بکے * من
بکنار دگران تا بکے * و نتایج این عمل اصول تناسل نیز ثبت افتاد و آنجا داد تماشا باید
داد شعر می کند دین هندوان قرار * بوصال زنان شوهردار * و باید دانست که
و در دین حق تحقیق شده است که مباشرت زنان شوهردار گاهی روا نیست آری اسنادی

چندست که نکاح زن از وجود آنها بفسخ میسر سد و زنا شوهری باطل میگردد چنانچه طلاق
و مسلمان شدن یکی از زوجین و مرتد گشتن و امثال آنها در فقه مرقوم ست و از قرآن
و حدیث معلوم ست که بعد فتح و نصرت همه ابدان و اموال کفار ملک مسلمانان می شود
پس زنان ایشان نیز در ملک اهل اسلام خواهد آمد و پیدا است که ملک زن منکوحه
ضعیف ست و لهذا فروختن و بخشیدن او میسر نتواند بود و ملک کنیزک خیلی قوی ست
چه بیع و شرای او مشروع ست و هبه او غیر ممنوع و معقول عقول ست که با وجود ملک
قوی حکم علاقه شوهر که در قوت بسیار کم ست باقی نتواند بود و در اقرارات گذشت
که اندر من نیز اعتراف شود که هرچه از مملوک ست ملک مالک ست برین تقدیر مباشرت
قربت زن شوهردار نتواند بود بخلاف عمل نیوگ که زن شوهردار نه در ملک مرد نیکوکار ست
و نه در نکاح آن مبارک کردار پس ازین حکم نابکار توان دریافت که درخت بید نشانده
شیطان و مجد و بهتان **شعر** بید کهنه که سوختن دارد + سوزش هندوان پدید آرد +
و در اقرارات گذشت که در جگناته که مکان مخصوص هندوان ست همه اقوام هنود
در باب خورد و نوش از یکدیگر پرهیز نه کنند بنابرین اعتراف باید گفت که خدای هنود
عجب قدوسی ست که چیز ناپاک را برحسب خواهش شکم بندگان طاهر گردانید و نسخی طرفه
بظهور رسانیده اند رمن در سوره صاد ثبت افتاد که اگر خدای تعالی شیطان را مهلت
نه داد بنیاد اغوا اسے نهاد **بت شکن** در اقرارات اندرمنی ثبت افتاد که خدای
هنود در هر دوره کلجگ چنان قرار داد که بانیان ادیان هزارها سال بید را از بیخ برکنند
و بایجاد مذاهب باطل بپردازند و جمیع احکام او را براندازند و همه بندگان او را
گمراه سازند و مقرر و مقدر کرد که مخالفان را بجاه و حشم موید گرداند و بجد
جهانبانی و گیتی ستانی رسانند و همواره نصرت ایشان مرعی دارد و بر دوستان
خود که هندوانند بیگمارد تا دمار از روزگار آنها برآرند و ابطال دعاوی بیدیان را

در ملک خود آرند و همه را هندو می خود شمارند و همچنین در جمیع ادوار هر خوبی که شمار می اختیار گر
ندارند همیشه مرسوم باشد و ترتیب ادوار همین دیره معلوم و بر خلاف آن بود دلوجود
نمط **نظم** عیان شد درازل از بید تقصیر + که کلجگها می بجا کرد و تقدیر + که هر کلجگ بود عین
ضلالت + عیان گردد شر و شور جهالت + پس از هر ستجگی کلجگ دیدرود + بر غم پیروان
دین شده + الا ای هندوان این رسم معلوم + کند همواره دین بید معدوم + خدا بی بید
اگر قدوس بودے + چنین تقدیر کی جاری نمودے + **اندرمن** در قرآن مذکور ست
که هر که را خواهد هدایت فرماید و هر کرا خواهد گمراه نماید **بیت شکن** در اقرارات گذشت
که خدای هنود پدر و مادر خود را اول بغایت عرفان و نهایت ایمان ممتاز فرمود و بعد
ازان از روی حکمت کماهی چنان گمراه نمود که او را طفل نادان خود پند داشتند و در
خدمت خود داشتند این چه اختیار بود که رو نمود و نیز ثبت گشت که چنین نه ماهه را
در عین حیض خوارگی بر جمیع احوال قوالب نامحدود مطلع مے سازد و بجز وضع حمل
در ضلالت می اندازد ست سر دگر علم بی پایان عیان ست + که تاثیر دم حیض آنچنان ست
مگر نور یقین برق جهان ست + دمی پیدا و دیگر دم نهان ست + **اندرمن** عقیده سلام
آنست که هرچه از خیر و شر ظهور میکند آفریده قادر مطلق ست پس خالق شرک
و زنا و دروغ نیز او ست و هر که چنین بود تقدس او کجاست **شکن** در مکیدات برهمن
و اقرارات اندرمن ثابت گشت و ثبت افتاد که جز بید اقرار دارد که هر خیر و شر از روح ست
و همه در تصرف و تسخیر او ست و اینکه میتری اعتراف نموده هست که او بدن را بحرکت را
حرکت داده روان مے سازد و اندرمن خود معترف ست با آنکه قبل از تعلق بدن روح
بشر شعوری و ارادتے ندارد و از جز بید منقول ست که خدا صاحب اختیار ست و روح
بشر بے اختیار و اندرمن خود از بید آورده است که هر روحی هر چه در قالبی کرده ست
موافق آن در بدنی جا گرفته رنج و راحت می پذیرد و قادر مطلق او را بجزا و سزا

ونیک وبد میکناند واین سخن مجز ست تا کمه فعال نیک وبد در اختیار خدا ست نه در
اختیار خود و مجز هنود بر مسلمانان طعنه مے زند که قرآن نسبت شرور بشیطان میکند وقدرت
کامله الهی را برهم مے زند واین طعنه بصد زبان گواهی میدهد که غیر حق را فاعل شرور
شمردن خطاست و در حق پاندوان تصریح نموده است که هرچه از ایشان سرزد مجبور ا
بود و در شان اندر دیوتا فرموده است که هرچه کرد برغبت وشهوت او نبود بلکه بمجرد
اراده ازلی رو نمود پس مجموع این عبارات و اقرارات سوگند مے خورد که در اختیار
بندگان چیزی نیست نه حالی از احوال و نه عملی از اعمال و هرچه ظاهر مے شود از خدا صادر
میگردد چون این همه مقرر گشت می گوییم که اینجا فواید بسیار به ثبوت میرسد یکے آنکه بزبان
او توان گفت که چون همه شرور و جمیع امور از خدای هنود سر میزند لازم می آید که فاعل
کفر وشرک و دروغ و زنا و امثال آنها باشد بلکه حرکت زنا از عبارات بیدنمایان تر است
چه جسم بے حرکت را حرکت داده روان کردن در دست او ست دوم آنکه چون خدای
هنود خود شرور را ایجاد می فرماید برین تقدیر اگر دیگری را ماذون نماید چه دور است خود چو نمیا
بیافرید و شرور ۞ گر کسے را کند مجاز چه دور ۞ سوم آنکه اینجا اندر من خیال مے بندد که جزا
و سزای هر یکے از بندگان بنا بر اعمال قالب سابق است پس در شان ایزدی خللے راه یافته
[illegible] است باشد بیدی شر زیرا که خلاصه آن جزا این نتوان قرار داد که خدای هنود در قالب
گذشته زانی و کافر بود و درین قالب بنا بر عادت معهود گناهی چند بر جرم سابق افزود
و همچنین تا ازل تصور باید نمود بالجمله از جانب هنود اختیاری ثابت نتوان فرمود چهارم آنکه
معبود هنود چه بلا عدلے است که خود بد می کند و دیگری را در بلا می افگند انصاف آن بود که خود را
سزای گناهان خود می داد مدان عادل تر از معبود هنود و بادشاهی ۞ که خود بد کرد و در نجانید
دیگر گناهی را ۞ پنجم آنکه چه محکم عاقلی است که کاری را که از بنده می بیند گناه می خواند و همان
فعل را که گناه قرار داده بود سزای فعلے دیگر میگرداند و نمی فهمد که گناه آن است که در

اختیار مجرم باشد و سزا آن ست که باقتدار حاکم بود پس آن فعل اگر سزای او ست جرم نتواند
بود و اگر جرم ست سزا نباید شمرد ششم آنکه معبود برہمن جرمی از جرائم بندگان ثابت نتواند
کرد چه اگر یکے از ایشان بپرسد که این رنج و تعب که بر من ست از چیست جوابی نتواند داد
جز اینکه در قالب گذشته مجرم بودی آیا بیچاره نتواند گفت که غلط ست آنچه فرمودی
و اگر بپاس خاطر تو مسلم دارم عذری بقبول مے آرم که آن جرم گذشته نیز عطامی بود لی آ ست
نه خطای بنده مجبور و ہمبرین قیاس جواب ہر قالب بشناس بالجملہ آخر الامر مبہوت خواہد شد
و مہر سکوت بر لب مبارک خواہد نہاد و در وسیلہ مکاید برہمن گذشت که کار معبود ہنود
جز تبدیل تقدس ارواح بتدنس اشباح نتواند بود چه شیوه او آن ست که ارواح مقدسه را
که واجب الوجود و از ازل موجود و پاک از ہمه عیوب اند از اوج وجوب بحضیض امکان میرسانند
و مقید بقوالب بآفات و اجسام بشهوات می گردانند و رحم ست بر حال روح بیگناه که
او را بقالبے می سپارد و چون آن بلا را بگذارد خواهد که اندکے آرام گیرد جائے جابر سخن
نمی پذیرد ع نفسے راست نکردیم که جلاد آمد بحال آنکه نه ایشان را وجودی داده است
و نه بقائے ودیعت نہاده بالجملہ از طریق جبر و اکراه ارواح بے گناه لازم آمد که خدائے
ہنود عادل و رحیم و کریم و قدوس و صادق و غفور و امثال آنها نتواند بود چه ہر ذمیمه
که در جہان مشہود ست در ذات او موجود ست و ہر چه مذموم ست از و ست و فعل او ست
باقی ماند صفت قدرت مطلق آن نیز ندارد زیرا که قدرت صفتی را گویند که ہر که بآن موصوف
بود در فعل و ترک چیزی مختار باشد اگر خواهد بکند و اگر خواهد نکند و لہذا خداوند تعالی را
بر قدرت خود قادر نتوان گفت چه نفی قدرت متصور نیست و ہمچنین بر علم خود قادر نتوان
شمرد چه علم لازم ذات او ست جدا شدن آن ممکن نیست و آتش بر گرمی و سوزش قادر
نیست چه ترک آن در اختیار او نتوان پنداشت و معبود ہنود را یارای آن نیست که ترک
مکافات مجرم گیرد بلکه بعد وجود جرم محال ست که سزا ندہد پس ثابت شد که ہیچ صفتی از صفات

کمال ندارد و غالب آنست که بانی اتهربن بید بهمین نکته پے برده و برزبان آورده است
که او بے صفت ست و جائیکه همه صفتها در و ثابت کرده است مراد ازان این ست
که همه اوصاف نقصان درو ست و همه عیبها ازوست اندرمن عقیدهٔ مسلمانان
آن ست که محمد معشوق خداست شاعر ایشان میگوید شعر دل از عشق محمد ریش دارم
رقابت با خدای خویش دارم + بت شکن در وسیله پنجم گذشت که معنی محبوب چیست
هیچکس از اهل سلام چنان اعتقاد ندارد که جناب ختمی آب را معشوق حق شمارد و محبت
چیزی دیگر ست و عشق چیزی دیگر و مراد از محبت نیز همان ست که گذشت و اینجا شرم
و حیای عمدهٔ هنود را نیک باید دید که شعر شاعری در بحث اصول اسلام می گذارد و از
مسلمانان امید آن دارد که جز کتب معدوده برزبان نیارد بالجمله رحیم یکتا را بر رام سیتا
قیاس نباید کرد و قبول الهی را چون اضطرار مرد صحرا نورد نباید شمرد اینجا احتمال آن نیست
که بندهٔ از خاصان حق در عشق زنے رعنا صبر و آرام را دعا گوید و مدتے در جستجو
وجوی او بهر جهت بپوید و در خدمت میمون هنومان و سگر منتها پذیرد و وبال قتل بال
بر گردن خود گیرد و خانمانها ویران گرداند و از خون ناصگان خود آب زمین با سمان
رساند تا دلارام خود را ی رام او گردد و سبب آرام او هیا شود و چون در بندگان مقبول
این همه متحقق نیست چه جای آنست که در ذات حق محقق گردد اندرمن اگر خدای محمدیان
رحیم بودی ذبح حیوان حلال نفرمودی و اگر گویند که در عوض آن از ناز و نعمت بسیار
بهیدان کرامت می فرمایند جوابش آن ست که اول رنج و الم رسانیدن و بعد از ان
بناز و نعیم متنعم گردانیدن مقتضای رحمت نتواند بود بت شکن در اقرارات گذشت
که جمیع علمای شاستر بر ذبح جانور در مقام جگ اتفاق دارند بنابرین اعتراف میگویم
که اگر خدای علمای شاستر رحیم بودے بذبح جانوران امر نفرمودے و اگر گویند
که در عوض آن ارزنده گردانیده به بهشت رسانیده خوشوقت می نمودند جوابش آنکه اول

بغایت اذیت رسانیدن وباز محفوظ گردانیدن خلاف رحمت ست و در منوشاستر
مذکورست که گوشت خوردن نه همین رواست و بس بلکه در راس السرطان و راس
الجدی بلیدان کردن وخوردن فرض ست و نیز مسطورست که برهمنان را خرباوخرگوش
ومانند آن خوردن رواست و نیز در همان شاستر اشلوکی مسطورست که مضمونش این ست
گوشت را نذر دیوتایان وپتران کرده خوردن گناه نیست آری جانور خانگی وناشناخته را
نباید خورد و نیز ثبت ست که گوشت وشراب خوردن ومباشرت بازنان کردن رواست
ودر مهابهارت وبهاگوت شکار کردن رام ولچهمن وکشن وارجن محقق ست پس اگر مهندر
چیم لبودی میل صید فکنی نفرمودی الحمله کتب هنود بید وشاستر وپران بیک زبان بر ذبح
جانوران گواهی میدهند انشاء الله درین باب کتابی جداگانه ترتیب خواهم داد
وبحکم عقل وحکمت نیز قباحتی ثابت نتوان کرد چه فهم سلیم شاهدست برین که انسان خلاصه
موجودات ست واگر هزار جانهای خسیس فدای چنین نفیس شود عجب نتوان داشت

برترست از گاو خرشان بشر ٭ گر ندانی کمتری از گاو خر ٭ گر بشر میرد کسان را برترست ٭ ور بمیرد
گاو طوری دیگرست ٭ دیده واکن موت آن ماتا ببین ٭ حال ماتا چیست زیر پا ببین ٭ چرم
او را بین چه رسوا می کنند ٭ کفش میسازند ودر پا می کنند ٭ جان هر کمتر فدای برتری ٭ جان
سلطان به زجان لشکری ٭ واگر در اهل عالم درنگرند پی توانند برد که ساکنان جمیع بلدان
سوای هندوستان از ایران وتوران وخراسان وروم وروس وفرنگستان وخطا
وختن وغیر آن ذبح جانوران را ممنوع نمی شمارند باقی ماند ملک هند درین سرزمین نیز سند
کشمیر وپنجاب وکابل وسنده ومدراس وبنگاله ونیپال وبرهما وغیر آن می خورند اکثری جانوران
بسیار رغبت می فرمایند وبعضی سال وماه بماهی میلی می نمایند باقی ماند وسط هند آنجا نیز اکثر
اقوام مثل راجپوت وجات وکایته وبرهمن قنوجی وغیر آنها تناول میکنند باقی ماند عشقی از
بانیه وامثال ایشان که در ظاهر الحذر الحذر زبان میزنند ودر باطن اکثر ایشان ... لذت

کباب می دانند چنانچه بارها در ترکی و امصار مردان کارآزموده معاینه کرده اند و حکمت
و اگر برادران آن لذت شناسان خبر نداشته باشند چه عجب که این امر متعلق بدیگران است
نه برادران و از زبان ایشان شنیده ایم که ترک این غذای شریف نه از روی شاستر است
بلکه رسمی جدید است که موجد آن ناپدید است بالجمله بشنودگان فرخی چند میخواهند که عقلای
تمام روی زمین برآیند بی آنکه برهانی وانمایند و حال ایشان نیز برین آیین است که گاوان
و اسپان را از تیغهای صعب میرسانند چه بارها که می نهند و چه زخمها که می دهند **اشعار**

بارها خم میشد از بارها + زار می نالد ازین آزارها + خود بگو یکبار مردن خوشتر است + یا همیشه
بار بردن خوشتر است + او ز کار و بار تو زار و نزار + تو درین غوغا که نان عذری میار +
گه رسن در گردنش می افگنی + گه ز بی رحمی بچوبش میزنی + پشت او صد بار ریش از بار تست +
تو گمان داری که رحمت کار تست + گر کشی آن بار محنت یکدو بار + بر حیات خود کنی مرگ اختیار
گر زبانی داشتی آن بی زبان + رحمت تو شرح دادی هر زمان + بی خطا اندیشی هندش تا خطا
یا چنین رحمت بگو رحمت کجا + و برای حکمت آرای مخفی نتواند بود که اگر گوشت خوارگی از میان
برخیزد کار جهانیان برآینه درهم و برهم خواهد شد نمی بینی که هر قومیکه از خوردن گوشت محروم اند
تو گویی معدوم اند آیا گاهی شنیده که فرقه برهمن یا بانیه دفع شر و فساد جهانیان کرده اند و حمایت
قوم و مذهب خود بسوی کار آورده اند و بنظم و نسق پرداخته اند و بنیاد اشرار برانداخته

یاد دارم که روزی در قصبه هاترس هندوئی بتقریب کتخدایی هزار نفر از برهمن و بانیه فراهم آورده
بود چون هنگامه نشاط گرم شد اتفاقا یکی از افغانان میوه فروش در برابر نوشته نشست صاحب بزم
در شمایل و جامه شوخگین او نگریست و گفت این ژولیده موی بدبوی کیست و در روی گفت
که بیخبر درین اثنا حاضر آمده بر سر او پی زد افغان برخاست و صولتی نمود که افغان برخاست
حاضران عذرها خواستند تا فتنه فرونشست ای الهمان درین جهان اگر سلطان و لشکر نباشد
کار همه از هم پاشد و انتظام مملکت بدون نصرت محال است و نصرت موقوف بر قتال است و

وقتال وجدال از خورندگان دال معلوم پس لازم آمد که گوشت خوارگان باشند تا دل مفسدان
خورسند باشند بالجمله حرف پست فطرتان شنیدن دست از عقل کشیدن ست سخن بسخرهٔ دال اگذار
ورو بمدلول آن آمدیم بر بیان تنبیهی چند که در دفع وهم هندوانه پسند تواند بود یکی آنکه آنچه
هنود اعتقاد دارند که جانها همه یکسان اند پس چنانکه انسانی را بی گناهی نتوان کشت گاو و گوسفند را
نیز نباید کشت سخنی بی ثبات ست واز قبیل موهومات زیراکه بزین تقدیر بر هندوان لازم
آمد که شبانه چراغ و مشعل نفروزند تا جانوران را نسوزند خصوصاً در زمانه برشگال که صورت
حال مشاهده میرود برای منفعت خود چندین جانها چرا بر باد میدهند از کدام عقل و آگهی پی
یافته اند که چندین پروانه ها را هلاک میسازند دوم آنکه در اقرارات گذشت که از زخم گاو
کرمان را بر انداختن روا میدارند راحت گاو را لازم شمردن و کرمان را بهلاک سپردن
از کرمیان دور است سوم آنکه نوکری سپاهیان را جایز نشمارند اگرچه خویش و بیگانه را
بقتل آرند تا خرمهرهٔ چند بجهت زن و فرزند بهم رسد و سیر شکم دست دهد روزی سراوگیان
در قصبهٔ ماتهرس ما پیش تا تهه را بابار میکشیدند هندوان بشنو بسر وقت ایشان رسیدند
تا کار بجو نرسیدن کشید برهمنی را پرسیدند که آیا این قتال روا است گفت بلی گفتند عجب ست
که اینها در زعم خود عبادتی بجا می آرند تا سعادتی برند و بر شما از بر آوردن نتی کربتی نیست
چرا این قدر مردم آزاری روا میداری برهمن مبهوت گشت و انفعالش از حد گذشت چهارم
آنکه گاهی در شکم هندوان کرمان پیدا می شوند و بعلاج آن میمیرانند اگر هندو با آن کرم
برابر ست این امر چرا مقرر ست پنجم آنکه از خورد بین انگریزی محسوس میشود که در هر آبی کرمان
خرد در حرکت می آیند پس باید که هر آبی را ترک دهید تا معاملهٔ شما آبی نشود ششم آنکه از هندوان
سوال میرود که بعقیدهٔ بیدیان آفریدگار شیر و پلنگ و باز و شاهین و امثال آنها کیست و نام او
چیست اگر غیر خدای هنود باشد گوئیم چرا از و حسابی بر نمی گیری و عبادت او نمی پذیری
آیا ندیدی که بر خدای تو غالب آمده مخلوق خود را برآفریدگان او بگمارد و تار و مار از روزگار

آنها بر آرند و اگر بهمان خدای هنود ست اینها را چرا آفرید ایا نمی بینید که جز گوشت جانورا
غذائی ندارند این چه رحمت ست و این چه حکمت اگر این همه جانوران شکاری در قالب
گذشته بدکاری پسندیده بودند چرا بدوزخ نفرستاد تا سزای خود یابند و برای ابتلای
جانوران بدنیا نشاندند شاید که جواب چنان باشد که خدای هنود خبر نداشت که اینها طریق
رحمت خواهند گذاشت و اگر گویند که این درندگان بهترین بندگان بوده اند و همواره
باحکام الهی عمل نموده اند تا درین قوالب مسرتها و لذتها دیدند جا دارد و این سخن نیز برطرز
اندرمنی قلمی گشت هفتم آنکه از تجربه معلوم ست که جانورانیکه دندان دارند بر دو نوع اند
یکی جانورانیکه بگوشت خوارگی مصروف اند دوم جانوری که بخلاف آن مصروف غذا اند تفهیم با احتیاط
حال انسان که از کدام قبیل ست به اهل تلاش پیدا است که جانورانیکه گوشت خوارند د
جانب یمین و یسار دو دندان محکم نمایان دارند چون شیر و پلنگ و گربه و دیگر جانوران
که اصل خلقت آنها بر گوشت خوارگی بوده است این دو دندان در دهان آنها خلق نموده اند
چون گاو و گوسفند و اسپ و انسان نیز این دو دندان قوی دار و پس تحقق گشت که
اصل فطرت او بر خوردن گوشت قرار داده اند و کسانیکه روا نمی دارند از اصل آفرینش خود
دور افتاده اند هشتم آنکه قبل ازین از بید نقل شد که اندر دیوتا عابدان نا محصور را بقتل
رسانید و خود را از وبال گناه بری گردانید و گفت که خون این بیشمار قتیلان بدست ناله
ایشان بی اثر آنجا نیز باید گفت که اگر بانی بید رحیم بودی خون بندگان هدر نفرمودی
اندرمن اگر خدای محمدیان رحیم بودی برای رواج دین امر بقتال نفرمودی جهانی را
بناحق قتل نکنانیدی **بت شکن** اگر خدای هنود رحمتی داشتی اندر دیوتا را بر صد هزاران
مردمان بی معرفت نگماشتی و قتل ایشان هدر نگردانیدی و اندر را بکیفر کردار خود رسانیدی
و باید دانست که درمیان قتال مسلمانان و قتل بیدیان که از شاستر و دیوتایان رو نمود
فرقی نمایان ست چه متبعان قرآن ارباب ایمان را هلاک نمیکردند و مطیعان بید مومنان را

بقتل میرسانند و پیداست که قتل مخالفان موافق عقل و کیاست است و قتل موافقان
مخالف فهم و فراست ے رو نظر در کار اندر کن که از طبع درشت * صد هزاران پیروان
بید یانت را بکشت * ے قول اندر شو چه حرف بیجاست * کشتن پیروان بید رواست *
بید و قرآن ز قتل داد خبر * لیک فرق دو حکم را بنگر * حکم آن قتل اهل اقرارست * حکم این
دفع اهل انکارست * قتل جمع مقر چو گشت هدر * قتل منکر چرا بود منکر * بید یانت چو دفع شر کردند
قتل بمعرفت هدر کردند * بالجمله چون قتل در صورت اقرار مقررست این کار بر تقدیر انکار اولی
ترست و نیز این حرف گوش باید کرد که اگر معبود هنود در حقیقت میداشت برای ریزی خون
نمی آویخت و صد هزاران بندگان را با خاک و خون نمی آمیخت و در قالب کشن پر وزر قهر
فتنها نمی انگیخت و خون جهانی نمی ریخت اندرمن در قرآن مذکورست که ولقد ذرأنا
لجهنم کثیرا من الجن والانس یعنی بسیاری از جن و انس را برای دوزخ آفریدیم ازین آیت
معلوم شد که بسیاری از جن و انس را بجهت کفر و جهنم آفریده است و تقدیر بران رفته بت
شکن طفلانیکه شرح مائة عامل خوانده باشند توانند دریافت که حرف لام در زبان عرب معنیها
دارد از انجمله یکی لام عاقبت است که از انجام کاری خبر میدهد چنانچه گویند ع لدوا للموت
وابنوا للخراب * بزائید برای مردن و بنا کنید برای ویران شدن و مراد ازین مصرع نه آنست
که مردم را وقت زادن مردن مقصودست و اهل عمارت را هنگام بنا خانه خرابی مطلوبست
بلکه معنی آنست که بزائید اما انجام کار مرگست و بنا کنید اما آخر آن ویرانیست برین تقدیر
معنی آیت چنان خواهد بود که بسیاری از جن و انس را بیافریدیم که انجام ایشان جهنم خواهد شد
و ازین قطع نظر در ما سبق ثبت افتاد که معبود هنود در حق جمیع ارواح بشر که واجب الوجود
و فارغ از همه قیود اند از ازل تا ابد جور و تعدی روا میدارد و بزندانهای قوالب می سپارد
و حالانکه نه ایشان را وجودی داده است و نه هستی نهاده پس مثل او ظالمی نتواند بود و قبل
ازین ثابت گشت که از ازل کلپها نامتناهی مقدر کرده است و مردم را بکفر و ضلالت ناسعود

سپرده و مرکوز خاطر او چنان نبوده است که همواره دور ستمگر رو نماید تا هر یکی بسعادت ابدی
و نجات سرمدی گراید حالانکه نمیتوان گفت که گوشی بلکه هوشی میخواهد و آن این است که بید خبر داده
است که بانیان ادیان کاذب تمام عالم را اغوا نموده و در غایت کفر و جهالت خواهند افگند و معلوم است
که هر که تمام جهان را گمراه کند چه قدر گناهان عظیم داشته باشد پس از حال او معلوم است که در قالب
سابق آلوده گناهان نامحدود بوده است چه خوبی و زشتی اعمال هر قالبی بقدر افعال قالب
گذشته رو می دهد و در حق قالب سابق میگوییم که آن همه اعمال نکوهیده نیز بنا بر افعال خبیثه
قالب سابق ترظهور نموده است و همبرین قیاس تا ازل بشناس آنچه ثابت گشت که بانی دین
کاذب شقی ازلی بوده و بعد از اغوای همه جهانیان چون خواهد مرد قالبی بدتر خواهد یافت
و باز باعمال بد خواهد شتافت و همچنین مردود و ابدی خواهد بود و پس بعقیدهٔ بید محقق گشت که
خدای هنود همه بانیان ادیان را کافر و ملعون ازلی و ابدی گردانیده است و مثل این برهان
در حق نیکوکاران نیز جاری باید نمود تا ظاهر شود که سعادت ازلی و ابدی دارند بالجمله در بیان
اخبار قرآن و اعلام بید این قدر فرق است که قرآن بسیاری از جن و انس را شقی ابدی میفرماید
و بس و بید مردم بسیاری را شقی ازلی و ابدی میخواند و چون این سخن مقرر گشت همه خرافات
اندرمن را که اینجا در قلم آورده است حرف بحرف بروی باید خواند و سخن در بید او بانی بید
باید راند اندرمن آورده اند که چون ایوب پیغمبر با فتنه شیطان مجال وسوسه ندیده در
بارگاه الهی معروض داشت که اگر مرا بر ایوب دستبردی بهم رسد صدق و صبر او از دست
خواهد رفت خداوند تعالی ابلیس را بر اذیت او برگماشت تا مدتی او را در رنج و تعب
داشت ازین روایت دو معنی پدید می آید یکی آنکه ایوب را بی سبب معاقب نمود
دوم آنکه اغوای ابلیس در خدای محمدیان کارگر افتاد بعد شکن این وهم کاسد نیز
بر فهم اندرمن دلالت دارد چه از بیان او دو معنی عیان می شود یکی آنکه داد هیچ مجنی
داده است دوم آنکه اغوای وهم در فهم او کارگر افتاده و اینجا وجهی چند است که در اثبات

این دو معنی مسدود ست یکی آنکه این روایت را نشناخته است که از اخبار احبار یهود ست
یا از آثار احمد محمود صلی الله علیه وسلم و بر تقدیر دوم ندانسته است که ضعیف ست یا صحیح و بر تقدیر
صحت نفهمیده است که مبنی بر یک اسناد ست یا بیش از آن و بر تقدیر دوم خبر ندارد که مقصود
بر دو اسناد ست یا نی و بر تقدیر دوم کثرت اسانید بحد تواتر رسیده است یا نه دوم آنکه
بر تقدیر یکه این خبر متواتر باشد دلالت نمی کند بر ینکه رنج و تعب ایوب بنا بر سببی بوده ست
چه احتمال آنست که قبل از نبوت از انجناب لغزشی رفته باشد و عقوبت بران مرتب شود بر مجرد
التماس ابلیس سوم آنکه قبل ازین محقق شد که قانون ازلی آنست که خاصگان را بعد از ظهار
آثار صدق و خلوص ممتاز می فرمایند و مردودان را پس از اتمام حجت و الزام گرفتار عذاب
می نمایند و ثابت گشت که کار معبود معهود عدول از عدل و انصاف ست و عادتش بخلاف
و گزاف و داد خود را گاهی جلوه نتواند داد و دعوی او هرگز قبول نتواند افتاد و چه هیچ هندوی
نمی داند که آلام و شقاوتش از چیست و قالب گذشته او بر چه آئین بوده است بالجمله نهیم
رنجهای ایوب کلید گنجهای مطلوب خواهد بود و چه مجموع آنها برضا و تسلیم آن محبوب حق رو نمود
بلکه نمی بینی که در ریاضات هنود چه قدر رنج و تعب رو می نماید حالانکه کار ایشان گاهی نکشاید
و مرادی نمی بر آید چهارم آنکه خاصان را در تألم غایت تنعم دست می دهد پس هر چه در صورت
نقمت جلوه می نماید در حقیقت همین نعمت خواهد بود و صدق الله عز و جل اَلَآ اِنَّ اَوْلِیَآءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ
عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ دوستان خدای تعالی رنج و بیمی ندارند و کافران چون از عشق حقیقی
محروم اند تلذذ آنها معلوم گرشمه شمشیر بر فرقهم نفی آزار چیست پنجم آنکه اگر تسلیم داریم
که ایشان رنج ایوبی هیچ سببی نداشت جای اشکالی نتواند بود و چه قبل ازین محقق شد که از روی
بید و شاستر و اقرار اندرمن روح بشر در صدور خیر و شر مجبور محض ست هر چه ظاهر می شود از خدا
صادر می شود پس عقوبت بندگان از ازل تا ابد از اسباب بر کران ست بلکه اذیت همه
اشخاص انسان و افراد حیوان از جهت گناهان خدای هندوان بست بر بود تقدیر اگر اندام یکی

از بندگان را اسبب نیست عجب نیست بالجمله بنده را بی سبب آزردن بهتر از لعنت
کس نبود که بکشند و دیگری را صادر شد ششم آنکه در سکاند برهمن ثبت شد که اندر دیوتا
از روی نادانستگی جهادیو را یکی از عوام گمان برده اندک التفاتی از وی خواست پس گناهی از
اندر دیوتا بوجود نیامده جهادیو بناحق در غضب رفته در حق او نفرین کرد تا اندر رسوای
جهان گشت و عقوبتش از حد گذشت پس اینجا دو معنی پدید می آید یکی آنکه خدای هندوان اندر را
بی سبب رنج و تعب داشت دوم آنکه در خدای هنود تلبیس جهادیو و اغوای او بکار گرفتاده هفتم
آنکه در ابرایات اندر من مرقوم شده که مرشد جمیع دیوتایان سبب دیوتا بازنی بزنا پیوست
و بچه که در شکم زن بود بید می خواند را جهد افشانی بست عارف نکوکار در حق آن بچه نفرین کرد
تا قبول افتاد و بیچاره کور چشم زاد آنجا نیز دو معنی رو می دهد یکی آنکه خدای هنود بچه بیدخوان را
بی گناه عقوبت کرد دوم آنکه اغوای زناکار در خدای هنود کارگر آمد اندر من اگر خدای تعالی
غیر متغیرست کلام خود را چرا نسخ میکند سخن باید دانست که نسخ عبارت ازان است
که از خدای تعالی حکمی نافذ شود که بقای آن تا مدتی معین وابسته است و وقت اجرای آن
نه از دوام اعلام دهد نه بر عدم دوام اطلاع بخشد اما بندگان با آنکه بدوام اشعاری نرفته بحکم
وهم دوام آن بفهمیدند و بعد از مدتی معهود که در علم الهی بود حکمی دیگر وارد گردد که بواسطهٔ آن
بندگان نیز بران مدت معین اطلاع یابند و دانند که دوام تراشیدهٔ وهم بود نه سنجیدهٔ
فهم چون این تحقیق مقرر گشت بر فکر سلیم کشف شد که بدین تقدیر در علم ایزدی هیچ تغیری
لازم نمی آید و تغیری که رو می دهد در علم بشرست نه در علم دانای اکبر آری اندر من تقید را
تواند گفت که وهم من چنان قرار داده بود که این حکم بردوام است اگرچه از جانب حق هیچ
اشعاری نباشد و حکم وهم اندر معنی غلط تواند بود اما جواب آن صاف است که عطای وهم
بلقای شما بخشیدیم و حکم فهم برگزیدیم شعر وهم تو چیست که بر فهم زند * فهم ما وهم ترا اشکند
و باید دانست که ذوی العقول سه نوع اند یکی آنانکه عقل صرف باشند بی آنکه وهمی معارض

شود و ایشان فرشتگان اند دوم آنکه عقل و وهم هر دو دارند اما وهم محکوم عقل بود و
و ایشان انبیای کرام و اولیای عظام و علمای اعلام اند سوم آنانکه عقل و وهم دارند اما عقل
آنها محکوم وهم است چون زنان و طفلان و دیوان و هندوان در همین گروه انبوه داخل
اند و از تعقل عاطل و از اینجا است که مدار جهان آنها بر اوهام است گاهی بتی چند تیر تراشند و معبودان
ایشان سازند و کار بانجا می کشد که احکام زندگان بدان اشباح بی ارواح جاری میکنند
و گمان میبرند که اینها میدانند و می بینند و میشنوند و میخورند و می نوشند و میخسپند
و بیدار میشوند و گاهی توهم میکنند که گنگا جی ارادتی و شعوری دارد و گاهی میپندارند
که از سایهٔ زن حائض و جنب حذر باید کرد که نجاست و نحوست حرکت می پذیرد و در تن مقابل
جای میگیرد و همه خاندان زن وقت ولادت ناپاک میشود و گاهی اگر بکاری روند و شخصی
عطسه زند یا مرغی بطرزی معین بپرد از کار بر میگردند و همچنین اوهام بسیار دارند که
بیان آنها اینجا نتوان کرد و سر اینهمه آنست که برهمنان موهومات و تخیلات نا محدود تراشیده
در سلک تالیف کشیده و خاطر نشان ابلهان گردانیده دین و ملت قرار داده اند و اوهامی
دیگر نیز راه عقل این قوم زده است و آن اینکه در پرستش دیوان افتاده اند و عقل دیوان
خود همواره مغلوب اوهام است و توهم ایشان تام و لهذا اثر دیو و پری در زنان و طفلان اکثر
توان یافت چه در باب قبول تاثیر مناسبت شرط است و غلبهٔ وهم بر اطفال و زنان بسیار پیدا است
بالجمله هندوان بحکم عبادت دیوان با معبودان خود مناسبتی تمام پیدا کرده اند حتی
که خود را از نسل ایشان شمرده اند و اگر در حال اندر من دیگر نگرند توانند دریافت که
سرمایهٔ حرف و کلام بجز اوهام ندارد و هیچ امری معقول بروی کار نمی آرد ظاهر است که کار
الزام بجز اوهام تمام نتواند شد و باید دریافت که نسخ در اخبار گذشته و آینده واقع
نمی شود و باقی ماند احکام آن نیز بر دو نوع اند یکی احکامی که حسن ذاتی و لازم یا قبح ذاتی
و دائم داشته باشند این قسم نیز منسوخ نتواند شد مانند ایمان و محبت یزدان و مثل کفر و زنا

وامثال آنها دوم احکامیکه حسن وقبح آنها نه چنان ست بلکه گاهی حسن و گاهی قبیح میشوند مثل
جهاد و شراب خوردن وصورت جانور کشیدن وتعظیم خمیدن آمدیم بر اثبات نسخ حکم وخبر
در بید و شاستر باید دانست که بانی دین هنود از نسخ اخبار که عبارت از دروغست محفوظ
نیست چه جای آنکه از نسخ احکام بپرهیزد واز تبدیل حکمی که قبح ذاتی یا حسن ذاتی داشته باشد
حذر ندارد وتا بغیر آن چه رسد حالا می خواهیم که نسخی چند اینجا شرح دهیم تا اندکی دلیل بسیاری
ومشتی نمونه خرواری باشد یکی آنکه در اقرارات اندر من ثبت گشت که طریق نجات در معرفت
برهم محصورست ومعرفت برهم برین دستورست که جمیع خواهشهای ماسوی الله را براندازد
و کذب و کبر وحسد وطمع وغفلت وقبح وهزیمت وحرص وعزیمت ورغبت وشهوت وعزت
وذلت واندوه ومحنت ومحبت عترت وعشیرت وخوف وغضب وغرور علم وادب وپندار
حسب ونسب واعمال نکوهیده وافعال پسندیده وسردی وگرمی وگرسنگی وتشنگی واندوه
وشادی نهایه بکلی برطرف سازد واگر گفتگوی کند هم از معرفت باشد واگر مشغول شود هم
به برهم مشغول شود هر که باین درجه رسیده باشد عارف برهم خواهد بود وهم در اقرارات
از گیتا نقل شد که نجات هر گروهی در کار وبار خود ست بر سوداگر واجب ست که همیشه
در اعمال واشغال تجارات ومعاملات بماند وعبادت وریاضت را در حق خود ممنوع داند
تا خود را به نجات رساند وبر نوکر لازم ست که از خدمت شبانروزی هرگز روتابد وبطاعت
وپرستش نشتابد تا نجات ابدی یابد وبرهمین قیاس خاکروب ورقاص وغیر اینها را بشناس
کجا آن شورا شوری وکجا این بیکلی آنجا نیک تماشا باید کرد که طریق نجات مردم که چنان
بود وچنین گشت وچون درین امر عظیم که اصل مقصود دین وبنیاد ملت ست تغیر راه یافت
حال دیگر احکام چیست دوم آنکه در مکائد برهمن محقق شد که در چهار بید هیچ درستی نتوان
یافت که تناقض صریح واختلاف نمایان در اخبار محقق نباشد پس لازم آمد که هندوان بتبدیل
اخبار قائل شوند ودروغگوئی در حق خدای خود جایز شمارند سوم آنکه هم در مکائد برهمن

گذشت که در دوره ستجگ حلال بود که زن بیوه یا شوهردار که شوهرش بیمار یا بیکار باشد
از نکوکاری تخم پر برکت گیرد و در دوره کلجگ آن عمل خوش محل متروک و حرام گشت چهارم
آنکه بنابر اقرار اندرمن و اتفاق علمای شاستر گوشت خوردن یا بو کردن در قربانگاه جگ
جایز بود و حالا بحکم دین هنود گناه کبیره قرار یافت پنجم آنکه باقرار بید آغاز نوع انسان
چنان بود که برهما دو نیمه شده یکی مرد و دیگر زن گشت و از آن زن و مرد نسل انسانی
جاری شد و پیداست که نکاح اولاد ایشان دران زمانه قحط بشر صورت نتواند بست
مگر باین آیین که خواهر برادر خود را شوهر گیرد و ظاهرست که بعد ازان این حکم برهم شد
و نسبت اقربا ممنوع گشت ششم آنکه هم در اقرارات ثبت ست که جمیع اقوام هنود را مشارکت
اکل و شرب حرام ست و چون در جگنناته که مکان مخصوص هندوان ست میرسند خورد و نوش
مشترک روا می گردد هفتم آنکه در قصه دروپدی در قلم آمد که قبل از راجه درپد هیچ پدری را
جایز نبود که دختر خود را به پنج شوهر دهد و در حق راجه ممدوح بواسطه شری بید بیاس وحی
نازل گشت که راجه موصوف را باید که بنکاح پنجگانه عمل نماید و هیچ اندیشه بخاطر راه ندهد هشتم
آنکه از مهابهارت و بهاگوت و غیر آن محقق می شود که رام و لچهمن و کشن و ارجن بشکار میرفتند
و بعد ازان این پیشه چنان ممنوع گشت که طعام خانه صیاد مطلقاً حرام ست نهم آنکه در زمانه
ستجگ هم کاسه شدن مشروع بود و در دوره کلجگ ممنوع گشت دهم آنکه در ابتدای توالد و تناسل
نوع بشر امتیاز اقوام واجب نبود و بعد ازان بالهام ربانی واجب گشت چنانچه گذشت یازدهم آنکه
با دختر خال عقد بستن روا بود و کشن نیز فرزند خود را به دامادی خال او مشرف فرمود و بعد ازان
این نکاح متروک گشت چنانچه در ضمن اقرارات از بهاگوت نقل شد نسخهای دین هنود بسیارست
اینجا نمونه درکارست انشاءالله کتابی دیگر درین باب ترتیب خواهم داد اندرمن از آیات
منسوخه دریافته نمی شود که این احکام در علم الهی برای اینقدر مدت نافذ شده است بلکه
از آیات مذکوره دریافت نمی شود که این احکام بر دوام خواهند بود بس غایت کار نیست

روایت در رامائن
با ایک دیگران
باید دید ۱۲

که از آیات نه دوامی معلوم میشود و نه عدم آن مفهوم میگردد و آنچه واهمه اندرمن
از خود تراشد حجت نباشد بلکه از بعض آیات عدم استمرار پیداست چنانچه قوله تعالی فاعفوا
واصفحوا حتی یاتی الله بامره حاصل مضمون این آیت آنکه از کافران درگذرید و کارزار بر روی
کار میارید تا وقتی که بجهاد مامور شوید پس اینجا از حکم مطلق نه دوام مستفاد و نه همیشگی مفهوم
مفاد پس بلا تشبیه این کلام بدان ماند که حکام وقت در تابستان فرمان دهند که هر روز
در بار صباح حاضر میشده باشند و تصریح نمیرود که این آئین تا چند ماه خواهد بود و اگر
یکی از رعایا دائم پندارد از جانب واهمه خواهد بود نه از جانب حاکم و رعیت را نمیرسد
که بر حکام اعتراض نماید که چرا مدت حکم را مصرح نفرمودید اندرمن در نسخ حکمتی هم فهمیده
نمیشود و الا آن حکمت را واضح بسر بیان باید آورد ورنه در حق هر بدکاری توان گفت
که در کارهای او حکمتهای بسیار مرعیست بت شکن حکم ترک قتال و جدال با کافران
بمآل منسوخست و حکمت ظاهرست چه در زمان اجرای این حکم مسلمانان فردی چند بودند
و کفار بسیار پس مقتضای رحمت و حکمت آن بود که مامور بجهاد نفرمایند و چون گروه اسلام
قوتی و کثرتی پیدا کرد فرمان رفت که فاقتلوهم و همچنین در هر نسخی حکمتی موجودست حالا از
اندرمن حکمت شناس استفسار میرود که آیا واجبست که بندگان سر هر امری از امور ربانی
دریابند و حکمت هر خطابی از خطابات صمدانی دریابند اگر ضرورست گوش هوش به سخن باید کرد
یکی آنکه در اقرارات گذشت که بسدیو و دیوکی پدر و مادر کشن اوتار بمجرد دیدن او
دریافتند که ظهور الهی است و بدرجه معرفت کماهی فایز شدند و بمناجات و مخاطبه پرداختند
بعد از آن خدای هنود دانش پدر و مادر را بنابر مصلحتهای گوناگون مبدل بغفلت ساخت
تا شری کشن را طفل خود پنداشتند بت شکن بگوید که آن همه مصلحتهای گوناگون را بروفق عقول
خود فاش باید گفت ورنه پدر و مادر را از غایت عرفان و ایقان در نهایت ضلالت و طغیان
فگندن شیوهٔ کفرانست شعر مصلحتها بقدر لاف بگو + هیچ عذری میار صاف بگو +

ونیز گشتن پرا آن هر دو تن فرزند می فرمودند و او نیز هر دو را پدر و مادر میخواند و حکم بدیهیست
که هرگاه مردی شخصی را پسر خواند و متبنّی گرداند پدر فرزندی محقق میشود پس اینجا از پدر
فرزندی گسیختن همان قدیم خود گسیختن است و نسخ خود روا نیست و حکمی نیز یافته نمیشود دوم آنکه
در اقرارات او مذکور شد که بروز الهی در جسمی از اجسام متضمن اسرار بسیار است که عقل
بشر از درک یکی از آنها عاجز و بیکار است تا با دراک جمیع آنها چه رسد بت شکن میگوید که هر سری را
از آن اسرار بسیار آشکار باید کرد و رنه بر مذهب همه اوگیان که خدای تعالی را از همه علاقها
عاطل و خلق و تکوین او را باطل و او تار گرفتن را لاطائل میشمارند خنده و دندان نما نباید زد
و نباید گفت که علاقهٔ ذاتی را مجمل باید فهمید که با دراک مفصل نتوان رسید شعر آنچه باشد مجمل
و دور از بیان * فرض بر ما کی شود تکلیف آن * سوم آنکه اگر خدای هنود در گرفتن اوتار ضرورت
افتاده است باید که در جسمی بروز فرماید که آفتاب در پیش آن ذره نماید شعر مصلحت صاف
بگو صاف صاف * ورنه همه لاف تو باشد خلاف * و اگر تسلیم کنیم که در جسم نورانی جلوه نمودن
واجب نیست چرا در جسمی کریه جلوه میکند و صورت خوکانه می پسندد و آیا مشتاقان او وی
میباشند که خوکان می پرورند و عمر با آنها بسر می برند و باعث معبود مسجود میل بپائی کردها
بهر تماشا و تماشائی کرد * مشتاق چه دید خوکیان را جمال * در صورت خوک جلوه آرائی کرد
شعر حکمتی صاف و پاک گوی و پیش * ورنه بیهوده پیش ما مخروش * و اگر مسلم داریم که در
صورت خوک جلوه فرمودن جلوهٔ خوبانه است نه ظهور خوکانه اظهار باید کرد که مشتاقان
چه دیدند ذات و صفات را با عتراف اندرمن نتوانند دید باقی ماند قالب خوک از دیدار آن
چه گشاید و چه حاصل آید شعر هان بگو گر ز رحمت آگاهی * ورنه آن به که مرگ خود خواهی *
و اگر از این قطع نظر کنیم گوییم چرا قالبی از غیب ظاهر نمیکند و چرا به جسمی دیگر تعلق میگیرد که حق
حیض می پذیرد و چرا از تنگی راه آزار کشیده آواز می دهد و چرا نام پدر و مادر میشنود و خدمت
ایشان لازم میگیرد و چرا تعلیم از معلم می پذیرد و چرا یکی را از بندگان پدر خود شمرده حاصل

اهلیا؟ گنگا میپرسد و چرا از شوق سیتا کمان میکشد و در باغی صید تیر نگاه او میشود و چرا زن
خود را به راون میسپارد و در تلاش لیلی مجنون میشود و بصحرا میرود و چرا از دلبر نشانی نمی
یابد و بخدمت میمون سگریون میشتابد و چرا از وبال قتل بال حذر نمی کند و چرا زن بیوه
او را بسگریون میدهد و نسخ حکم بید بنیاد می نهد و چرا فتنه مے انگیزد و خون خاصگان
خود که همه میمونها اند میریزد و چرا بشوق مخانه خانمان خانها برهم میزند و چرا در جنگ دیو اهرمن
محبوس میشود و چرا سیتا را در آتش می افگند و چرا اسطلوبه خود را در حالت حمل در بیابان
هولناک سرگردان میکند و چرا با پسران قدم بمیدان کارزار میزند و چرا سیتا را از
غیرت دور انداخته باز میطلبد و چرا در صورت سیام سندر شهوت رانیها می پردازد
و بار ادها عشقها میبازد و با زنان شوهردار در میسازد و چرا فتنه ها می انگیزد و خون جهانی
میریزد و گاذری را بی گناه میکشد و شیر و مسکه گوپیان مے دزدد و در روزگار جوانی
از شیرخوارگی باز نمی ایستد و چرا در باب مملکت پانڈوان مشورتها می کند و ترک رای خود
می گیرد و صلاح ساتک می پذیرد و چرا در جنگ درونه اچارج دروغ تعلیم میکند و چرا از
زبان راجه سال خبر قید پدر شنیده در گریه میرود و نمی فهمد که حرف دشمن اعتبار را نشاید
و چرا بخدنگ صیادی از جان میگذرد و مرده او چند روز در خاک و خون خوار و زار
می افتد و باد تیز خاک سیاه بر روی تیره اش می بیزد و ظلمتی با ظلمتی می آمیزد و بعد
از آن قالب او ریزریز شده برباد میشود و پایمال سگان و خوکان میشود و اجزای او در
مزبله ها مے افتد و پلید در پلید جای میگیرد و چرا همه دیوان را بر پشت خود سوار کرده
با معامله آبی در آب میرود و از درون آب سامان شهوت بیرون آورده بر همه قسمت میکند
و زنی رعنا را پیش دیوان فرستاده فریب داده آبحیات می رباید تا بر دیوتایان تقسیم
نماید و چرا در شکل ماهی هزارها سال در محیط فرو رفته حسب وجوبی بید لازم میگیرد تا دنیا
خلق و ایجاد پذیرد ۵ همه اسرار تهکار بگو + مصلحتهای بسیار بگو + هر یکی را جدا بیاد درپیش

ورنه میزن طپانچه برخ خویش + تو باید دانست که اندرین اقرار دارد که اوتار مثل دیگران
از خورد وخفت وامثال آنها پاک نیست اما این همه متعلق بقالب ست بت شکن میگوید که
حاجت خواب وخور ومباشرت از جهت آن لاحق میشود که بدن میکاهد وبدل میخواهد وچون
ماندگی مے پذیرد راحت خواب پیش میگیرد وچون شهوت زور میکند قربت میجوید جسم مقدس
که علاقه چنین داشته باشد با اینها چه کار دارد ووجه اضطرار چیست شعر چیست حکمت که هیچ
جسم عباد + نیست از وطی وخواب وخور آزاد + چهارم آنکه در اقرارات نقل شد که در جگناتهه
چنان طهارت ظاهر وباطن دست میدهد که همطعامی روا میگردد واز آب دهن یکدیگر پرهیز
نمی مانند مے گویم که وجه تخصیص آنمکان چیست وآفتاب که باعتراف اندرمن افضل جمیع مظهرات
الهی ست چرا درابدان اقوام این اثر نمے کند ونیز از بول وغائط یکدیگر که بعد حصول غایت
طهارت ظاهر وباطن بیرون می آید چرا می پرهیزند از آب دهن تا بول مرد وزن چه فرق ست
شعر صاف چون آب حکمتے باید + ورنه بیهودگی چکار آید + ونیز در مرتبهٔ رکهیشری که موجب
کشف احوال ازل ست همسفرگی دست نمی دهد پس منکشف گشت که از زیارت مکان مخصوص
تطهیری کامل حاصل میشود برین تقدیر باید که برزائران نیز حال گذشته بطریق اولے
کشف شود حال آنکه زیارت کنندگان را حالی دیگر رو نمے دهد وبعد از همسفرگی نیز همان
آتش در کاسه مشاهده میرود شعر چیست حکمت تلاش باید کرد + راز سربسته فاش باید کرد +
پنجم آنکه اندرمن علامت معرفت اوتار چنان قرار داده است که پدر ومادر او حالی دیگر پیدا
میکنند میگویم که اگر این اثر واقعی باشد چرا بر خدائی گواهی دهد وبر رکهیشری دلالت نکند
وچه وجه است که مهادیو را با وجود افنای همه جهانیان خدا ندانند ورمچندر را بمجرد قتل راون
چند معبود حقیقی خوانند وبرهما را با وجود ایجاد عالم خدا اقرار ندهند واگر گویند که در اوتار
تعلق ذات حق بدون واسطه روحی بقالب میباشد بخلاف دیوتایان که آنجا علاقه کاملهٔ ذات
قادر مطلق با روح دیوتایان دست میدهد گوئیم که چگونه معلوم توان کرد که در قالب رمچندر

یعنی عملاً [illegible]
خدا ابقی [illegible]

علاقهٔ بی واسطه موجود ست و در کالبدهای دیوتایان و رکهیشران مفقود و نیز روح برهما
که علاقهٔ بی واسطه باذات قادر مطلق دارد و همه عالم را بوجود می آرد چرا اوتار نخوانند
و خداوند نشد و نیز چه سبب که بروز بی واسطه اوتار باشد و جلوهٔ با واسطه خدائی نیابد
و اگر گویند که اوتار دعوی خدائی می نماید و این امر از دیوتایان و رکهیشران بظهور نمی آید
گوییم از دیوتایان و رکهیشران نیز این دعوی ظهور می فرماید چنانچه در اقرارات گذشت
و نیز قدرت کامله چنانکه در رام مشهود ست در راون نیز موجود ست در راماین دیده باشی
که لشکری عظیم بر شکل رام و لچهمن و هنومان آفرید و ماران بجای باران بارید پس او را نیز
اوتار باید گفت شعر هان بگو حکمتی که میدانی + ورنه بگذار دین نادانی + ششم آنکه در اقرارات
گذشت که همه ارواح در ذات خود واجب الوجود و فارغ از همه قیود ند و خدای مسعود
ایشان را نه وجودی داده است و نه سنت ابقا نه) ده چرا آنها را در بند می نهد و رنجها
می دهد شعر نیش عقرب نه از پی کین ست + مقتضای طبیعتش این ست + هفتم آنکه خدای
در بید اقرار کرده است که من خالق شر و رحم و بندگان مجبور اند شعر چون خدای
همه خود می کند + با چنان نیکان چرا بد می کند + هشتم آنکه چه وجه است که مردم گناهگار را
بعد مرگ بدوزخ فرستاده سزای جمیع گناهان داده پاک و صاف بعالم ذات
نمی سازند بلکه به بهانهٔ بقیه گناهان بقید قوالب دیگر می گردانند با حکمت بیدیا بیار
دگر نه ترا با حکومت چکار + نهم آنکه از خدای خود بپرس که چرا در قیامت کبری همه عالم را بفنا
می سپاری اگر سبب آن کثرت گناهان ست باید که در هر کلجگ بظهور آید و اگر غایت طهارت
ارواح ست باید که هیچکس بار دیگر بقالبی نگراید حکمتی صاف بگو از انصاف + ورنه تجدید خلافت
و خلاف + دهم آنکه درندگان را چرا بطرزی دیگر سزای گناهان نمی دهد تا جانوران آشنا سرکشی
نکنند یا بیا حکمتی هویدا کن + یا برو مرگ خود تمنا کن + یازدهم آنکه همه مجرمان را چرا
همواره در صورت انسان پیدا نمیکند تا بید را بفهمند و وقت سزا عذری نیارند که از نیک

وبدا گاه نبودیم و چرا از انگریزان طریق سیاست نمی آموزد که بدون اعلام احکام و اشتهار اخبار
رعایا را نمی گیرند دوازدهم آنکه چون همه ارواح واجب الوجودند کدام یک را از آن میان
خداوند شمرد و چگونه معین توان کرد و آفریدگار مجموع عالم که برهما است در حق او چرا گویند
که پرم آتما است ۵ آیت تعیین پرم آتما چیست بگو ورنه بترس از خدا + سیزدهم آنکه گناه
در اختیار مجرم و سزا در اختیار حاکم میباشد و خدای هنود سزای گناهی بگناهی دیگر میدهد و دوم را
نیز جرم او می نهد فعل دوم اگر جرم است سزا چگونه تواند بود چهاردهم آنکه در وسیلهٔ اولی
از بید نقل شد که عارف بی زوال میشود بت شکن میگوید که اگر مراد از عدم زوال آنست
که گاهی بقالبی تعلق نخواهد گرفت گوییم که این رتبه خدای هنود ندارد تا بدیگری چه رسد
و اگر عدم فنای روحست روح فنا پذیر نیست حاجت معرفت چیست پانزدهم آنکه در وسیلهٔ
اولی از بید نقل شد که هر که خدا را شناسد همیشه غرق دریای اندوه خواهد بود می پرسیم
که اگر مراد آنست که هر که درین قالب که هست بی معرفت افتد تا ابد نجات نیابد گوییم که شقاوت
ابدی نزدیک اندرمن محال است و دلیل ظلم خدای متعال و اگر مراد آنست که از ازل تا ابد
در هیچ قالبی عارف نشود عبادت بید بی ثمر است و بد آتش بی اثر شانزدهم آنکه روح لشید(?)
که نزدیک بانی بید واجب الوجود و پاک از قیود است و روشنی او همه جا یکسان و ذات او
فارغ از همه احزان چون بقالبی تعلق می گیرد لوث گناهان می پذیرد و بدنام آلوده میشود
و اندرمن جیان اعتقاد دارد که ذات خدای هنود هنگام تعلق قوالب ملوث بدنام میگردد وجه
فرق باید گفت و سر این امر باید نهفت هفدهم آنکه در اقرارات گذشت که خدای هنود [illegible]
خوفیان(?) را در غایت رنج و تعب از دست مخالفان می بیند و بحد کمال مشتاق جمال خود میگردد
او تار میگیرد تا ایشان را مشرف بدیدار گرداند و از جنگ دشمنان برهاند اینجا نکته چند
می پرسیم یکی آنکه تا آخر کلجگ چرا غافل میماند و چرا مخالفان را فتح بر فتح میدهد و دوستان
در جنگ دشمنان میفند(?) دوم آنکه غایت رنج و تعب بنابر غایت جرم معصیت خواهد [illegible]

که دوستان او بدترین اقوام اند و مخالفان ایشان نیکوترین انام سوم آنکه بید صریح میگوید
که عارفان حق در همین عالم بجمیع خواهشهای خود میرسند و خداوند جهان می شوند و دوستان
او نتوانند بود الا عارفان هنود پس با وجود خداوندی جای ستمندی چیست اسیر و بندی
چرا می شوند و کفش بر سر چرا می خورند شعر جمله حکمتها بیان کن آشکار + لاف بیهوده ندارد اعتبار
هیژدهم آنکه در مقام جگ ذبح جانور از چه رو روا است و چه حکمت ست که در همین مقام حلال ست
و در دیگر محال حل آن محال نوزدهم آنکه مرشد دیوتایان چون در حالت زنا در حق بچه
بید خوان نفرین کرد کورچشم زاد اینجا زبان بحکمت باید گشاد که چرا قبول افتاد و نیز از
مردیکه زناکاری رو نمود مرشد دیوتایان و هادی عارفان چگونه تواند بود آیا بانی بید
نفرمود که عارف کسی باشد که از همه رغبتها و شهوتها پاک شود و نیز اینجا ثابت می شود که در
غایت درجه ارشاد از دست او چنین امر فاحش سرزد پس بر خدای هنود واجب ست
که بعد این تجربه او را بار دیگر منصب ارشاد کرامت نکند چه باز همین آئین بکار خواهد برد
بستم آنکه در ستهارات مذکور شد که چون بمجرد اراده الهی از اندر دیوتا زنا سرزد بکفاره
واقعی پرداخت و با این همه علامت گناه او همواره باقی ماند تا دیگران عبرت گیرند اینجا
نیز نکته چند ست یکی آنکه حکم عقل نیست که این واقعه در برهما واقع شود تا همه عالم عبرت گیرد
ورنه بندگان یکه پیش از اندر بوده اند پند نپذیرند دوم آنکه با وجود کفاره واقعی بنده را
همیشه رسوا داشتن عین عدول از عدل و انصاف ست سوم آنکه بر تقدیریکه کار او
بمجرد تقدیر الهی بود گناه او چیست و بکفاره چه حاجت داشت بست و یکم آنکه اندرمن
در صفحه یکصد و پنجاه هم میگوید که هر که با وجود صدور گناه بکفاره نپردازد و بتوبه و استغفار
نگراید بعذاب ابدی گرفتار آید بت شکن گوید که در عوض یک گناه بعذاب ابدی چگونه
گرفتار شود و اگر کفاره ادا کند حاجت توبه و استغفار چیست بست و دوم آنکه در
استهارات گذشت که بر هر گروهی لازم ست که وضع خود را نگذارد پس هرسو اگر

واجب ست کہ عبادت و ریاضت بجا نیارد بت شکن میپرسد کہ چون معرفت برہم بر ترک
جمیع اشغال و اعمال و اقوال و احوال موقوفست چرا ہمہ امور را ترک ندہد و بعبادات
و ریاضات مستمرہ نخفد تا خداوندی عالم یابد و بعد مرگ بعالم ذات شتابد سر این
صاف صاف باید گفت + ورنہ ترک گزاف باید گفت + بست و سوم آنکہ بید خبر میدہد کہ ہرچہ
جز خدای یکتا است در نفس الامر موجود نیست و خود می گوید کہ روح بشر واجب الوجود ست
و باین ہر دو عقیدہ تکلیف میکند بت شکن گوید کہ بندہ طاقت آن ندارد کہ این ہر دو
مضمون را واقعی شمارد سر این حکم محال چیست شعر کردم از حکمت وجود سوال + ہان
بیاور جواب آن بقال + آنجا بآواز بلند می سرودند کہ ہمہ واجب الوجودند و اینجا زمزمہ
زیر لبی فرمودند کہ گاہی موجود نبودند شعر سر نہان چیست اندر زیر و بم + فاش
باید زد ازین اسرار دم + بست و چہارم آنکہ در اقرارات آفتاب افضل از جملہ مظاہر
الہی فرمودہ اند برین تقدیر اجسام اوتار نیز افضل خواہد بود پس مشتاقان خدای
ہنود را باید کہ دیدہ بر آفتاب دوزند و شوق قالب اوتار کہ کمتر از آفتاب پر انوار است
نبیند وزند ظاہرا جای آن نیست کہ گویند شعر شامگہ در حجاب چہرہ سیام + نور
خورشید صبحگاہی رفت + کرد در رنگ تار و تیرہ غروب + قرص خورشید در سیاہی رفت
بست و پنجم آنکہ در عہد راون عادت معہود خدای ہنود آن بود کہ بر یکزن قناعت
فرماید و در ایام فراق بدیگرے نگراید و در روزگار جدہشتر وارجن چنان رو نمود
کہ بشانزدہ ہزار رانی رغبت نماید و شوق گوپیان نیز بیفزاید بت شکن عرضہ می دہد
کہ این تغییر عادت چہ حکمت دارد در نسخ سیرت دیرینہ مصلحتے نتواند بود و نیز آنجا یکے
صبح طلوع کردہ بود و اینجا بطرزی دیگر ظہور فرمود در نسخ صورت پیشینہ حکمتے
تصور نتوان نمود بست و ششم آنکہ اگر بفرض محال اوتار گرفتن متصور باشد عقل
شہادت میدہد برینکہ در عہد بروز ظہور باید کہ از قالب اوتار اطوار ...

ملیه جلوه نماید تا هر یکی از بندگان باقتدا گراید و خاصگان او از اشتغال دنیا برهند و بعلامات
و تقوی بپیوندد و بت پرستی و بدکاری از جهان برخیزد و شهوت و غضب از مردمان برطرف شود
و در روزگار او آثار بود بر خلاف این همه امور مشاهده میرود حال آنچند آن بود که همت والا نهمت
بر نفی صرف نمود و صد هزاران خویش و بیگانه را هلاک فرمود و سیرت سیام سند خود ظاهرست
که همواره داد شهوت رانی داد و در یک صحبت شانزده هزار را فی نهاد و معتولان خود را که پاکدامن
بودند به بدترین نهج ناکام مصروف فرمود و گاهی زبان به پند نگشود و خود چه جای آن ست
هر که خود را نصیحت نماید دیگری را چه نصیحت فرماید ع مومن چه کامرانی و تن پروری کند
و خویشتن گم ست کرا رهبری کند + و از روی دلائل یقین میشود که پیش از آن رسم ناکاری
و به اطواری در دیار هند کمتر بوده است و همین کس این آئین را مروج نموده و وضع بکی را
ستودن و آن را موجب نجات مقرر نمودن از وست و وبال آن بروست بالجمله بر اقوام ظلمی
کرده ست و همه را از راه برده ع حق پژوهی کن بکوش ظلمت ظلمت ست + در جناب ایزدی
میگو که حکمت حکمت ست + بست و هفتم آنکه در اقرارات اندرمن ثبت شد که بر عقد نکاح دیوتا را
گواه گرفتن ضرور ست تا در دیوان جزا ادای شهادت کند بت شکن میگوید که همچنین
بر دیگر عبادات و معاملات نیز دیوتایان را گواه باید نهاد ورنه سر این اختصاص صحیح باید کرد
بست و هشتم آنکه اقرار اندرمن پنج جا دروغ را جایز میگرداند از انجمله حفظ مال و کتخدائی
هست پس حکمت ترجیح مال و زر بر جان و سر صریح باید فرمود و سر جواز کذب در کتخدائی نیز صحیح
باید نمود چه ظاهر است چنانچه محقق مینماید که این دروغ آخر کار شر و آفت پیدا خواهد کرد و برهم زدن
غیرت و شرافت خواهد گشت بست و نهم آنکه از اقرار اندرمن پیداست که اگر دختر هندو از مردی
زنا شوهری التماس نماید بر مرد فرض ست که قبول فرماید اینجا نیز حکمتی بر روی کار آرند چه عقل
چنان حکم میکند که عقد اضطراری آخر فتنه ها انگیزد و ننگ و ناموس از میان برخیزد چه کار بمباشرت
رغبتی تمام میخواهد سی ام آنکه از اقرار اندرمن پیداست که برادر خسر و نباید که پیش از برادر

کلان بمناکحت گراید ورنه بی ادبی پدید آید بت شکن گوید که برین تقدیر خواهر خورد نیز باید
که بنکاح نگراید تا ملاحظهٔ ادب رونماید سی و یکم آنکه از اقرار اندرمن هویداست که قوم شودر را
در محکمه زهر خورانیدن رواست بت شکن میگوید که تخصیص آن بیچارگان چراست سی و دوم
باقرار اندرمن طعام انگریز گاوخور حرام ست چه از یکی ابنای خلق متصور و از دیگری شستن جامهٔ ناپاک
محتمل است بت شکن میگوید که برین تقدیر طعام راجه و سپاهی نیز نباید خورد بلکه طعام خود نیز حرام باید
شمرد چه از شستن مقعد چاره نیست سی و سوم آنکه وقت ولادت و حیض همه خاندان ناپلید
میشود سِرّ این چیست ۵ سِرّ نهان کو بیان فرماوے * بید کا بھید بیان فرماوے * سی و چهارم
خدای هنود برهمن را با مامت و کرامت اختصاص داد و شودر را خوار و ذلیل نهاد اگرچه عمل
آن بدکردار این نیک باشد حکمت این تعصب چیست سی و پنجم اندرمن تسلیم نموده است
که اگر برهمنی شودری را بقتل رساند حاکم را نباید که جانش بستاند درین جانبداری حکمت
باری چیست سی و ششم تعظیم گاو چندان ست که بول او سرمایهٔ دین و ایمان ست و حکمت
چیست سی و هفتم آب دهن همین که بیرون آید پلید ست ازین حکم کدامین حکمت پدید ست سی و هشتم
طفلان را دفن کردن و پیر و برنا را آتش سپردن مبنی برکدام مصلحت ست سی و نهم گاو را در حالت
زندگی تعظیم کردن و بعد موت ادب ما تا باطل شمردن چه سِرّ نهان دارد چهلم نان قوم چمار
خوردن ممنوع ست و شکر که از دست ایشان درست میشود و شیرهٔ نیشکر که پامال ایشان همگی
پاک ست وجه فرق چیست اینجا بر استفسار همین قدر حکمت ها اکتفا می رود تا حال بیان تنافی
معلوم شود پس بر اندرمن لازم ست که بر عقیدهٔ خود جازم باشد و بر توضیح اسرار حازم
اندرمن اگر نسخ جایز باشد لازم می آید که روزی مجموع قرآن را نیز منسوخ کند چنانکه توریت را
بانجیل و انجیل را بقرآن نسخ کرد **بت شکن** این سخن اندرمن دلالت دارد بر جهالت وی
چه قبل ازین محقق شد که کلام بر دو قسم ست اخبار و احکام و نسخ اخبار که عبارت از کذب ست
نزدیک ارباب اسلام ممکن نیست و در احکام جاری میشود بشرطی که حسن ذاتی و قبح ذاتی نداشته

باشد بالجمله نسخ جمیع احکام متصور نیست تا باخبار چه رسد و چون یکی از اخبار الهی نیست که بعد
جناب ختمی مآب پیغمبری نخواهد بود و این خبر منسوخ نتواند شد پس نسخ قرآن نیز محال خواهد بود و باید دانست
که در گمان ابلهان چنان است که به نزول قرآن مجموع توریت و انجیل منسوخ گشت و این توهم
باطل است بلکه مراد اینست که بعضی از احکام آنها نسخ پذیرفت و باقی بسبب تحریف و تبدیل قابل
اعتماد نماند ازین بیان عیان شد که شبهات اندرمن همه مبنی بر وهم است نه مبنی از فهم
آمدیم بر استیصال بید بی ثمر قبل ازین ثبت افتاد که در دین هنود اخبار نیز نسخ می پذیرد
برین تقدیر روزی خواهد بود که خدای هنود هر چهار بید را باطل خواهد کرد و خواهد گفت که
هرچه رو نمود باغوای شیطان بود **اندرمن** اول باری تعالی بمحمد فرمان داد که نماز
سوی کعبه گذارد و بعد هجرت حکم کرد که رو به بیت المقدس کند و بعد مدتی باز حکم توجه
کعبه داد **بت شکن** غایت جهد اندرمن بیش ازین نتواند بود که تبدیل قبله حکمتی می خواهد
و این امر حصول را ضرری نخواهد کرد زیرا که عقیده اسلام نیز همین است که نسخ از قبیل
عبث نیست باقی ماند اینکه آیا واجب است که حکمت هر امری از اوامر الهی معلوم بندگان
باشد بتحقیق اهل اسلام آن است که واجب نیست و از گفتار اندرمن پیدا است که علم هر حکمتی
ضرور است برین تقدیر بر ذمه همت اوست که حکمتهای جمیع احکام بید به بیان شافی
واضح گرداند و هیچ جا در نماند و اسرار مهور مذکوره در خاطر عقلا نشاند تا قابل آن باشد که
از مقابل نیز التماس نماید که بر سر بیان آید ورنه وظیفه او آن که سر خجلت بر پشت پای
مذلت افگنده گاهی سنگ بر سر و گاهی سر بر سنگ زند این همه که گفتیم بر سبیل ارخای
عنان بود حالا وقت است که در مقام بیان رویم و گوییم که امر قبله در دین حق خیلی
سهل است که بادنی سببی تبدل می پذیرد و جهتی دیگر جای آن می گیرد و برای توضیح این معنی
مسئله چند بر قلم حواله میرود یکی آنکه اگر مردی جانب قبله نداند باید که بر وفق ظن خود
رو بجائی آرد و اگر بعد نماز دریابد که توجه مخالف بود مثلا کعبه در جانب غرب است و نماز بجانب

شرق رو نمود نماز درست شد و اعاده واجب نیست دوم آنکه اگر جانب قبله دشمنی یا قرض خواه
باشد ترک قبله گیرد اگر قبله از قبیل اهم مهمات می بود برای درهمی متروک نمیگشت سوم آنکه جناب
ختمی مآب صلی الله علیه وسلم بیرون شهر شتر سوار نماز نفل بدون رعایت قبله ادا می فرمودند
هر سو که مرکب میرفت توجه رو میداد و درین عهد نیز این سنت جاری و جایز ست بالجمله ازین
مسائل و امثال آنها محقق ست که امر قبله بکمترین وجهی متغیر میگردد و سر این عنایت که نماز برای
خدا است نه برای کعبه و خدای تعالے از مکان منزه است اینما تولوا فثم وجه الله این ست
و تخصیص جهت از جهت مصلحتے ست که نکته دانان در جای خود ذکر کرده اند چون این امر بر عقول
کشف شد گوییم که تبدیل قبله از کعبه به بیت المقدس و باز بکعبه از نے سببی میخواهد و بحمد الله که
وجوه قوی موجود ست و از ان میان یکے این ست که عادت الله چنان جاری ست که هیچکس را
عذاب و عقاب نمیکند تا حجتی و الزامی تمام نشود و اینجا نیز همان قاعده مستمره جاری فرمود بیانش
اینکه یهودیان را جای آن بود که گویند اگر احمد مجتبی صلے الله علیه وسلم پیغمبر میبود قبله پیغمبران
پیشین را مبغوض و مردود نمی نمود و امتان خود را از مواجهه مسجد اقصے منع شدید نمی فرمود
پس برای دفع این مظنه خدای تعالے فرمان داد تا رو بدان جهت آورند و تا مدتے باقی ماند
و چون گروه غوایت پژوه با وجود ظهور اعجاز و تصدیق پیغمبران و موافقت قبله ایشان از خیره
سری بر سر نشدند و الزام حجت باتمام رسید و راه عذر مسدود گشت باز همان قبله اصلی که مرضی طبع
حبیب بود مستقر گشت پس نتیجه توجه بیت المقدس آنست که یهود وقت سزای اعمال نتوانند گفت
که ما در حق عدم تسلیم اسلام معذوریم ازین جهت که پیغمبر آخر زمان را میدیدیم که مخالفت قبله
انبیا لازم میگرفت و توجه آن جهت را ضلالت می شمرد و امت را منع شدید میکرد بنا بران
در خاطر ما قرار یافت که اگر پیغمبرے بودے این راه نپیمودے ما معذوریم بر بیان وجه دوم باید دانست
که دین حق که از جانب جواد مطلق باشد مقتضای آن دارد که اتم و اکمل و اعم و اشمل بود و حکمت
حق چنان تقاضا میکند که کاروبار مبتدء و هدایت شرع مبین بوسطه مقربان حضرت احدیت

پذیرد تا عامهٔ خلائق رو از خصائل رذیله برتابند و خاصگان اجر مساعی جمیله یابند و این امر
مهم موقوفست براینکه عوام انام مدتی مدید در صحبت خواص نشینند و مجالست و موانست گزینند تا
آهسته آهسته دلائل بشنوند و فضائل ببینند چه حصول دین و وصول یقین کاری سرسری نیست
که گاهی از دور نگاهی کنند و بهمان یک نظر اثر پذیرند و راه عرفان و ایقان گیرند شعر سالها
باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب + لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن + آری گاهی استعدادی
قریب در ذات مرد خوش نصیب موجود می باشد که بواسطهٔ آن حاجت بامتداد صحبت نمی افتد و این
نادرست و استمرار مصاحبت و مجالست منوط است باینکه در دلهای ارباب هدایت رحمتی شامل
و محبتی کامل ودیعت نهند تا تن بترغیب و تهذیب و تادیب و ترتیب در دهند و مربوطست
باینکه تا پسند کسی فرو نهند تا در امر تبلیغ جهد بلیغ نمایند و بحرص تمام به تحریص اقوام گرایند
و همه که گفتیم مشروطست بآنکه ائمهٔ دین در غایت حسن اخلاق و نهایت وفا و رفاق باشند
و کبر و نخوت در میان نباشد تا کار چنان نشود که بر سر راه انام جلوه ها فروشند و بتحقیر ایشان
کوشند و خود را جلیل و دیگران را ذلیل شمارند و ناپاک و رذیل پندارند و اگر یکی در برابر
نشیند از غضب بجوشند و اگر از سبو آبی خورد مشکل خروشند و اگر وقت طعام نزدیک آید از غایت
تشمّر از هم بپاشند و دل عقیدت کیشان خراشند و در پی آزار ارادتمندیشان باشند و اگر یکی از
عوام خاکبوسی بجا نیارد و رسم پالاگن مرعی ندارد از حلم و تحمل دور نشستند و با او درشتند چه همه
بیهودگی و کناره جوئی مقصود را مفقود خواهد نمود و موجب نفرت و وحشت خواهد بود بالجمله اسباب
رمیدن را شروط آرمیدن نباید شمرد و دور باش را موجب نزدیکی گمان نباید برد آری برهمن
با این همه مردم آزاری چه پنداری که دل مردم بکف آری آیا نمیدانی که ارادت ناگهانی نیست مدتی
باید که محبت رو نماید تا کاری کشاید و یقینی میسر آید و با این همه بدخوئی و تیرگی جز خیرگی و تیرگی در دیدهٔ
مردم چشم مدار و نظر ارادت در نظر میار شعر سزای واه واه آهنی چنین اندیشهٔ واهی + ز من قرب
عجبی و خود تحقیر میخواهی + نمی بینی که کار بدانجا کشیده است که با آنکه جمعی از ابلهان درجرگهٔ حیران

می ورزیدند و از رسم آن ناچیزان پرهیز نمی نمایند هیچکس از وضیع و شریف نمی پسندد که با هندوان
پیوند دهد و هندوان را کمترین خلایق می شمارند و لفظ هندو چون در محاورات می آرند معنی غلام
کمینه ملحوظ میدارند و لالا که نام غلامان ست بر هندوان اطلاق می فرمایند و ساده رویان
هندو نژاد را حلقه بگوش میخواهند و غلام خود میدانند و از بید و شاستر حسابی بر نمیگیرند و از
برهمن حرفی نمی پذیرند و برادر من میخندند و در می یابند که او نام هندو هیچ بهبودی ندارد و نظر
باین ترقی معکوس که در دین بیدیان منحوس و برهمنان نامانوس مشاهده میرود یقین میشود که
... رود باشد که بقیه حیات نیز از هم پاشد چون این تحقیق محقق شد گوییم که بنا بر قانون هر آیینه رحمتی تمام
و بهجتی تمام در طبع انبیای کرام رسوخ دارد که خلاق شایان بر روی کار می آرد و رعونت
و پندار را بفنا می سپارد و جناب ختمی مآب را صلی الله علیه وسلم درین اوصاف کاملتر و فائق تر
خلق فرموده اند و فضیلتی بیشتر از پیغمبران پیشتر مرحمت نموده اند انک لعلی خلق عظیم آیتی
در شان او و حریص علیکم نشانی ست از احسان او و بنابران حرصی شدید در طبع شریف
پیدا شد که اگر یهود بمصاحبت گرایند و موافقت ملاحظه نمایند جای آنست که بتدریج چشم
بصیرت کشایند و در مقام نجات ابدی آیند و از جمله اسباب وحشت ایشان مخالفت قبله
پیغمبران ست پس اگر مدتی توجه به بیت المقدس رود هر آیینه موجب الفت و انس ایشان
خواهد بود و در مدت مصاحبت تعلیم و تفهیم جلوه خواهد نمود تا کاری تواند کشود و بنا برین جمع
و تمنا خدای یکتا دعای سرور انبیا قبول فرمود و مدتی نصیحت و صحبت دست داد اما در
اکثر آنها کاری نکرد و جز این حرف از یشان گوش نخورد که نبوت از آن خاندان بنی اسرائیل ست
نه شان فرزندان اسمعیل و یقین شد که این گروه ناحق پژوه بنابر عادت دیرینه خود
رو با صلاح نخواهند آمد و بر زبان مبارک این دعا رفت که قبله اصلی که پسندیده و فطری
طبع بوده است باز مقرر شود دعا باجابت رسید و جهت قبله برگردید و عجب نباید شمرد
که خدای کریم تمنای خاصان بر آرد و دعای ایشان مقبول دارد و تمنای همه [illegible]

بچیناهی اندر دیوتا تا نفرین مهادیو چگونه اثر کرد و دعای مرشد دیوتایان علیحده لت زنا درحق
سینن که بید خوان بود چسپان قبول افتاد که بیچاره کورچشم زاد چون حال متکبران و زانیان را
چنان پنداری از شان محبوب حق چه عجب داری خاصه دعائیکه بقصد رحمت و شفقت و ترویج
دین و ملت باشد و از جهت تالیف قلوب راه گم کردگان رود بد حالا بنابر طرز اندرمن گوئیم
ند شری بیاس جی پاس خاطر پانڈوان که با او سلسله پیوند پدر فرزندی داشتند راجه درپد را بالا اغوائی کرد
و بران آورد که دختر به پنج شوهر دهد و یکدو داستان از خود تراشیده بر خدا بست و آن مرد
ساده خطاب کرد که هیچ اندیشه بخاطر راه مده و دختر در میان پنج شوهر مشترک بنه خدای تعالی
سزای سخت دهد هندوان را معاذ الله صفات الهی را چقدر برهم زده اند که زنا های فاحش را
عین رضای بهگوان و وحی و الهام آن را بر زبان بیاس داده ساده لوحان را گمراه میکردانند
اندرمن عجب تر آنکه در قرآن خود مذکور ست که کلام الهی هیچگاه نسخ نتواند پذیرفت
لا تبدیل لکلمات الله **بت شکن** قبل ازین حقیقت بر عقول کشف شد و ظاهر گشت که در
علم ربانی و کلمات سبحانی هرگز تبدیلی و تغیری روی نمی دهد و تبدیلی که هست در توهم بشری ست و اگر
وهم بندگان سنگی دیگر گیرد ممکن نیست که شان الهی تغیری پذیرد و بس تبدلی نیست در کلمات
حضرت معبود و هست نزد خدای هنود باعتراف هندو می معبود و بنا برین که نزدیک او نسخ دلیل
تغیر ست و از جمله اقرارات او آنست که نکاح مشترک ممنوع بود و پیدا است که در حق راجه درپد
مشروع گشت معاذ الله معبود هنود چه متلون مزاجی ست که اول منع را ابدی میگرداند و باز
بید بیاس را الهام میکند که راجه درپد را بگو و امر کن که دختر در میان پنج شوهر بخشد و هیچ غم
و اندیشه بخاطر راه ندهد **اندرمن** اگر خدای محمدیان صادق بودی محمد را شکستن سوگند
امر نفرمودی **بت شکن** باید دانست که اگر شخصی از امری خود را باز دارد و بر زبان آرد
که این امر را برخود ناروا گردانیدم گاهی گرد آن نگردم مثلاً در غایت ملال و غضب گوید
که بدیر گاهی حرفی نزنم یا از دست ما در چیزی نخورم یا فرمان پدر و مادر نبرم یا گاهی کسی را مهمان

نسازم یا هیچ فقیری در منع هم یا گاهی نماز نخوانم یا گاهی با زن خود قربت نجویم یا زن گوید که
خود را بشوهر ندهم این قرار و اقرار در دین هنود یمین منعقد نخواهد شد و حکم آن این است که تعهد
خلاف مصلحت را براندازد و بکفاره پردازد و چون این معنی محقق شد گوئیم که از کلام اندرمن ثابت
که خدای هنود خلاف سوگند مشهور را واضع دارد و برین تقدیر چنین حرف باید زد که اگر معبود
معهود هنود عالم یا صادق یا قادر یا حاکم یا رحیم یا امثال آنها بودی شکستن چنین سوگندها
امر مشروع نبودی و دلیل این دعوی آنست که در جهان اکثر اوقات چنین سوگند در حال اندوه و غضب
و رنج و تعب بر زبان مردمان جاری میشود پس اگر حفظ آنها واجب باشد انتظام تمام عالم درهم
و برهم خواهد گشت مثلاً زنی از شوهر خود میرنجد و میگوید که گاهی پیش او نروم یا مرد میگوید
که گاهی پیش زن نشوم و نان و جامه باو ندهم و پدر از پسر رنجیده بر زبان میراند که سفره در پیش
او ننهم و پندش ندهم و مصلحت او نجویم و ترک او گویم و گاهی پسر از پدر رنجیده و امثال آنها بر زبان
میگذرانند و برهمین قیاس امور دیگر را بشناس پس اگر خدای هنود عالم باحوال عالم بودی از برهم
زدن آنها منع نفرمودی و پیدا است که در کلجگ همه ارواح بشر عهد محکم میکنند که احکام بید را
احکام الهی میدانیم و اعتبار می نمائیم و بخدای یکتا که شما را که رنگ و تار است او را نخوانیم و دین
هنود را تا ابد مهمل نسازیم و هویدا است که معبود هنود باز در دور کلجگ ایشان را باحکام احکام
بید و اتباع اوامر و نواهی مکلف میگرداند پس باعتراف اندرمن ثابت شد که خدای او صادق هم
نیست و چون قدرت آن ندارد که قرار داد بندگان را اگر مخالف حکمت خود داند نگرداند قادر
مطلق نتواند بود و نه حاکم مطلق و ظاهر است که گاهی پدر در حق پسر در حالت غضب میگوید
که این خورا گاهی آب و نانی ندهم یا مردی گوید که جامه و نان بزن نرسانم و خدای هنود لازم
میگرداند که بر گفته خود محکم باشید پس مهربان هم نخواهد بود و اوصافی که در بید نوده است که من
برهمه محصر بانها خلاف محض تصور باید نمود و همچنین در صفات دیگر نیز این دلیل جاری باید نمود
بالجمله محقق شد که خدای هنود هیچ صفتی از اوصاف کمال ندارد و همین است عقیده اهل اسلام

شعر خود بر سر بید مجنون میزنی ؛ جیدانی پیدا انزین برمیکنی ؛ اینجا نکته ها ی دیگر بسیارست
اما چکنم که فکر در اختصارست شعر دامان نظر تنگ وگل حسن تو بسیار ؛ گلچین بهار تو ز تنگی
دامان گله دارد ؛ **اندرمن** بمعنی قلبانی خواست که از ما به مفارقت نماید **بتسکن**
عقل اندرمن نیخوست که به تجرد همت قناعت نماید اما چکند که برهانی بدست او نمی آید
لاجرم بوهم بند و اندهی گرایید اما بروهم او واجب ست که درحق بید پاس گوید که دل او
میدانست که دختر به پنج شوهر دادن عین قلتبانی و دیوثی ست اما ازجهت پیوند پاندوان
ابهامی از خود تراشیده و بر ضد بست و براه در وید امر کرد که دختر خود را مشترک بنه و هیچ
اندیشه بخاطر راه مده ؛ **اندرمن** در قرآن مذکورست واذ واعدنا موسی ثلثین لیلة واتممناها
بعشر یا موسی مواعده سی شب کردیم و بعشره دیگر تمام گردانیدیم **بتسکن** خوش گفت
آنکه گفت شعر مرد جاهل در سخن باشد دلیر ؛ زانکه آگه نیست از بالا و زیر ؛ طفل صرف خوان
نیز تواند دانست که مواعده دلالت دارد برینکه وعده از دو جانب ست پس معنی آیت آن
باشد که موسی با ما وعده کرد که آداب و عبادتی چند به پنج او خواهم کرد و ما نیز وعده داده
بودیم که اگر آن آداب و عبادات تا سی روز چنانکه التزام کردی ادا شود کتاب هدایت آب
کرامت خواهیم فرمود وچون از جانب موسی علیه السلام در ادای بعضی خللی راه یافت بار بعشره
دیگر فتاده وچه آیت که اگر از یکی از معتاقدین تقصیری بظهور آید بجانب دیگر حقی تواند گرفت
و نیز در آیت اشعاری نیست بآنکه وعده الهی چنان بود که بمجرد گذشتن سی روز کتاب بخشیده آید
که وعده چنین شد که اگر عبادت سی روز بکار آری هر گاه که خواهیم کتاب ارزانی داریم
و نیز معلوم ست که اگر شخصی وصی را مهمان کند و گوید که یک ماه پیش باش تا فلان چیز تقسیم
نمایم و مهمان بعد از اتمام ایام بنا بر فراغت چند روز دیگر اقامت پسند خلفی لازم نخواهد آمد
و لهذا از آداب میزبانی نیست که اگر از مهمان چنان محسوس شود که هنوز اقامت میخواهد بیخبر
موعود را پیش او نباید آورد شعر بستی چشم یعنی وقت خوابست ؛ نه خوابست این حریفان را جواب است

آری اگر مهمان خود عجلت جوید در دادن چیزی وعده درنگ کردن عیب ست و پیدا ست
که موسی علیه السلام مهمانی نبوده ست که از میزبان خود که مقصود عارفان ست تنگ آمده
زود رجوع نماید و اگر عارفان هنود برهمین دیره باشند دیگران را برایشان قیاس باید کرد
اندرمن زکریا چون از یهود گریخت در اثنای راه از درختی ندا در رسید که نزدیک
آی درخت بشگافت زکریا اندرون جا گرفت چون یهود نزدیک آمدند از شیطان که حاضر
بود پرسیدند گفت اینک درون درخت ست بر درخت اره کشیدند تا زکریا دو نیمه گشت
پس مثل درو درخت جا دادن آنگاه اره بر فرق نهادن کار صادق نیست **ستکن**
در اقرارات گذشت که خدای هنود نسبت بید و دیوکی را اول بغایت عرفان و ایقان نموده
و بعد ازان در نهایت ضلالت انداخت تا او را طفل خود دانستند این امر از صادق چگونه
رو نماید و هم در اقرارات ثبت شد که خدای هنود چنین بود ماهه را بر علوم ازلیه اطلاع میداد چون
آن بیچاره کمر سعی چست می بندد تا بغایت معرفت پیوندد وقت ولادت همه علوم نامحدود
غارت کرده او را جاهل مطلق میگرداند این چه صداقت الحمد لله که اندرمن در اثنای این سخن
معبود هنود خود را بعهد قرار داد حالا می گوییم که قبل ازین باعتراف بید و اندرمن ثابت گشت
که هر روحی مجبور ست و از اختیار خود مهجور پس هر چه در جهان ظاهر میگردد از خدای هنود صادر
می شود بنابرین اسرار جمیع وعدهای دروغ خصوصا که بجای با شیان ادیان از معبود هنود وانت
صدور می پذیرد پس وعده خلافی و دروغ بافی مثل او نتوان یافت **اندرمن** از قرآن
ثابت میشود که خدا جسمانی ست چنانچه پریدن وبه الله مذکور ست **ستکن** در وسیله اولی
از اتهر بن بید نقل شد که همه طرف روی او ست پس از بید ثابت میشود که خدای هنود جسمانی ست
و هر جسمانی فانی ست و از سام بید منقول شد که او همیشه میخورد و از خوردن مانده نمی شود
انتهی حاجت خوردن بشئی را میباشد که تحلیل پذیرد پس ازین عبارت دو معنی ثابت میشود
یکی آنکه معبود هنود جسمانی ست دوم آنکه فانی ست بخلاف قرآن که به فانی بودن اشعار نمیکند

و نیز از بید منقول شد که همه رنگها در وست بت شکن گوید که اینجا دو امر به ثبوت میرسد
یکی آنکه خدای هنود جسم ست دوم آنکه ابلق ست چه همه رنگها در وست یا قسمی از حرباست
که هر لحظه رنگی دیگر دارد و نیز از بید نقل کرده است که همان نارایین جهات و مابین جهات ست
و همان نارایین زمانه است و هرچه شده است و هرچه میشود و هرچه خواهد شد همان نارایین ست
بت شکن میگوید که ازین عبارت دو امر ثابت میشود یکی آنکه خدای هنود جسمانی ست زیراکه
جهت ست و مابین جهات بلکه صاف ظاهر میشود که کافر و فاجر ست چه هرچه بوده است و هست
او ست بلکه ثابت میگردد که گوه و نجاست است چه هرچه هست همان نارایین ست دوم آنکه
فانی و متغیر ست زیراکه زمانه گذشته اوست بلکه میتوان گفت که معدوم ست چه آنچه بوجود
نیامده است اوست و تاویل کلام بر اندرمن حرام ست و اگر تاویل گراید در آیت نیز درست
آید اندرمن و آنچه میگویند که خدا عادل ست قرآن و حدیث بخلاف آن خبر میدهد چنانچه یغفر
لمن یشاء و یعذب من یشاء بیامرزد هرکرا خواهد و عقوبت کند هرکرا خواهد **بت شکن**
قبل ازین در مکاید برهمن و اقرارات اندرمن محقق شد که بندگان همه مجبوراند و هیچ اختیاری
و هیچکاره‌ای ندارند برین تقدیر بید بیاس را با هیچکس از اهل ادیان مجال سخن نیست تا باندرمن
چه رسد از قطع نظر در بید مذکور ست که خدای هنود بی صفت ست پس از اندرمن استفسار
میرود که اگر این کلام بر اطلاق خود ست لازم می آید که خدای هنود نه عادل باشد و نه حاکم
و نه عالم و نه خالق و نه صادق و نه امثال آنها و اگر کلام را مقید گردانند و مضمون آن چنین
دانند که او را صفت ذمیمه نیست گوییم برین تقدیر آیت را نیز چنان باید فهمید که خداوند تعالی
هرکرا از روی علم و حکمت خواهد بیامرزد و هرکرا بنظر بعلم و حکمت خواهد بگیرد و پس در عدل و داد
خللی نخواهد فتاد چه حکمت اقتضای آن دارد که مطیع را عقوبت نکند و ازین نیز قطع نظر جای
آنست که بندهٔ مطیع را باو سپارد و باو گذارد و اعانت بر روی کار نیارد و درین حال تحقیق
آلودهٔ عصیان و مغرور شیطان خواهد شد و سزاوار عذاب خواهد گشت این همه گفتیم باین

خاطر اندرمن بود حالا بر سر تحقیق میرویم و گوییم که اگر بادشاهی عادل که گاهی بغلطی نگراید چنین
فرماید که من آن سلطانم که اگر خواهم بگناهی را برنجانم بجز واین سخن او را ظالم نتوان گفت
چه حاصل کلام چنین نخواهد بود که او قدرتی و قوتی و اختیاری تمام دارد اندرمن
در حدیث وارد ست که پسران کافران بدوزخ خواهند رفت واین ظلم ست بت شکن
در اقرارات اندرمن ثبت ست که چون مرشد مجموع دیوتایان بازنی بزنا پیوست بچه پیدخواه
را که تخم او بد نسبت و بدعای سر جملهٔ عارفان کور چشم زاد و در عقوبت افتاد بنابرین
اعتراف ثابتست که خدای هنود بی گناهی را بپاس خاطر زناکاری عقوبت میکند و حق
بید خواستهٔ مدعی سے دارد برین تقدیر اگر خدای حقیقی بچگان کفار را که گاهی از قرآن
حرفی نخوانده اند عقوبت فرماید دم نباید زد و از بید نقل شد که بندگان در هیچ کاری
هیچ اختیاری ندارند هرچه میکنند خود میکند برین تقدیر هر کرا رنجی میرسد از شامت گناهان
خدای هنود نیست وبس جای اشکال چیست و سزاوار حرف گیری کیست این همه برای
استرضای اندرمن بود حالا بر سر تحقیق میرویم باید دانست که در حق اطفال کفار حدیثی
قطعی وارد نیست و لهذا امام ابوحنیفه که بصحبت بعضی از اصحاب رسول الله صلی الله
علیه وسلم رسیده است می فرماید که حال اطفال مشرکان نمیدانم و در ابحاث فاسدهٔ اندرمن
گذشت که در مقابلهٔ اصول خبر مظنون و مشکوک آوردن نامعقول ست اندرمن حاکمی که
بی موجب از گناه درگذرد عادل نتواند بود و گناه و توبه و شفاعت بخشیدن نیز خلاف
عدل ست بت شکن از تحریرات و تقریرات گذشته جواب این هذیان پیدا است و ظلم
قدیم معبود اندرمن هویدا اینجا برهمین قدر اقتصار میرود که مهادیو خود مسئلهٔ اسلام ایمان
آورده است اندرمن کیست که حرف زند بیان این مقال برین منوال ست که بعد از تکبر
اندر دیوتا و امثال او مهادیو گفت که حالا نفرین کنم تا از آدمی متولد شوید و رسوای
عالم گردید ازین سخن ثابت گشت که ازیشان گناهی عظیم سر زده بود ورنه سزاوار نفرین

سزای شد عیدی شدند و بعد توبه وزاری بشارت داد که بدعاصی من از دیوتا یان خوامید
زاد و هیچکس نگذشت اعتراض بر شما نخواهد نهاد پس معلوم شد که گناه عظیم بخشیده میشود و توبه و
وزاری سود مید بد و شفاعت خاصان مفید می افتد و همین ست عقیدهٔ اہل اسلام که بهادر
نیز بر قتدای آن اقدام نمود و در استدراک گذشت که در اول و آخر و او سط بید
لفظ همی مذکور ست که معنی آن آمرزگار و غفور ست بنا برین اعتراف باید گفت که این چه
خطای فاحش ست که از بانی بید سرزده خدای نمود غفور چگونه تواند بود چه حاکمی که
از گناه در گذرد ظالمی بیش نیست **اندر من** اگرچه تقدس و عدالت او همچون رحمتش
کامل و بی انتهاست اما گناه بخشیدن روا نیست **بت شکن** بر اہل عقل پیداست که عبارت
چنین میبایست که اگرچه رحمتش چون تقدس و عدالتش کامل و بی انتهاست اما گناه
بخشیدن روا نیست **شعر** گر بود دیش ز سندستان نمونه + که باشد کار سند و واژگونه +
ازین واژگونگی قطع نظر این عبارت فاش میگوید که رحمتش نامحصور ست و تکرار بسیار لفظ
همی که از بید نقل نمود گواهی میدهد که آمرزگار و غفور ست و آنچه بعد ازین خواهد گفت تصریح
میکند باین که با وجود توبه و استغفار گناهی نتواند بخشید پس حاصل این کلام نافرجام
او آن ست که آمرزشهای او بسیار ست اما گاهی گناهی نبخشیده است و نه خواهد بخشید
و رحمتهای او بیشمار ست اما گاهی رحمتی بظهور نرسیده است و نخواهد رسید **شعر** خواهد نجا
لعنت بر سر زانه + کین نخواهد گفت جز دیوانه + آلله الله این قدر فهم ندارد که بر تقدیر عدم مغفرت
مغفرت بسیار کجا و رحمت بی شمار کو اگر داد و دهش و جزا و سزا همه بقدر اعمال باشد و کم و بیش
نپذیرد پس چه وکرمی و عفوی روند هدبندگان را با توبه و استغفار چکار و بعجز و انکسار چه حاجت
چون ندارد عفو سود منود + گریه و زاری پیش او چه سود + چون جز ایش فارغست
از بیش و کم + گر ستاهی او نگوید کس چه غم + مزد خدمت چون نه کم بخشد نه بیش + گو بشو دست
از سپاس فضل خویش + و در استدراکات اندر من گذشت که بیرکت یکیده غوطه آب گنگا همه

گناهان هنود شست وشو میابد و تن صافی بمنزل میشتابد بنابرین اعتراف باید که در
عرق خجالت غوطه زند و بر انفعال خود بگرید و دیگران بر وی خندند چه غایت ترک انصاف
صاف تر از آب ست که زناکاری و مکاری و عیاری و ستمگاری و مردم آزاری و دروغگوئی
و فتنه جوئی و راه زنی و پیمان شکنی و غیر آن همه یکبار بآب رود و صفای ظاهر و باطن
میسر شود آیا ستمدیدگان نعره وا مصیبتا زنند و غلغل نفرین در آسمان و زمین بفگنند
شعر طرفه دادی داد معبود هنود + شست جرم شست سال از آب رود + انتقام طرفه از ظالم
کشید + هر ستمدیده عجب دادی بدید + یکدو غوطه میزنی در آب گنگ + تا شوی پاک از گناهان
بی درنگ + معصیت میشوید آب چشم تر + تو مجوی از آب رودی این اثر + والله توبه
و استغفار شفاعت اخیار و دیده اشکبار را بی اثر شمردن و جوی پستی جوئی را ذریعه شست
و شوی گناهان گمان بردن خطا امان گذاشتن نقش بر آب نگاشتن ست و بس آگر
گناهان بطفیل محمودی بخشند به که بطفیل رودی و اگر معصیتها پاس سالتانی بیامرزند به که
بحرمت آبی **اندرمن** بنده را در معرض تلف انداختن مقتضای کدام عقل ست و حالانکه
نفعی بخود عاید میشود عاقل هرگز کاری نکند که بدیگری ضرر رسد و بخود نفعی عاید نگردد
بت شکن این سخن که از زبان اندرمن برآمد همه جا یاد باید داشت که قانونی ست
بدیع و دستوری سریع که هم جمیع شبهات او را بر هم میزند و هم مجموع اصول بید را از بیخ برمیکند
و همین یک سخن برای الزام اندرمن و همه هندوان نو دهن کافی ست و هر مسلمانی را هنگام قیل و قال
وافی اما اینجا میخواهیم که طریق اجرای کلام و تصویر الزام نشان دهیم تا وقت کار بر همان سبیل
روند و هر جا که خواهند معترض را بجیب شوند مثلا می خواهیم که بطلان عاطل بودن خدای هنود
ثابت گردانیم باید که چنین سخن رانیم که قبل ازین از بید نقل شد که هر روحی واجب الوجود
و فارغ از همه قید و دست رس شی او همه جا یکسان و شغل دافع جمیع حرمان بنابرین اعتراف
گوئیم که آن ارواح مقدسه که در وجود و بقای خود بخدای هنود افتقاری ندارند با وجود دوام

لبود و وجوب وجود و عدم متبوع و استغنای الم و انتفای اندوه و غم چرا از تقدس
ربنس گرایند و بقیود عالم امکان رغبت نمایند و بذخیره مصائب و نوائب آلوده مطالب
رب و فرسوده هجوم هموم و مبتلای عموم غموم شوند و در آلام و اسقام و حوادث ایام
ور وند و بید متعرفست با آنکه همه مجبورند و از اختیار بکلی مهجور بنابرین قرار ایشان با بدان
آفات سپردن و جبر و قهر بکار بردن غایت اضرار غیرست و عدم نفع خود ظاهرست
عاقل کاری نکند که دران ضرر غیر موجود و نفع خود مفقود باشد و ظاهرست که خدای
ابی عدل و بی عقل نتوان گفت پس متقرر شد که خدای هنود همواره ظالمست و ایجاد او
ن و براندرمن لازم آمد که در زمره سرادگیان درآید چه ایشان نیز بهمین قانون متمسک
ی جویند و خدای هنود را معطل میگویند و اگر خواهیم که هر شبهه اندرمن که در حق اصول دین
ت و تعلیم سپرده است بر وی باز گردانیم چنین حرف میزنیم که هنود آن خدای خود را قادر مطلق
عالم و قدوس و مهربان و بری از تغیر و صادق و عادل میدانند حال آنکه باعتراف
یشان این همه باطلست و از تحقیق عالم بطلان قدرت او خود گذشت که همیشه عاطل محض
بطرز اندرمن نیز بتوان گفت که اگر اندرمن بنسبت شرور بغیر خدای خود نکند معبود او جاهل
بد عقل خواهد بود چه در ایجاد شر ضرر غیر موجود است و نفع خدای هنود مفقود و عاقل گرد چنین
کار جهالت آثار نگردد پس محقق شد که قادر مطلق نتواند بود طریق اعتراض بر هنود ثبت شد
ا اگر جواب شبهه اندرمن مقصود باشد چنین باید گفت که عدم ایجاد شرور قدرت مطلق را بهم
نمی زند چه اندرمن خدای خود را قادر مطلق میداند و با این همه او را خالق شر نمی گرداند
زیرا که در ایجاد شر ضرر غیر مشهود است و عاقل کاری نکند که دران ضرر غیر موجود و نفع خود
مفقود باشد و آنچه میگویند که خدای ایشان عالم است سراسر باطل است زیرا که عقیده ایشان
آن است که او میداند که همه است و پیداست که خلق امور خصوصا شرور در حق جمیع
ارواح بشر عین ضررست و هر که ضرر غیر با وجود عدم نفع خود روا دارد مردی بد عقلست

پس ثابت شد که خدای هنود جاهل ست و نقل او باطل و آنچه هندوان می پندارند که خدای ایشان مهربان ست وهمی ست فاسد زیرا که ایذای ظالمان و شرِ مفسدان می بیند و انتقام هرگز نمی کشد چه اگر سزای ایشان دهد ضرر غیر موجود خواهد بود و نفع معبود هنود مفقود و عاقل کاری نکند که دران ضرر غیر معلوم و نفع خود معدوم باشد پس مهربانی او معلوم و آنچه هندوان گمان دارند که خدای ایشان قدوس ست حاشا که چنان باشد چه زعم هنود آن ست که او خیر و شر را پیدا میکند حالانکه در خلق شر روح بشر غایت ضرر دارد و عاقل کاری نکند که دران ضرر غیر متمکن و نفع خود غیر ممکن باشد پس محقق گشت که ابلهی بیش نیست و پیداست که از ابلهان عیبهای بسیار سر میزند احتمال تقدس چیست و آنچه هندوان ادعامی نمایند که معبود ایشان صادق ست کذبی بیش نیست زیرا که شر مخلوق خود میگوید حالانکه چنان نیست زیرا که در خلق شر ضرر بشر نمایان ست و عاقل کاری نکند که دران مضرت غیر عیان و منفعت خود بی نام و نشان باشد پس حق آن ست که صدق او ظاهر نیست و آنچه بر زبان می آرند که خدای ایشان منسخ نمی کند عقیده ایست که فسخ می خواهد زیرا که خود در بید می گوید که خالق شر ورست حالانکه در خلق شر مضار غیر موفورست و عاقل کاری نکند که دران رنج غیر محقق و راحت خود منفی مطلق باشد پس به ثبوت پیوست که نقل او صورت نتواند بست و پیداست که بی عقل را از تبدیل هرزه درایها خود چاره نیست

شعر آنچه دانا کند کند نادان + لیک بعد از قبول رسوائی + و آنچه میگویند که خدای ایشان عادل ست باطل ست زیرا که عادل آن ست که انتقام از ظالمان کشد و این خود از وی محال ست چه اگر از ظالمی داد مظلوم ستاند ضرر ظالم پیداست و عدم نفع خود هویدا و عاقل کاری نکند که دران ضرر غیر لائح و عدم نفع خود واضح باشد پس عادل نخواهد بود و الا انصاف که او از عدل اعدل میکند و آنچه توهم می کنند که خدای ایشان فانی نیست خالی از اندازه نیست زیرا که این عقیده بنا بر خیار خدای ایشان ست و ثبت افتاد که او جهل مرکبی بیش نیست

و ظاهر است که او را اجمالی بیان فرموده است که خود را ابدی پنداشته و وقت این
اخبار خدنگ صیاد را که بر پشت [illegible] بگسلد هیچش برکند و [illegible] پس اخبار تفصیلی به تحریر می‌آید [illegible]
و نیز چون ثابت شد که از عقل [illegible] است [illegible] گشت که جسمی بیش نیست [illegible]
مجرد می‌بود عاقل کامل می‌نمود و پیدا است که [illegible] و آن با [illegible]
بر اعتراضی که خواهند و هر جوابی که بیند از این قانون [illegible] توان گرفت چنانچه
بر عاقلان پوشیده نتواند بود و اندرمن اگر گوید که [illegible] عقلا [illegible]
که هرچه از [illegible] در مشهد عین حکمت است گوییم که [illegible]
بیان آوردن واجب چه اجمال کار [illegible]
اگر اندرمن را در باب تفصیل جمیع اخبار و احکام [illegible]
مفصل باید گفت چه جهان [illegible] کار [illegible]
که آنچه خود از پی تفکر [illegible] است که [illegible]
گویایی و اندیشه [illegible] است مجمل [illegible] آن [illegible]
که صفات الهی نامتناهی است پس بر اندرمن واجب گشت که تفصیل [illegible]
و از حکمت هر شانی [illegible]
مسطور مذکور است که گویایی و اندیشه بصفات الهی نتواند رسید پس هرچه از عقل اندرمن
در رود و یا بر زبان او بگذرد کنه صفات حق نتواند بود بدین تقدیر اگر آن همه بیانهای
نامحدود و خود را که بر زبان خواهد آورد معتبر داند باید که [illegible] باطل کرده اند ورنه [illegible]
خواهد گفت که اندیشه و گویایی اندرمن از حقایق شیون صفات مهجور است [illegible]
اندرمن قرآن خبر داده است که هرچه از کفار صدور یابد مثل صدق و صله رحم و اکرام
مهمان و امثال آن برباد خواهد رفت و این خلاف انصاف است بت‌شکن قرآن همین قدر
خبر داده است که اعمال حسنه کافران در عالم آخرت ناچیز است نه در دنیا نیز پس هرچه از قبیل

نعمت دنیا به هندا میرسد عوض اعمال ست چه جای اشکال ست و نیز همه اعمال هندوان
برای بتان ست نه برای حضرت سبحان پس خدمت بتان بجا آوردن و اجر آن بر واحد
یکتا واجب شمردن از بدمعاملگی خبر میدهد و بقیهٔ لوازم این مقام در آغاز کتاب ثبت گشت
از فکر آن نباید گذشت **اندرمن** طرفه آنکه در قرآن مذکور ست که هر کس را موافق اعمال
جزا و سزا داده می شود **بت شکن** بالا گذشت که کافران را جزای سخاوت و مهمان
داری و امثال آن در دنیا میدهند و نیز قرآن ناطق بدان ست که هر که برای خدای یکتا
عبادتی کند جزای آن خواهد یافت نه آنکه هر که عبادت بتان پیش گیرد مزد آن از خدای تعالی
جوید باقی ماند کفر سزای آن در کنار ایشان خواهد نهاد و اگر گویند که پاداش کفر نباید که
تا ابد بپاید گوییم عذاب هم بد مناسب می نماید چنانچه بانی بید نیز بتصدیق آن میگراید و میگوید
که هر که آن برهم را نشناخت و ندانست همیشه در دریای غم و اندوه قدم تا فرق
غرق ست و پیدا است که هیچ کافری خداشناس نتواند بود و قبل ازین گذشت که هر گاه
عقیدهٔ بیدیان آن ست که منکران بید نیز نجات می یابند پس بید بی ثمر ست و انکار آن
بی ضرر **اندرمن** خدای محمدیان بر ایجاد مثل خود قادر نیست قادر مطلق چگونه تواند بود
بت شکن قادر مطلق آن ست که بر ایجاد هر امر ممکن قادر باشد نه آنکه بر امور محال نیز
قدرت یابد چنانکه در اعتقاد اندرمن رسوخ یافته ست و بنابر عقیدهٔ اندرمنی لازم ست که
خدای او بر هلاک ساختن خود نیز قادر باشد ورنه بزعم او قادر مطلق نتواند بود پس
فنای خدای هنود را ممکن باید شمرد و همین ست اعتقاد اهل اسلام **نظم** ایک بنده مبدا سکل کا ہے
اس سبب سے رام ٹھہرا اسکا نام + جاودانی ہے فقط میرا خدا + اور فانی ہے بلاشک ماسوا + کشن ہو
یا بشن ہو فانی ہیں سب + اور باقی ہے ہمیشہ ذات رب + و نیز اگر اندرمن برین قانون خود
بپاید هر یکی را از اهل ادیان حجتی طرفه بدست آید که هر گاه خواهد هندوی بیچاره را الزام
نماید مثلا توان گفت که قبض روا است که وقوع یابد زیرا که اگر خدای تعالی را انقطاع دو

امر تناقض قدرت نیابد لازم می آید که قادر مطلق نباشد وچون وقوع تناقض
نزدیک عقل جایز گشت جمیع شبهات اندرمن ازهم پاشید مثلا میتوان گفت که نزدیک
عقل رواست که همه گناهان بندگان عفو شوند وبا این همه خداوند تعالی عادل باشد
غایة الامر این ست که گویند برین تقدیر تناقض لازم می آید گوئیم رواست که تناقض
وقوع یابد چه خداوند تعالی بر ایقاع هر امر محال قادرست ورنه قادر مطلق نخواهد بود
ازینجا بتوان دریافت که هرکه مقابله مسلمانان جوید ترک نوع انسانی گوید وبراه غیر
ذوی العقول پوید اندرمن در بید مذکور شده که چون بچه درشکم نه ماهه می شود
اعمال نیک وبد که دراعدان دیگر کرده است میفهمد ومیداند که بسیار سیر کرده ام
چون ازشکم برآیم مشغول حق خواهم بود که موجب رستگاری ست وچون ازتنگی
راه آزار میکشد گریه میکند وبعدازان موافق کردار جهل ونادانی باو رسیده
هرچه دریاد داشت فراموش میکند بشکن اینجا لطیفه چندست که خیلی دل
پسندست یکی آنکه ظاهرا این همه کشف باطن از انوار دم حیض بوده است که فراهم آمده
بود رباعی عالم چو چنین جستم و در عالم نیست * از حال ازل هیچکسی محرم نیست * در حیض
چو اسرار ازل دید بگفت * مارا بجهان خوشتر ازین یکدم نیست * دوم آنکه بنا بر طرز
اندرمن گوئیم که اول بر علوم نامحدود اطلاع دادن وبعدازان جهل بیحد آغاز نهادن
شیوه دغاست صدق خدای هنود کجاست واین چه آئین ست که می نمایند ومی ربایند
سوم آنکه بنابر اقرار اندرمن جهل ونادانی ازجهت گناهان جسمانی ست پس میتوان پرسید
که هنگام ولادت ازجنین چه گناه تازه سرزد که چنین نادان شد ظاهرا زادن هندو بچه
گناه کبیر بوده است ورنه بچه وجه این قدر جهل ازبهر رد نموده چهارم آنکه درنیم ساعت
آن علوم نامحدود را ازیاد بردن عجب ست آخر چه سبب ست مصرع نیم ساعت همه زیاد برفت *
علم بیحد همین که زاد برفت * شعر یکی از علمای نامحصور * یاد او نیست وقت ظهور * بخلاف

عهد الست که حرفی مذکور گشت و هزاران سال بران گذشت پنجم آنکه علام این جوان محض
انعام بود یا بنا بر عدم گناهان رو نمود بر تقدیر اول خدای منود چه سود دید که در غیر محل وا نمود
و در محل عمل دریغ بود آیا اقتضای دانش همین بود و بر تقدیر دوم چرا بیداد گرد که هر چه مستحق داد
برد ششم آنکه بانی بید وجه ناله طفل آزار او در اقرار داد و وجه قوی از یاد برد چنین ثبات
گفت که گریه او از آن ست که متاع فراوانش بغارت رفت شعر گر تضرع کنی و گر فریاد +
دزد زر باز پس نخواهد داد + هفتم آنکه اگر ناله کودک از آزار تنگی راه بود چرا بعد از گریه زود
خاموشی می گزینند شاید که چنین گویند که همه درد و رنج اعضای او در همان آواز پیچیده یکبار
بیرون می آید و چیزی در هیچ عضو باقی نمی ماند اندرمن عارفان فرقه محمدیه نیز به تناسخ قائل
اند چنانچه مولوی روم گوید شعر هفتصد و هفتاد قالب دیده ام + همچو سبزه بارها روئیده ام +
بت شکن اینجا نیز بحث هند و شما را دو وجه نظر بر روی کار می آرد یکی آنکه ازین
شعر در مثنوی اثری پیدا نیست دوم آنکه بحث او در وصول ست و دلیلش از دفتر اشعار منقول ست
سوم آنکه استدلال او بدان ماند که برهمنی دعوی کند که در دین اسلام باده کشیدن حلال ست
چه عارف شیراز متکلم باین مقال ست شعر ساقیا برخیز و در ده جام را + خاک بر سر کن
غم ایام را + چهارم آنکه معنی این شعر ظاهر ست زیرا که اصل بدن قائل نطفه است که از آدم
تا آندم از قالبی بقالبی انتقالها کرده است و عجب ست که هر چند برهمند مدت العمر خود را پسر
خوانده است اندرمن آن همه اقوال را متعلق بقالب او میگرداند و قول صاحب شعر را متعلق بروح
میداند و لطیف طبعان طریق شعر را که مبنی بر کنایات و استعارات و اشارات ست می شناسند
اگر چه طبع بلیدان درنیابند اندرمن صاحب روضة الصفا آورده است که الیاس
ادریس بوده است که در صورت رو نموده بت شکن صاحب روضة الصفا این کلام را
مقوله بعضی از مجهولان شمرده است چنانچه از عبارت او ظاهر ست و نقل اندرمن با اصل
مغایر و نیز صاحب روضه امامی نیست تا حرفش پذیرند بلکه جایی نیست که حرفش گیرند

سطر ۵ این سخن نیز از آن قبیل است ... سطر ۱۲ ...

اندرمن بید مقدس صفات الهی را بطرزی بیان میکند که تناقض واقع نمی شود
بت شکن بید معلوم مقدس اوصاف الهی را نهجی شرح میدهد که حرفی از جرح این نیست
و در یک ورق صد تناقض پیدا است چنانچه در سابق لمعه ثبت افتاد و ان شاء الله تعالی
درین باب کتابی دیگر ترتیب توان داد **اندرمن فصل دوم در بیان ملائک**
هاروت و ماروت که فرشتگان بودند در فسق و زنا افتادند و بانهره بنیاد نقش نهادند
بت شکن بنای این استدلال بر شیوه جهالت ست در بود و بسیار در محل اختلال یکی
آنکه در تعلیمات ثبت شد که معارضه اهل اسلام نتواند کرد الا کلام ایزد بیچون و حدیث متواتر مضمون
در قصه هاروت و ماروت نزدیک مفسران کبار و محققان اخیار مثل امام فخر الدین رازی
و قاضی بیضاوی و امثال ایشان دروغ محض و موضوع ست چنانچه تصحیح دوم آنکه اگر
بنای کلام بر قول دیگر مفسران باشد برین تقدیر نیز قابل استدلال نتواند بود چه نزدیک
ایشان اگرچه موضوع نیست اما ضعیف ست و خبر ضعیف در فروع مسموع نیست تا باصول
چه رسد بالجمله نزدیک هیچ مفسری بحد خبر واحد صحیح نرسیده ست تا به خبر عزیز و مشهور و متواتر
چه رسد سوم آنکه اگر این خبر بفرض محال متواتر می بود مفید مقصود و مخرب هنود نمی شد زیرا که
نزدیک محققان ملائک بر دو نوع اند یکی آنکه از مجرد نور مخلوق باشند که ایشان را کروبیان
خوانند و استعداد شر در فطرت این نوع محکم نیست و عقیده عصمت که اسلامیان دارند در حق
همین گروه است دوم آنکه ایجاد آنها از نار صافی باشد و درین گروه استعداد شر هست
اما اغلب خیر ست و روایت است که هاروت و ماروت از همین نوع باشند پس فسق آنها
خلاف اعتقاد اهل اسلام نتواند بود و حرف بنده اعتباری نتواند فزود و اینجا جوابی
دیگر مشهور ست اما اختصار منظور ست حال مرشد مجموع دیوتایان و مقتدای عارفان در قرارات
اندرمن وید می و تیان اندر دیوتا و چندرما و مثال آنها شنیدی و کنهه خدای هنود کشن اوتار
در رسید می **باندرمن** جبرئیل فرستاده بی واسطه است و پیغمبر بواسطه پس رتبه جبرئیل

برتر خواهد بود بت شکن پادشاه خلدی را نزد وزیر اعظم که نزدیک او از همه عزیز و اکرم
بیند برای رسانیدن دستور العمل می فرستد و وزیر در تمام بلاد جاری می فرماید و مساعی
جمیله می نماید و دست بحل عقد می گشاید و بغایت انتظام و اهتمام می گراید تا غایت نظم
و نسق پدید آید در صحیفه الهی از رعایائی گوید که مرتبه آن خدمتگار که دستور العمل پیش وزیر رسانیده
بود برتر ست پس معلوم گشت که عقل بیچاره اندرمن از جمیع سفها کمتر ست اندرمن
مریم در حالت غسل بود که جبریل پیش او پیدا شد بصورت جوان خوبروی چون مریم
دید گفت پناه می برم بخدای تعالی از شر تو بت شکن منشاء این اعتراض اندرمن آنست
که روح القدس را بر عدای خود کشن موهن قیاس کرده است که از غایت شهوت رخت
زنان در حالت غسل بر درخت برده همه را از پیش نظر طلبید و متاع آنها عریان دید اما
قیاس او غلط ست چه در فطرت فرشته شهوت سرشته اند پس حضور او مثل حضور طفل یکساله
خواهد بود لیکن غلط کرده در خلقت طفل نیز اصل شهوت نهاده اند بخلاف فرشتگان
که در اصل فطرت مقدس فتاده اند یاد دارم که لطیفه سنجی میگفت که من او را یکی چند دارم
که فرشتگان ندارند گفتند حال چیست گفت طبیعت من شهوت مشغوف و زبانم مزه مطعوم
و دماغم کیفیت مشموم در می یابد و طبیعت فرشته که پاکیزه فتاده است از درک اینها ساده
اگر گویند که برهما و بشن و برسپت و اندر و چندر فرشته اند حال آنکه در آنها شهوت نیز در
سرشته اند چنانچه از زناهای ایشان پیدا است و از اشتغال آنها هویدا گوییم مصلحت نیست
که در حق آنها چنین گوئی که شهوت سرشتگان اند نه آنکه فرشتگان اند و اگر گویند که از
زنای نبی نهای کشن موهن چنان بخاطر رسید که عصمت واجب نبی وجب نیست تا بفرشته
چه رسد گوییم واجب ست که بر چنین واجب بخندی و تهمت بر دیگران نه بندی اندرمن
آورده اند که جبریل و میکائیل نزد داود آمده یکی گفت که این برادر من نود و نه میش دارد
و پیش من یکی بیش نیست و او میخواهد که آن نیز آن او باشد ازین حکایت ثابت میشود که

فرشتگان در وغلغله‌اند چه قضیه میش درپیش بود ونه با همدیگر برادر بودند و این مطلب
در سوره صا و مفصلاً مذکورست بت شکن این اعتراض نیز بر غایت غوایت اندین
دلالت دارد بچند وجه یکی آنکه در آیت قرآنی هیچ اثری از ورود ملائکه نیست تا بجبرئیل
ومیکائیل چه رسد واندرمن نسبت مطلب خود بقرآن کرده است دوم آنکه از حضرت
رسالت پناه در تفصیل این قصه روایتی محقق نیست پس نقل آن از کتب یهود خواهد بود
سوم آنکه ناقلان حکایت نیز اختلاف دارند بعضی از ایشان روایت می‌کنند که شخصی چند
خود را شبانه از بالای کوشک پیش داود فگندند تا او را بکشند اما در خدمت آنجناب
جماعتی حاضر بود عدا موقع نیافته خود را اهل قضیه مذکور قرار دادند پیغمبر بر اصل مقصود
آنها وقوف یافته همست که ایشان را بقتل آرد آخر ازین قصد بازایستاد و دردستغفار نهاد
وبرخی بر فرشتگان حمل کرده اند و پیداست که در محل اختلاف الزام تمام نتوانند شد
چهارم آنکه در مردمان عرف متعارفست که وقت پرسیدن مسئله برای قصور سوال
تشخیص وتعیین بطرز تمثیل بکار می برند چنانچه میگویند که زید عمرو را بکشت وپسر عمرو
قصاص او را عفو کرد آیا قصاص معاف گشت یا نی نقل ست که قاضی زاده نادان
در مجلس فقیهی حاضر بود شخصی آمد و پرسید که خالد ملک بکر را غصب کرده ضمان داد شیء
مغصوب بر خالد حلال ست یا نی قاضی زاده همین که بشنید پیش پدر رفت و گفت بابای من
هیچ میدانی که امروز فسادی رو داد گفت حال چیست گفت خالد ملک بکر را غصب نمود
وعجب ست که تو از چنین مفسده غفلت می ورزی حالانکه انتظام انام در کف کفایت تو
نهاده اند اندرمن منقول ست که ابراهیم مناجات کرد که تا مرگ نطلبم نمیرم قبول
افتاد بعد مدتی ملک الموت بصورت پیری رعشه ناک آمد ابراهیم طعامی حاضر کرد فرشته
از جهت رعشه گاهی دست بگوش وگاهی بدهن می برد سوال رفت که حال چیست گفت
پیری ست خلیل پرسید عمر تو چندست گفت خود را بدو سال از تو فزون می بینم این روایت

دلالت دارد بر مکر و کذب فرشته **بت شکن** جواب دندان شکن این ست که رامچندر که
در صورت آب و گل رو نمود و در زعم هنود خدای شان بود مدت العمر طریق دروغ پیمود که راجه دسرت
پدر و لچهمن برادر و سیتا را زن خود را شوهر میگفت و تو نیز اقتدای در دروغ او میجوئی
و همان میگوئی اگر گویند که اوتاران عادات قالب مرعی می دارند و آن را مصلحت میشمارند
گوئیم ملک نیز نظر بر قالب گماشت و حکمت مرعی داشت و باز فرقست چه فرشته میگوید که خود را
افزون می بینم بدو سال و نمی گوید که عمر من این ست پس شمار میکند تا آنکه نظر بقالب
حرف میزنم بخلاف رام که کلام او صاف و مفید همان اوصاف ست که مذکور شد و در نظم
بهاگوت مذکور ست که مهادیو خیلی ناعاقبت اندیش ست که فریب هر کس میخورد و بر فور مراد
دیو و مردم بر می آرد چنانچه شری بید بیاس در قلم آورده است که دیوی برکاسر نام
عبادت او کرد و سر خود بریده در پای او فگند سر او بر داشت و بر جای خود گذاشت
برکاسر زنده شده از مهادیو التماس نمود که بر سر هر که دست خود نهم خاکستر گردد قبول افتاد
درین اثنا نظر بر زن شیو فگنده شیفته شد و خواست که بر سر مهادیو دست خود نهد تا خاکستر
شده با زن او که گرجا نام داشت کامرانی کند شیو بر رای دیو وقوف یافته دست زن گرفته
بکوه کیلاس گریخت و تا دانی خود را با خدای هنود در میان نهاد خدای هنود خود بصورت
گرجا نزد دیو رفت نا ظم این نغمه میزند **نظم** کیا شیدا دکھاکر سکو خیار + کہا ای عاشق آکنیره
اطوار + اگر تجھکو ہی میرے وصل کی چاہ + تو کچھ مشکل نہیں ہو ای ہوا خواہ + سدا شیو جیسے
دو نو ہاتھ رکھکر + سر پن پر ایک اور اک سر کے اوپر + مرے آگے بلطف بیش و ربیش
ہمیشہ ناچتی تھی وہ وفا کیش + اگر ناچی تو میری آگے اس طرح + تو ہوویں ہم بغل با عشرت و فرح
آخر آن دیو نادان ہمچنان رقصید تا خاکستر گشت این مقوله شری بید بیاس آثار بسیار بر روی
کار می آرد یکے آنکه خدای هنود بلا مکابری دروغ گفتاری بوده است که این قدر خلاف
بیان نموده دوم آنکه مهادیو بارها فریب میخورد و بانجام کارها پی نمی برد سوم آنکه اندر

عجب خدائی دارند که الهی را بر منصب فنای عالم میگمارد شعر ز ری چنین شهریاری چنان
جهان چون نگیرد قراری چنان * چهارم آنکه عبادت مهادیو دیگرست و پرستش خدای هنود
دیگر و باقرار بانی بهاگوت انجام آن بدست دیگر این نیک چنانچه از ملاحظه تمام کلام
این مقام ظاهر میگردد پس آنچه هندوان میگویند که عبادت مهادیو همان عبادت خداست
در نظر عابد بر واحد یکتاست تاویلی بیش نیست پنجم آنکه خدای هنود گاهی بصورت زنی دلربا
جلوه می نماید و خوشامد می کند که باو گراید و بر سر کامرانی آید ششم آنکه مهادیو همواره پیش
مه پاره و بستی بر سر و بستی بر سرین میر قصید ظاهرا چند رقاصان اوست هفتم آنکه خدای
هنود چه طرفه حکیمی است که هر دعای قبول میکند و از دغای آگاه نمی شود شعر گر همین رسم
و راه خواهد بود * کار عالم تباه خواهد بود * مولوی روم چه طرفه حرفی فرموده شعر
بس دعاها که زیانست و هلاک * از کرم می نشنود یزدان پاک * هشتم آنکه خدای اندرمن
در فهم سخن و وقوف مراد آمر من است گاهی تمام بشنیدت اما بر کاسر دیو تشکوه دارد که مراد دل من
نه آن بود که خود را هلاک کرده ام چه ظاهرست که هیچکس ضرر جان خود مراد ندارد و عجب است
که اراده دل ندانسته و حکم بر مجرد تلفظ زند نهم آنکه عجب باشد که روزی دیو می
تلفظ زبانی او نیز درست کرده از مهادیو التماس نماید که بر سر هر که دست نهم هلاک شود در آن صورت
مهادیو چه شد خدای او نیز بر دفع ریه قادر نخواهد بود و دیو مهادیو را هلاک گرداند
او را بدست آورده داد عشرت خواهد داد و داغ در دل خدای هنود خواهد نهاد یا چنان
وقوع خواهد یافت که کشن موهن در شکل زن بجای زن مهادیو خواهد شتافت و ز دعا
شنیده خود حکم نیست آری این همه قطع نظر جوابی دیگر متصورست و آن اینکه باعتراف اندرمن
در گفتن برای خوشنودی زن و جهت که خدای و بطریق ظرافت رواست چنانچه
در اقرارات گذشت بنابران میگوییم که کذب ظرافت خیز که عیشی بیش نیست روا است
کذب مصلحت آمیز چرا جایز نباشد و دروغ صاعی که خدای که آخر کار موجب شر و آفت

دیگر همه را ن شرافت ست در مقام جواز ست کلام ملک که انجام نیک دارد چگونه ممنوع تواند
بود عجب که دروغ فتنه انگیز مقبول افتد و دروغ مصلحت آمیز مردود شود شعر گرداری
ز هندستان نمونه چه که باشد کار هندو واژگونه + و نیز در اقرارات گذشت که دروغ زدن
برای نگاه داشت مال حلال ست بنابران توان گفت که بت درهم از محبت (۹۱) هزار فضل تر ست
اندرمن ملک الموت نزد موسی آمد موسی بر روی او طپانچه زد تا چشمش کور گشت این
چه نافرمانی موسی و ناتوانی ملک ست **بت شکن** اینجا نیز عادت معهود قبله هنود دیدات
که خبر واحد را شاهد می آرد و اگر بفرض این خبر را متواتر قرار دهیم اشکالی نیست چه ملک
در صورت انسانی ظاهر شد و موسی علیه السلام خبر نداشت که کیست بلکه چنان گمان برد
که دشمنی رو بایشان آورد پس بنابر قصد دفع ظلم کرد آنچه کرد و مقصود حق آن بود که جناب
موسی بر فرشتگان آشکار گردد و دانند که فرشته بر پیغمبر چیره دست نیست و مرتبه
انبیای کرام پست نیست و تسلیم جان بنابر رضای ایشان ست نه مبنی بر غلبه فرشتگان
آری اگر اراده ایزدی چنان می بود که از دست همان ملک همان دم وفات موسی علیه
السلام وقوع پذیرد و خلاف آن مشیت واقع میگشت اشکال جا داشت **اندرمن** از ابن
عباس منقول ست که رسول خدا در شب معراج فرشته دید که تکبری داشت **بت شکن**
از اندرمن این شیوه نامقبول ست که از بیچارگی خبری پسندید که اصلی نداشت **اندرمن**

فصل سوم در بیان پیغمبران اهل اسلام اعتقاد دارند که پیغمبران افضل از همه
انسانان و جمیع ملائکه اند و از ایشان گناهی سر نمی زند نفس اماره بر ایشان تسلط نمی یابد
بت شکن قبل از تحریر جواب اینچند مبادی را گوش باید کرد **مقدمه اولی** گناه حقیقی
آنست که قبح آن در حق خواص و عوام محقق شود و مخصوص خواص نبود مثل زنا و ظلم و دزدی
و ظلم و غیبت و دشنام و مانند آنها که در حق هریکی از خواص و عوام گناه بودن آنها
متحقق ست و آنچه در حق خواص قبیح افتد نه در حق عوام گناه حقیقی نیست اگرچه خداوند تعالی

نظر بدرجه تقرب خاصگان درگاه گناه قرار دهد و اعتقاد اهل اسلام نیست که انبیای کرام
بعد حصول منصب نبوت از گناه حقیقی معصوم اند گاهی از ذوات ایشان گناهی چنین صدور
نمی پذیرد ازین تقریر توان دریافت که قبل از نبوت نزدیک جمهور اهل سنت جای آن نیست
که گاهی گناهی حقیقی صادر شود و مدتی مدید تضرع و زاری و ناله و اشکباری بکار رود
صفای کامل حاصل شده در رتبه نبوت دست دهد و بعد از نبوت احتمال نیست که از ایشان امری
ظهور یابد که اگر از عوام سر می زد گناه نمی بود اما در حق آن حضرات موجب عتابی باشد
و رنج و تابی که بر صدور آن مرتب میشود نه از قبیل عقاب است بلکه بر سبیل تعلیم آداب است
و عادت شریف پیغمبران آن است که آن لغزش را که در حقیقت گناه حقیقی نیست در حکم آن
می شمارند و روزگار در استغفار بسر می برند بنده همان به که ز تقصیر خویش + عذر
بدرگاه خدا آورد + وخدای تعالی نیز نظر برتبه آن صفیا آن امر را بگناه تعبیر
می فرماید تا غایت تهذیب و نهایت تادیب رو نماید و خاصان را کمالی بیشتر از بیشتر
میسر آید **مقدمه دوم** اینجا امری چند شمرده می شود که در حق خاصان گاهی موجب عتاب
می گردد یکی آنکه خلاف فرمانی بنا بر نسیان سر میزند نه بر سبیل قصد عصیان دیگر آنکه خطائی
در فکر و اجتهاد راه یابد و این بر دو نوع است یکی آنکه امر الهی را امر استحسانی پندارند
نه وجوبی چه بعض اوامر ربانی بطریق استحباب و استحسان نیز صدور می یابد چنانچه در قرآن
مجید امری صادر شده است که در معامله دین کتابت کرده باشید و نوشتن قرض و دین
نه بطریق وجوب است تا تارک آن گناهگار شود بلکه بعض اوامر برای اباحت نیز ظهور
میگیرد چنانچه در فرقان حمید وارد است که بعد تمام حج شکار کرده باشید و پیداست که صید
افگنی واجب و مستحب نیست نوع دوم آنکه امر را امر وجوبی دانند اما در فهم معنی خطائی دیگر
رود مثلا مطلق باشد و مقید پندارند **مقدمه سوم** از اوتاران و دیوتایان هنود
گناهان حقیقی متحقق گردیده است و وقوع آنها بحد تواتر رسیده حتی که فخر هنود نیز انکار ندارند

شعر چشم فتان تو از اهل سلامت میکشد + نغمهٔ قرارها از پردهٔ انکارها + در قرارات
گذشت که کشن اوتار هزاران زنان شوهردار را تا زمان کتخدائی در تحت تصرف می آورد
و بارآوها عشقهای خوش مزه که نزدیک هنود بی مزه بوده باشد میباخت و شد مجموع
دیوتایان بسبب دیوتا و والی بهشت اندر دیوتا و رفیق او چندرما و مقبولان بارگاه کشن
پانڈوان خوش بیان و غیر آنها همه داد زنانی گاپس داده اند و قتلهای بگنیاهان بنیاد
نهاد و اینجا اعجوبه چند از مهابهارت و گیتا و بهاگوت بقلم حواله تو آنکرد در گیتا این لطیفه
خوش ذائقه مذکورست + + । गोविंदो वल्लवीनामधररससुधांप्राप्यसुरसां
یعنی کشن موهن از گوپیان لذتی طرفه یافت و در نظم بهاگوت ادهیای چهل و ششم و مابعد
آن باید دید که کشن جی با پیره زنی کوز پشت کار خود از پیش برد و وعدهای دیگر نیز کرد
اما ظاهر العمل نیاورد و ادهیای پنجاه و سوم و جز آن شاهدست که موهن رکمن را که دختر
بهیکم تا سه بود برین نهج قبول فرمود که چون بهیکم خواست که دختر خود باو دهد پسر او رکم نام
او را منع کرد و گفت که از نسب کشن نیک آگاهی داریم که گلبان زاده بیش نیست و خود
نیز همین پیشه دارد و روزگار در پیشه بسر می آرد ناظم گوید نظم پی گوساله رہتا ہی ہمیشہ +
شبانی کا سدا رکهتا هی پیشه + کرو ایسی جگهه پر عقد خواہر + نہون تا خنده زن خویش و برادر
چون این سخن گفت چنان قرار یافت که عقد رکمن با مردی شریف سسپال نام واقع شود
بالجمله خاندان سسپال رسوم کتخدائی درست نموده نوشه را با شکوه و دولت تمام بخانه بهیکم
رسانیدند درین اثنا رکمن به بتخانه رفت کشن بسرقت او در رسید تا رکمن را در ربود چون
اینواقعه بگوش نوشه خورد رو بمیدان آورد و کارزارها درمیان آمد تا آن مظلوم از فتح محروم
گشت و موهن با رکمن متوجه امر معلوم شد و در اقرارات از نظم بهاگوت نقل شد که کشن و ارجن
زنی رعنا بر لب دریا دیدند و نسب او پرسیدند کشن بهیج تا باندر رفت و جانانه را در بر گرفت
تا بوستان اندر رسیده عشرتها بکار برد و آتش پرستی کرده کمانی بکف آورد و در ادهیای

تصدیق کلیم نموده است که کشن دیوی را کشته شانزده هزار زن در تصرف خود آورده
با آن همه رانیان شهوت رانی میکرد تا همه زنان منکوحه او بشانزده هزار و یکصد و هشت رسیدند
اینهمه اسباب شهوت از حد و بدولت بود و حال فرزندان سعادتمند بر همین منوال است که پردمن
پسر کلان موهن را دیوی برده آخر بزنی سپرد که کامنی نام داشت تا او را بفرزندی پرورش
روزی نارد دیوتا با کامنی گفت که این پسر را شوهر خود دانسته باش که در قالب گذشته زن او
بوده و عشرت تمام نموده و در همدران مقام مسطور است که پردمن با دختر خال خود عقد بست و پیمان
خدای هنود بشکست و در ادهیای شصت و چهارم ملاحظه باید فرمود که نبیره کشن اوتار که
انرده نام داشت با دختر باناسر اوکها نام مدتی زنا میکرد تا پدر او خبر شد و او را تا
چهار سال در زندان داشت بعد اینقدر مدت کشن را خبر شد و با باناسر قتال و جدال کرده
او را هزیمت داد و آن غیرتمند مظلوم پیش مهادیو که معبود دیرینه او بود رفته او را بران آورد
که با خدای هنود داد کارزار داد و آخر کار رو بهزیمت نهاد ع این خانه تمام آفتاب است
و در بیان کچهه اوتار خود تصریح فرموده اند که خدای هنود همه مردان کار را بر پشت خود سوار
کرده در آب شور غوطه زده سامان شهوت را بیرون آورد و دیوان سوی آنجوان غارت
کردند معبود هنود زنی رعنا در عشوه یکتا پیش آنها فرستاده فریب داده ایشان را بی آب
کرد و آب بر دیوتایان قسمت نمود و در حال باون اوتار نوشته اند که خدای هنود
در شکل برهمن راجه بل را فریبی غریب داد و هرچند سکر دیوتا او را از مکر وی آگاه کرد
اما سودی نداشت و در ادهیای یازدهم از بهاگوت مرقوم است که دو فرشته شراب
خورده تعظیم نارد دیوتا بجا نیاورده بصورت شجر مسخ شدند و در ادهیای چهاردهم همان
کتاب مسطور است که برهما در زعم اندرمن خالق جهان و پیغمبر جهانیان است گوساله های مرا
بدزدید و در دره پنهان کرده سالی از یاد برد شعر ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد
در دام مانده باشد صیاد رفته باشد و در ادهیای نوزدهم و مابعد آن خبر میدهد که کشن بر ستیز

اندر دیوتا موقوف کرده بعبادت گوبردهن امر نمود اندر در خشم رفته بر سر مقابله کشن آمد
زهی مردان کارکن که بندگان را بعبادت خود مصروف دارند و با کارفرمای خود روبه کار
آرند و وزیران چنین اند و سلطان چنان + چه است باشد نظام جهان + و او سیای چهل
و یکم شاید است بر آنکه کشن بقتل کنس میرفت باگازری بازخورد که رخت راجه کنس باخود داشت
کشن طلب کرد نداد بیچاره را بقتل آورده لباس برده در بر کرده چه مهربانی فرموده چه بی‌انصافی
نموده و ادهیای پنجاه و یکم و ما بعد آن گواهی میدهد که در زمانه بی لشتی در جنگ جراسنده
بحمله مردی و مت برپیچیده پشت داده در کوهی پنهان شد و آن مرد کار را بغریب سعرض کار
افکند و در نظم مهابهارت اسمید پرب را مشاهده باید نمود که چون سیتا بدست رامچندر آمده
بنا رفت بعد عشرت چند روزه مردم تشنیع زدند که رام غیرتی ندارد که پیچ برده را دامن را
پیش می گیرد رام بپاس ننگ و نام سیتا را در حالت حمل بدست لچمن سپرده فرمان داد تا او را
در بیابانی هولناک فگند چون لچمن قصد بازگشت کرد سیتا گریست و می گریست و میگفت
که جفائی که رام کرد کار کیست لچمن جواب داد که آهی ستمی سخت بنیاد نهاد و چون بالمیک
رکهیشر وقت نزع رامچندر حاضر آمده ملامت کرد که گناهی عظیم کردی که سیتا را بگنا و آزردی
رام خجل گشت و طریق نجات خود از بالمیک پرسید بت شکن گوید که ظاهرا هندوان صدق
خدای خود را از همین جا ثابت توانند کرد چه رام از غایت صدق بگناه خود اقرار نمود
و نیز عیان نمود که سر نجات خود نداشته باشد و در صفحه پنجاه و سوم نظم مهابهارت باید نگریست
که سنند و اسنند دو برادر عبادت بر پا کرده التماس نمودند که بدو چیز ممتاز فرماید یکی
صفدری دوم جادوگری باصول مبذول افتاد چون ایشان دستگاهی دست داد در و ستم نهادند
در دست آزار مردم گشادند تا ستمدیدگان داد از برهما خواستند برهما زنی رعنا نزد هر دو
فرستاد و هر یکی در عشق او جان داده چه تقدسی دارد که هم سحر می آموزد و هم بنیاد
ظلم می نهد و هم فریب می دهد و در صفحه کصد و بستم همان نظم باید دید که کشن با بسیکم عهد بسته بود

[illegible]

که هنگام پیکار سلاحی نگیرد چون کار مشکل فتاد سلاح برگرفت بهیکم خنده زد ارجن در پای کشن
افتاد که عهد نباید شکست زهی بنده صادق که بر خدای خود فایق باشد و بعد مقام مذکور
مسطورست که چون کشن راجه جدشتر را در جنگ درونه اچارج زبون یافت فرمود مصلحت
آنست که دروغی گوئی که پسر درونه کشته شد تا پدر از رنج پسر بدحال شود و کار ما از پیش رود
راجه گفت **شعر** تنفر طبیعت کو ہی جھوٹ سی + خدا جھوٹ کہنی کی عادت ندی + بت شکن گوید
شعر اجازت ملی جھوٹ کی کشن سی + خدا جھوٹ کی کیونکہ عادت ندی + آخر بهیم را تعلیم کرد تا بدرفت
گفت آنچه گفت و در صفحه هفتاد و پنجم همان نظم مسطورست که چون ارجن بهائی اندر دیوتا رفت
اندر جشنی آغاز نهاد و زنی دلربا پیش ارجن فرستاد زن از ارجن خواست آنچه خواست ارجن
سر باز زد زن در حق او نفرین کرد تا سالی حیز ناچیز گشت زهی خدای هنود که بر ترک زنای
زن عقوبت بنا کرد و کاش خرافات هنود حدی میداشت تا خامه مجلدی چندی می نگاشت و خود را
فارغ می پنداشت ناچار بر اختصار اقتصار باید کرد و راهی دیگر باید سپرد **اندرمن** چون آدم
و حوا در بهشت رفتند شیطان حسد برده از طاوس التماس نمود که او را در دخول بهشت یاری دهد
طاوس حوالت بمار کرد مار شیطان را در دهان پنهان کرده باندرون بهشت رسانید
تا حوا را بر خوردن دانه گندم تحریص کرد و سوگند خورد که سخن من بنا بر خیر خواهی ست حوا فریب
خورده با آدم گفت که من بخورم اگر آفتی رسد دعا کنی تا نجات یابم بالجمله حوا دانه گندم خورد
و آدم را نیز بران آورد که او هم تناول کرد ازینخلاصه اکثر آیات قرآن گواهی میدهد بانکه از
پیغمبران نیز بوسوسه شیطان گناه و عصیان سر می زند و نیز معلوم می شود که اغوای شیطان در
خازنان بهشت اثر میکند چه مار و طاوس که خازن بودند فریب خوردند و نیز معلوم مے شود
که خازنان بهشت دروغ میگویند چه مرویست که مار بر صدق شیطان گواهی داد
بت شکن خلاصه کلام اندرمن دلیل است که سرآمد کج بحثان ست و غوایتش عیان ست
بوجوه عدیده یکی آنکه مجموع انحکایات بخلاصه آیات قرار می دهد و بنیاد خرافات می نهد

ستیارتھ پرکاش
ہمیں یہ کتاب ۱۲۳
چاہیے دوسری فرقہ کی
کوئی بھی پسر [illegible]
مشتمل صفحہ ۱۲
۵

می پرسم که در کدام آیت مذکورست که ابلیس درون بهشت رفت و کجا مسطورست که شیطان التجا بطاؤس برد و در دهان مار درآمد و مار خازن بهشت بود و تصدیق ابلیس نمود این همه امور را از الفاظ قرآن نشان باید داد ورنه بیشک خلاصه بیدچنان در معرض بیان نتواند آورد که بید بایس سر بگریبان حیرت خواهد برد دوم آنکه از روی تفاسیر نیز محقق نمیشود که این جانوران خازنان بهشت بوده اند سوم آنکه مفسران اختلاف دارند درین که شیطان یا یکی از اتباع او خود را درجنت فگنده بودند یا نی و بر تقدیر دوم بر در ایستاد و یا بر دیوار و بر تقدیر اول خود داخل بهشت شد یا یکی از اتباع او و بر هر تقدیر مانعی از آمد و رفت درمیان بود یا همواره آمد شد او جاری بوده است و بر تقدیر اول بکدام حیله رفت بواسطهٔ مار و طاؤس یا بطرزی دیگر و بر تقدیر اول در دهن مار درآمد یا در دهن طاؤس و بچه کیف با آدم علیه السلام ملاقات کرد یا همین حوا را برین کار تحریص نمود و آیا درخت ممنوع از قبیل انجیر بود یا گندم یا انگور یا غیر آن و معتزله می گویند که باغ آدم بهشت برین نبود بلکه در بستانی اقامت داشتند و اهل سنت بنابرین عقیده معتزله را بکفر نسبت نکرده اند پس معلوم شد که جای شبهتی هست ورنه تکفیر روحی داد بالجمله از قرآن و حدیث متواتر همین قدر معلوم است که اقامت ایشان در بستانی بود و منع از درختی رو نمود و خوردن آن وقوع یافت و زوائد دیگر بعضی از اخبار یهود است و برخی از قبیل اخبار ضعیف و جزوی بر سبیل خبر متواتر بهر حال طریق الزام اهل اسلام در تفاصیل این اقوال ناتمام مسدود است و مقصود هند مفقود چهارم آنکه اگر فرض کرده شود که شیطان داخل بستان شد و جنت همان بهشت موعود بود و مار و طاؤس اعانت کردند و ملائکه که خازنان بهشت بوده اند آگاه نشدند چه جای اشکال است زیرا که بر ذمه خازنان همین قدر بوده است که جن را در صورت محسوس از دخول باز دارند نه آنکه جانوران سهو را نیز مانع آیند و اندرونه هر یکی ملاحظه نمایند و پیداست که عمل کارکنان بقدر دستور العمل است و خازن بودن مار و طاؤس حرفی است که کسی از علمای کرام یاد نکرده است تا بقرآن و حدیث

چه رسد و عجب است از حیای اندرمن که در باب دوم بارها دم می زند که هر جا که ابطال
اصول اسلام کرده ام جز قرآن و حدیث نیاورده ام و مقام هر کلامی نشان داده ام
و هر جا نام کتاب و فصل و باب برده ام آری اهل ادیان کاذبه را در مقام بحث از زبونی
و دونی و حیله جوئی و دروغگوئی و هرزه درائی و خلاف نمائی و کج ادائی و بی حیائی
و بادپیمائی گزیری نیست و بدون آن هیچ تدبیری نه بیچارگان چکنند که همینها کنند اتفاقا
تامی از بحث برده اند و سامانی بکف نیاورده پنجم آنکه بر اندرمن واجب است که خوردن گندم
بعد نبوت آدم علیه السلام ثابت کند ورنه با اعتقاد اهل اسلام هیچ مخالفتی ندارد چه در مقدمه
اولی گذشت که قبل از نبوت ممکن است که گاهی گناهی بوقوع آید و مدتی مدید تضرع و زاری و ناله
و اشکباری رونماید تا خدای تعالی ایشان را مصفا کرده عهدهٔ جلیله تفویض فرماید و اثبات
آن از اندرمن منزلها دور است چه در تفاسیر اختلاف مذکور است ششم آنکه اگر مسلم داریم که
بعد نبوت بود ثابت باید کرد که امر الهی امر وجوبی بود نه استحبابی چه گناه حقیقی آنست که عصیان
فرمان وجوبی رو دهد و در مقدمه اولی ثابت شد که در حق پیغمبران بر ترک اولی نیز عتاب
میرود تا تهذیب و تادیب حاصل شود و منزلتی بیشتر از پیشتر میسر آید و استعدادی کاملتر
رونماید هفتم آنکه اگر تسلیم کنیم که امر وجوبی بود ثابت باید نمود که در فهم وجهها و آدم علیه السلام
غفلتی و خطائی راه نیافت چه آنچه بنا بر عدم فهم مراد سر زند گناه حقیقی نیست پیداست که
درمیان امام ابوحنیفه و امام شافعی در مسائل روزه و نماز اختلافها هست و رای یکی
البته خطاست و با این همه در عقیدهٔ مسلمانان هیچیک ازین دو امام گنهگار نیست هشتم آنکه
گر فهمیم آنکه هنگام الهام و احد علام این امر را وجوبی فهمیده بودند در فهم خطائی نرفت جای
اشکال پیدا نیست چه گناه حقیقی آنست که بقصد عصیان سر زند نه بنا بر نسیان و قرآن مجید
خود صاف می فرماید که فَنَسِیَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا لغزشی که از آدم سر زد بقصد عصیان نبود
بلکه بنا بر نسیان رو نمود و در مقدمهٔ اولی گذشت که انبیای کرام علیهم السلام نظر بعلو شان

در رفعت مرتبت که دارند از جهت تعلیم آداب تنبیه و عتاب می فرمایند و نسیان ایشان را
بعصیان تعبیر می نمایند تا در مجاری احوال و اوقات بغایت حزم و احتیاط گرایند
و از آیینه خدا نمای زنگ غفلت و سهو زدایند شعر فهم این نشت وجه هر که بهشت شد ترنج آنکه
نشد ز بهشت کشت + و در استرارات اندرمن گذشت که خازن بهشت هنود ان بل
والی آن لاابالی ست و حال زنا کاری او حالی و در هزار دیده او چون چراغان والی
جای تماشا خالی بلکه بانی آن را نیز زانی توان یافت و از جهت شهادت این دعوی کتاب
گوپیان باید شتافت و در مقدمه سوم ثبت شد که خدای سوم هنود مهادیو از اغوای دیو شد
همواره از جا میرود و از انجام کار آگه نمی شود حتی که برکاسر که شیطانی سخت بود از وی
التماس نمود که بر سر هر که دست بنهد بر فور جان دهد و همین حیله خواست که او را هلاک کند و خود
و با زن او شهوت رانی کند اما آن شیطان نیز در تلبیس با خدای هنود برنیامد **اندرمن** آدم
چهل سال از عمر خود بداود داده بود چون در آخر عمر او فرشته موت در رسید آدم از
عطای گذشته خود منکر گردید پس دروغ و عهد شکنی هر دو ثابت شد **تشکیک** اینجا نیز
بجز وی هنودانه بچند وجه عیان ست یکی آنکه خبر واحد در بحث اصول شاید نتواند شد دوم
آنکه در نقل مضمون بخیانت پرداخته ست زیرا که در آخر آن حدیث مذکور ست که آدم واقعه
گذشته را از یاد برد و بنابران انکار این کار بر زبان آورد و پیداست که عمر آنجناب هزار ساله
بوده ست و واقعه صد ها ساله فراموش کردن دور نیست و تعجبی که هست در حال جنین است
که بقول بانی بید بر احوال جمیع ابدان گذشته اطلاع یافته علوم نامحدود و بمجرد ولادت مولود
همه برباد میرود جمله از یاد میرود و در مقدمه سوم شنیدهی که خدای هنود بسیاری از عهود
شکسته ست و دروغها بسته **اندرمن** مفسران در معنی این آیت حَمَلَتْ حَمْلًا خَفِيفًا نوشته اند
که چون حوا در ایام حمل بود شیطان در شکل عابدی پیش او آمده پرسید که در شکم چه داری گفت
نمیدانم گفت شاید درنده باشد و از جانب دهن یا گوش بیرون آید حوا بترسید و صورت حال

بآدم گفت او نیز در فکر رفت بار دیگر ابلیس خود را بصورتی دیگر وا نموده از حزن آدم
تفتیش نموده گفت غم مخورید من در بارگاه ایزدی مرتبتی دارم دعا خواهم کرد بشرطیکه نام
ولد عبد الحارث نهید و نام شیطان در ملائکه حارث بود هر دو فریب خوردند و همچنان بعمل
آوردند و در شرک افتادند **بت‌شکن** صد حیف که هندو رنجها برد و سودی نکرد چه در قرآن
مذکور نیست که این واقعه از آدم و حوا وقوع یافته است باقی ماند قول مفسران ایشان اختلافها دارند
بعضی همان گفته اند که مذکور گشت و برخی فرموده اند که این خطاب بجمیع مردمان است که هر یکی
از پدر ظهور نموده است و مادر او از نوع پدر بوده و همین است قول عکرمه و اتباع او و جماعتی
ذکر کرده اند که خطاب است بقریش که نسب از قصی دارند و منکوحه او نیز از قریش بوده است
و این قول ابن کیسان و تابعان اوست و گروهی گویند که نسبت شرک بآدم و حوا بر سبیل مجاز است
و مراد آنست که شرک از اولاد ایشان صدور پذیرفت و رای شیخ حسن بصری و امثال او این است
و تحقیق این طریق آنست که محاوره مستمره عرب است که اولاد را بوقائع اجداد و اجداد را بسوانح
اولاد نسبت میکنند و در قرآن نیز این محاوره را در مواقع بسیار جاری فرموده اند چنانچه در
سوره بقره بکثرت مشهود است ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ وَيَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ و غیر آن و فقیر
می گویم که قرآن گویا باین امر ناطق است که مراد شرک اولاد است زیرا که خداوند تعالی جَعَلَا
لَهُ شُرَكَاءَ بلفظ جمع فرموده و اگر قصه حارث مراد می بود جَعَلَا لَهُ شَرِيكًا وارد می نمود چه در قصه
مذکوره شریک یکی بیش نبود شریکان بسیار کو و ما بعد این کلام نیز برهمین معنی دلالت دارد فَتَعَالَى
اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ چه اگر شرک آدم و حوا می بود چنین میفرمودند که فَتَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكَانِ چون این همه
مقرر گشت میتوان دریافت که اینجا نیز سخن هندو بوجوه بسیار مهمل و بیکار است یکی آنکه مقابله
اصول اسلام بغیر قرآن و حدیث خیر الانام موجب الزام نتواند بود چنانچه بارها گذشت دوم آنکه
در قول مفسران نیز اختلافست و با وجود اختلاف تمسک بقولی جستن کجروی و اعتسافست سوم
آنکه اگر فرض کنیم که قصه مذکوره قطعی باشد نیز مجال اشکال نیست زیرا که ثابت نتوانی کرد که آدم

وحوا را معلوم بود که این شیطان است و حارث نام او در آسمان است بلکه از الفاظ این قصه
عیان است که نام او در زمین چنان نبود پس جای سخن است که حارث یکی از اسمای الهی شمرده نام
پسر عبد الحارث نهند و تبدیل صورت که از ابلیس رو نمود برای همین فریب بود چهارم آنکه لفظ
عبد در معانی بسیار مستعمل میشود بمعنی مملوک از جهت خلق و تکوین و بمعنی مملوک بملک یمین و بمعنی
نیازمند و حاجت روا و منت پذیر و مثال آنها عرب گویند فلان عبد الضیف یعنی حاجت
روای مهمان است الانسان عبید اهل الاحسان انسان منت پذیر اهل احسان است و شاگرد
باستاد میگوید انا عبدک یعنی نیازمند توام بالجمله بمعنی اول نسبت بغیر او تعالی نتوان کرد که عین
شرک است و چون آدم و حوا ابلیس را بنا بر تبدیل صورت یکی از خواص پنداشتند نام پسر عبد الحارث
نهادند یعنی نیازمند حارث یا منت پذیر او و عتاب بر ترک آداب نیز می رود چنانچه گذشت
و در مقدمه سوم ثبت گشت که کشتن او بنا بر آتش پرستی کرده کمان کیف آورد و این شرک گبران
را باید دید که از نار نه ترسید و حال مهادیو و اندر و برهما هم قوم شد که اول دوم مخالفانه با خدای
خود درآویختند و از جهت حمایت بندگان خود فتنهها انگیختند و سوم خود معبود شدند و سند گردانیده
سحر تعلیم فرمود و منصب مردم آزاری تفویض نمود و فریب نیز بران افزود **اندرمن** ابراهیم
سه جا دروغ گفت یکی روز عید بت پرستان چون همراهی او در محل عبادت خواستند گفت بیمارم دوم
مراجعت نموده دیدند که همه بتان را بجز بت کلان ریزریز کرده بود پرسیدند که بتان را تو
شکسته باشی گفت کلان ترین آنها این کار کرد سوم چون بشهری رسید آنجا ظالمی زنان را بزور
می برد و شوهران را قتل میکرد گفت این زن خواهر منست **بت شکن** باید دانست که لفظ کذب
بر دو معنی اطلاق مییابد یکی دروغ صریح دوم حرف دو پهلو که دو معنی داشته باشد یکی خلاف
و دیگر مطابق واقع چنانکه گوماتا اگر باین معنی گویند که هندوان از شکم او زاده اند دروغ است دروغ محض است
و اگر باین غرض حرف زنند که شیر میدهد و منت می نهد و از جهت این احسان گویا مادر است
دروغ نخواهد بود و این سخن در محل تعریض گویند و در مقامی چند روا است که بیان آن گذشت

از فقه پیدا است از انجمله خوف جان و ایمان و امثال آنست چون این سخن محقق شد گوئیم که هندوان
موضعی چند معین کرده اند که دروغ صریح را روا دارند یکی ظرافت دوم خوشنودی زن
سوم سعی کتخدائی چهارم حفظ مال پنجم دفع قتل بیگناه چنانچه در اقرارات گذشت حالا جای
انصاف است که از کذب هنود در همه مواقع تا تعریض اهل اسلام در بعض مواقع چقدر فرق است
آنجا کذب صریح تجویز نموده اند و اینجا حرف دو محمل مقرر فرموده اند آنجا زر را بر سر ترجیح داده اند
و اینجا سر را بهتر از زر نهاده اند آنجا دروغ فتنه انگیز را روا می دارند چه دروغ زنی در عقد مردی
و زنی جایز میشمارند و اینجا راستی مصلحت آمیز را بر روی کار می آرند چه حرف دو پهلو اگرچه ظاهرا
دروغ می نماید اما نظر بمعنی دروغ بودن آن راست نمی آید در گذشتیم از خرافات هنود و آمدیم
بر مقصود خلیل جلیل درین سه مقام تعریض فرموده حرف دو پهلو که راست تواند بود بیان
نمود یکی برای دفع بت پرستی که نظر بکواکب کرده بر زبان آورد انی سقیم یعنی بیمار خواهم شد
و نظاره اختران اشاره بآن است که هنوز بیمار نیم اما خواهم شد زیرا که کفار نظار نجوم در کشف
حال استقبال معتبر میداشتند و کیست که در بقیه عمر گاهی بیمار نشود و روز مرگ نیز مزاج تغیری
نیابد دوم بطریق الزام و استهزای اصنام فرمودند که بتان را بزرگترین آنها شکست چه
بت پرستان بتان را قادر مختار می شمردند پس الزام آن بایشان کردند تا مبهوت شوند و دانند
که این عقیده حماقتی بیش نیست و آیات لاحقه نیز برین معنی دلالت دارد و کلام مفید الزام
اگرچه ظاهرا دروغ نماید تکذیب را نشاید سوم برای حفظ جان که جابری زنان را بزور می ربود
و شوهران را قتل میکرد فرمود که خواهر من است و این نیز نظر بمعنی دروغ نیست بدو وجه یکی
آنکه دختر عموی خلیل بود دوم آنکه جمیع اهل اسلام باهمدیگر اخوت و برادری دارند و این محاوره
هم در خواص و عوام مشهور است و هم در قرآن و حدیث جابجا مذکور بلکه در هندوان نیز
مروج است که هم نسب و هم مذهب خود را برادر میگویند بلکه در هندوان مشهور و معروف تر است
چه بسیاری از هنود بزبان هندی حرف میزنند که هندو مسلمان بهائی بهائی هین بل در زبان

هنود استعمال عجیب‌تر و غریب‌تر توان گفت چه خواص و عوام ایشان خود را بغیر ذوی العقول
نیز نسبت میکنند و نسب محقق میگردانند گاهی بدواب و گاهی بآب مثال نسب مائی گنگامائی
کافی ست و نظیر انتساب حیوانی گو ماتا وانی و خلیل الرحمن خود بتصریح اینمعنی فرموده است
و باز وجه خود بیان نموده که چون پیش ظالم برسی و بپرسد بگو برادر منست چه در اسلام
با من اخوت داری چنانچه حدیث صحیح درین باب صریحست و پیداست که اگر یکی از مهتان
در حالت اضطرار این سه حرف پهلودار می‌گفت هیچ گنهگار نشد پس گناه حقیقی نتواند بود
و قبل ازین ثبت شد که خاصان را بترک اولی نیز عتاب می‌فرمایند تا در مقام زاری
و اشکباری آیند و مراتب غایت قرب حاصل نمایند بلکه میتوان گفت که در مقام حفظ جان
و ایمان و در حق امت دروغ صریح نیز اگر روا باشد عجب نتواند بود و بدین تقدیر نیز بجز ترک
اولی در حق انبیا ثابت نتوان کرد و حال آنکه بید شنیدی که برای حفظ مال و بجهت ظرافت
دروغ صریح روا داشته است حال آنکه آن برای پشیزی ست و این بلی چیزی **اندرمن**
و اگر گویند که مراد اخوت اسلامی و کدورت روحانی ست جوابش آنکه چنین تاویل در کذب
هر کاذب توان کرد **بت‌شکن** این سخن نیز بر غایت غباوت حجت گروهی هنود دلالت
دارد چه بر ارباب فطرت پیدا است که نه هر تاویل پسندیده است و نه هر تاویل نکوهیده هر سخن
وقتی و هر نکته مقامی دارد پس جاییکه فضیلت قائل مشهور و حرف موافق مقصود و دلیل صحت
موجود باشد اراده معنی صحیح محمود ست و جاییکه اینها مفقود است تاویل مردود ست حالا نحو هم
که بپاس خاطر اندرمن سخنی بطرز دیگر گوییم که هرچند خود را پسر دسرت و شوهر سیتا و برادر لچهمن
میگفت و اندرمن نیز سیتا را زوجه رام و رام را شوهر سیتا خوانده است چنانچه در باب بعم
خواهد آمد و کشن را که خدا و شوهر رانیان گفته است پس ثابت شد که خدای او کذاب بوده است
زیرا که ذات خدا پسر و برادر و شوهر نتواند بود و اگر گویند که این سخن باعتبار قالبی بوده است
که تعلق بآن داشت گوییم چنین تاویل در کذب هر کاذب توان کرد و نیز لفظ رام نام جسمست

یا تمام ذات خدای هنود یا مجموع پس بر تقدیر اول نباید گفت که رام خداست ورنه دروغ صریح خواهد بود و
جمیع هنود کافر و کاذب خواهند بود و چه جسم را خدا گفتن باعتراف هنود کفر و کذب است و بر تقدیر دوم
نباید گفت که رام برادر لچهمن و شوهر سیتا بود و چه ذات خدا را باینها موصوف نتوان کرد پس درین صورت
نیز جمیع هنود کافر و کاذب باشند و بر تقدیر سوم نیز نتوان گفت که رام خداست زیرا که درین صورت
خدا مرکب خواهد بود و مرکب را خدا نتوان شمرد و بالجمله بهر تقدیر هندوان رو سیاه مین چه اولین
و چه آخرین از کهین تا مهین دروغ زن بوده اند بی آنکه در کلام آنها تاویلی رود و بطرزی
دیگر گوشها پر کرده که هندوان نیز کهن چه شو و چه برهمن چه رام و چه لچهمن چه کشن و چه ارجن
گاو را ماتا بر زبان رانده اند و میرانند حال آنکه از گاو نزاده اند پس مجموع سرگروه کذاب اند
و اگر گویند که هندوان فی الواقع از آب نر گاو پیدا می شوند و در شکم ماده گاو صورت گرفته
بیرون می آیند پس کاذب نخواهند بود گوییم که برین تقدیر بشر را پدر و مادر خواندن محض دروغ است
و اگر گویند که بشر را بنابر تربیت و پرورش پدر و مادر توان گفت گوییم چنین تاویل بی اصل
در کذب هر کذابی توان کرد و سخنی دیگر نیز شنیدنی ست در صفحه نود و دوم خود از بید نقل نموده
تحفة الاسلام فرموده اند که ستاره ها را مانند نمی بینیم اینها نیز چه چیز اند از اینها بزرگتر که بحرهای محیط اند
خشک خواهند شد و کوههای بلند هم خواهند افتاد زهی راستی خدای هنود که اختران را اکثر از بحر و کوه
میگوید حالانکه در میان این و آن فرق زمین و آسمان ست آیا بحر و کوه را بزرگتر از اختر شمردن
دروغ بی فروغ نیست اگر گویند که اینجا تاویلی ست گوییم که تاویل در کذب هر کاذبی مدخلی
تمام دارد و اگر گویند که بیچاره بانی بید بقدر رسید نیست که در واقع اختران از بحر بر کلان اند
پس این کلام از روی بیخبری بوده است گوییم که اندرمن دعوی کرده است که جمیع علوم ماخوذ
از بید ست پس این عذر نتوان کرد و در مقدمه سوم گذشت که خدای هنود جد هشتم را دروغ تلقین
کرد و او با آورده گفت ع خدا جهوٹ کہنی کی عادت ندی + ازینجا کلام صدق نشان در اثبات
دروغ خدای هندوان بسیار ست اما چکنیم که اختصار مانع گفتار ست اندرمن مفسران

نوشته اند که چون هاجره از خلیل حامل شد اسمعیل متولد گشت ابراهیم را با اسمعیل محبتی عظیم
پیدا شد و بهاجر نیز التفاتی بیشتر از بیشتر کردن گرفت ساره رشک برد و سوگند خورد که عضوی
چند از تن هاجر ببرد ابراهیم شفاعت کرده فرمود که برای درست شدن سوگند گوش او
سوراخ کن و ختنه او بعمل آر ساره همچنان کرده بعد مدتی باز در رشک افتاد و خلیل را گفت
که این هر دو را از چشم من دور کن ابراهیم هر دو را بپاس خاطر ساره در بیابانی خشک افکند
ازین روایت ظلم ابراهیم بر زن و پسر ظاهر گشت طرفه تر اینکه ختنه در حق دیگر زنان نیز سنت سلف
گشت و کار از حیا و شرم درگذشت بت شکن از تحریر سابق دریافتی که عادت مستمره
الهی است که خاصگان را بترک مطالب محسوسه و مآرب مانوسه آزماید تا غایت صدق و خلوص
ایشان بر همگنان جلوه نماید بنابران خلیل خود را گاهی بتبذل مال اشاره فرمود و بحمد الله بحد
کمال رسید و حینی باتش سوزان آزمودند عذری نبود و وقتی بذبح خطاب آمد توقفی روا نمود و بسعی
فرمان رفت که بمراد ساره روی و از هاجره و اسمعیل یکسو شوی سر بر خط فرمان نهاد و محبت
فرزند جگربند مزاحم نیفتاد و بالجمله بجمیع وجوه غایت عبودیت و خلت واضح گشت و نهایت
خلوص و محبت لایح شد شعر چشم بداندیش که برکنده باد + عیب نماید هنرش در نظر + و عجب است
که بید بیاس را اینهم نمیگردد با اینکه پدر دروپدی را پاس خاطر بزرگ داران خود که پاندوان
باشند امر کرده و الهام اختراعی رسانیده که دختر خود دروپدی را در مشترک پنج و هیچ اندیشه
بخاطر راه نداده و در مقدمه سوم نقل مهابهارت گذشت که رام سیتا را در حالت حمل بدست
برادر خود سپرده فرمان داد تا او را در بیابانی هولناک افکند و وقت بازگشت لچمن سیتا
می نگریست و می گریست و می گفت که ظالم تر از رام کیست و لچمن نیز اقرار کرد که برادر او در گناهی
عظیم افتاد و رام نیز وقت نزع انصاف داد که گناهی کبیر از و سرزد و فرقی هست در قصه خلیل
اکبر و سانحه رامچندر چه از خلیل و اسمعیل و هاجره هیچ جا منقول نیست که در آن کار گناهی بوده باشد
بخلاف حال رام که گناه او محقق است هم از کلام رام و هم از سخن لچمن و هم از فتوی سیتا

وخیز از آثار و اخبار بسیار معلوم ست که چون خلیل جلیل پدر اسمعیل خبر داد که حکم الهی چنین رفت
گفت رضا دادم و چون او را در وادی افگند گفت مرا بکه می‌سپاری فرمود بحضرت باری گفت
خدا بس ست که کس بجز بس ست بعکس سیتا که در گریه و ماهی‌ها می افتاد و شوهر خود را ظالم نهاد
و چمن برادر خدا داد و را بیداد گر قرار داد و باید دانست که از قصه مذکوره که اندرمن نقل کرده صاف
ظاهر میشود که ابراهیم علیه السلام با اسمعیل محبت عظیم داشت و میل بسیار بهاجره می فرمود تا ساره
در رشک افتاد پس عاقل تواند دریافت که در چنین حال مجرد پاس خاطر ساره چنانکه مزعوم و موهوم
هندو می معلوم ست کار گر نخواهد آمد و این مفارقت بدون غایت اطاعت فرمان الهی صورت
نتواند بست باقی ماند حرف بی شرمی که از اندرمن سرزده جواب آن چنانکه باید در رد باب دوم
بیاید انشاء الله تعالی اینجا همین قدر توان نوشت که خدای هنود عجب شرمناکی بود که تماشای زنان را
در حالت برهنگی تماشا فرمود چنانچه در اقرارات اندرمن گذشت و نیز بنا بر اعتراف اندرمن اگر
زنی برهنه در آب رفته باشد حکم او در بید چنین ست که عضو خود را بمردان نشان دهد که این ست
اینجا از هند. و ان توان پرسید که این امر در حق معامله آبی بود اگر هندو زنی عضو خود را
از روی شوخی پیش مردی وانماید بانی بید چه می فرماید آیا بر وانمودن عضو در بازار قناعت
نماید یا سزای فاحش تر باید ظاهرا صورت دوم را اختیار خواهند فرمود زیرا که اندرون آب
چندان بی حجابی نیست و در صورتی که سر پنهان را در برابر مردی از غایت شوخی کشاید چه می
نمایان ست پس سزای آن نیز شایان تر خواهد بود و از مهابهارت در سکاند برهمن ثبت شد
که سودرسن بسبب دیوثی به بهشت رفت و زن او بنا بر قبول زنا نجات یافت اندرمن
خداشناسی ابراهیم چنان بود که نجوم را پروردگار خود شمرد بت شکن ایراد این تو هم کاسد
بدو وجه فاسد ست یکی آنکه این سخن در محل مباحثه کافران بود و دوم بحث ثبت که اول دعوی
مقابل بالطریق تسلیم بر زبان می‌آید و بعد از آن مردود می گردد و از جمله انجم یکی را بر هر یک
می گفتند و بعضی دیگری در حق ماه می گفت و بعضی دیگری در شان آفتاب بر زبان می آورد

[illegible]

هذا ربی هذا اکبر پس خلیل جلیل قانون مناظره را در نظر داشته از زبان مخالف بطرز تسلیم
حکایت کرده بدلیل تغیر و زوال ابطال انتقال فرمود و عجب است از اندرمن که در صفحه یکصد و هشتاد
و یک اقرار کرده است که بانی بیداست گاهی مقوله مخالفان بر زبان میراند تا آن را باطل گرداند
بالجمله این طریق در ارباب مباحثه معمول است و هنود از آداب بحث دور است و مهجور دوم آنکه
باتفاق جمیع ارباب تفاسیر این مقوله خلیل در عین طفولیت بوده است و پیداست که طفل خرد
بهیچ چیز مکلف نیست و از این بحث غایت اهتدای خلیل ظاهر میشود که در زمانه طفولیت نیز مستعد
توحید بودند و بحث با مشرکان بعقل می فرمودند و آنها را حیران نابالغ تصور می نمودند و زبان
استدلال عجیب میکشودند ورنه طفلان چه دانند که توحید چیست و پروردگار کیست **شعر**
چشم بداندیش که برکنده باد ✤ عیب نماید هنرش در نظر ✤ و قصه آتش پرستی کشن گذشت و مشرک
بودنش باحسن وجوه ثابت گشت سبحان الله خلیل را از غایت توحید در آتش انداختند و شرک
نپرداخت و خدای هنود بطمع کمالی بجردی اختیار کرده باتش پرستی درساخت **شعر** گه آری خلیلی زبتخانه
کنی آشنائی به بیگانه ✤ **اندرمن** در روضة الصفا منقول است که یعقوب در سال قحط منزل خالو
خود نزول کرده بعد چند روز بر دختر او فریفته گشته پیغام نکاح داد و در عوض مهر چهار رو سال
گوسفند چرا نید **بت شکن** اینجا نیز خبط معترض پیداست چه موجب الزام اهل اسلام حدیث مصطفی است
نه روضة الصفا و مولف آن شاعری و ناثری تثبیت اگر حرفش گیرند عیب نیست چه جای آنکه
حرفش پذیرند پذیرای مسلمانان جز این نتواند بود که از جناب ختمی مآب یا از اصحاب منقول شود نه آنچه
از اهل کتاب معلوم گردد و از این قطع نظر نقل اندرمن دیانت شکن بنا بر خیانت مطابق اصل نیست
چه از ملاحظه روضه همین قدر معلوم میشود که یعقوب علیه السلام پیغام نکاح داد و بمجرد پیغام فریفته
شدن پیغمبر هیچ ثابت نتوان کرد و اولا مهنود همواره خالی از بیهوده است و اگر پیغام عقد
دلیل فریفتگی شد همه هنود و زنان فریفته مردان خواهند بود و با هر که عقد یکی از آنها صورت
بندد میتوان گفت که از مدتی مدید فریفته او بوده است و عشر تهار و نموده و اقامت یعقوب

لطیفه ترا نکه چون هندو زنی فریفته اوای می شود واز غایت شیفتگی او بتوی التماس نیاز خدای هنود پیشه ویاکی اختیار نمود در ویلیه کرده واین زن شیفته بار نموده از بیجات خود ساده التماس زن شیدا مبذول فرمود شمن آن کرده است!! منه

علیه السلام بنابر اضطرار بود چه رجوع وطن بخوف دشمن اشکال داشت چنانچه از روضه پیداست
وبقیه کلام بمقام در ذکر موسی علیه السلام خواهد آمد انشاء الله تعالی اندر من ع در روضه مسطورست
که اسحق پیغمبر دو پسر داشت یعقوب عیص و اسحق در آخر عمر نابینا گشته بود اسحق روزی با عیص گفت
که مرا گوشت صید آرزوست شکار بریان بمن برسان تا دعا کنم که در تو برکتی رود هنوز عیص بصحرا
رفت رفقا که مادر هر دو بود با یعقوب محبتی بیشتر داشت با او گفت که صورت حال اینست برو بزغاله
پرورده بریان کرده پیش پدر ببر و چون اعضای عیص پرموی بود اشارت کرد تا پوست
بزغاله بر ساعد کشید و بفرموده عمل نموده بزغاله پیش پیغمبر آورد و آواز را تغییر داد اسحق دست
بر بازوی او نهاد و گفت عجیبست که ساعد عیص مساس میکنم و آواز یعقوب میشنوم پس در حق او
دعای خیر کرد و قبول شد ازین روایت دو امر ثابتست یکی آنکه یعقوب فریب کرده برکت
عیص را آن خود کرد دوم آنکه نزدیک خدا نیز فریب او پیش رفت چه دعای او بنیت صمیم قلب
در حق عیص بود نه در حق یعقوب معاذ الله که خدای تعالی دغابازی را پیغمبر گرداند تنبیه لکن
اینجا نیز بحث کج و وهم معوج بکار برده خود را قدوه هنود شمرده است و فریب را همه خود خورده
وجوه اوهام او بسیارست اما وجهی چند بطرز نمونه درکارست یکی آنکه این روایت از جناب
رسالتمآب یا از اصحاب آنجناب بتحقق نپیوسته و اسلام عبارت از جمیع اقوال گذشته نتواند بود چنانچه
در تعلیمات گذشت دوم آنکه از کتابی نقل کرده که مولف آن خود میگوید که اکثر حکایات تواریخ
سندی ندارد تا هر کسی معتبر شمارد سوم آنکه اگر مسلم داریم که از اخبار احبار یهود باشد طریق رد
و قبول آنها این است که اگر موافق اصول اسلام افتد در وعظ و پند سودمند باید شمرد و در باب اصول
و احکام بکار نباید برد و اگر مخالف آنها بوده باشد باید دید که بتاویل مطابق تواند شد یا نه
بر تقدیر اول بمعنی ماول باید پذیرفت و در پند و نصیحت و امثال آنها بکار باید داشت و بنای اصول
و احکام نباید نهاد و بر تقدیر دوم ترک آن باید گفت و طریق این تحقیق در کتاب معتمد و امثال
آن مفصل مذکورست پس بدون آزمودن این روایت الزام خواستن محض غلط است چهارم آنکه

اعتقاد اهل اسلام است که قبل از نبوت عصمت شرط نیست در روا است که گاهی گناهی اتفاق
افتد و مدتی توبه و استغفار و عجز و تضرع بسیار رود بعد تا قابل آن شوند که بر مسند نبوت نشینند
و خدای حقیقی چنان نیست که با وجود حصول غایت صلاح و سداد بگناه گذشته نظر کند و بترسد
که شاید بعکس باز در گناه افتد چه این امر شیوه متوهمان و عادت خدای هنود است پنجم آنکه برکت
مذکوره هنوز ملک عیص نشده بود تا غصب لازم آید و نیت یعقوب حصول دین و قرب رب العالمین بود
نه طمع دنیای دون پس عجب نتواند بود که حیله چنین قریب بمواخذه نباشد **قطعه** شناسی که حیله
بهر چه بود * بهر ترک لذائذ فانی * ترک غیر خدا از آن پدید آید * نیست هرگز فریب نفسانی *
ششم آنکه روایت مذکوره که از کتب پیشین است طریق آن این است که اگر تاویل پذیرد مقبول است
و اگر نه مردود و اینجا وجهی صحیح مهیا است چه محتمل است که اسحق علیه السلام را این قدر خبر داده باشند
که یکی از پسران تو نزدیک ما مقبول تر است و علامت او اینکه گوشت بریان پیش تو خواهد آورد
و تو در حق او دعا خواهی کرد و در جناب ما قبول خواهد افتاد و چون بعض اتفاقی بشیر داشت
خواست که این برکت آن او باشد و نشد پس در علم الهی خللی نتواند بود هفتم آنکه ازین روایت ثابت
نمی شود که اسحق علیه السلام یعقوب را نشناخته دعا کرد بلکه عبارت روضه دلالت دارد بر آنکه یعقوب را
بشناخت چه وقت مساس یعقوب فرمود که آواز یعقوب میشنوم پس دعا هم بعد شناخت یعقوب
خواهد بود و اگر مسلم داریم که در تردد ماند دعا نیز مبنی بر تردد خواهد بود و صمیم قلب کو پس حاصل دعا
این است که برای حاضر دعا میکنم عیص باشد یا یعقوب هشتم آنکه خداوند حقیقی را مثل خدای هنود نباید دید
که هر الهی هر چه گوید بپذیرد اگرچه دعای مهاولیانه باشد و موجب ناهای پاندوان و اشتراک در زوجه
گردد و باعث هلاک شیو و تصرف زن او شود بلکه اجابت او مبنی بر حکمت است پس در اختیار اوست
که اعتبار دل و زبان بنده هیچ نکند و دعا را مطلقاً قبول نفرماید و اگر خواهد نیت دل را معتبر دارد
تا موافق حکمت افتد و اگر خواهد لفظ زبانی را ترجیح دهد تا مطابق مصلحت شد بالجمله برد و قبول
قادر است اگرچه دعای پیغمبران نادرست و چون برد محض اقتدار او پیدا است حال هیچ یکی

ز دل و زبان هویداست هم آنکه در روضه مذکورست که چون عیص صید بریانی آورد اسحق علیه
السلام فرمود که برای تو دعای دیگر میکنم و نگفت که برای تو دعا کرده ام پس ازین کلام مستفاد
می شود که حال پیغمبران دو بیرون نیست یا آنکه یعقوب را نشناخته دعا کرده بود یا آنکه خداوند تعالی
حین الهام فرموده بود که علامت فرزند مسعودترین تو اینست که گوشت بریانی آورده ترا بخوراند
طالب دعا شود و فقط و حضور او متوجه بدعای او شوی بنابران دانست که این تعریف بر یعقوب
راست نشست پس مقبولترین هر دو اوست و هم آنکه اثر اجابت اسحق علیه السلام بمجرد دعای او
ظهور نکرده و پیغمبری یعقوب از همان لحظه در شمار نیاید بلکه بعد مدتی ظهور یافت و وقت ورود عیص
تعبیه می کرد چه فرمود پس معلوم شد که اگر بفرض دعا برای عیص بود و قبل از تحقق اجابت رضای
اسحق علیه السلام بیعقوب رجوع کرد و تصمیم قلب در حق یعقوب متحقق گشت و بعد ازان اثر بر مرکز
خود قرار گرفت حال التشنیع دیگر توان پرداخت در مقدمه سوم گذشت که شیطانی از مهادیو
آنچنان شود که بر سر هر که دست نهد بر فور جان دهد و دعای مهادیو را مقبول خدای هنود افتاد
دیو خواست که مهادیو را هدف تیر دعای خود کرده زن او را در تصرف آورده داد کامرانی
دهد مهادیو از زن خود گریخته تا جا انجای خود رسانید خدای او زن او گردیده پیش دیو رفته
بهشو گفت که مثل مهادیو دستی بر سر و دستی بر سرین نهاده در رقص آی عقده مشکل
بگشای بیچاره دست بر سر نهاده جان شیرین داد ازین روایت بید بیاس فائده های
بسیار خوب گذشت و ثابت شد که خدای هنود مقصود دل دیو و مهادیو نه دانست چه مقصود مهادیو
نجات از مقصود دیو و مراد دیو خود و جز اینکه بر دیگران غالب شد نه آنکه خود هلاک شود و بالجمله
جمیع قلب او نرفت و نیز معلوم شد که خدای هنود دغابازی پیش نیست معاذ الله که مکاری خود را
تقاضا کرد آنرا و فریب خدای هنود دشوارست اینچنین نمونه در کتاب است اندرمن آورده اند که چون
یوسف برادران خود را غله داده گرانبار کرده راه کنعان گرفتند یوسف جام صرع در بار برادر عینی
خود بنیامین نهاده بود بعضی از خدم یوسف باشیان ندا کردند که ای کاروانیان شما دزد ...

متحیر شدند و گفتند که از ما چه میجوئید گفتند جام ملک گم شده است گفتند ما نه از دزدانیم گفتند که
از متاع یکی از شما برآید جزای او چیست گفتند آنکس خود جزا باشد مصریان جام را در بار بنیامین
یافتند برادرانش ملامت کردند سوگند خورد که مرا ازین معنی خبر نیست ازین روایت معلوم میشود که
یوسف با برادران فریب نمود و بر بنیامین تهمت دزدی نهاد **بت شکن** بنای این اعتراض
بر دو امر است یکی وهم هنود وانه دوم جرأت جاهلانه بیان امر اول آنکه از قرآن و تفسیر جای
ثابت نیست که یوسف علیه السلام بخادمان تعلیم نموده بود که بدزدی نسبت کنند غایة الامر اینکه یکی
از خادمان این لفظ بر زبان راند و کلام یوسف علیه السلام را طرق دیگر متصور است مثلاً چنین نماید
که جام پیدا نیست در بارهای کاروانیان تلاش کرده در بار هر که بیابید او را حاضر سازید ظاهر
که بنای الزام بر مجرد او نام نهادن شیوه هنود است و بس و چرا نباشد که بنای مذهب او بر مجرد
وهم است و بیان امر دوم اینکه در عامه تفاسیر مذکور است که این حیله حیله مشهوره این با یمین بود
پس ظلمی بر وی لازم نیامد و در واقع فریب و دغا و ظلم و جفا شیوه ذاتی خدای هنود است که در
کتب هنود جا بجا مشهود و موجود است اندکی ازان در مقدمه سوم شنیدی که گاه بهیار ه زکرجفا
گشته لباس راجه کنس پوشیده و در تلبیس کوشیده کنس بکشت و گناه خون بر دو برگردن خود گرفت
و راجه جدهشتر و بهیم را دروغ تلقین کرد و خود دختر مهادیو شده با دیو بر کاسر گفت که چرا اکل مهادیو
بر من مهربانی می کرد و دستی بر سر و دستی بر سر نهاد تسیر قصید قونیز در رقص در آمی و چنین بنابر این
معاذ الله همه دروغ گفتاری و مکاری و غمزه زنی و مردافگنی ست **اعتراض** از قرآن
ثابت میشود که یوسف گاهی دزدی هم کرده **بت شکن** منشا این سخن هیچ و غبادت است
چه این کلام که در قرآن مسطور است از زبان برادران یوسف علیه السلام منقول است چنانچه از سیاق
قرآنی پیدا است پس صورت او بدان ماند که ابلهی دم زند که از قرآن ثابت میشود که یوسف عاشق
زلیخا رفت و زلیخا سر بازده تند شد و دلیلش چنین آرد که قرآن از زبان زلیخا این معنی
نقل کرده است و دزدی خالق مزعوم هنود شری ربها در مقدمه سوم ثبت افتاد که گوسالها همی ...

دزدیده با یکسال در گوی افگنند و از بها گوشت خود ظاهرست که کشتن بارها و دزدی شیر
و مسکه گوسپندان میکرد و همواره در شیر خوارگی بسر میبرد **اندر من** در سوره یوسف مذکورست که گویا
یوسف خواهش زلیخا کرده است چنانچه مرقومست و لقد همت به و هم بها الخ **بت شکن** اینجا
شرارت میند و انه بکار رفته است چه جواب این سخن را بر زبان نیاورده بقیه عبارت این ست
که لولا ان رآ برهان ربه و ترجمه آیت این ست که زلیخا بیشک قصد یوسف کرد و یوسف نیز
میکرد اگر برهان ربانی نمیدید و تفصیل این مقام در کتاب معتمد که تالیف علامه توربشتی ست دیدنی ست
بالجمله از قرآن واضح گشت که یوسف علیه السلام از جهت ملاحظه برهان ربانی و عرفان صمدانی
قصد زلیخا نکرد **اندر من** پسران یعقوب نیز گناهان کرده اند **بت شکن** اول نبوت
ایشان از دین اسلام ثابت باید کرد و بعد ازان دلیلی باید آورد که آن گناهان بعد نبوت بوده
ورنه هر سگی که عوعو میکند در کوچه خود شیر غران ست **اندر من** موسی در خواستگاری دختر
شعیب ده سال خدمت گوسفندان کرد **بت شکن** باید دانست که اهل ریاضت را در مجاهده
از چهار خصلت چاره نیست قلت طعام قلت منام قلت کلام قلت صحبت انام و خصلت اخیره
ناگزیرست چه همین اختلاط ست که آفت احتیاط ست و اگر تامل کرده شود علت هر زلتی و ذلتی
و سبب هر غفلتی و معصیتی همین ست طالب حق گاهی با فساق می نشیند و طریق آنها می گزیند
و گاهی با خداوند مال می آمیزد و از کمال میگریزد و گاهی خوبان جلوه می نمایند و دلش میربایند
و گاهی با دوستان می پیوندد و خلاف ایشان صورت نمی بندد و گاهی کینه دشمنان و تسلیم و رضا را
دعا میگوید و گاهی رخت خوب میگراید تا تجمل نماید و گاهی طاعت ریا آلود میکند مقصود را مفقود
میکند و گاهی فتنها می انگیزد و با مردم می ستیزد و گاهی ستایش میکنند و بنازش می افگنند و گاهی
طعنه میزنند و پیچ خلمش میکنند و هم برین قیاس همه آفات را شناس چون این سخن مقرر گشت گوییم گوسفند
پروردن هر چهار را بدست آوردن ست آری در بیشه همیشه کو تا صحبتی جوید و حرفی گوید و خور و نوش در شهر
دشتبان خیابانه در بیابان کوهستان و بیجوابی نگهبان فارغ از بیان ست بالجمله این کار ارباب ریاضت را

سودمندست اما در حقِ پیغمبران نافع‌ترست نسبت بدیگران چه گاهی ضعفِ گوسفند بینند و غافل
نشینند و این شیوهٔ ارجمند در امت پروری سودمندست و گاهی گرگی آید و شی رباید و دانند
که غفلت آفت ست و چون از چنگالِ او برهانند رهانیدن امتان از شیطان بدانند و شب بخواب نروند
تا گوسفندان تلف نشوند و این عادت آخر مفید خواهد افتاد که بعد نبوت شب‌ها زنده دارند و امتان را
یاد آرند و گاهی مکرِ گرگ ملاحظه فرمایند و کید شیطان را بران قیاس نمایند بالجمله منفعتهای بسیارست
که در پیغمبری در کارست شعر عاقلان را اشارتی کافیست + صاف پیش صوفی صافی
سیده دست جمله چیز بمشق + هست محتاج عشق نیز بمشق + و باید دانست که علاوه تحقیقِ
مذکور موسی علیه السلام را در اختیار پرورش گوسفند و ملازمتِ خدمتِ شعیب علیه السلام سببی دیگر
نیز خیلی قوی محققست چه معاودتِ وطن نابرگشته شدن کافران ست ایشان شعار بود و در دیار
دیگر کاری نداشت پس بوجهی از صحبتِ پیغمبری رسیدن و بجای دیگر آرمیدن چگونه صورت
می بست لامحاله اقامت لازم بود و مفارقت بمیمنی شیوه باقی ماند بیانِ مهر تحقیق آن اینست
که همه گوسپندان از ملکِ منسوبهٔ موسی علیه السلام بوده اند چنانچه از تفسیر بیضاوی و کبیر و غیر آن
پیداست پس منفعت پرورش آنها بمنکوحهٔ آنجناب عائدست و همان منفعت مهر اوست برین تقدیر
شعیب را چه عیب و مهر در شریعتِ ما حق زوجه است نه ملکِ پدر زن چنانکه ابلهان بدذهن گمان
برده اند و لهذا پدران را نمیرسد که از داماد مهر طلب کنند الا وقتی که وکیل دختر شوند و اگر زن
شوهر را بحل کند اختیار دارد گو پدر او راضی مباش آمدیم بر بیان آنکه تقرر مهر خیلی معقول ست
و خلاف آن نکوهیدهٔ عقول و چون تفصیل موجب تطویل ست وجهی چند اینجا پسندست یکی آنکه
از تقرر مهر زنان را جلالتی و منزلتی هست می دهد دوم آنکه قدردانی شوهر پیدا می آید ورنه ترکِ
مفت که خواهد گفت شرابِ مفت قاضی هم می خورد و ظاهرست که کار زن‌ها و شوهر خیلی نازک ست اگر
رغبتی کامل و اتفاقی فاضل در میان نباشد کار از هم پاشد و انجام بطریقی دیگر رود به
ویرکی رنجیهم دیگر شوند سوم آنکه در مهر شوهر را از قصد طلاق منع میکند چه بمجرد طلاق

مهر و صداق لازم می آید چهارم آنکه مهر شوهر در وفای او در اول معلوم نیست تحمل که روز دیگر طلاق دهد و بر تقدیر عدم مهر و ترک مهر در حق زن عیبی عظیم است که مرد بی ایشم کاری کرده زن را باری می شمرده قطع پیوند نموده زن را مضرتی که منفعتی مقابل آن نیست رسد و پنجم آنکه زن نیز محتاج بمال است و تحصیل آن از وی محال پس اگر مالی ملک او نشود حالی رو دهد که وقت ضرورت طریق کسبی دیگر خواهد گزید و دست از ناموس خواهد کشید خصوصاً در صورتیکه از جانب پدر نیز بهره از میراث نیابد و شوهرش بمیرد و برادر خورد شوهر دستش نگیرد و آتش نفقتش نپذیرد باقی ماند باعث عدم تقرر مهر که در ملت هنود معهود است باینش آنکه در اقوام ایشان مردان کمتر از زنان اند و پیداست که هر چه کمتر بدست آید محبوب می نماید و هر چه بسیار بود محقر میشود چون کثرت زنان در هندوان همواره رو داد امری چند مخصوص ایشان افتاد یکی آنکه پیغام از جانب دختر مقرر گشت دوم آنکه در سعی کتخدائی دروغ فروغ یافت چنانچه از بید این کیفیت نقل شد سوم آنکه شان محبوبی آن مردان شد و عشقبازی شیوه زنان گشت و ازینجاست که همه اشعار هند بهمین دستور شعار میکند

بیت بین چهورائی جات هو بیل جانکی موهی + اس بردی بین تی جاؤ گی مرده هونگی تو هی + +

قطعه هم هند و زنان ز تحصیل رجال + وصل مردان کار میجویند + گروه مردان مدام می گردند + +
غزل شوق وصل میگویند + شوی خود سر چو سست رگ بود + چیست خیزند پای او شویند +
کش در کار زن چو یکتا بود + مستفق بر خدائی او نید + چهارم آنکه هنود زنان بعد مرگ شوهر در تحت تصرف خویشان شوهر خویش می باشند نه در کفالت خویشاوندان خود چه پدرش بعد حیله ادا بدر کرده بشوهری سپرده است بیچاره وظیفه او از کجا آرد که دختران دیگر بسیار دارد و ازینجا توان دریافت که خویشان شوهرش چه کار خواهند کرد و برادر شوهر برادر او نیست تا بخواهر نگران آید می ماند که زن بکدام سو پوید بقبیله شوهر می آید و چرا پرهیزد که بانی بید شرع تخم پاشی شرعی بر انگیخته است هر در زمین برادر تخم خود ریخته چنانچه اندرمن نیز اعتراف دارد و آن کار کشت کار آنکس نیوگ می شمارد پنجم آنکه عقد برادر خرد و پیش از کلان ممنوع است اما عقد خواهر خرد هنوز قبل از نکاح او مشروع است

ششم آنکه دختر بالغه هندو اگر خود را بر مردی عرضه دارد و طلب زناشوئی بر زبان آرد هنود
او هندو ولی را شتن نفرست چنانچه در اقرارات گذشت و بر تقدیر ابا گناه او ثبت گشت و نه حکم
نیست الا که بهت آنکه دخت هندو می را شوئی سوت دهد و معلوم نیست که مرد مسلمان نیز گناهگار
میشود یا نی عاقلان بر همین قدر قناعت نموده نمایند و وجوه دیگر را قیاس نمایند که فکر اختصار بعبارت
باختصار میکند بالجمله چندین جست و جستجوی شمع می کیمیائی مردان مجوبی حرف مهرسیت و التزام آن کار کیست
غایت جهل آنست که خود را بمردی سپارند و کفافی بدست آرند و اندکے را بسیار شمارند و باید دانست
که اندرمن عقد دختر را دختر فروشی می خوانند بنابرین اقرار میگوئیم که هندوان چه دونان اند که
دختران ایشان بعوض دونان اند و این زان فروشی را معیوب دانند اندرمن کسانی که در
فریفتگی زنان مدتی گوسفندان چرانیده پیغمبر شوند بت شکن در ضمن ادارات متعدده
سوم ثبت شد که خدای هنود کشن اوتار گلبان زاده بیش نبود و خود نیز در پیشه همین پیشه اختیار
نموده و بشوق گوپیان نی نوازی میکرد و عشقبازی بکار می برد بنابران میگوئیم که معاذ الله کسانیکه
پیشه چوپانی و نسب از گلبان داشته باشند در روزگار در زن پرستی و سیه مستی بسر برند و فریفتگی
زنان شوهردار بپردہ ی کار آرند و پرده ناموس دیگران بتنها بدرند خود را خدا اگر دانند او دیگران
نیز همچنان خدا دانند نیز اندرمن اقرار دارد که خدای او خوک می شود و در هر جسمی بر عادت آن می رود
و نیز اعتراف دارد که راون زن رام در ربود و لشکرها کشید و همه برای سایه سیتا بود بنابران
گوئیم که هندوان عجب مذهبی دارند که شیفتگانی را خدای شمارند که در فریفتگی زنی بل سایه زنی هرزه
گردیها و ماجرای [illegible] پیدا کرده اند و عالمی بقتل آورده اند و فتنه ها انگیخته خون ناحق بگردن
و نیز معترف است تا که گشتن زنان برهنه را در پیش نظر خوانده و باز نظر بر گوشت پاره راند نظر
نظر گوئیم که دین هندو چه شرفی است که بدوضعی که آبرو می حیا برید و شور شهوت برانگیزد
تخم زنان هر این بیند بر منصب خدائی نشیند و حال بر سیت دیوتا نشیند و بگوید شهوت پرستی
که [illegible] بدست چنین بدخوان نداد و مرشد همه فتنه سیان گردد **شعر**

یار باین فکر اختصار کرده است ÷ از چه رومی شود شفیع هنود ÷ ورنه در دین هندوان اینجا جای
یکصد کتاب خالی بود ÷ **اندر متن** موسی دررا قبطی را دید که یکی را از قوم موسی ایذا میرساند موسی او را
قتل کرد بیت **شرح** اینجا نیز جهالت و غباوت و غبایت را رعایت کرده است بوجوه عدیده
که بعضی از انها شنیده باقی را باید فهمید یکی آنکه در مقدمات گذشت که پیش از نبوت اگر گاهی
خطائی رود با عقیده ما معارض نشود و خود قرآن خبر داده است که اینچه رو نمود پیش از نبوت بود
دوم آنکه اگر مسلم شود که بعد آن بود چه جای اشکال ست چه قتل همه قبطان باعتراف بید خاطر خواه
و پاک ز گناه ست چنانچه مقال اندر دیو تا گذشت که صد هزاران بمعرفت را کشته ام گناهگار
نگشته ام سوم آنکه موسی علیه السلام کافر موذی را طپانچه بیش نزده و آن از روی عادت
سبب مرگ نتواند بود نمیدانم که جان او چه قدر سست پیوند بوده است که بیک طپانچه فرا
برقرار برگزید بالجمله ضرب موذی ممنوع نیست و قصد قتل مفقود است گناه چه جا دارد و نظر
پیغمبران شانی دیگر دارد و در مقدمه سوم شنیدی که کشتن کافر حربی را بی گناه کشته بلباس
راجه کنس تلبیس کرد و قتل و غصب و مکر بر سر همه نمود و از موسی یکی بی قصد بود **اندر متن**
موسی از کوه طور باز گشته چون امت را از توحید برگشته دید از تاب تحمل گذشته اول برادر خود
هارون عتاب کرده باز با امت خطاب فرمود و از غایت غضب الواح توریت بر افگنده برادر را
بکوشید و هر چند عذرها خواست توجه نکرد بیت **شرح** باید دانست که ابلهان چنان گمان میبرند که هیچ
اثری از غضب نداشتن غایت فضیلت و همچنان نیست که پندارند هیچ گه سنگ غضب هلا
ندارد و این هم محض فضیلتی بدوی کار نی آید و موجب تقرب الهی نشود بلکه غایت کمال است
که انسان از غضب خالی نبوده در محل انتقام نفسانی بکار نبرد و در مقام آن در نگرد تا موجب
خوشنودی خود صرف نموده مقبول ربانی افتد حالا حال خشم موسی باید دید که در کدام مقام پدید گشت
در موقعی که نابالغان پنجاه ساله گوساله را خدا شمردند و توحید را از هم بردند و بصورت پرستی
چشم بصیرت از معنی بستند معاذ الله صنم کجا و صمد از کجا نعوذ بالله بر جان خود چه ظلمت و چه قدر ظلمت

سوگند بتوحید که اگر درچنین حالت از غایت اندوه و ملالت روح موسی از بدن مفارقت میفرمود
عجب نبود اما بت پرستان که همواره به بتان آموخته اند و از عدم بصیرت نظر بصورت دوخته معنی
دیرآشنا را ندانسته عیب میدانند در ذمیست بالجمله اگر پیغمبری مستغرق توحید درچنین حال پرملال اندکی
زجار ود واز ادب گستاخ غافل شود نزدیک غریق بحر وحدت وآشنای دریای معرفت گناه حقیقی
نخواهد بود وغایة الامر اینکه ترک اولی رو دهد می بینی که در مهابهارت ثبت است که چون کشن با شانزده
هزار رانی محو شهوت رانی شد و مدتی گوپیان را که آشنایان دیرینه او بودند از یاد برد
روزی همه گوپیان جمع آمده شکایتها کردند و گفتند که ای گلبان آن چوب و گلیم و سایه درخت را
فراموش کردی و درین شوکت عارضی اصل خود را از یاد بردی حقیقة خدایی بود ازین حرف
بی ادبانه روی درهم کشید چه بنا بر غایت محبت دیرینه بود و خود میدانی که در وید می انجرد
تکرار لفظ شوهر رسوای جهان گردانید و در زنانیان مشترک داشت ع هر سخن وقتی و هر نکته
مقامی دارد * بالجمله خشم موسی را علیه السلام بغضب مهادیو نه قیاس نباید کرد که چون بیچاره
اندر دیوتا از جهت ناواقفی اندک مردمی از چشم داشت چنان بخشم رفت که قالب او را بحرکت
ساخت و در غایت فضیحت و تبهکاری انداخت و گفت که از چون منی التفات خواستی غضب
آهرمنی و کبر و منی این ست اینجا قیاس باید کرد که از خشم مهادیوانه تا غضب پیغمبرانه چقدر
فرق ست همان قدر که درمیان خودپرستی و خداپرستی توان دریافت و در مقدمه سوم دیدی
که از جمیع دیوتایان چه بی ادبی سر زد و چه شوخی رو داد که بر پشت خدای خود سوار شده
معامله خود را آبی کردند و خدای هنود نیز آبی نشد از ملاحظه ادب پشت دادن این ست
وعجیب تر آنکه شیاطین را نیز بر پشت خود سوار گردانید و ندانست که شیطنت خواهند کرد
و باید دانست که حرف شکستن الواح نه از قرآن ثابت ست و نه از حدیث متواتر محقق و نه
از قرآن مفهوم ست که موسی علیه السلام تورات را بی اختیار بر زمین افگنده محتمل که آنجا مقامی
مرتفع از زمین شده و آهسته بران نهاده باشند و آنچه گفته است که هارون علیه السلام

همدرا نخوست و موسی علیه السلام التفاتی نفرمود بهتانی بیش نیست چه از قرآن مستفاد است
که ... علیه السلام بیان فرمود که من جد و جهد نموده بودم و هیچ تقاعدی از من سر نزد
اما گوساله پرستان هرگز باز نایستادند بمجرد شنیدن این کلام موسی علیه السلام عذر هارون بنهادند
... ازند و اینجا وجوه بلاهت هنود نه همین قدر است این سخن مختصر ساختند **من** بعضی از مفسران
نوشته اند که تابوت سکینه صندوقی بود که توریت دران نهاده موسی وصیت نمود که جامه و نعلین
او دران نهند **بت شکن** اینجا نیز غایت بی روی هندوانه بکار رفته است که نه از نام تفسیر خبری
هست و نه از مقام اثری ازین قطع نظر اگر فرض کنیم که در تفسیری هست و از قبیل اقاویل
... اهل سنت و رجال اسناد ضعفا نیند و خبر از وحدت گذشته و مرتبه عزیز و مشهور را در نوشته
بحد تواتر رسیده است قابل مقابله اصول اسلام گردیده است هر آینه هندوی متوهم را غوی
نتواند ... چه محل است که صندوق درجهای جداگانه داشته باشد و در درجه زیرین کنند
گفته است جامه ها نهند و نعلین نو که هنوز در پا نکرده باشند دران گذارند و اگر گویند که نعلین
... شکل همین دارد چه تفاوت کند گوئیم که وهم و تخیل هندوانه هر جا بیش میرود و چرم دباغت
زده پاکست و جلد قرآن میشود و مجرد اشکال موجب ابتذال و صور و اشکال نتواند بود بلکه
... استعمال ... بی قدری تصور باید نمود و در مقدمه گذشت و عنقریب گوگشت که خدای را
... فرشتگان مرکب خود ساختند و از جهل مرکب به بیرون آورده پایان لهو لعب پرداختند **من**
... شکست ... الکشت **بت شکن** اول باید که نبوت خضر قطعا ثابت نماید ورنه
... آوردن ... است و بسیاری از علما فرموده اند که از نوع فرشتگان اند بجمله این قبیل
... در حق مهادیوگان برند و او را ظالم نخوانند و قتل و فنای عالم را باعث
... لازم است که صد هزاران کتاب در باب قتلهای مهادیوانه ترتیب
... **من** داد و بر زن او ربا فریفته شده او را بجنگ
... او را در عقد خود کشید **بت شکن** صوت ناقوس هنود را

با وجود گواهی تشنیع داود نباید شنود و بهتان یهود در اعتبار نباید نمود و مفسران مشار الیهم
و محققان معتمد علیهم تصریح فرموده اند که این قصه در عهد علی مرتضی کرم الله وجهه از یهود در
برزبانها افتاد و حیدر صفدر را خبر شد فرمود که هر که این حرف را بر زبان آرد او را صد و شصت
چنانکه مفتری را باید زد و بیان این سخن در کتاب معتمد و غیر آن بر وجه تفصیل مذکور است
و در بعضی جاهای نیز بقدر حاجت مسطور گردیده چه مقابلی قابل بهر سید که بر دانایان پوشیده
که در دین اسلام یاد کننده آن حد زدنی و تعزیر کردنی باشد و چه شرمی ست بزرگ که
آخر کتاب خود میگوید که الزام اهل اسلام بقرآن و حدیث تمام کردم و طرفه تر آنکه هر جاهی
که چنین آورده اند و چنان یاد کرده اند بی آنکه نامی و مقامی و کلامی معین کند گویا نزدیک
مسلمانان مردی معتمد علیه ست که حرف او سندی میخواهد و حکم او کفایت میکند ع برای
عقل و دانش باید گریست + و عجب تر از همه آنکه بر مسلمانان حکم میراند که جواب من از کتب معتبر
هنود باید و جز آنچه من نشان دهم التفات را نشاید در هیچ حرفی بی بیان فصل و باب بر زبان نباید
چون حیا را کنده از بیخ و بن + هر چه میخواهی بیان کن بی سخن + اندرمن سلطان نگار
عصر میخواند چشمش بر پستان جوان افتاد بعد فراغ همه را بکشت این روایت دلالت دارد بر آنکه
ظالم و جاهل بود بت شکن این غوایت که از اندرمن سر زد دلالت دارد بر آنکه
ضلالت و جهالت سیرت او بود آیا قتل حیوان را بنابر وهم بنود ظلم و جهل میخوانند یا عقیده مسلمانان
می دانند بر تقدیر اول جهالت او پیداست و بر تقدیر دوم ضلالت او هویدا چه نزدیک مسلمانان
قتل جانور برای اندک منفعتی رواست چه جای آنکه برای غایت حضور نماز و نهایت راز و نیاز
ناروا افتد و عجب ست که سخن او از روی دین هنود نیز تمام نیست تا بالزام اهل اسلام چه رسد
خود از بید نقل کرده است که اندر دیوتا گفت که صد هزاران عفریت را کشته ام و مجرم نشده ام
و پیداست که همه عفریتان عابدان بیدخوان و شاستردان بوده اند و ظاهر است که هیچ آیتی
حرفی از قرآن و توریت و انجیل و زبور و غیر آن نه از استاد خوانده و نه بوده و نه خود ملاحظه نموده

مصرع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ✽ و اسپ حلال است پس گوشت او بکار نخواهد بود با لجمله
چکت گروهی هنود چون چاره کار خود نمیدانند هرچه میخواهند بر زبان میرانند هر که دست از حیا بشوید هرچه
در دل دارد بگوید و در اقرارات گذشت که کشتن حیوان در مقام جگ بقول علمای شاستر رواست
اما خوردن گوشت آن نزدیک محققان بیجا بنا برین قرار چه قرار یافت خیر اینکه همه علمای شاستر ظالمان
اند و محققان ایشان در ظلم و جهل کامل تر زیرا که حیوانی را بی آنکه گوشت او بکار برند نزدیک مقتدای
هنود جز ظلم و جهل نتواند بود و از مهابهارت و بهاگوت پیداست که رام و لچمن و کشن و ارجن صید افگنی
میکردند پس خدای هنود از غایت ظلم و جهل خالی نتواند بود تا بدیگران چه رسد و سخنی که در باب
صورت کشیدن زده است عین حماقت است چه صورت کشیدن در امتهای گذشته روا بود و در
دین اسلام اگرچه ممنوع است اما شرک و کفر نیست چه صورت کشیدن دیگر است و صورت پرستیدن
دیگر هفده اینکه روایت مذکور نیز نه از قرآن است و نه از حدیث اندرمن از قرآن و حدیث
دریافته میشود که محمد صاحب گناه بود و به خود نیز استغفار میکرد و از جانب خدا نیز مامور بآن بود و در
حق او مذکور است که خدا تعالی از گناه گذشته و آینده تر مغفور فرمود تتشن در مقدمه اول
و دوم کشف شد که معامله خدای تعالی با پیغمبران چون معامله او با دیگران است چه نسیان انبیا را عصیان
قرار میدهند و بمجرد ترک اولی عتاب مولی سر میرود و با وجود تفرق احوال و تشتت اشغال
مخاطب اند با آنکه هر آینه خدا انمازنگی نه نشانند و با وصف موانع و علائق یک لحظه از مشاهده جمال حق حقیقی
غافل نمانند و اگر با این همه علایق نامحدود و خلائق نامعدود حینی از احیان اندک غفلتی رو می
یا از آزار کفار در شکیبائی فی الجمله خللی می افتد یا در جهد بلیغ وقت تبلیغ نحوی از تکاسل در میان آید
خود را گنهگار میشمارند و استغفار بر روی کار می آرند شعر صد هزاران کار کن اما ز ما غافل مشو ✽ در جهان
هر سود و زیان کو هی جائی مرو ✽ آیا نمی بینی که اگر زید بجبر کافری کفر می گوید گناهگار نشود و در حق
زکریا در حالت اره کشیدن خطاب رفت که اگر آهی کشی در گناهی افتی که از زمره پیغمبران نباشی و اگر از
عمرو در حال نسیان خلاف فرمانی سر زند عصیان نباشد و در حق آدم علیه السلام مذکور شد که عصی آدم

رَبَّهٗ فَغَوٰی و حضرت آدم نیز خود را گنهگار میداند و گریان گریان میخواند ربنا ظلمنا انفسنا یا رب
در گناهی سخت افتادیم حال آنکه آنچه از جناب ایشان صادر شد از جهت سهو و نسیان رو نمود و بلقب
عصیان نبو فَنَسِیَ وَلَمْ نَجِدْ لَهٗ عَزْمًا بالجمله صاف منکشف شد که در قرآن اطلاق عصیان بر سهو
و نسیان پیغمبران می آید و صد در آن موجب عتاب پروردگار و باعث توبه و استغفار میگردد چون این
سخن متقرر شد بامری دیگر اشارت میرود که خاصگان را مشکلتر می افتد و آن اینکه قلوب مقدسه
ایشان را هر ساعت استعدادی دیگر بهم میرسد و بر وفق آن خصوصیتی دیگر روی میدهد و بر حسب
آن معرفتی تازه جلوه میکند و هر ترقی را آگاهی بفیض قدسی گاهی بنور مقدس تعبیر مینمایند و فیوض قدسیه
نوبت بنوبت همواره از غیب میرسد و نهایتی پیدا نیست شعر ای برادر بی نهایت درگهیست
هرچه بروی میرسی بروی مایست ✤ و هر نور سابق نظر به نور لاحق ظلمت مینماید ازینجاست که خاص
ترین عارفان پیغمبر آخر زمان صلی الله علیه و سلم بارها میفرمودند که دل زنگ میگیرد و پیغمبران را
تاکید ست که ترک نور سابق گویند و فیض لاحق جویند پس اگر گاهی در فیضی دلبستگی واقع شود خطاب
پر عتاب میرود و بعد تنبه آن الفت را کلفت میشمارند و در استغفار می آرند ازینجاست که خطاب
ختمی مآب روزی هفتاد بار استغفار میپرداخت و خطاب ببلال میفرمود که ای بلال مرا راحت ده یعنی بانگ
بده تا بنماز پردازم و با نوری دیگر در سازم تا کلفت را براندازم و باید دانست که بهترین انبیاء
مواخذهای دقیق تر از همه رو داده است چنانچه متواتر ست که روزی بر زبان مبارک رفت که فردا
چنان کنم و ان شاء الله تعالی در لفظ نیامد بنابرین سهو پانزده روز وحی نیامد و چه توان گفت که بر چه
فراق چقدر هجوم کرد و چها غم و در عموم اوقات رو نمود و تا آنها میگریستند و میگریستند و از
فرقت که میدیدند میطپیدند و نزدیک بود که روح شریف از جسم لطیف دوری جوید چون ایام
عتاب بتمام شد خطاب آمد که گاهی نگفته باشی که فردا چنان کنم آری غایت عشق و نهایت خلوص است
که خود را در میان نمی بینند و تن باختیار دوست در دهند و هرچند دل مبارک بسوی غیر رتبه قوی بود
اما چون لفظ ظهور نفرمود عتاب رو نمود تا ملاحظه ادب بفرماید و اگر تحقیق پرسی مطلب که اگر بنده

معروض شود که بترک اولی نیز گاهی پرداخته باشد لایق بحالش جز این نباشد که خود را قاصر داند
چه حقوق الهی متناهی نیست تا شکر همه ادا شود و پیداست که تا ادای مجموع حقوق نکرده است اگر بعصیان
منسوب شود غلط نخواهد بود و او نیز اگر خود را عاصی خواند دروغ نباشد و مجرد رحمت است که بادای
اندکی از شکر بنده را شکور خوانند و او را بیگناه گردانند سبحانک ما عبدناک حق عبادتک بنده همان
به که ز تقصیر خویش + عذر بدرگاه خدا آورد + ورنه سزاوار خداوندیش + کس نتواند که بجا آورد +
چون این همه امور محقق گشت از اندرمن سوال میرود که مقصود چیست اگر مرادش آنست که قرآن گواهی
میدهد که از جناب ختمی مآب گناه حقیقی سرزده است مثل دزدی و دروغ و زنا و قتل ناحق و قطع رحم
و دشنام و ترک نماز و روزه و امثال آن گوییم که اگر تا قیامت جهد کنی یکی از اینها از قرآن و حدیث
ثابت نتوانی کرد چه عبارت قرآن و حدیث همین قدر میخواهد که امری صادر یافته باشد که سزاوار استغفار بود اما
طریق آن این است که گوییم از آنجناب گاهی گناهی سرزد و نه ادبی از آداب مقرره متروک شد اما خطاب
بآنجناب چنان رفت که غایت عبادت بجا نیاوردی و شکر احسان بی پایان ادا نکردی برو استغفار کرده باش
تا ادای علیه حق گزاری شماریم و ترا در ارتقای شکر معاف داریم و اگر ازین سخن درگذریم گوییم که در یکی
از انوار قدسیه دلبستگی دست داد و خدا تعالی خواست که ترقی رود بنابران خطاب فرمود که چرا
بغفلت اکتفا نشمردی و فراتر نیامدی برو استغفار کن تا آیینه خدانما را روشن سازی و جلوهٔ دیگر
پردازی و اگر ازین نیز توان درگذشت گوییم که از آن سرور ترک ادبی از آداب که از قبیل وجوب و
بسبیل نسیان بوقوع آمد و از قرآن ثابت است که نسیان نبی را نظر بقرب او عصیان قرار میدهند چنانچه
در قصهٔ آدم علیه السلام بتصریح تمام در کلام ملک علام مذکور است و این امر منافی نبوت است و نه مخالف
عقیدهٔ دست اندرمن بعضی از علمای محمدیه میگویند که معنی استغفار و مغفرت آنست که گناه از قوت
بفعل نیاید و این سخن اصلی ندارد چه آنچه از قوت بفعل نیامده است معدوم خواهد بود و پس آنچه نابود است
و معدوم است آن استغفار و مغفرت چه معنی دارد و در قوت و فعل فرق کردن کار خردمند نیست سخن
اینجا نیز غبارت دست اندرمن چون گناهان الهی برهمن وجه غایت ظهور است چه معنی کلام بعض علمای اسلام

هرگز نفهمید و مراد ایشان نسبت مغفرت دو معنی دارد یکی لغوی دوم اصطلاحی اول آنست که چیزی را
از ظهور باز دارند دوم آنکه گناه موجود را عفو فرمایند پس معنی اللهم اغفر لی بر تقدیر اول آنست که گناه
معدوم را از عدم بوجود میار و در کتم عدم بگذار تا از قوت بفعل نیاید و از کمین غیب بظهور نگراید و بر
تقدیر دوم آنکه گناه موجود را که بظهور آمده است ناپدید کن پس ظاهر شد که در میان قوت و فعل
فرق نکردن کار فخر هنود است نه شان مثال احمد محمود غایة الامر اینکه جواب بعض علما در زمان گذشته
جاری نباشد و مخصوص بزمان آینده افتد بلکه از روی دقت نظر در همه ازمنه جاری تواند بود لیکن فهم آن
فکری صائب میخواهد و حال مخاطب خود معلوم است که از حالت طفل ابجدخوان قدری کمتر است **اندرمن**
از قرآن ثابت میشود که محمد در اوائل حال در ضلالت افتاده بود **بت شکن** اینجا نیز جهالت عجوبه نمود و
مشهود است چه ضلالت در لغت عرب آنست که طریق امری از امور ندانند نه آنکه طریق هیچ امری
از امور ندانند و در میان این دو مضمون فرق نمایان است اگرچه از نظر ضلال اندیش پنهان است پس
از قرآن همین قدر مفهوم است که از جناب هدایت مآب امری از امور قبل از نبوت پرنور محتجب بوده و این
خود ظاهر است چه تفصیل بسیاری از احوال و احکام غیر معلوم بود مثل نماز و روزه و زکوة و درجات
بهشت و درکات دوزخ و وقایع ازمنه و غیر آن **اندرمن** و نیز در قرآن آمده که ما کنت
تدری ما الکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه نورا یعنی ندانستی که کتاب و ایمان چیست لیکن گردانیدیم آنرا نور
بت شکن ایمان عبارتست از اینکه جمیع ارشادات الهی را بدانند و اعتقاد مجموع آنها کنند و لهذا اگر
کسی بعض اخبار و احکام ایمان آرد ایمان ندارد و پیداست که قبل از اعلام اخبار و احکام دریافتن آنها
نامتصور است و نه بندگان مکلف اند تا آنکه قبل از وحی همه امور را بدانند دیگر غایت جهد ایشان آنست
که بملاحظهٔ عقل دریابند که جهان را صانعی هست که همتائی ندارد و هیچ چیزی از وی بی نیاز نتواند بود
و مستحق عبادت اوست و بس و اینقدر خود معلوم سید انبیا و سند اولیا بوده است و لهذا از ابتدای حال
تا زمان نبوت بجز عبادت خدای بی همتا اختیار نفرموده اند و از عبادت بتان همواره تبرا نموده
و پیداست که قرآن چنان میفرماید که نه گاهی کتاب و ایمان [illegible] معلوم است که ارشاد

تاب هدایت آب وقتی روشن شود که نور نبوت درجلوه بود پس جای آن نیست که گویند ع او خویشتن
گم است کرا رهبری کند + چه این سخن بدان ماند که الهی جاهلی را استاد خود نگرداند و عذرش آن باشد
که چون عالم در زمان طفلی هیچ علمی ندانست ع او خویشتن گم است کرا رهبری کند + بالجمله جهت گردی هنود
خارج از نوع انسان است چه طفل چهار ساله نیز وقت خواندن الف با تا عذری نمی آرد و نمیگوید که استاد من
نیز در ابتدای حال مثل من بوده است که هیچ علمی نخوانده بود ع او خویشتن گم است کرا رهبری کند ++
آمدیم بر تفتیش احوال الهامی هنود در مقدمه سوم از بهاگوت نقل شده که کشن در اواخر عمر خود طریق ایمان
و توحید نمی شناخت حتی که آتش را خدای خود ساخت و بعبادت آن پرداخت گمان آن که کمانی یابد تا
بجز وهی شتابد و تیر جهالت بر هدف ضلالت فگند و سعادت ابدی را بر هم زند ظاهر اوجه تسمیه اوتار
نیز همین است که اوتار جمع وترست و در ترحیله کمان را که بند بهر حال ع او خویشتن گم است کرا رهبری
کند + و حال رام و لچهمن رام دریافتی که طریق نجات از بالمیک پرسید آیا کسیکه تا دم مرگ طریق
نجات خود نداند دیگران را بهدایت خواند ع او خویشتن گم است کرا رهبری کند + و از راماین
پیدا است که رام سیتا پیغام سیتا از بوزینه پرسید ع او خویشتن گم است کرا رهبری کند + میدان
سخن نه تنگ است اما نجامی در نگست اندر من خدا را چه پیش آمده که بر محمد زیاده از چهار زن
حلال نگرداند بت شکن در رسیله اولی که جامع بید و پیشوای بیدیانت بید بیاس پاس خاطر
پاندوان برخوردار و فرزندان سعادت اطوار دستانی تراشیده و آن را وحی الهی گردانیده و زاهد
ساده دل را امر کرد که دختر خود را باین پنج برادر بده و هیچ اندیشه بخاطر میار که شرعی هجوان هیچ نیز
مقرر کرده ام [illegible] معاذ الله خدای تعالی را چه ضرورت افتاد که راجه دروپد را فرمان فرستد که
دختر را مشترک گرداند همه جا تنها خوش است ک [illegible] اینجا مشترک و خود از بید نقل کرده است که اندر دیوتا
صد هزاران بید خوان را بکشت و گناهگار نگشت اینجا نیز گوییم که بانی بید بید بینی و اندر دیوتا
بد آیینی بیش نیست ورنه خدای تعالی را چه پیش آمد که جمیع بندگان را از آزار هر جانداری منع کند
و اندر را بقتل برهمنان بید بیگناه گرداند و در مقدمه سوم دانستی که نبیره خدای برهمن [illegible]

با دکها زنا کرده و فرزندان آن زنا و کشتن خبر یافته روبرو شده ان کار زنا چنانچه اینجا باید گفت که
کشتن صحیح و لی پیش بود ورنه شان خدائی نه آنست که زنا را بر همه بندگان حرام گردانیده بر دیگر
فرزندگان زاده جایز دانند و بیرون شهر را و کهنارا اینده رسانند و از مهابهارت نقل شده که کشتن عقد
فرزند خود با دختر خال او هست اینجا نیز باید گفت که خدائی هنود به اصلی پیش نیست ورنه خدائی قتل
چه افتاده است که همه هنود را ازین عقد منع نماید و برای پیرکشتن سدا ترا باید گفت باقرار اند
بر هلاک ساختن جهانیان مقررست اینجا نیز گوئیم که خدائی اندر من کذابی بیش نیست ورنه
چه ضرورت که همه مردم را از آزار مار و کژدم باز دارد و برای هی مردم کشی جایز شمارد و نیز زنا
کشتن زن با شوهر دار پیدا است پس باید گفت که کشتن بدکاری و گنهگاری بوده است ورنه خدای
پاک را چه حاجت که بشر را از زنا منع کند و خود تقدس ابرهمن نه خود در نصیحت و دیگران نصیحت
و از رامائن ثابت است که هرچند بالی را قتل رسانید زوجه او را منکوحه سکریون گردانید اینجا نیز
باید گفت که رام تعصبی تمام داشت ورنه خدای حقیقی را چه افتاد که دیگر بیوگان را از عقد دوم
منع نماید و سکریون را بجهت پیغام سیتا بعقد بیوه مخصوص فرماید و نیز در دیگر اندرمن سلم ستکرد
برهمن را جلیل و شودر را ذلیل گردانیده است اینجا نیز باید شنید که برهمنان در شاستر پیش نمود که
شرفی تمام نهاد و بیگانگان را ذلتی تمام داد ورنه خدای عادل را چه پیش آمده که قومی را بشرف
مخصوص گرداند و جمعی را مطلقا ذلیل داند و نیز برهمن را قتل قصاص نیارد و شودر را در محکمه
عدالت زهر خورانیدن مقررست و از آن جگناته را هم ستمگری روا است و طعام کار زن
حرام است که جامه ناپاک نیز نشوید و غذای برهمن حلال است اگرچه مقصد خود را بر روز شست
نشوید و چنین مواضع بسیار است که حصر آنها دشوار است و تعصب هنود اندرمیان آنها آشکارا
گفته است که منکوحات پیغمبر را بر دیگران حرام گردانیدن خلاف نصافت جواب آن نیز
بعد تحریر مذکور صاف است و علاوه بران اینکه هنود در قالب کشن برهمن شوهر بر زنان
شوهر دار تصرف بسیار کرده بدین تقدیر انصاف آنست که بر زنان او نیز تصرف دیگران روا باشد

و شاید که راون همین نکته فهمیده بود که سیتا را در ربود و برین تقدیر بر هنود واجبست که رام را
در قتل راون متعصب نشمرند و باید دانست که در زیادت نکاح جناب ختمی مآب حکمتهای بسیارست
از انجمله یکی این ست که بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اعم و اتم و شامل جمیع اهل عالم
بوده است و ظاهرست که کار هدایت عام بدون نایبان بسیار تمام نتواند شد پس لازم آمد که چنانکه
مردان احکام دین از سید المرسلین آموخته بدیگران رسانند زنان بسیار نیز امور شریعت را
دریافته بازنان بیان نمایند و پیداست که بسیاری از امورست که تصریح آنها با زنان بیگانه
خلاف دستورست و با منکوحه خود بی پرده گفتن از منقصت دور و بالجمله مطلع شدن مستورات
بسیار بر احوال خانه داری سید ابرار ضرورست تا روایتها فرمایند و هدایتها نمایند و ازینجا نکته
مزید محبت عایشه نیز توان دریافت زیرا که در دانائی و فقاهت و روایت و هدایت از همه
کاملتر و فاضلتر بوده است و تبلیغ احکام بوجهی تمام فرموده چنانچه از کتب حدیث پیداست
اندرمن آورده اند که محمد روزی بجهت کاری بخانه زید که متبنای او بود رفت چشمش بر زوجه
او افتاده عاشق شد و گفت تبارک الله احسن الخالقین زید چون بخانه آمده این ماجرا از زوجه
خود شنیده او را طلاق داد تا پیغمبر در عقد خود آورد **سخن** بی شرمتری ازان کس نیست
که مسلمانان را فرماید که هرچه گویند از کتب معتبره هنود باشد و نام کتاب و فصل و باب بیان
آید و خود لفظ آورده اند آرد و هرچه خواهد در حق خود جایز شمارد گاهی بر زبان آرد که شاعری
چنان گفته است و گاهی گوید که مورخی چنین آورده و نه مقامی معلوم و نه سندی مفهوم و نه کتابی پیدا
و نه بابی هویدا باید دانست که این اکتساب صریح که در کمال البیان هابن صحیحست هیچ اصلی ندارد و چه بنای روایات
بر سلسله رواتست و این حکایات هیچ اسنادی ندارد تا اعتمادی بر آن باشد و علمای سلف و خلف
تصریح نموده اند که این صورت بی تحقیق افترای زنادیق ست علامه توربشتی که محدث مشهورست در معتمد
مذکورست که آنچه یاد کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر زینب نظری افتاد و علاقتی در دل
پیدا شد دروغ محض و بهتان صریحست و هرگز ناقلی که بنقل وی کم و بیش اعتقادی باشد یارای آن نبرده

وبی اعتمادی نتوان کرد و یاد نکرده است و آنچه در کتب حدیث مذکور است آنست که رسول صلی الله
علیه وسلم زینب را از بهر زید که وی را به پسری پذیرفته بود درخواست زینب و اولیای او راضی نبودند
آخر بفرموده خدا و رسول زینب زن زید شد و اهل جاهلیت زن متبنای خود را بر خود حرام میدانستند
چنانکه زن پسر خود حکمت خدای تعالی اقتضا چنان کرد که ایشان را ازین عادت باز زند انکار را
بفعل رسول صلی الله علیه وسلم بر ایشان آسان گردانید تا مخالفت آن عادت بر صحابه آسان گردد
چه اگر رسول صلی الله علیه وسلم ندیدندی که زن متبنای خود را زن کرد خدشه آن در سینهای
ایشان بماندی و طبع ایشان از صحبت آن زنان نفرت کردی و کار زناشوهری کاریست که بی میل نفس و مطاوعت
طبع میسر نشود و حق تعالی پیغمبر خود را خبر کرد که زینب زن تو خواهد شد پس کراهتی از صحبت زینب در زید
پیدا شد زید بحضرت رسول آمد و گفت که زینب زنی شریفست و بزبان من خیرگی میکند صحبت او نمیخواهم
و وی را طلاق میدهم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود زن خود را نگهدار و از خدا بپرهیز یعنی بی‌موجبی
طلاق مده حق تعالی بسبب آن گفته که از رسول صلی الله علیه وسلم صادر شده بود عتاب کرد و گفت
که چیزی را که خدای تعالی پیدا خواهد کرد تو آنرا پوشیده میداری و از مردم می ترسی یعنی میترسی
از زبان منافقان و بی علمان که گویند که زن پسر را بزنی خواست حالانکه ترا خبر داده ایم که چنین خواهد بود
این قصه بر همین منوال است و آنچه وضاعان بی دینان در زبان مردم افگنده اند که نظر رسول صلی
الله علیه وسلم بروی افتاد و گفت سبحان مقلب القلوب شعبه ایست از آنچه منافقان گفته اند و هیچ
ناقلی که بنقل وی اعتمادی باشد آن را یاد نکرده انتهی چون این سخن کشف شد تحقیق توان دریافت
که اسلام دینی است متین و شرعی مبین که مخالف مجادل را از درماندگی چاره نیست و مقابل نا قادر
از افترا گزیری نه بیچاره چون پای نتواند یافت ناچار براه بهتانی خواهد شتافت و ز فریفتگی خدای
هنود بار ماند کو رگشت و شیفتگی دیوتایان نیز گذشت اعاده خالی از افاده است **اندرسن**
آورده اند که در ماه رجب محمد عبدالله را با چند نفر بجهت انتقام قافله از قریش روان کرد و نامه
سپرد و گفت که روز سوم خواندن عمل نمای رفت و در روز سوم خواند و مطلب

اختیار قافله می بود و عادت عرب بود که در ماه رجب قتال نمیکردند قافله بیجا با میر رفت چون
آنجا رسید عبد الله یکی از رفیقان اشارت کرد تا موی سر برسم اهل طواف تراشید کاروان
گمان بردند که اینها عمره بجا آورده اند بالجمله حمله بردند و غارت کردند و یکی را بکشتند و دو کس را بمدینه
آوردند پس از آن کفار در آن شد که در ماه حرام چه جای انتقام است و اکثر اهل اسلام نیز اظهار ناخوشی
کردند لیکن این کار بحکم محمد وقوع یافت بنابران محمد نیز از خمس مال کناره کرد تا بدانند که حکم او
نبود و عبد الله و رفیقانش رنجیدند که خمس چرا نگرفت محمد بجهت آنکه هم ایشان را خوش کند و هم
تهمت عرب دفع سازد و هم خمس بر خود حلال گرداند آیتی وارد ساخت مضمون اینکه قتال
در ماه رجب اگرچه گناه کبیره است اما مردم را از حق باز زدن و شرک بخدا کردن و اهل توحید را
از حج مانع آمدن گناهی است عظیم تر انتهی **بت شکن** بنای این تحریر بر چهار حد و است
حکومت و خیانت و تهمت و غباوت بیان حکومت آنکه در اول کلام خود آورده اند آورده نامم
کتاب رساله برده و در کتاب او مذکور است که در مقام الزام التقیین مقام ضرور است ورنه جواب اهل
اسلام ناضطر است پس گویا حکم او بر مسلمانان لازم است و بر وی واجب نیست چه او خود حاکم است
[illegible] شرم [illegible] آزرم دوم بیان خیانت آنکه قصه را تغیر داده است و زبان به بهتانها کشاده
یکی آنکه در عبارت خود آورده است که اصحاب در ماه رجب روان شدند حال آنکه اتفاق جمیع
است بر آنکه در ماه جمادی الاخری رفته اند دوم آنکه مفتری یاوه گفته است که اکثری از مسلمانان
از آنجناب رنجیدند که بحکم چرا کرد که فتنه در رجب برانگیزند و خونها ریزند حالانکه هیچ یکی از مسلمانان
گمان نبرده است که این کار بحکم سید ابرار بود تا بآنکه چه رسد معاذ الله این چه بهتان است چه
جای آنست که اصحاب از آنجناب برنجند و عادت کفار عرب را بپسندند و بالفرض اگر حکم نبوی بود
هر آئینه [illegible] سوم آنکه در کلام خود می نگارد که فرستادگان نیز از آنحضرت صلی الله
علیه وسلم رنجیدند که خمس چرا نگرفت این نیز محض بهتان است تا حال اصحاب چنان نبوده است
گذشت ایمان [illegible] رها از دین آبا و اجداد برتافته براه جان بازی شتافته شهادت را

سعادت دانند وهیچ چیزی را بی فرمودهٔ پیغمبر ستوده نکرده یا حسن نخواهند زهی حرف منشی که از
چنین عبارت منشی خبرده چهارم آنکه این کار را که از اصحاب رو نمود چنان قرار داده است که
گویا بقصد ایشان بود حالانکه از نادانستگی وقوع یافته است که بسبب عدم رویت هلال جمادی
الاخری را سی روزه شمردند ودر واقع بست ونه روزه بود وقتال در غرهٔ رجب وقوع یافت
پنجم آنکه بر راویان تهمت بسته است که گویا چنان آورده اند که انکار آنحضرت صلی الله علیه وسلم
که در حق این کار رو نمود برای دفع طعنهٔ کفار در رفع عار بود وعجب جرائتی بکار برده است که در آخر
عبارت خود لفظ انتهی در قلم آورده تا گمان برند که آنچه مذکور است در تواریخ اسلام مسطور است
وبیان تهمت آنکه گویا ورود آیت را بجهت وهم هنود وانه مخترع می پندارد وبجهت رفع عار وتسکین
اصحاب وحصول خمس می انگارد ونمیداند که کار الزام باوهام تمام نتواند شد ووقوع امری بزور
وهم میسر نتواند بود ونمی بینی که صد بار توهم هنود دانه میکنی که صنم ارادتی وشعوری دارد وحالانکه
وهم تو نتواند که سنگی را ذی شعور گرداند ع ای بسا آرزو که خاک شده + ووجه غباوت او آنکه
این قدر نمی فهمد که دفع طعن کفار بورود آیت میسر نتواند بود ومسلمانان به پیغمبر خود تهمت نخواهند نهاد
که حکم بقتال داد پیش از آیت نتواند بود الا بجهت هدایت وحکم غنیمت تا باید دانست که بعد
طعن کافران لیام پیغمبر علیه الصلوة والسلام هیچ نفرمود که این قتال حلال است یا حرام بلکه
انتظار وحی برد واسیران را آزاد نکرد تا آنچه فرمان رود عمل بآن کرده شود واز طعن کفار خود
چه پروا بود چه همه مسلمانان تشنیع کفره را آواز خرمی شمردند وهرچه از زبان مبارک نبوی گوش
می کردند بی تامل بجا می آوردند چون ازین کار باز پرداختیم بکاری دیگر توان پرداخت آورده اند
که چون دروپدی بدست پانڈوان فتاد مادر تنها گفت که این دختر را مشترک بنهید اما باید که قضیه
روند هر چند شستر بید بیاس پیغام داد که راجه دروپد را بگو که رضای بهگوان در آن است که
این دختر زن پنج برادر شود جامع چهار بید بحکم جوتهی که با پانڈوان داشت الهامی دار وکرده
وپدر دروپدی را گفت که فرمان الهی بجا آر ودختر را مشترک دار ونیز آورده اند که چون

بید بیاس بازنان برادر زنا کرده مطعون خلایق گشت الهامی تراشید که حکم الهی است که اگر
زن بیوه فرزند می خواهد باید که از برادر شوهر نسل نیک اصل گیرد و نیز آورده اند که چون پسر
بابهیو در می زنا کرد و بید بیاس متولد شد و مشهور بولد الزنا گشت بید بیاس حکمی از خود تراشیده
بر خود است که اگر مردی در خلوت دست زنی گیرد گنه هر چه بیاید استحکام می پذیرد و کار
پدر او همین و تیره بود و نیز آورده اند که چون کشن زنان را برهنه تن در پیش نظر خوانده متاع
نهان تماشا کرد مورد لعن و طعن گشت لاجرم بید بیاس را فرمان داد تا در بید ثبت کرد که حکم
زنیکه عریان در آب رود و است که برهنه در بازار رفته متاع خود را بمردان نشان دهد که این
و همچنین روایات بی شمار آورده اند اما چه قدر توان نوشت اندرمن روزی محمد
وعظ می گفت اثری کرد که اکثری از اصحاب خواستند که ترک کار و بار دنیا گیرند و همواره تن
بعبادت در دهند و گلیمی پوشیده رو بعالم نهند محمد منع کرد از اینجا دریافته میشود که چون خود
آلوده خواهشهای نفسانی بود یاران را نیز باز داشت تا بروی تفوق نجویند بت شکن
باید دانست که گمان الهیان آنست که جمیع علایق را ترک دادن و لنگوته بر محل مخصوص بسته رو بعالم
نهادن و حق خویش و تبار مرعی نداشتن و اهل و عیال را ضایع گذاشتن و بگدیه دربدر گشتن و کوه
و صحرا نوشتن و از مؤنت فقرا و غربا در گذشتن امریست که نجات ابدی منحصر در آنست و سعادت
سرمدی موقوف بران و در واقع غلط کرده اند و آسان را دشوار شمرده تن آسانی بکار
برده اند نمی دانند که دست بکار و دل بیار خیلی دشوارست و نمی فهمند که اگر رضای حق دران
می بود که بپیوندند زن و فرزند و خویشاوند در میان نباشد تا اهل و تناسل را جاری نمی داشت
بلکه هنود و زنان را نمی آفرید یا بحکم آنها را تشنه آب نمی گردانید جای حیرت است و محل غیرت که
هنود وان بزنا شوهری پرداخته پسر و دختر مهیا ساخته خانمان را بر انداخته عزلت پذیرند تا
زنان و فرزندان آنها از فاقه بمیرند و دختران و زنان ایشان سر مردان گیرند سبحان الله این بی حمیت را
که هرگز + نخواهد دید روی نیکبختی + نجات خویش را سازد بهانه + زن و فرزند بگذارد بسختی +

در اقرارات اندرمن گذشت که چون خدای او تعلق بتعالی میگیرد عادات آن را می پذیرد و پس
هوترای کشتن با شانزده هزار رانی بنا بر عادت کالبدی ست که رعایت آن لابدی ست و عقد
ام با سیتای دلارام و کشش و کوشش تمام در انتقام راون بی اندام نیز وظیفه قالب بوده است
ملر باین اسرار بمین اسرار یافت که اگر خدای او در قالب آید که ترک عادات جسمانی نشاید تا به بندگان
فاج چه رسد و آنچه از بعض اسلاف هنود در رو نموده است از قبیل عصمت بی بی از بی چادر می بوده است
ز مها بهارت توان دریافت که پاندوان اگر نشانی از سلطنت میدیدند سرگشتگی صحرا نمی پسندیدند
لهذا چون امید مملکت دست داد کار ایشان به تیر و کمان افتاد و گوشه گیری از هم گذشت و بحکم
قتار ترکش لازم گشت و هم از مها بهارت پیدا است که چون ارجن در جنگی عاجز شد خواست که بصحرا
رود و مشغول بعبادت شود اما کشن دلش داد که فتح رو خواهد نمود تا باز راه جنگ پیمود این مطلب مفصل
میگفتم اما محل اختصار است آمدیم برطرزی دیگر در اقرارات اندرمن ثبت شد که کشن وضع
هر قومی را می ستود و می گفت که نجات هر قومی در وضع اوست پس بر سوداگر و لوکر واجب ست که هماره
عادت خود نپذیرد و ترک عبادت و ریاضت لازم گیرد اینجا باید گفت که چون سیام سندر در
در سیه مستی و شهوت پرستی محو بود و قوم خود را که گله بانان بودند نگذاشت که تقوی پذیرند و عبادت
و ریاضت پیش گیرند تا بلعن و طعن او نیز داخ‌اند که این فاجر را چه بلا زده است که وضع بد را نمی گذارد
و رو بورع و پرهیز نمی آرد و پیدا است که مرگ انبوه جشنی دارد و چون قومی همه بدکار باشند دل
کسی بملامت نخراشند **اندرمن** آورده اند که اصحاب کعب بن اشرف را بجای کشتند و از
محمد ماذون گشتند و قتل سفیان نیز همبرین وتیره بود و در روزی یکی را از گرویدگان خود اجازت
داد تا در میان لشکر کافران تفرقه افگند و در روزی جمعی را تعلیم کرد که پی غلط کرده بنی اسد را در تا بیک
تا آمادگی ایشان صورت نه بندد و حجاج را اجازت داد تا مال خود را بمکر و حیله از مکه برد و بیشتر
ازایراد این روایات ثابت میشود که غایت سعی هندو وقاحتی و سفاهتی بیش نیست بوجهی چند
یکی آنکه از غایت شوخ چشمی اهل اسلام را واجب گیرد اند که جز کتب معتبره هنود در پیش نباید و خود هم کتابی

که هیچ آید مقبول میشمارد دوم آنکه هیچ دلیلی معقول یا منقول نیاورده است بر اینکه در لشکر مخالف
تفرقه افگندن ناروا است و در جنگ خدع نمودن بیجا و خود را بر سر دشمنان بیگمان افگندن خطا و معذوری را
بحیله کشتن نازیباست برهانی باید تا کاری کشاید ورنه تو هم هندوانه بکار آید هم در کتاب خود بجا
قلمبند کرده است که کافران کیش بدبین از بیگانه و خویش بر قلع و قمع مسلمانان آماده بودند و باخدا و رسول
مخالفتها مینمودند و در ایذای جناب رسالتماب و آل و اصحاب دقیقه فرو نمی گذاشتند و نسبت بقرآن
مجید بیبار روا میداشتند آیا با آن همه جور و جفا بر مسلمانان فرض بود که مهر و وفا بجا آرند و سر خود
پیش دشمنان خونخوار نهند و جان و مال ایشان دهند و مودت و صفا پذیرند و تسلیم و رضا پیش گیرند
حیف بر چنین فهم سوم آنکه سخن او بر حسب اوهام هنود نیز درست نمی افتد چه در اقرارات او
گذشت که دروغ گفتن بجهت نگاهداشتن مال بحکم بید روا است بت شکن میگوید که خدای
هنود اگرچه از جهت الهی دروغ را در مقام حفظ جان و ایمان ممنوع میداند اما در محل حفاظت مال
و متاع و غیره حلال میگرداند و چون مسلمانان یقین داشتند که اگر دشمنان دین ظفر خواهند یافت مال
و منال که در زعم هنود عزیزتر از جان است بغارت خواهد رفت پس بقیاس او نیز معذور
بوده اند چهارم آنکه در مقدمه سوم ثبت افتاد که خدای هنود کشن بصورت زن میان دیو در خدمت
دیو حاضر شد و رقاصی کرد و گفت که شیوه شیوجی آن بود که بر من مهربانی می نمود و دستی
بر سر خود و دستی بر سر من می نهاد و وا رقص می داد تو نیز همچنان برقص تا لذت مستی گیری
نادان از فریب هنود دست بر سر نهاد و بر فور جان داد طرفه اینکه این مکر و ریو برای حفظ
جان مهادیو رفته بود حالانکه در مقام دروغ جایز نبود چه حیله و دروغ برای حفظ زر مقرر
است نه برای حفظ سر و نیز در مقدمه سوم ثبت شد که کشن برهما را دروغ تعلیم کرد تا آن عاقبت
اندیش پیش درونه رفت و گفت که پسر تو کشته شد درونه از زخم الم خورد تا بیچاره
بمرد و نیز مذکور شد که معبود ما غدر بامن در شکل برهمن پیش راجه بل با فریبی غریب و اسلوب عجیب
بهم رسانیده و جهانی را بقبضه رسانید و نیز ثبت گشت که چون خدای هنود دیوان و دیوتایان را

بر پشت خود سوار کرده اسباب شهوت از محیط برآورد و هومی آب حیوان در دست دیوان افتاد
خدای هنود زنی عشوه گر فرستاد تا دیوان را فریب داده سبو در ربود و خدای هنود بر دیوتایان
قسمت نمود و نیز آورده که چون بهیم سین و جرجودهن عهد و پیمانی در میان نهاده با هم دیگر
در آویختند بهم آن بود که بهیم شکست رسید کشن بنقض عهد اشارت کرد تا آن بدپیمان تن بتلبیس ابلیس داد
و باز و بقتل مقابل گشاد برادر کشن بر آشفت و خواست که بهیم را بکشد و انتقام مظلوم بکشد تا کشن
او را تسکین داد و وبال قتل ناحق بر گردن خود نهاد این روایت در مهابهارت بتفصیل مذکور
و همچنین مکرهای اوتاران و دیوتایان هنود بسیار است اما اینجا محل اختصار است انشاء الله تعالی
در بنیاد کتابی جداگانه ترتیب خواهم داد و باید دانست که عهد شکستن و غدر کردن در دین اسلام
مطلقا ممنوع است خواه در حالت حرب و خواه در غیر آن و از جناب رسالتمآب و اصحاب صدق و صفا
گاهی بظهور نیامده با آنکه حیله حرب و خدع اهل قتل و ضرب آن خود در جمیع ادیان روا است
و باز در میان اسلام و دیگر مذاهب فرقست چه در دین احمدی دروغ صریح ممنوع است و تعریض
که سخن پهلودار باشد مشروع بخلاف دیگر ملل که آنجا دروغ صریح نیز قبیح نیست و باید دریافت
که حضرت مقدس نبوی گاهی دروغی بر زبان صدق بیان نیاورده اند نه صراحةً و نه کنایةً
آری درحق است همان تعریض در موقعی معین بشرطی مبین بنا بر ضرورت مباح است و حال
معبودان هنود خود معهود و مشهود است که بدعهدی نیز روا داشته اند و مکر و حیله در غیر موقع
حرب نیز جایز پنداشته اند ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا * و طرفه تر آنکه دروغ
صریح در سعی کتخدائی روا است حال آنکه انجام آن شر و آفت است و ترک غیرت و شرافت
و در دیگر اویان دروغ مصلحت آمیز جایز بود و اینجا دروغ فتنه انگیز مباح گشت و از همه عجیب تر
آنکه کذب را در مقام دفع قتل بیگناه محمود شمارند و ازین حکم ثابت میشود که راستی فتنه انگیز
مکروه است پس مذهب خدای هنود آن باشد که راستی فتنه انگیز ممنوع است و دروغ فتنه انگیز
مشروع نهی دین برهمن و خفی اسمی اندرمن باین خردمندی لاف خداوندی تماشا دارد

مگر بودش از هندستان نمونه ٭ که بشد کار هند و واژگونه ٭ **اندرمن** محمد از عهدی که در حدیبیه
با قریش کرده بود برگردید و اشارت کرد تا بعضی از گرویدگان او که در مکه بودند فرار نمودند
و بر کنار بحر دست بقتل و غارت قریش کشودند چنانچه در روضة الصفا مذکور ست **بت**
شکن بیچاره اندرمن جهدی بلیغ می نماید تا نقض عهدی در دین اسلام پدید آید و برفع عار
معبود خود گراید اما چکند که نه دفع عیب غدای او متصورست و نه سندی از دین حق میسر اینجا می
خواهد که بروضه پناه برد تا کجا روضة الصفا و کجا سیرت مصطفی و در اوائل کتاب ثبت شد که مولف
روضة الصفا خود اعتراف دارد با آنکه اکثر اقوال مورخان بی سند و نامعتمد میباشد و چه شیوخ چیستی
که در حق مسلمانان هر کتب هنود را بجز کتابی چند که معدود و مجهود اوست نامعتبر میگرداند و چون
خود بر هر حرف می آید هر افسانه را معقول میداند و شکرست که تا غایت سندی از بهار دانش و انوار سهیلی
نیاورده است ورنه از قدوه هنود چندان عجب نبود و عجب تر آنکه قریش گاهی نگفته اند که محمد نقض عهد کرده
بلکه سرگروه قریش ابوسفیان بعد از فرار مسلمانان مکه و غارت کردن ایشان بملک شام رفته در مجلس قیصر
روم قرار کرد که محمد با ایشان نقض عهد نفرموده و غدری رو ننموده چنانچه در صحاح و تواریخ مسطورست
و در خواص و عوام مشهور اینجا همان مثل درست آمد که مدعی سست و گواه چست و عجب که عجوبه هنود
اینقدر نفهمد که پیمان شکنی وقتی ثابت شود که همه شرائط صلح که در عهدنامه ثبت افتد برشمارند و خلاف
یکی از انها پدید آرند پس اگر بطریق فرض محال مسلم داریم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم مسلمانان مکه را
که زیر دست کفار قریش بوده اند حکم داد که فرار کرده هرچه خواهید بکنید نقض عهد نخواهد بود الا
وقتی که جناب مقدس نبوی شرط کرده باشند که نظم و نسق مکیان نیز بر ذمت همت ماست برین تقدیر
اشارت روضه نیز باوجود عدم اعتبار آن فخر هنود را سودمند نخواهد افتاد و اصل سخن آنکه فریب
قبیح و کذب صریح در شان خدای اندرمن موجود ست و بدعهد بودن معبود هنود معلوم و مشهود
و عهدشکنی در دین اسلام مطلقا نامعهود **اندرمن** محمد سوگند خورد که هفتاد کس را از قریش
بکشد و چون بنی قریظه محصور شده بجان آمدند بیرون آمدند با مدد آنکه بشفاعت قبیله اوس

ات باید محمد حسب رای سعد نامی حکم بقتل داد تا هفتصد مرد کشته شدند و هرچند زنان
بنان گریه وزاری کردند رحمی نیاورد **دست شکن** اینجا نیز جز وهم هنود حجتی نتواند بود
نها دتوهم هنود بوجوه عدیده بیان توان نمود یکی آنکه در اقرارات از بید نقل شد کاندر دیوا
ابدان بیشمار را که اهل عبادت و ریاضت بوده اند بکشت و گنهگار نگشت برین تقدیر
جای اشکال ست و در میان قتل عابدان بی ستیزه و کشتن بنی قریظه فرقی نتوان کرد ا
چند امور یکی آنکه آنجا قتل موافقان بود و اینجا قتل مخالفان ع نمود دوم آنکه گنا عابدان هنو
ن بود که هرچند ایمان بید و شاستر داشتند و در عبادت و ریاضت دقیقه فرو نمیگذاشتند اما همت
رعایت عرفان نمیگماشتند و بنی قریظه اصل ایمان هم نداشتند و عزیر را پسر خدا می پنداشتند و فاش
ی گفتند که اگرچه اعجاز محمدی جلوه نمود از امتان او نخواهیم چه نبوت آن بنی اسرائیل ست
ه شان بنی اسمعیل سوم آنکه عابدان مرتاض اندر دیوتا را اذیتی نرسانیده بودند و حال بنی قر
آن بود که در قلع و قمع مسلمانان جد و جهدی بلیغ داشتند و در ایذای جناب مقدس نبوی دقیقه
فرو نمیگذاشتند و هر عهدی که میبستند میشکستند و مشرکان را نیز تحریص تمام بر قتال اهل اسلا
می نمودند و هرچند بعض علمای ایشان پند میدادند که احمد محمود همان نبی معهود و موعود ست
که پیغمبران گذشته از ظهور او اعلام داده اند و احوال او با امتان خود در میان نهاده اند دست
در دامن او زنید و عهد قدیم مشکنید اما در دل حسد کیشان پند ایشان کارگر نیامد و چون طغیان آن نابکاران از حد
خدای تعالی خواست که بعذاب دنیا و عقبی گرفتار آیند و مسلمانان رحمت نفرمایند وجه دوم آ
اندر من در صفحه ۲۲ خود گفته است که عفو جرم مجرم دلیل ظلم حاکم ست بنابرین اقرار گوییم ک
بر بنی قریظه که سخت مجرم بودند رحمتی می فرمودند خلاف انصاف روی می نمود که باعتراف
روا نتواند بود و لیس در مقام نیز راست آمد که در [illegible] عفو را حافظه نباشد وجه سوم آنکه چون بیچ
که قتال و جدال رام و لچمن از یاد می برند و در خونریزیها می کشن و ارجن نمی نگرند و قتل عام جهت
که [illegible] و [illegible] در خاطر نمی آرند و قتل [illegible] و عفو را از قبیل [illegible] شمارند این شهرها

وطوق آزرم ببین ای البهان شعر نکوئی بابدان کردن چنان ست + که بد کردن بجای
نیکمردان + وجه چهارم آنکه اندرمن در بحث اوتار اقرار دارد که خدای او در جسمی بروز کرد
خویشان و دوستان خود را از چنگ دشمنان میرهاند ومخالفان دین را بیجا بالاک میکرد
آیا زنان آن مخالفان گریه وزاری واضطراب وبیقراری نمیکنند آیا رحمی بدل نمی شود
آخر رحم معبود تو کجا میرود وجه پنجم آنکه در دین هنود نوکری سپاهیان برای خرج صرف چند
و پرورش زن و فرزند روا است آخر رحمت بانی بید کجاست آیا زنان کشتگان معرکه قتال
بدحال نمیشوند و در گریه وزاری نمیروند اینجا نیز میدان بیان تنگست الا فکر اختصار با من
در جنگست **اندرمن** محمد صلعم را پیغمبر فرستاد و فرمان داد که مسلم بن ابی حقیق را بوعده
ریاست از خانه بیرون آورده در راه مدینه بقتل رسانند وگاهی با یاران مشورت هم میکرد
وبعضی از کفره را که در حق قرآن بد گفته بودند بقتل آورد این روایت در روضه وسیر الرسل
وانسان العیون وغیر آنها مذکورست ازین روایات پی توان برد که محمد انتقام میگرفت ونیز
کوتاهی اندیشه داشت که مشورت میکرد از اهل انصاف چشمداشت آنکه قدری توجه نمایند
که از پیغمبر چنین امور صادر تواند شد **شبهت شکن** از اهل انصاف چشمداشت آنکه اندکی
توجه فرمایند که آیا شیوه شرم وحیا تواند بود که از مسلمانان جواب تام تبیین مقام از چند کتب
معبود بر حسب خواهش فخر هنود جویند وخود هرچه خواهند از هر کتابیکه خواهند بدون تعیین ص
وتبیین فصل وباب گویند آخر عمده هنود هند و کیست که خود را حاکم اهل اسلام گمدانند احکام
مذکوره را بر خود واجب ندانند آیا چنین کس را بیشرم وآزرم باید شمرد یا نامی دیگر باید برد ونیز
انصاف باید داد که حکایت بی سند از تواریخ نامعتمد معارض اصول قطعیه تواند بود مثلا قصه
مسلم را بکدام اسنادی صحیح یا ضعیف ثابت تواند نمود آری کسیکه در بیان تبذی از احوال اوتاران
مشهور که نموده تواند بود در صدها عبارت مذکورست که کشتن با خویشان در حق مملکت پانڈوان
شورش کرده چه کار ایشان خود را خطا شمرده صواب دید ساتک پسندید از اهل انصاف

چشم هشتم آنکه قدری امعان نظر نمایند که چنین مرد کوتاه اندیشه را خدای بحق توان شمرد
و در سبهاپرب از مهابهارت مسطور است که کشن را در بزمی می پرستیدند سپاپال نامی در خشم
رفته خدای اندر من را دشنام داد و سقط گفتن آغاز نهاد کشن بر آشفت و تیغ بیدریغ بر
سر او زد و ازین روایت ثابت شد که کشن انتقام از مخالفان میکشید از اهل انصاف چشم هشتم
آنکه اندکی توجه نمایند که آیا چنین مرد انتقام گیر خدا تواند بود و در فصل فضل ملائکه ثبت شد
که خدای هنود در شکل زن مهادیو دیوی را بمکر و ریو هلاک گردانید از اهل انصاف چشم هشتم
آنکه قدری بغور رسند که آیا خدای بیهمتا زن یکی از بندگان خود شده عشوه تواند کرد و دروغ
تواند گفت که شوهر من مهادیو در نظر من مستی بر سر و دستی بر سرین میرقصید تو نیز همچنان
برقص و بر متاع نهان من تصرف کن و در مقدمه سوم ثبت شد که کشن در مقابله بهیکم عهد
کرده بود که سلاح نگیرد چون کار بر وی تنگ آمد سلاح در دست گرفت بهیکم بر بیان
تسکین خنده زد از اهل انصاف چشم هشتم آنکه درین کار قدری درنگرند که آیا چنین غداری
خدای حقیقی تواند بود و در همان مقدمه مذکور گشت که کشن بهیم را دروغ و مکر تعلیم نمود از اهل
انصاف امید آنکه اندکی تعقل فرمایند که چنین کذابی که استاد دروغ زنان شد خدای
صادق تواند بود و همدران مقدمه گذشت که معبود هنود در صورت برهمن فن راجه بل را
فریبی غریب داد و قتل جهانی بنیاد نهاد از اهل خرد التماس آنکه قدری فکر بکار برند که آیا چنین
مکار و جفاکار پروردگار تواند بود و همدران مقدمه مسطور شد که کشن گازری را بیگناه هلاک
گردانیده لباس تلبیس در بر کشیده راجه کنس را بمکر و حیله بقتل رسانید از ارباب دانش سوال میرود
که آیا این تلبیس از بیچاره ابلیس صادر تواند بود که مسکینی را بناحق هلاک گردانیده لباس او را
در بر کشیده مردی را بغدر بکشد و همدران مقدمه ثبت افتاد که برهما گوسفندان مردم را که در نگهبانی
گلبانان زاده بودند دزدیده در شعب کوهی افگند و سالی از حال آنها غافل ماند از اهل انصاف
قدری انصاف میخواهم که آیا چنین دزد بیدادگر خالق جهان و پیغمبر جهانیان تواند بود و در همان مقدمه

مرقعم شد که معبود ہنود زنی رعنا رہقر ہنود تا بعشوہ و فریب بلوی آب حیوان از دست دیوان دررلبود از ارباب لصفت چشم داریم که درجیشوہ وغمزہ اند کی بچشم بصیرت نگرند که آیا چنین سکار پرکار را خدای قدوس لقوان گفت و ہمدران مقدمہ معلوم شد که برہما سند واسند راد رعوض عبادت خود سحر و جادو آموخته بر ستمگاری وخونخواری و مردم آزاری برگماشت و آخر کار زنی عشوہ گر را بران داشت که ہر دو را بجرو دغا ہلاک گردانداز اہل بصیرت اندک تاملی میخواہیم که آیا چنین معلم را که سحر تعلیم نماید تا ابواب ظلم برجہانیان کشاید و تجویز فریب و تزویر گراید پیغمبر عالمیان و پیشوای بیدیان لقوان شمرد و در راماین مذکورست که رام سیتا درعوض پیغام سیتا برادر سکریون رابی گناہ تیر دغا زد و بیوہ او را بسکریون داد از منصفان بندہی توجہ می جہیم که آیا چنین بیدادگر را داور دادار توان خواند صد حیف که سخن بسیارست و مقام جای اختصار ورایندہ در یافت که انتقام کشیدن نزد یک عقل ہرگز مذموم نیست آری عفو نمودن دلالت بر کمال حلم دارد لیکن حلم نیز ہر جا پسندیدہ نتواند بود ✓ ہر مرتبه از وجود حکمی دارد + گر حفظ مراتب نکنی زندیقی + و کینه جوئی نیز درمواقع خود محمودست خاصه درحق کسانیکه از توحید حق گریزند و با خاصگان او درآویزند و خون ارباب معرفت بریزند و فتنه برفتنه انگیزند و بکین بر خیزند بلکه از ہمه محقق ست که قتل پیغمبر غتان تماشائی بیش نیست اگرچه خاصان را اذیتی نرسانیدہ باشند از ینجاست که اندر دیو تا صد ہزاران عابدان ہنود راہمواره میکشت و گنہگار نمیگشت اندرمن آورده اند که روزی محمد با زوجه خود عائشه دویده پیش رفت و بار دیگر دویده سبقت گرفت

ع آفرین باد برین ہمت مردانه او + بت شکن اینجا امری چند باید شنید یکی آنکه دو مقام هم گوست که اینجا ملاطفت و ملاعبت محمودست یکی زنان منکوحه که وضع مناکحت بر اختیار تلطف و رفع تکلف ست تا بجه بر اہل سلیقه پوشیده نخواہد بود لہذا ہیچ عاقلی برہیچ یکے از ارباب کمال لعنه نمی زند که چرا فلان کس با زن خود ملاطفت و ملاعبت میکرد گاہی دست بر گردن او حمایل مینمود و گاہی دوش بدوش او معرفت می فرمود حالانکه چنین امور ملاعبت بیش نیست آری در چشم خسم

نامناسبست دوم با اطفال خورد سال که آنجا نیز متانت را یکسو نهادن و دست و زبان
بلعب کشادن نکوهیده نتوان شمرد ع هر سخن وقتی و هر نکته مقامی دارد + دوم
آنکه دویدن محض لهو و لعب نیست بلکه نزدیک کار آزمودگان ورزش آن حکمتها دارد از انجمله آنکه
اگر دشمنی در حالت غفلت رسد یا ماری بقصد گزیدن دویدن گیرد عادت دوادوش بکار
خواهد آمد و خدای اندرمن که پیشهٔ شبانی دارد نیک داند که دویدن بد نباشد چه در گلهبانی بدویدن
حاجت بسیار می‌افتد سوم آنکه در مواقع بسیار گذشت که مهادیو در برابر زن خود دستی
بر سرود ستی بر سرین برقص آمد و این رقاصی عادت دیرینهٔ او بوده است ع
آفرین باد برین همت مردانهٔ او + و خدای هنود در صورت زن عشوه‌گر با دیو بر کاسر
باز گفت که چون مهادیو در رقص آی و بر متاع من تصرف فرمای ع آفرین باد برین
همت مردانهٔ او + و کشن بر عادت همیون رخت زنان بر درخت برد و متاع زنان برهنه
تن تماشا کرد ع آفرین باد برین همت مردانهٔ او + و همان کشن در جنگ جراسنده در حالت
بی ریشی بحملهٔ مردمی دامن برزده پشت داد و چنان رو بگریز نهاد که بدست خصم خود بفتاد
ع آفرین باد برین همت مردانهٔ او + و خدای هنود بر عزم معاملهٔ آبی مردان کار چون را
بر پشت خود سوار کرده هند مرکب می‌رفت ع آفرین باد برین همت مردانهٔ او + و چون
سامان شهوت از آب یافت زنی عشوه‌گر برای خود پسندیده بر پشت خود نشانید و مرکب آن نازنین
گشت ع آفرین باد برین همت مردانهٔ او + و کشن بر پشت مار سیاه در رقص آمد + ع آفرین باد
برین همت مردانهٔ او + و بر همادتی مدید لنگ مهادیو می‌جوید و کاش سر آن میدید تا بحاجت خود
میرسید ع آفرین باد برین همت مردانهٔ او + و برهمچند با وجود قدرت و علم خود روا داشت که زن او
در دست راون افتد زهی غیرت مردانه که از تصرف بیگانه چندان عار ندارد ع آفرین باد برین همت
مردانهٔ او + چکنم که آفرینها بسیارست و حصر آنها در مقام اختصار دشوارست اندرمن ترمذی
آورده است که محمد حسن را بر دوش برداشته بصورت مرکب میرفت بست شکر دین سلام نبی هست که انجا

ماند مقام چون و چرا جز افترا چاره نیست بنابران فخر میشود بر حدیث ترمذی بهتانی از خود
بیفزود چه آنجا همین قدر ثبتست که حسن بشانهٔ والا شان نبوی نشسته بود که شخصی گفت ای کودک بهر کسی
خوش نشسته جناب بتقدس فرمود که راکب نیز خوبست بر دوش نشستن کجا و بر دوش
نشاندهٔ مثل مرکب رفتن از کجا اندر من روزی خطبه میخواند که حسن و حسین آمدند از منبر فرود
آمده هر دو را باحتیاط تمامتر نشانده باز بر سر خطبه رفت کسیکه با اهل و عیال چنین اشتغال داشته
باشد چگونه از خدا بینی بهره مند تواند بود بت شکن اینجا نیز در نقل خیانت کرده است و کب
دیانت بکار برده چه در ترمذی این ست که حسن و حسین آمدند در حالتی که پای ایشان می لغزید
این مضمون خبر میدهد که هر دو شاهزاده از غایت بیطاقتی که مقتضای صغر سن بود بر زمین
هموار میلغزیدند و پیداست که اگر قصد منبر میکردند هر آینه موجب گزندی سخت می گشت و نغزیدن
هر دینی که پدران را از رحمت یکسو نهد و گزند فرزندان را آسان قرار دهد و لعنت بر یکی که
پسر خود را در معرض ضرر بیند و آن قدر بیارامد که کار طفل بشکستن سر وهی انجامد آمدیم
بر سر تحقیق باید دانست که بعثت پیغمبران بجهت آنست که صورت جمیع حقوق خواه از خالق
و خواه از مخلوق باخلائق در میان نهند و اکتساب فضائل و اجتناب رذائل را که معبر
به تهذیب اخلاقست احکام دهند و آداب خانه داری که تدبیر المنزل عبارت از آن ست
بیان نمایند و مصالح سلطنت را که سیاسته المدن اشارت بآن ست تعلیم فرمایند
تا قوام انام را بران دارند که با وجود این علائق به پرورد گار خلائق گرایند و با همه کثرت
در مقام وحدت آیند تا انتظام دنیا و اهتمام عقبی مختل نشود و کار معاش و معاد از دست
نرود نه بجهت آنکه نظام عالم را درهم و برهم سازند و التیام بنی آدم را براندازند تا صلهٔ رحم
از میان برخیزد و پدر از پسر و پسر از مادر گریزد و شوهر از زن یکسو شده با وحشیان صحرا در آمیزد
و عقوق والدین جای حقوق والدین گیرد و الفت خویشان صورت کلفت ایشان پذیرد و رحمت
بزحمت تبدیل یابد و مبرت جمله مضرت شود و در راه محبت آفت گردد و لعنت بر جمع با طلیکه رضای او

دران باشد که مجموع انها از هم پاشد ــه تو برای وصل کردن امدی + یا برای فصل کردن آمدی
و عجب از هندوان ضلالت نشان که در احوال معبودان خود می نگرند که چون قالبی می پذیرند
قلب عادات آن قالب بیش نمی گیرند نمی بینی که رام چه قدر شیفتهٔ دلارام بود که در فراق
سایهٔ زن کوه و صحرا می پیمود و چه خونها که میریخت و فتنه ها که می انگیخت و حال کشن خود
معلوم است که در اسباب تعلق چه قدر تفوق می جست که با شانزده هزار رانی کامرانی داشت
و در محبت اولاد چها کرد و اگر انصاف دهند در یابند که انچه او اختیار نمود کار هیچ شریفی نتواند بود
چه در مقدمهٔ سوم ثبت شد که فرزند پسر او مدتی با دختر بانا سر زنا می کرد و آن نبیره زانی از دست
مرد غیور زندانی شد و کشن چون خبر یافت بمیدان کارزار شتافت و بانا سر را بقتل آورد و دختر
او را به زانی سپرد اگر محبت فرزند دیده او را کور نساخته نظر بر ناموس بانا سر می انداخت چشم پوشید
دیده خود بر هم کنند غلط مرتش از تن می افگنند که ناموس مردم را بر هم زدن نشان نامردیست نه نشان
آدمی بالجمله اگر ترک محبت زن و فرزند محمود بود محمود نمود و نیز اختیار نمود و رنه همچنین خود مشهور است
که خود را نصیحت و دیگران را نصیحت خلاصه کلام آنکه حقوق خالق و مخلوق را مرعی داشتن
و یکی را از این دو جانب فروگذاشتن شیوهٔ دون همتان و تیرهٔ ابلهان است پس حکمت آنست
که اوقات شبانروزی را بخش کنند یکی را بعبادات الهی اختصاص دهند و دیگری را بجهت
مصالح خود کنند اما طریق معرفت چنان اقتضا دارد که جد و جهد یکه بحوایج خود و خویشان
و درویشان مصروف شود بغفلت نرود بلکه در خاطر باشد که شغل این امور نیز بنا بر حکم الهی
و حکمت کماهی ضرورست برین تقدیر هرچه بر سبیل عادت است از قبیل عبادت خواهد بود و سعادت
جلوه خواهد نمود ــه چیست دنیا از خدا غافل شدن + نی قماش و نقره و فرزند و زن +
اینجا آئین مهادیو انسیت که چون مهمان او اندر دیو تا با او در سازد باندک التفاتی نپردازد
و شغل هیچ معرفت بازد و چون هنگام انتقام در رسد در غضب شود و مشغول بمنصوبه دیگر شود و مشغول
معرفت را براندازد ــه ترک حسن خلق شفیع عاقل و فرزانه نیست + شیر اسلام آئین مهادیو انیست

حالا از هندوان سوال میرود که اگر مثل مهادیو هی بعبادتی مصروف باشد و همدران حال
فرزند دو ساله او سوی آتش رود و حکم معبود او چه باشد آیا سوختن بچه را روا دارد و عبادت
گذارد یا بر طفل رحمت آرد و رهانیدن او لازم شمارد ظاهر ارضای معبود هنود دران خواهد بود
که کودک را هلاک گرداند و در کار خود بماند که معرفت خدای او این است اما حکم خدای حقیقی
که بغایت مهربانست برین عنوانست که فکر حیات فرزند موجب نجات پدر اوست چون این فصل
فصل پیغمبران فراغ دست داد گوش بحرفی باید نهاد و آن اینکه زناکاری امریست که نزدیک
جمیع عقول در هیچ حال معقول نیست و در دانستن قبح آن جمیع اقوام از خواص و عوام یکسان اند
بخلاف امور دیگر که باختلاف مذاهب و ادیان و اوقات و احیان صورت حسن و قبح میگیرد و حل
و حرمت می پذیرد مثلا قتل است که در بعض اوقات و احیان باختلاف ملل و ادیان مختلف
میشود و در غسل که در بعض اوقات در بعض مواقع جایز می گردد و عبادت غیر خدا است که در زعم
بعضی از الهیان مثل گبران و هندوان روا است و همبرین قیاس همه امور را بشناس چون
این سخن محقق شد حال متقابل مجادل واضح گشت که اعتراف صداقت دارد باآنکه پیشوایان دین او بکاری
قبیح که قباحتش از همه صریح تر است مشغول بوده اند یعنی زناکاری که همیشه مذموم بوده است
و خواهد بود و خاص و عام مذمت آن نموده اند و خواهند نمود و هیچیکی از پیشوایان هنود چه از
اوتاران و چه از دیوتایان ازین شناعت نرسته است و پاکبازی صورت نه بسته و هیچ
فردی را از افراد انسان در بدکاری اوتاران و دیوتایان هنود شکی و ریبی نتواند بود
و انکار این کار هیچ هندوی نتواند نمود باقیاند قبایح دیگر حرف آنها چیست و انکار کار کیست
و شک است که زنا هی هیچیکی از پیغمبران بطریق تهمت هم در قلم نیاورده هست و راه بهتان
نسپرده بالجمله آن را که حساب پاک از محاسبه چه باک اندرین سخن کنون باید دانست که هیچ مخبر
از مخبر صدق و دنیا فته است بی شکی باید دانست که اثبات معجزات سرور کاینات بطرق
بسیار است که حصر آنها دشوار است اینجا نظر باختصار بر شش طریق اقتصار میرود یکی بشارت

انبیای کرام علیهم السلام دوم ملت بیضای اسلام سوم صورت حال چهارم استفاد کمال
پنجم اخبار استقبال ششم اسناد رجال **طریق اول بشارت انبیای کرام علیهم السلام**
بر اهل مهارت پیداست که عادت مستمرهٔ اهل کتاب اینست که در کلام واحد علام و اقوال انبیا
کرام تحریف مینمایند گاهی بزیادت و گاهی به نقصان و گاهی به تغییر اسلوب و گاهی به انحاء
تفسیر و گاهی به تبدیل الفاظ و حروف و جز آن و ظاهرست که با این همه تبدیلهای گوناگون
سلامت مضمون گویا از قبیل محال ست اما شکرست که با اینهمه تصرف و تبدل اشارات
و بشارات عتیق و جدید در حق احمد مجتبی و محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم آنقدر موجودست
که کتابی باید تا به تحریر آید اینجا به دو طریق بشارت اشارت توان کرد یکی در حق ظهور امت
محمدیه دوم نسبت خیر البریه **بشارت اولی** در حق امت محمدیه چنین مسطورست که آن
جماعتیست عمیه و امتی امیه که راه حق گاهی ندانسته باشند و فهم کتابی نتوانسته اما قادر
مطلق ایشان را راه حق خواهد نمود و بصیرت بر بصیرت خواهد افزود و پیش پیش ایشان
نوری خواهد بود تا به اسرار الهی چشم تحقیق توانند گشود و جلال ملک متعال دران گروه
پدید خواهد بود و دین ایشان بطرزی جدید جلوه خواهد نمود و در قبله دیگر خواهند آورد
عبادت آن خاصان الهی پیوسته نه بروزی معین و ابسته رحمت یافتگانیکه تا بر بستر خواب
مترنم به ثنای حضرت وهاب نشوند در خواب نروند و دلیرانیکه شمشیر دو دم در دست و تسبیح
در گلو انتقام از اقوام کشند و طوائف انام را تنبیه نمایند و بر پای اهل سر ریز زنجیر نهند و در
گردن امرا غلهای آهنین شکنند تا مردم بکفر کفر خود برسند و کورانیکه بدست خود تبان
می تراشند تا معبودان ایشان باشند پشیمانی ها کشند و موحدان خداوندان شادمانیها بینند
چه بهادرانی که بخدا و ند خدای بی همتا مسرورند و جلن در برابر ایشان مجبور و قاهران قیصر
سلاح قهر مقهور تا و طاه از روزگار شدگان روی زمین بر آرند و سرکشی از تن کفار بردارند
آزادگانی که از آزادی دو حرف اول ندارند و سیم و زر را هرگز بخاطر نیارند آواز ایشان

به قلعه‌های کوه گوش آزما و نعره و خروش جوش رباشجعانی که بسهام سهمناک قلب معرکه‌ها
درهم شکنند تا اعضای اصلی الهی دین از هم پاشند و سعادتمندانی که از شرق و غرب فراهم آمده‌اند
و جلال حق بمردم وانمایند و در پیشگاه حضرت عزت ثابت و راسخ نهند و منصب بین خلیل
بینند و بهدیه و قربانی نشتابند اما بنی اسرائیل از دین متین بیرون رفته و در ظلمت ضلالت
و تاریکی جهالت خواهند افتاد و در حیرت و خسران خواهند نهاد و یکی از علامات بینات آن
گروه حق پژوه آنکه بشهر بابل خواهند شتافت و بر کهین و مهین ظفر خواهند یافت چنانچه
آن دیار را زیر و زبر خواهند کرد و بت پرستان را بدوزخ خواهند سپرد و ویرانی آن بلدان
از حد خواهد گذشت حتی که بعد از خرابی تا ابد الآباد آباد نخواهد گشت تا اینجا بشارت آن گروه
انبوه شکوه بود **بشارت ثانیه در شان خیر البریه علیه الصلوة والتحیه** صفت پیغمبر آخر زمان چنین
عنوان خواهد بود که آن سرور در جمال و کمال از تمام بنی آدم و جمیع اهل عالم افزون تر است
و در لبان معجز بیان او کلامی نهاده اند که از جهت آن کلام سرمدی مبارک ابدی خواهد بود
و منزلی روشن خواهد شد و همواره برکت بر برکت خواهد افزود و آن پیغمبر عالی همت والا نهمت
بجاه و جلال برخیزد و شمشیر حمائل کرده بمیدان خود بیاویزد و بدستیاری عظمت اقبال
بر مسند حکومت و عدالت سوار شود و تا دست راست او مهمی عجیب و کاری مهیا نماید
و تیرهای او سویدای دل بادشاهان کشاید و مردم در پیش او بر زمین افتند و دولتمندان هدیه‌ها
آرند و دختران تاجوران در حریم پرده نشینان عزت گزین او جای گیرند بر همه اقوام
عدالت خواهد کرد و تا از عهدهٔ عدالت بیرون نیاید عاجز و دل شکسته نخواهد شد
و خدای تعالی او را پاک کرده از همه برگزیده همواره از وی خشنود خواهد بود و روح القدس بروی
مقرر خواهد شد و او را براستی طلبیده دستگیری خواهد نمود و هیچکس را بر تبدیل او قدرت
نخواهد بود و کلام خاص خود در دهان او خواهد نهاد و هرکه بفرموده او عمل ننماید بهواخواهی
وی گرفتار آید و دین او بجای خود خواهد رسید و نسب پاک او بر این سبیل است که از نسل

قیدار بن اسمعیل ست و وطن فیض موطن او ملک عرب ست وظهور او در فاران ست
که مسکن اسمعیل بن ابراهیم همان ست و در حق او مسیحا چنین دم میزند که سلطنت آسمانی
نزدیک ست و شفیع وقتی خواهد آمد که من بروم و او وقت ظهور خود داد عدالت و دین
خواهد داد و تنبیه مجرمان بنیاد خواهد نهاد و حواری مسیح مردم را خبر میدهد که موسی علیه السلام
پدران ما را خبر داده ست که از برادران بنی اسرائیل که بنو اسمعیل باشند پیغمبری مثل موسی
مبعوث خواهد شد که ظهور او بعد مسیح خواهد بود و مجموع حواریان چنین گواهی میدهند که بعد
از واقعه صلیب هم مسیحا تا چهل روز چنان بگوش میرسید که سلطنت الهی نزدیک ست سوال کردند
که آن بادشاهی همین وقت مقرر خواهد شد فرمود که تعیین وقت بدانای کل سپارید
وامید تفصیل آن مدارید حالا وقت آن ست که عبارات اینهمه بشارات از کتب سماوی بنگاریم
اشعیا باب ۴۲ بهشت ۱ دیکهو میرا بنده جسی مین برپا کیا میرا برگزیده جس سی میرا جی خوش
هی مین نی اپنی روح اوس پر رکهی وه قومون پر عدالت کریگا وه جب تک زمین پر عدالت
نکری نه گهٹیگا اور جزیرے اسکی شریعت کی راه تکینگی مینی جو خداوند هون تجکو صداقت
بازی سی بلایا مین تیرا هاته پکڑونگا اور تیری حفاظت کرونگا صحرا اور دشت اور صحرائی اور دیهه
اور یه جو قیدار مین بستی هین آواز بلند کرینگی پهاڑونکی چوٹیون پر للکارین خداوند ایک
بهادر کی مانند نکلیگا وه جنگی مرد کی طرح اپنی غیرت اوکسائیگا وه نعره ماریگا
وه اپنی دشمنون پر بهادری کریگا اور اندهون کو اوس راه سی جسی وه نهین جانتی لیجائیگا
مین اونهین اون رستون سی لیچلونگا جس سی وه آگاه نهین هین تاریکی کو انکی آگی روشنی
کرونگا وے پیچهی هٹینگی پشیمان هونگی جو مورتون پر بهروسا کرتی هین اور ڈهالی هوئی
بتون کو کهتی هین که تم همارے خدا هو **رؤیا باب ۹ بهشت ۱۴** رحمت یافتگان وجد خواهند
کرد بر قبرهای خود ترنم خواهند نمود تسبیح خدا در گلوی ایشان و شمشیر دودم در دست ایشان
تا انتقام از قبیلها بگیرند و ظالمان را تنبیه نمایند و بادشاهان ایشان را در زنجیرها و اعیان ایشان

در غلهای آهنین میندازند تا قضای مرقوم بایشان رسانند اشعیا باب ۱۳ آیت ۳ سے ۱۹
مین نے اپنے معین لوگونکو حکم کیا ہی مینے اپنے قہر کے سبب سے اپنے بہادرون کو جو میری
خداوندی سے مسرور ہین بلایا ہی پہاڑون مین ایک قوم کی آواز ہی جیسے ایک بڑی لشکر کا
شور ہی اون امتونکے غولون کی آواز ہی جو فراہم ہوئین یہواہ آتا ہی اور اسکے قہر کے
ہتھیار تاکہ ساری زمین کو ہلاک کرے دیکھو مین مدیونکو انپر چڑھاونگا وے روپی کو خاطر
مین نلاوینگے اور سونیسے خوش نہونگے انکی کمانین جوانون کو پاش پاش کرینگی اور بابل
جو مملکتون کی حشمت اور کلدیا کی بزرگی کی رونق ہی عدوم اور عامورا کی مانند ہو جائیگا
جنہونکو خدا نے اولٹ دیا وہ کبھی آباد کیا جائیگا اور پشت در پشت کبھی اسکی بستی نہوگی وہان
عرب کے لوگ خیمے استادہ نکرینگے انجیل اول باب ۴ ورس ۱۷ یسوع نے وعظ کرنا اور یہ کہنا
شروع کیا کہ توبہ کرو آسمان کی بادشاہت نزدیک ہی مین تم سے کہتا ہون کہ بہوتیرے
پورب اور پچھم سے آوینگے اور ابراہیم اور اسحق اور یعقوب کے ساتھ آسمان کی بادشاہت مین
بیٹھینگے پاس بادشاہت کی لوگ باہر اندھیرے مین ڈالے جائینگے وہان رونا اور دانت پیسنا
ہوگا اشعیا باب ۶۶ آیت ۱۸ مین ساری امتونکو اور اون گروہونکو جنکی زبانین مختلف ہین
فراہم کرونگا سو وے سب آوینگے اور میرا جلال دیکھینگے عوام کے بیچ میری شوکت کو بیان
کرینگے یہواہ کے لیئے ہدیہ گذرانینگے جسطرح سے کہ بنی اسرائیل ستھرے برتنون کو ہدیہ رکھکے
یہواہ کے گھر مین لاتے ہین یہواہ فرماتا ہی کہ جسطرح نئے آسمان اور نئی زمین جو مین بناتا ہون
میرے آگے ثابت رہتے ہین اسیطرح سے تمہارا تخم اور تمہارا نام بہی ثابت رہیگا اور یہواہ کہتا ہی
ایسا ہوگا کہ ایک ماہ نو سے دوسری ماہ نو تک اور ایک سبت سے دوسری سبت تک
ساری لوگ آکے میرے آگے بندگی کیا کرینگے اور وے باہر نکلکے ان لوگونکی لاشون پر
جنہون نے میرے گناہ کیے ہین نظر کرینگے مکاشفات یوحنا باب ۳ آیت ۱۲ مین اسے جو
غالب ہوتا ہی اپنے خدا کی ہیکل کا ستون کرونگا اور وہ پھر کبھی باہر نکلیگا اور مین اپنے خدا

شہر کا یعنی نئے اورشلیم کا نام جو میرے خدا کی حضور سے آسمان پر سے اوترتی ہے اور اپنا نیا نام اُس پر
لکھونگا جسکے کان ہیں سنیں روح کلیسیاؤں سے کیا کہتی ہے **زبور چہل و پنجم ۴۵ سنہ ۱۸**
تو حسن میں سب بنی آدم سے کہیں زیادہ ہے تیرے ہونٹوں میں نعمت بٹائی گئی ہے اسلیے خدا نے
تجھے ابد تک مبارک کیا تو جاہ و جلال سے اپنی تلوار حمائل کرکے اپنی ران پر لٹکا راستبازی
اور حکومت اور عدالت پر اپنی بزرگواری اور اقبالمندی سے سوار ہو تیرا داہنا ہاتھ تجھے
ہیبت ناک کام دکھاویگا بادشاہوں کے دلوں میں تیرے تیر تیزی کرتے ہیں لوگ تیرے سامنے
گر جاتے ہیں بادشاہوں کی بیٹیاں تیری عزت والی عورتوں میں داخل ہوتی ہیں ++
توریت کتاب استثنا باب ۱۸ سنہ ۱۸۲۹ میں انکے بھائیوں میں سے تجھسا ایک پیغمبر قائم کرونگا اور اپنا
کلام اُسکے منہ میں ڈالونگا اور ایسا ہوگا کہ جو اون باتونکو جنہیں وہ میرا نام لیکر کہیگا نسنیگا
تو میں اُس سے مطالبہ کرونگا **شعیا باب ۲۱ سنہ ۱۸** النبوة فی العرب و بنی قیدار **توریت**
استثنا سنہ ۱۸۲۹ باب ۳۳ یہوا سینا سے آیا اور ساعیر سے طلوع ہوا اور فاران کے پہاڑ سے اونپر
چمکا **سفر پیدایش باب ۲۱ سنہ ۱۸۲۹** خدا اُس طفل کے ساتھ تھا کہ وہ بڑھا اور بیابان کا رہنے والا
اور تیر انداز ہوا پھر اُس نے دشت فاران میں جاکے بود و باش کی **اعمال باب ۱ سنہ ۱۸۲۹**
اور اُسنے بعد مرنے سہنے کے آپکو بہت دلیلوں سے زندہ ثابت کیا کہ وہ چالیس دن تک انہیں
نظر آیا اور خدا کی سلطنت کی باتیں کہتا رہا اور اُنکی جماعت میں داخل ہوکے اُنہیں حکم کیا کہ
اورشلیم سے باہر نجاؤ بلکہ جو وعدہ کہ باپ نے کیا جسکا ذکر تم سن چکے ہو اُسکا انتظار کرو وے جو
اکٹھے ہوئے تھے اُس سے سوال کیا کہ اے خداوند کیا تو اسیوقت سلطنت بنی اسرائیل پر مقرر کرتا ہے
اُسنے انہیں جواب دیا تمہارا کام نہیں کہ تم اُن وقتونکو جنہیں باپ نے اپنے ہی اختیار میں رکھا ہے جانو
اعمال باب ۳ سنہ ۱۸۲۹ جبتک سب باتیں جو خدا نے اپنے سارے پاک پیغمبروں کی معرفت ابتدا سے
کہیں ثابت نہو جاویں تب تک ضرور ہے کہ آسمان اُسے لیے رہے کہ موسیٰ نے آبا سے کہا کہ خداوند
جو تمہارا خدا ہے تمہارے بھائیوں میں تمہارے لیے ایک پیغمبر مجھسا مبعوث کریگا تم سب چیزوں میں

چه کچه که وه معین کیے اسکی اطاعت کیجیو اس وثیقه کی جو خدا نے ہمارے باپ دادوں سے
باندها جبکه ابراہیم سے کہا که تیری تخم کے سبب سے سارے قبیلے نیکبخت ہونگے خدا نے اپنے
بیٹے یسوع کو اٹہا کے پہلے تمہارے پاس بهیجا **طریق حق و ملت بیضا اسلام** بر ضمایر ارباب بصایر
ظاهر است که کلام ذات و صفات الهی هر چند که شاید و احکام احکام کما هی هر چند که باید از آنچه نباید
نفی غلط آرای جمیع عقلای روزگار و حکمای ادوار و علمای اعصار یارای آن ندارد
که ملتی خالی از خلل و دینی بری از زلل بر روی کار آرد می بینی که مجموع دانشمندان فارس را
عقیده بود که یزدان آهرمن را آفرید اما عاقبت پشیمان گردید آیا این سخن نزد یک عقل
سلیم و فهم سلیم مردود نخواهد بود و نمیشناسی که هندوان پاستان که بزعم هندوان حکمای هند
بوده اند چگونه عقاید فاسده مقرر نموده اند آیا فکر مستقیم مقبول تواند گردید که غیر موجود حقیقی
و معبود تحقیقی چیزی را واجب الوجود دانند و یا معقول تواند بود ذات حق بیکار و بیها آفریدگار
باشد یا مسلم توان دانست که ذات رب العزت را بعد به علاقه قالب ایام خدا نام کنند و بر تقدیر
علاقه کالبد او را رتبه خدائی ندهند آیا منصب خدائی چنان است که گاهی باشد و گاهی نباشد
یا مستحسن توان شمرد که چون بر مشتاقان انوار جمال و منتظران اسرار کمال کرامت نماید در صورت
خوک جلوه فرماید یا اعتقاد توان کرد که چون هندوی از دین مقدس برگردد و خواهد که برود
باید که به بول فرج گاو پرداز دتا مطهر گردد پس محقق شد که دینی متین و شرعی مبین که در هیچ
محل مختل و در هیچ مقام معطل نبود در تحت قدرت هیچ حکیمی عالمی نتواند بود چه جای آنکه از عقل آدمی
ظهور تواند نمود اگر انصاف دهیت و بیم مجاز ضائعست ع گفتیم و السلام علی تابع الهدی الحق

مطلع سوم صورت حال برای تصور این امر صورت ملکی در خیال خود باید بست که ساکنان آنجا عظمی
و بیشتری نمازند و چندانکه آثار جهل بر روی کار بیارند و غایت همت ایشان آنکه بهیشی چند بازند و غذا
از شیر شتر سازند و در چنان دیار قریه نیست که نه دار الامارت بوده است و نه دار التجارت و در
چنان قریه خانه نیست که نه فرد قی دارد و نه حبشی جانخانه چنین حبشی باشد که در کفالت عم روزگار

بسر برد و راه مکتب نداند و الف با تا نخواند تا دانش روزافزون و حصول اصول از قدرتش
بیرون بالجمله اسباب عزم جهانگیری یک بیک مفقود و موانع جزم آن سربسر موجود شد آیا
در چنین حال بدون اعلام ایزد متعال بجزم تواند گفت که غلغل من در اکناف زمین خواهد افتاد
و سروران جهان سر بر خط فرمان من خواهند نهاد و پیشوای همه عالم و مقتدای جمیع بنی آدم
خواهم بود و جهان از ظهور من صورتی دیگر خواهد گرفت و انتظامی از سر خواهد یافت خصوصا
در حالتی که خواص و عوام آزار او جویند و جمیع اهل ادیان براه عناد او پویند و او را آفت دین
و ایمان پندارند و قتل او را واجب شمارند و اقارب او خوی عقارب گیرند و خویشان عادت
بداندیشان پذیرند واللہ که در چنان بی سر و سامانی و ضعف و ناتوانی و هیچمدانی و خلاف
اقاصی و ادانی چنین دعوی نمایان صورت نه بندد و الا بتقدیر الهی که از جانب حضرت واهب
عهد و پیمانی در میان آید و اطمینان کلی رو نماید و قطع نظر از آن متصور نه باشد که مردمانی آنکه
از مشاهده غیب لذتی یابند بجد تمتش شتابند و با وجود ملامتهای خویشان و بیگانگان حرفش بپذیرند
و ترک مادران و پدران و سائر خویشاوندان گیرند و با وصف ایذای کفار و آثار فجار صحبتش
نگذارند و کربت غربت روا دارند و حرقت فرقت خویش و تبار و شهر و دیار آسان شمارند
و زار و نزار از دیار بیرون روند و آماده مصیبت شوند و عشرت را مبدل بعسرت گردانند
و الفت عیال را کلفت دانند و بعد ازین تخیل ملاحظه باید نمود که حال عرب چگونه بود و نبوت
آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم بچه نهج جلوه فرمود و اصحاب آنجناب تا سیزده سال چه جفاها دیده
و چه آزارها کشیدند و مشرکان چه کردند و موحدان چه قدر تحمل بکار بردند و چگونه مضرت سفر را
مسرت شمردند و در چه حالت رو بحبشه آوردند **چهارم استفاده کمال** بیانش آنکه مقصود بعثت
پیغمبران آن است که افراد انسان بکمال خود رسند و تخلی از رذایل پیش گیرند و تحلی بفضایل نمایند
و فنا فی اللہ رو نماید و بقا باللہ میسر آید و کرامات و خوارق علامت مشهود گردد و مقامات
تقرب میسر شود الفت و پدید است که اولیای کرام و اصفیای عظام در زمره اهل اسلام نامحصور

وکمال ایشان مشهور سجدی که مخالفان هم مجال انکار ندارند الله الله اینچه مقامات ست وچه
کرامات نمی بینی که حضرت محبوب سبحانی سید عبد القادر جیلانی چه کرامتها دارد وچگونه صد هزاران
هنود بکرامت آن قطب ملت قائل اند وبعقیدت وی مائل وو الیان گوالیار وسکهان بی شمار
روز بازده هم چه قدر نذر ونیاز بجا می آرند وچگونه تعظیم وتکریم می کنند همچنا کسان از اولیای ما
وعلمای کبار زنده گشتن مرغ کباب بدعای آنجناب مشاهده نموده در کتب تحریر فرموده اند ونمیدانی
که چقدر کاروان های هندوان بزیارت مقابر خواجه معین الدین چشتی وسید سالار غازی وشاه
بدیع الدین مدار وشاه بوعلی قلندر وشاه فرید الدین شکر گنج وسلطان سخی سرور وشاه بهاء الدین
ملتانی وسید جلال الدین بخاری وسید علی همدانی وشیخ نور الدین نورانی وغیرهم قدست اسرارهم
بسر دویده و میروند و براد های خود مسرور میشوند وبحصول مامول اقرار مینمایند وبحرف بیهوده بعضی از
هنود منکر اینند کاروان میرود وعوعو سگ نمی شنود وبادشاهان نامدار کرامت های اولیای عهد
بچشم دیده ودر سلک تحریر کشیده اند توزک جهانگیری وسفینهٔ دارا شکوه وامثال آن دیدن
دارد وبزرگان بسیار که هنوز زنده اند کرامات شاه عبد العزیز ومولانا عبد القادر معاینه دیده
بیان میفرمایند وبنده تالیفی از مولانا شاه ولی الله که بخط خاص ایشان مرقوم ست ودر قصبهٔ
خورجه در کتب خانهٔ مولوی سراج احمد موجود ست بچشم دیدم دران مسطور ست که در خاطرم
ریختند که فرزندان تو همه سعدا اند ودو وی دیگر که منسب ایشان از جانب مادر تو متحقق خواهد شد
بوجود آمده مهارت علم حدیث پیدا کرده در ترویج آن کوشیده واز هند هجرت گزیده اقامت
حرمین اختیار خواهند نمود ووفات هردو آنجا خواهد بود ووقوع این کشف بر همگنان مکشوف ست
وتولد مولوی اسحق ومولوی یعقوب وتحدیث وترویج وهجرت ایشان معروف ومولوی محمد اسحق
در مدینه مدفون شد ومولوی یعقوب هنوز در قید حیات ست وفیوض چهارده سلسله در
جهان مشهور ست ودر قلوب صوفیهٔ صافیه موجود هندوان بچهارده تن می نازند ومسلمانان
بچهارده تن ممتاز اند الله الله چه اولیای کبار گذشته اند از کمال برخوردار هر کمالی

دلیل پیغمبر + که ثمر میدهد خبر شجر + میدهد نخل میوهٔ نورس + خالی از میوه بید باشد و بس +

طریق پنجم اخبار استقبال اخبار زمان استقبال نامحصورست اینجا خبرهای چند مذکور میشود یکی آنکه خدای تعالی خبر میدهد که ای محمد ترا خدای تعالی نگهبانست و قتل تو بیرون از امکان فهم بیوهم تواند دریافت که سلطان هفت کشور که مجموع اهل دنیا را مقهور دارد فاش تواند گفت که من با همه اهل ادیان بمخالفت برخیزم و خون جهانی بریزم و معبودان همه جهانیان را بد گویم و روی زمین را از وجود مخالفان بشویم و اگر عالمیان توحید قبول نکنند ریاست حکومت ایشان از جهان بردارم و اگر اطاعت موحدان روا ندارند دمار از روزگار ایشان برآرم و مال و منال و اهل و عیال ایشان بارباب توحید سپارم و با این همه امور صاف میگویم که از دست هیچکس بقتل نخواهم آمد چه جای آنکه بی زر و زوری که سلطنتی و سطوتی و سر و سامانی و طاق و ایوانی نداشته باشد علی رؤس الاشهاد فرماید که با آنکه غارت جمیع ادیان میجویم و با مجموع عالمیان براه خصومت میپویم و ساکنان هفت کشور و بادشاهان زورآور دشمن جان من اند و با من همین بطاقتی چند می بینید که هیچ سر و سامانی ندارند گاهی مقتول هیچکس نخواهم بود و بعد ازین پاسبانی نمیخواهم از هیچکس حذر نخواهم نمود و موافق و مخالف را اگر آمد شد منع نخواهم فرمود و هر کرا ظاهرا کلمهٔ من خواند با من مصاحب خواهد بود و اگر مرا بخلوت خواند زبان بانکار نخواهم گشود ع دشمن اگر قویست نگهبان قویترست + ظاهرست که چنین دعویها بدون عهد و پیمان حضرت رحمن صورت نتواند بست **دوم** آنکه رسول مقبول جهانی را علی الاعلان خبر کرد که اهل روم اگرچه امسال شکست خوردند و پارسیان اهل و عیال و مال و منال ایشان را غارت کردند پس از سه سال مغلوب خواهد گشت و اینکار از نه سال نخواهد گذشت اگر این سخن غلط افتد مرا پیغمبر نخوانید بلکه انکار من لازم دانید و موافقان نیز اگر از عقیدت بیرون روند و مخالف شوند جای است **سوم** آنکه در صحیحین مذکور و مسطورست که جناب ختمی مآب بر زبان معجز بیان آورد که در ملک حجاز ناری عظیم ظهور خواهد نمود که کوههای شهر بصری را روشن خواهد ساخت و با این مسافت و [illegible]

ناظران حجاز بلد مذکور را که در شام ست مشاهده خواهند نمود و شتران آن شهر در روشنی آن نار
منزلها خواهند پیمود و وقوع این خبر که مخبر صادق داده در اواخر عهد عباسیان مشهود افتاد
بتاریخ سوم جمادی الاخری ۶۵۴ روز جمعه بعد عشا متصل مدینه پرسکینه طول آن سه فرسنگ
عرض چهار میل و رفعت یکنیم قامت نار شهری بزرگ که قلاع و بروج و کنگرها داشته باشد
چون دریا موج زن و چون رعد غریوان و از عجایب آن آتش اینکه سنگ کوه می گداخت
و درختان نمی پرداخت و جهانی را چنان روشن ساخت که باشندگان مدینه شب بکار خیر پرداختند
چنانکه در روشنی آن کتابهای مصری و بیاد در نظر آورده و تعجب ها میکردند الله الله چه طرفه عجبی بود
که اندران مجمع شاهد بوده نمود و قسطلانی مورخ محدث که از جمله نظارگیان آن نار بوده است
کتابی علحده در احوال آن تالیف نموده و در همان کتاب ثبت ست که بست و هفتم رجب در همان
سال انطفا پذیرفت و سید سمهودی نیز در خلاصة الوفا و شیخ عبدالحق در جذب القلوب جزوی
از ان احوال ثبت کرده اند چهارم در سنن ابوداود مرقوم ست که جناب رسالتمآب خبر داد
که شهری بسیار نزدیک دجله بنا خواهد یافت و پلی بر دریا خواهند بست و برای امت من دار السلطنت
خواهد بود در آخر زمان فوج ترکان که چهرهای پهن و چشمان خرد داشته باشند هجوم آورده بر لب
نهر اقامت کرده مردم شهر سه گروه خواهند بود فرقه مال و متاع بر گاوان بار کرده فرار بر قرار
خواهند گزید و جماعتی در امان ترکان خواهند آمد اما جان نخواهند برد و گروهی اهل و عیال را
پس انداخته بمقاتله و مقابله پرداخته داد مردی و مردانگی خواهند داد و روی توجه بشهادت
و سعادت خواهند نهاد آنحضرت صدق این خبر با واقع مطابق افتاد در عهد خلیفه عباسی مستعصم بالله
ترکان تاتاری بر شهر بغداد که شهری عظیم و دار الخلافت بود و پل آن معروف ست هجوم آوردند
بعضی از شهریان با عیال و اطفال رو بفرار نهاده آخر بدست مخالفان افتاده هلاک شدند
و مستعصم بالله و اکثر اعیان شهر کمر تقیا و ترکان بربستند امان خواستند و جمعی کبار بمیدان کارزار شتافتند
و بمرتبه شهادت رسیدند بالجمله هر یکی ازین دو خبر یکی خبر نار دوم خبر ترکان تاتار بوجهی ظهور نمود

که مخالفان را نیز مجال انکار نتواند بود زیرا که اول در صحیحین مذکور است و دوم در سنن
ابی داود مسطور و تالیف این کتب صدها سال قبل از وقوع این واقعات بوده است شهرت
آنها در شرق و غرب رو نموده دفترهای دیار دور دست و تدریس آنها رو داده و این اخبار در
گوش و زبان خواص و عوام افتاده پس چنانکه بشنید خبر امام مهدی در جهان مشهور است
و بر زبانهای خاص و عام مذکور و انتظار آن امام بحق در عالم محقق همچنان این اخبار بجامع
تمام رسیده بود و هر یکی انتظار وقوع آنها کشیده و چنانکه بعد ظهور وقائع امام مهدی در وقوع
اعجاز اخبار نبوی شبهتی نتواند بود و بعد از وقوع این دو واقعه نیز مجال ریبی نتوان یافت

طریق ششم استدلال باید دانست که آنچه بنیاد صلاح معاش و معاد و مدار مهام عباد
باشد امریست عظیم دانستنی و دریافتنی و بعد تامل صادق دریافته میشود که آن این است
که تحقیق اخبار و تنقیح آثار بکار برند حیف است که سائر انام سوای اهل اسلام از خبر صحیح خبر ندارند که چگونه
محقق از غیر محقق توان شناخت اینقدر خود معلوم است که نه هرچه در زبانها افتاده باشد همه حق است
و نه هرچه در دفترها ثابت کرده اند جمله محقق گمان بری که آنچه درین زمان مثلا شهرت پذیرفته است
تا اول حال بر همین منوال همواره مشهور بوده است چه برهانی برین نیست که شهرت زمانی حجت شهرت
زمانی دیگر شده است بسا اخبار دور از کار که کذابان بر بافته اند و در جهان شهرت یافته قصههای
بیمار دانش و غیر آن را می بینی که درین زمان چقدر شهرت دارد و صدقی بر روی کار نمی آرد آیا گمان توان برد
که همه احوال بر همین منوال بر وجه کمال تا وقت وقوع مشهور بوده و در هر زمانی شهادت وقوع آنها
جلوه میشود و عدد بینندگان این وقائع بمرتبه عدم امکان کذب رسیده است حاشا و کلا سه شهرت
هر زمانه می باید + شهرت این زمان بکار آید + بالجمله معیار تحقیق اخبار و مدار تصدیق آثار جستنی است
شناختنی نه مهمل گذاشتنی و از نظر انداختنی هیچ قومی از اقوام سوای اهل اسلام طریقی ندارند
که تحقیقی پدید آرند و کار ایشان خبطی است بی ضبط و خیالی چند بی ربط و منت مر خدای را
عز و جل که بر مسلمانان منتی عظیم نهاد که ایشان را باید علم محکم اختصاص داد یکی علم اصول حدیث

دوم علم اسماء الرجال هر که این دو فن را دریابد بتحقیق بداند که خبر چیست و تحقیق آن چگونست
مقصود ازین سخن در ضبط طرق تحقیق اسناد است چه خبر بی اسناد قصر بی بنیاد است باید دریافت
که هنگام تفتیش وقایع ایام این امر مهم را ملحوظ باید داشت که وقوع واقعه را اول وهله کدام کس
دیده است و از وی که شنیده و همچنین تا این زمان چگونه رسیده و بچند واسطه منقول گردیده
و مجموع این سلسله رواة را اسناد نامند آنگاه تفتیش بسیار از احوال رجال باید نمود مثلا معلوم کردیم
که زید از عمر شنید و عمر او را از بکر رسیده و بکر را از خالد مسموع گردیده و خالد معاینه دیده باید دریافت
که حال هر یکی ازینها بر چه نهج بوده است مولد او کجا و مسکن او کو و پدر و جد او که و قبیله او کدام و تولد
او در کدام ایام و سفر او بچند مقام و چند کس را از علما او دیده است و در پرهیز و تقوی بچه حد رسیده و تتبع
اخبار و اطوار او چنان ظاهر گردیده پس اگر معلوم شود که در تمام عمر خود یکبار در بیان یکی از اخبار
دروغ او آشکار است همه اخبار او موضوع و بیکار است و اگر گناهی کبیره یا اصرار بر جرم صغیره وجود
او در سلسله بثبوت پیوسته خبر او ضعیف خواهد بود و در مهمات امور چون اصول و احکام قبول نخواهد افتاد و وجود او در سلسله
رواة مجموع اسناد را بر باد خواهد داد و بعد از آن همه تحقیق تفتیشی دیگر باید نمود که در فهم سخن و حفظ روایات
و بیان کیفیت چگونه بوده آیا روایات او در ایام خورد سالی و سالخوردی است یا در زمان بلوغ و عدم
اختلال و تفتیشهای دیگر بجای خود مذکور است و بقدر ضرور است و بعد از همه چون بلیغ اگر سلسله اسناد
باین شرط موافق افتاد مضمون خبر را صحیح گویند و بعد ازین تتبع باید نگریست که سلسله صحیح یکیست
یا بیش از آن بر تقدیر اول خبر واحد است و بر تقدیر دوم اگر دو است خبر عزیز است و اگر بیش از دو
چند باید دید که اگر کثرت سلسلها بحدی رسد که کذب آن محال افتد متواتر است ورنه خبر مشهور چون
این تحقیق آمد دریافتی که آنکه بسیاری از معجزات سید کائنات علیه السلام والصلوة بطریق خبر متواتر
ثابت است چنانچه بر ماهران علم حدیث و تواریخ پیدا و هویدا است و نبذی بر وفق خبر مشهور و خبر
عزیز و خبر واحد و بطریق ضعیف اتفاق اسناد و موضوع آن نبود لیکن نامسموع است و کاش یکی از اخبار
بنوع ضعیف و موضوع ثابت میبود تا در مرتبه کذب منسوب نگشت و نگارش عدم تبار آن نگشت

بگذر از بزرگی وخیره سری * که زتحقیق خبر بیخبری * داستان تو که بی اسناد ست * هیچو قصریست
که بی بنیاد ست * ازینجا محقق گشت که هر وینی که بی اسناد ست بی بنیاد ست وحکایاتش همه باد ست
آمدم بر تحقیقی دیگر باید دانست که معجزه آنست که مقدور غیر قادر مطلق نبود وبنا بر علی هذا عنوان گفت که
پیغمبری مرده را بقدرت واختیار خود زنده تواند کرد که عین شرکست پس آنچه بطریق اعجاز ظاهر شود
محض فعل حق وکار قادر مطلق خواهد بود وهم ازینجهت دلالت بر صدق مدعی نبوت دارد چه عقل
جزم مینماید که این کار از ان قبیل نتواند بود که غیر حق تعالی باختیار خود ظاهر تواند نمود بر این تقدیر اگر خدا تعالی
این مدعی رسالت را مبعوث نمی کرد نمی آید نشان خاص خود بظهور نمی رسانید ازینجا محقق شد که اگر
پیغمبری گوید که اعجاز در تحت قدرت من نیست هدایتی نمایان خواهد بود چه از اصول توحید و عرفان است
که موحدان بمشرکان نمانند وخاصگان را بر افعال خاصه الهی قادر ندانند ورنه حاصل این عقیده
چنان خواهد بود که آن بنده خاص واجب الوجود ست چه ایجاد چنین افعال مبنی بر صفات کمال الهی
بر قدرت معهود ست که خاصه واجب الوجود ست واینجا لطیفه طرفه هست که شنیدن دارد وآن اینکه
کافران تعظیم پیغمبران چندان روا میدارند که اهل ایمان آنقدر تعظیم بجا نمی آرند چه گمان کفار آنست که شان
پیغمبران چنان ست که آنچه وظیفه وجوب وجود ست از قدرت واختیار ایشان مشهود ست وچون وجود
افعال خاصه الهیه در اعتقاد ایشان از جانب خدای تعالی نیست بلکه باختیار همان پیغمبران ست لا محاله
انبیا را شرکا الهی شمردند وتعظیم بیحد بکار بردند چون این سخن اینجا رسید وقت ست که تبان هندوان را
بشکنیم واولا هم بندگان اصنام را برهم زنیم **اندرمن** در قرآن مذکور ست که کافران میگویند که بهیچ تقدیری
وهیچ صورتی هرگز هرگز ایمان نخواهیم آورد تا برای ما از زیر زمین چشمه آب جاری نسازی یا باشد مرترا بستانی از
نخل وانگور وروان کنی در ان جویها را بطریق جاری نیز بر آوری آسمان را چنانکه خبر داده پاره پاره یا بیاری
خدا وفرشتگان را بجهت شهادت یا باشد مرترا خانه از آرایش طلا یا بالای آسمان روی وآن بالا رفتن
بهبایان ما گاهی نخواهد بود مگر وقتیکه فرود آری بر ما کتابی که ما بخوانیم بگو الحمد پروردگار من از همه پاکست
من نیستم مگر بشری پیغمبری فرستاده **بت شکن** اینجا تحقیقی چند ست که گوش هوش باید شنید نیک

بخصوص یکی آنکه این آیت پر هدایت بر فایده چند خیلی سودمند اشتمال دارد **فایده اولی** ازین
ثابت میگردد که اعتقاد این قوم چنانچه دان بود که نشانهای خاصه الهی محصور در چند امور است یکی
چشمه از زمین بیرون آید دوم آنکه بستانی از خرما و انگور جلوه نماید سوم آنکه آسمان فرو افتد چهارم
خانه زرنگار پدید شود پنجم آنکه ملائکه از غیب حاضر شوند ششم آنکه پیغمبر بر آسمان رود و هرچه جز این
شش جلوه نمود یا خواهد نمود از قبیل آیات و معجزات نتواند بود بنابرین اعتقاد بی بنیاد آواز بلند
میگویند که در هیچ صورتی و در هیچ حالتی هرگز هرگز ایمان ما صورت نه بندد الا در حالتی که یکی ازین شش چیز
وقوع پیوندد یعنی اگر مردگان را زنده خواهی کرد یا کوهی را از جا خواهی برد یا کاری دیگر نادر تر ظهور
خواهی آورد هرگز باور نداریم الا بر تقدیریکه یکی ازین امور مذکور ظهور یابد پس محقق شد که در جواب
این قوم هرگز نتوان گفت که فلان معجزه را که فلان روز در فلان مقام ظاهر شد آیت الهی شمارید
و ایمان آرید چه نزدیک ایشان مسلم نیست که آنچه ظهور نمود آیت الهی و معجزه کماهی بود بلکه وقوع آن را
نزد ایشان سحر مستمر تصور باید نمود آری یکی ازین امور ششگانه در زعم آنها آیت الهی خواهد بود **فایده دوم**
عقیده آن گروه شقاوت پژوه آن بود که این امور ششگانه نیز از قبیل آیات الهی نتواند بود الا بر تقدیریکه
هر یکی از آنها مقید بقیود شود و مشروط بشروط گردد پس شرط پدید شدن چشمه آنکه روان باشد و فیض
جاری بهر دم رساند اگر روان نبود یا جاری شده زود فرو رود و بکار مردم نیاید آیت نخواهد بود
و قید بستان مقید است باین قید که خرما و انگور داشته باشد و نهری چند در آن ظهور کند و آن همه انهار
آبی که باید نهری که شاید جریان نماید مجموع برای تو باشد و بتو اختصاص یابد و اگر یکی از چهار قیود فوت
شود آیت الهی نتواند بود و باور نتوان نمود و شرط فرود آمدن آسمان آنکه همه پاره پاره شود چنانکه در روز
قیامت و قید ظهور قصور زر اندود آنکه مر ترا باشد و بتو مختص شود و شرط اعتبار ظهور فرشتگان آنکه خدا
نیز حاضر آید و شرط عروج آسمان آنکه چون فرود آیی کتابی از بهر ما وانمائی که آنرا بخوانیم و اگر بالای
آسمان بروی از جهت آن ایمان نخواهیم آورد الا بهمان شرط **فایده سوم** آن اعجوبه تراشان بتکلف تلاش
بلیغ و کوشش نموده اند بلکه جمعی کثیر و جمعی غفیر مشورتها کرده و کنگاشها بکار برده و بچندین مضمون مکر مشحون تلاش

نموده اند چنانچه از لفظ قالوا وجز آن نجران دریافت پس آیا می بهانه آرائی آنها اتفاق بران کرد
که امری چند تشخیص باید نمود که وقوع آنها خلاف قانون الهی واخبار رسالت پناهی تواند بود پس
مصلحت آنست که ما سوای امور شگانه را هرگز از قبیل آیات الهی و معجزات کاهی نباید شمرد و اول شبهه
انکار موکد و محکم بر زبان باید آورد که بهیچ تقدیری زنهار باور نخواهیم کرد الا بر تقدیر ظهور امور مذکور
در هیچ حال مجال او نخواهد ماند که بمعجزات گذشته حواله نماید یا باظهار ماورای این امور گراید باقیماند همین
چند امور در حق اینها تدبیری باید نمود که وقوع آنها ممکن نتواند بود و تدبیر معقول این است که امری را
مقید بقیدی چند گردانیم تا همه را اکشان کشان بسر حد محال رسانیم و طریق آن این است که چون خلاف
قرارداد ازلی ممتنع و کذب خدا و پیغمبر محال است شرطی چند باید اندیشید که خلاف اخبار الهی و احادیث
نبوی رود و هر دو سنید باید که بنابر عقیده اسلام قانون ازلی و عهد لم یزلی آنست که هر کتابی که نازل شود
بواسطه آن روح القدس باشد پس شرط باید کرد که بر آسمان رفته کتابی برای بندگان همراه خود آری
ورنه خود خبر داده که شب معراج بالای آسمان رفت و سفر بیت المقدس در چند نفس کرد چون احوال
و آثار آن مکان بعد تحقیق و تدقیق پرسیدند بجواب صواب رسید و از آنجا که این امر بعید الوقوع آمده است
بنابر انکار آن تصریح باید نمود که صعود موجب ایمان هرگز نتواند بود الا بعد وجود این قید و بنابر
اخبار قرآنی روز قیامت روزی معین است پس فرود آمدن آسمان را مقید باید کرد تا آنکه همه پاره پاره
شود چنانکه در روز جزا ورنه خود میدید که ماه دو نیمه شد بر افتادن پاره از آسمان چه عجب
و جوشیدن چشمه را مشروط گردانید تا آنکه برای ما جاری باند و زمین های ما را سیراب گرداند چه این صورت
بنابر اخبار نبوت مشهود نخواهد بود الا در آخر زمان و ظهور بستان خرما و انگور نیز مقید باید کرد تا آنکه
باقی ماند و نهری چند را در آن روان گرداند تا تماشاگاهی ماند و مجموع ناز و نعیم و تماشاگاه عظیم را
بخود اختصاص دهد تا روبه اسراف صاف شود و خانه زر اندوده نیز مقید باید نمود تا آنکه مخصوص ذات
خاص باید بود و زنهار قبول نباید کرد که برای دیگران باشد و فایده قید خانه و بستان باختصاص ذات
آنکه بدون این قید وجود آن آسان است و بعد این قید خلاف عهد و پیمان خواهد بود چه عهدا و ما خدای

۵۱ یعنی مخصوص ذات خاص نبی صلی الله علیه وسلم باشد ۱۲ منه

خود آن ہست کہ آرایش دنیا و ترفہ اغنیا گاہی نپذیرد چنانچہ از اخبار بسیار و دعاہای متعددہ
پیدا ہست و ظہور تشنگان را بحضور خدا شرط باید نمود و استحالہ آن خود ہویدا ہست بالجملہ آن گروہ
مردود بر ہمہ اخبار و عہود وقوف یافتہ براہ تزویر شتافتہ ہمین امور را با قیود و شروط مذکور طلب نمودند
دانستند کہ خلاف عہود متصور نتواند بود و اگر بالفرض یکی از اینہا بظہور آید کذب اخبار معہود و خلاف
عہود در نماید بر این تقدیر گردیدگان نیز خواہند برگشت تا بگرویدن ما چرسد فائدہ چہارم از این آیت
عبث بودن اظہار این امور دور از کار پیدا ہست چہ خدای تعالی پیغمبر خود را فرمان داد کہ در جواب این
معاندان بگو کہ قدوس علام الغیوب بری از عیوب ہست یعنی از وقوع این امور با قیود مذکور لازم
می آید کہ قانون ازلی و عہد لم یزلی درہم و برہم شود و کذب اخبار الہی پدید آید و عیبی و نماید
و پیدا ہست کہ پروردگار من از ہمہ عیوب پاکست پس ظہور این امور البتہ محال خواہد بود و وجہ وجیہ
تقدیس و تنزیہ در جواب آن گروہ سفیہ نیز واضح و لائح گشت و عجب ہست کہ عالمترین ہنود در ترجمہ
سبحان ربی چنین نمود کہ شکر باد بخدا فقیر میگویم کہ شکر باد بخدا کہ بیچدانی داناترین ہنود اینجا نیز عیان
گردید کہ معنی لفظ مشہور نیز نتواند فہمید تا بفہم حقائق اسلام و دقائق علمای اعلام چہ رسد فائدہ پنجم
از بیان مذکور بر اہل بصیرت کشف شد کہ ہمین آیت کہ در نظر کوتہ بینان نافی ہست در اثبات اعجاز
محمدی کافی ہست چہ اگر آن فریق بی توفیق منکر مطلق خوارق عادات میبودند و جناب ختمی مآب را
مثل دیگر مردمان تصور مینمودند و چنان میشمردند کہ گویا ہیچ چیزی از جملہ خوارق از وی ظہور نخواہد
ہر آینہ یکبارگی برہمین امور نمیر یختند و از ماسوای اینہا فرسنگہا نمیگریختند و قیود بسیار و شروط
دور از کار در این امور بکار نمی بردند و تلاشہای شدید و تکلفہای بعید لازم نمی شمردند و برامری را
کشان کشان در محل محال نمی آوردند یعنی کہ در محل قبول ما ورای مسئول جہانغرہ جانستاد کلامیکردند
و چگونہ خود را از آنجانب دور می فگندند و چقدر در تلاش شروط در می تنند و بر چہ نہج تاکید
تا بقرار شدید قائل میگویند کہ ما ورای این امور را در ہیچ حال ہرگز باور نخواہیم کرد و اصلا ایمان
نخواہیم آورد و این امور را نیز بدون آن قیود اعجاز نخواہیم شمرد پس محقق گشت کہ نزدیک ایشان مطلق

حاشیه متعلقه این صفحه در آخر کتاب ثبت است ۱۲

خوارق عادات محل انکار نبوده میدانستند که همواره جلوه نموده است و خواهد نمود و هو المقصود
والسلام علی النبی المحمود و باید دانست که چون ظهور این امور بنا بر وجوه مذکوره نزد آن گروه
انبوه که بر سر عناد و فساد بودند همواره بیان مینمودند که چرا آیتی بظهور نیامد اگر ظهور می یافت هر آینه
ایمان می آوردیم و این همه بیان ایشان بنا بر آن بود که خود را معذور وانمایند و باغوای دیگران
گرایند **فائده ششم** آنکه ازین آیت محقق میگردد که آن شقاوت پژوهان در عناد و فساد بجائی
رسیده بودند که عروج آسمان را آیت باهره و معجزه ظاهره نمی شمردند معاذ الله چون کار انکار
بدینجا رسید که بالای آسمان رفتن آیت الهی نباشد جای دیگر معجزات طلبیدن عجب تر آنکه کافران
این زمان میگویند که اگر از پیغمبر اعجازی بظهور آمده بودی هر آینه وقت طلب معجزات حواله بآن نمودی
ای ابلهان ابلهی که صعود فلک را آیت نشمارد چیزی دیگر را چگونه تسلیم خواهد نمود و چگونه نزدیک او
آیت تواند بود دوم آنکه ابلهی چند گمان می برند که قرآن خبر میدهد که محمد گاهی اعجازی بظهور آورد
و نه هیچگاه دعوی کرد که فلان معجزه بر نبوت من دلالت دارد و این حرف بیهوده از غایت غوایت
ایشان خبر میدهد زیرا که اگر جناب ختمی مآب با دعوی اعجاز هیچ سروکاری نداشت بلکه خود را در نیابت
مثل دیگران می پنداشت این سخن چرا بر زبان معجز بیان می آورد که اگر مجموع مددگاران خود را جمع ساخته
معارضه یک سوره مختصر خواهند کرد و چرا می فرمود که با وجود آنکه جمیع جهانیان با من دشمن اند و ضعیفی
چند با من اند هیچکس بر قتل من قدرت نتواند یافت و چرا خبر میداد که اهل روم با وجود هزیمت فاحش
بعد از سه سال و بیش از ده فتح نمایان خواهند یافت و چرا بر زبان شریف میگذرانید که یهود لفظ تمنی موت
گاهی بر زبان نتوانند آورد و خداوند تعالی ایشان را یارای این گفتار نخواهد داد و چرا اعلام نصر تهامی
آینده را اعجاز خود قرار می داد آیا امثال اینها دعوی اعجاز و اثبات آن نبوده است کسیکه دعوی
معجزات اصلا نجوید اینها چرا گوید زهی غباوت و زهی شقاوت سوم آنکه سفیهان دعوی چنان
دارند که قرآن انکار ظهور معجزات محمد میکند و دلیل چنین می آرند که از انکار کافران حکایت مینماید
ای نادانان انکار اعجاز کافران کرده اند و میکنند سخن در ظهور اعجاز است نه در انکار کافران زبان دراز

اگر **بت شکن** از زبان اندرمن حکایت کند که او منکر اعجاز ست آیا میتوان گفت که **بت شکن**
نفی اعجاز محمدی کرد سر کار این ست که کفره فجره هر اعجازی را که میدیدند بر سحر حمل مینمودند و اخبار
احوال آینده را تخمین عقلی قرار میدادند و این دو گمان فاسد هر جا بکار می بردند و طلب اعجازی دیگر
می کردند و واجب نیست که هر خرقی که مطلوبی برحسب خواهش خود ترسد هر مرد عاقل در صدد قبول
آن باشد چه جای آنکه معاذ الله جناب ایزد متعال براه خواهش جهال پوید و هر حرف ابلهی گوید تحصیل
آن **جو هرچ** کار حق بازی طفلانه شمردن حیف نیست غالباً خدای حقیقی را بر خدای مفروض خود
قیاس کردی که قبول هر سوال بر وی واجب شمردی قبل ازین در قلم آمد که دیو بکاسر چون از مهادیو
التماس نمود که بر سر هر که دست نهد بفور جان دهد ماموش مبذول افتاد و خواهست که در عوض چنین دعا
دعا عیدارد و دست بر سر مهادیو نهاده زن او را در تصرف خود آرد مهادیو دست از زن گرفته
بکوه کیلاس رفته با خدای اندرمن گفت که از روی نادانی خطائی رفت خدای بشنو در مقابله دیو عجز
دیو چاره ندید خود را زن مهادیو گردانیده پیش دیو رفت و گفت که مانند شوی من شیو جی دستی
بر سر و دستی بر سرین نهاده در رقص آی و بر اندام نهان من تصرف فرمای اگر از روی سفاهت
اجابت دعا می نمود زن شده خود شدن چه حاجت بود شیوه شیو است طرز ابلهی کار حق
کار مهادیوانه نیست شان قدوسی نشان کبریت گاه مرد گه زن فتانه نیست چهارم آنکه
قبل ازین بهمگنان کشف شد که اعجاز نه در تحت قدرت پیغمبران ست پس اگر گویند که معجزه در
اختیار ما نیست جای آنست بلکه بیان عین عرفان ست بالجمله حرف کفار همه با دست و دور
از مراد **اندرمن** اکثری از مفسران گویند که خداوند تعالی در بعض احیان موافق خواهش بعض
کافران معجزه ظاهر نفرمود و حکمت آن بود که چون آنها عزم ایمان نداشتند وقت ظهور معجزه استهزا
بکار می بردند و بعذاب دنیا گرفتار می شدند جوابش آنست که پیغمبر را از ظهور معجزه عاری داشتن
و تخفیف عذاب کافران واجب انگاشتن مقتضای رحمت نیست **بت شکن** حیف ست
که مقصود بعض مفسران نفهمیده هرزه درایند مراد ایشان آنست که عدم اظهار معجزات در بعض اوقات

مبنی بر حکمتهای گوناگونست از جملهٔ آنها یکی اینست که جماعتی کثیر بسبب تکذیب وتحقیر بر فور مبتلای عذاب
ایزدِ قدیر میگشتند و خدای تعالی رحمت دنیوی عام فرموده وشامل مشرکان هم موحدان نموده است
ومسئول بر الٰهی مبذول داشتن ومهاد دیوانه رعایت حکمت فروگذاشتن منافی شان الٰهیست وموجب
هزاران تباهی ع بس دعاها که زیان است وهلاک * از کرم می نشنود یزدان پاک * حرف هر دیوانه مرعی داشتن
نیست الا مصلحت بگذاشتن * وعاری داشتن پیغمبر از معجزات حرفیست بی ثبات چه از ترک اظهار معجزات
در بعض اوقات عاری داشتن پیغمبران از اعجاز در جمیع احیان وازمان لازم نمی آید تا اضطرار رو نماید
اندرمن بعضی از مفسران گویند که در بعض اوقات خالق کائنات اظهار معجزات ازین جهت نفرمود
که عوام اهل اسلام نظر باستمرار معجزات پیغمبر را خدائی برنگیرند جوابش آنکه محمد خود به بندگی اقرار می نمود
پس چگونه کسی او را بخدائی برگرفتی **بت شکن** عجب است که در عمده جمیع هنود اینقدر غباوت موجود
باشد که هیچ جا مراد نفهمد غرض مفسران همان است که عدم اظهار معجزات در بعض احیان مبنی بر حکمتهای
فراوان است ویکی از آنمیان آنکه اگر گاهی عجز پیغمبران از اعجاز ظاهر نگشتی کار از حد بندگی درگذشتی
وچندی از عوام خیر الانام را بخدائی برگرفتندی واین امر خود حق است ودر عوام محقق چه با وجود
آنکه جناب مقدس نبوی خود را هزار بار بشر فرمود وخدای تعالی عجز آنجناب در بعض اوقات نمود
فرقه مفوضه را عقیده اینست که محمد مصطفی مختار خلق کاینات وایجاد موجودات است وطرفه تر
آنکه جناب علی مرتضی را نیز فرقه غالیه خدا میدانند حالانکه خود را همواره یکی از امتان پیغمبر می نهاد
وزبان بتفضیل صدیق وفاروق میگشاد وبعضی از عوام درین ایام نیز جناب نبوت مآب را
عالم جمیع مغیبات میدانند وهر که عدم علم بعض احوال در بعض اوقات در حق آنحضرت صلی الله
علیه وسلم روا دارد او را وهابی میخوانند ازینجا توان دریافت که عقل مخالفان اسلام در غایت
غوایت ونهایت غباوت است آری الهیان عجز از معجزه گشتن هزاران باز عیان گشت وبا این همه
کار ایشان در نظر هندوان از بندگی درگذشت عجب غباوت فشانید که عقیدهٔ عوام را
محال میدانید **اندرمن** ابدا از محمد معجزه بظهور نرسیده چنانچه در قرآن است که ما منعنا

ان نرسل بالآیات الا ان کذب بها الاولون وآنچه بعضی از مفسران ادعا می نمایند که از لفظ

الآیات نفی معجزه عموماً دست نمی دهد زیرا که الآیات معرف باللام ست و لام تعریف فائده آیات

خاص می بخشد پس درین آیت نفی همان آیات مخصوصست که مشرکان برحسب خواهش خود تجویز کرده

بودند نه نفی معجزات مطلقاً جوابش آنکه در قرآن لفظ الآیات در اکثر جا بمعنی آیات مستعمل شده

مثلا ما نرسل بالآیات الا تخویفا پس معلوم شد که لفظ الآیات بمعنی آیات عام نیز واقع می شود

بت شکن باید دانست که معرف باللام در چهار معنی مستعمل ست یکی فرد معین که آن را عهد خارجی

میخوانند دوم فرد مبهم غیر معین که آنرا عهد ذهنی گویند سوم مجموعه افراد که آن را استغراقی نامند

چهارم مطلق مفهوم که بجنسی موسوم مشهور و تفصیل در کتب نحو و بلاغت مرقوم ست و اطفال عربی خوان را

نیز معلوم و معنی اول بر همه معانی مقدم ست و جمیع علمای زبان عرب متفق اند برینکه با وجود امکان

اراده فرد معین بسایر معانی التفات نتوان کرد چون این سخن مقرر گشت بر اصل مقصود میرویم

و میگوییم که درین مقام نیز سخن اندرمن بر فنون جنون آن خرد دشمن دلالت دارد یکی آنکه بزبان

عرب هیچ وقوفی ندارد و از غایت جهل خود را مباحث می پندارد پس حال او بابا هایی ماند که تا آنکه

حرفی از زبان سنسکرت نخوانده خود را مقابل بیدپاس داند دوم آنکه دعوی چنان دارد که

در اکثر مواقع قرآن کلمه معرف باللام بمعنی عام می آید و دلیل چنین می آرد که در دو سه مقام بمعنی عام

ثابت سوم آنکه در مواضع مذکور نیز دلیلی نمی آرد که بر عموم دلالت دارد چهارم آنکه قیاس و وهم

هندوانه را حاکم گردانیده میگوید که چون در فلان مقام معنی عام رو نمود در مواضع دیگر نیز عام

خواهد بود زهی طریق کلام و زهی طرز الزام پنجم آنکه خود اعتراف دارد که بمعنی خاص نیز می آید

چنانکه میگوید که بمعنی عام نیز آمده است پس محصل کلام بی نظام آن اعجوبه ایام آن باشد که اگرچه

معرف باللام بمعنی خاص و عام هر دو مستعمل ست اما بپاس خاطر اندرمن بر معنی عام حمل باید فرمود و بر هندوی

خود شفقت باید نمود ورنه کار بیچاره نتواند کشود و ندانستند که با وجود هر دو احتمال چه جای تمسکست آن

وجه محل استدلال بالجمله با وجود صحت معنی خاص اراده معنی عام باتفاق علمای اعلام حرام ست

پس کلام بندگان او هم سخت ناتمام ست **اندرمن** در آیت اقتربت الساعة وانشق القمر
فعل دوم بر فعل اول معطوفست و فعل اول یعنی اقتربت بمعنی مستقبل مستعمل ست یعنی روز قیامت خواهد
پس لازم ست که فعل دوم نیز بمعنی مستقبل باشد یعنی ماه شگافته خواهد شد ورنه مخالفت معطوف
ومعطوف علیه که در حکم یک کلمه است لازم خواهد آمد **بت شکن** رحم ست بر حال جگبت گروی بود
که کارش از ده هم نیز درگذشت تا مجبور جنون گشت زهی علم زبان عرب وخهی فهم مطلب که اقتربت را
بمعنی تقرب میگرداند و معنی تقرب چنین میداند که قیامت خواهد آمد **ے** چه خوش گفته ست سعدی
در زلیخا ٭ الا یا ایها الساقی ادر کاسا وناولها ٭ وقوع قیامت کجا و قرب قیامت از کجا
هر که حرفی چند از میزان الصرف خوانده باشد تواند دریافت که اگر اقتربت بمعنی تقرب باشد
معنی چنین خواهد بود که روز قیامت هنوز نزدیک نیست اما زمانی خواهد آمد که قریب خواهد گشت
و پیداست که این سخن معنی ندارد چه در ازل نیز توان گفت که روزی خواهد بود که قرب قیامت
رو خواهد نمود و ظاهرست که چون نزدیک بودن چیزی مقصود متکلم فی الحال است نتواند گفت که نزدیک
خواهد گشت و چون ثابت شد که فعل اول بمعنی استقبال نتواند بود بنابر اعتراف اندرمن واجب گشت
که دوم نیز بمعنی مستقبل نباشد ورنه مخالفت معطوف ومعطوف علیه که در حکم یک کلمه است لازم خواهد
آمد پس اعجاز محمدی ماند ماه تمام روشن گشت و شد ظلمت اوهام درگذشت **اندرمن** زمخشری
وبیضاوی نیز بمعنی استقبال تفسیر کرده **بت شکن** حاشا که چنین باشد در هر دو تفسیر باید نگریست
که حال چیست آری یکی از مقلدان یونانیان که با ایمانیان سرو کاری نداشت از روی استبعاد
قاصرانه چنان پنداشته است که شق قمر گویا دور از خیال ست و فعل بمعنی استقبال ست و هر دو مفسر
برغم زعم وی بمعنی ماضی تفسیر فرموده اند و هم او را بلفظ قیل توهین نموده اند **اندرمن** در اول
و آخر این کلام قرینه برین مرام نیست که این امر بوسیله محمد صورت گرفته **بت شکن** این سخن
مانی ست که خلافی مبیّن نیست چه بعد ازین مسطور ست که کار کفار برین دستور ست که هرگاه
اعجازی در نظر می آرند عین سحر می پندارند چنانچه در حق این معجزه نیز همین گمان داشتند پس از ین

۵۷ لفظ قیل حالی سے آتا ہے کہ حرف قایل را بیهوده شمارد ۱۲ من

ازین آیت پبداهت محقق ست که اعجاز محمدی مستمر بوده است نه همدرین معجزه منحصر بالجمله هم شق القمر
ازین آیت روشن ست و هم اعجاز مستمر مبین و هم رد او هام گذشته و آینده میبرهن اندرمن در ربط
آیت دوم با اول چنین باید شمرد که بی ایمانان در آخر وقت اگرچه نشان قیامت خواهند دید مگر
باز ایمان نخواهند آورد بلکه برحسب عادت خود خواهند گفت که این سحر ست بت شکن
وه چه ربطی درمیان آورده هیچ ربطی نیست خبطی کرده + آیا اینقدر ندانی که عادت کفار آن بود
که چون پیغمبران دعوی نبوت کرده اعجاز بظهور می آوردند ایشان را ساحر میشمردند نه آنکه انکار
وقایع کائنات نمایند و بدون دعوی اعجاز بتکذیب وقوع حوادث الهیه گرایند اندرمن
اگر شق القمر از محمد بظهور رسیده بودی اہل عرب که یک معجزه میخواستند و او انکار میکرد که من آیاتی
مجرد وعظ و پند فرستاده شده ام و طاقت اظهار اعجاز گاهی ندارم بیشک برسالت او اقرار کردندی
و دیگر بار حیله و عذر درمیان نیاوردندی والا محمد او شان را باین معجزه رجوع نموده گفتی که فلان
وقت ماه را شگافتم الخ بت شکن اندک تاملی باید نمود که جگت گروی بنود چقدر هرزه هیچ پوچ
دیده یاوه میگوید حقیقت حال برین منوال ست که بینندگان اعجاز دوگروه گشتند جماعتی نظر بکار برده
گمان سحر درمیان نیاورده بایمان و عرفان رسیدند و این آیت اعجاز فشان در شان ایشان است
تهمد وان الرسول حق و جاءهم البینات و گروهی هرگاه که اعجازی میدیدند گمان سحر مینمودند
و زبان بانکار اعجاز تنگاز میکشودند و در حق همین گروه شقاوت پژوه نازل شد که ان یروا
اٰیة یعرضوا و یقولوا سحر مستمر یعنی عادت مستمرهٔ این طایفه است که هرگاه که اعجازی مشاهده مینمایند
هرزه میسرایند که چنین سحر خود همواره دیده ایم و ازین بیان عیان شد که معجزات گذشته در مقابله
این فرقهٔ گم گشته حوالت نتواند رفت چه هرچه گذشت در گمان اینها محمول بر سحر گشت جائی رجوع
نمودن و حواله فرمودن کو آیا اندرمن حال خود را ملاحظه نمیکند که در صفحه ۲۴۷ و ۲۴۸ فاش میگوید
که بر تقدیر وقوع خوارق عادات خواهم گفت که هرچه از پیغمبر ظهور نمود از قبیل سحر و جادو بود
و هرچه از اخبار آینده ورود داد آن همه مبنی بر غایت دانشمندی و تخمین عقلی خواهم نهاد آیا در حق

چنین کجرو ناحق شنو توان گفت که فلان امر عجیب که جلوه نمود از قبیل اعجاز بود آری دست
او چنین حرف توان زد که کوته نظران هر اعجازی که مینگرند گمان سحر مستمر می برند اندرین برتقدیر
اعجاز شق القمر رسته بودی در دفاتر عیسائیان و یهودیان و زردشتیان و غیر ایشان مرقوم
بودی بت شکن ازینحرف شگرف معلوم میشود که غالترین هنود عجب کاملست که از مشهورات
علم هیئت و جغرافیه نیز غافلست و از تحقیق امر سهل عاطل و نمیداند که باشندگان بلاد دیگر که شریک
افق مدینه نباشند چگونه مشاهده نمایند باقی ماند گروهی قلیل که هم افق باشند در حق ایشان نیز باید
که تحقق شروط بسیار رونماید تا معاینه میسر آید و بتحریر خبر رود یکی آنکه آن شب ابر غلیظ نداشته
باشد دوم آنکه مردم در آنوقت نظاره بیدار باشند و پیداست که واقعه شبانه بوده است
و شب هنگام خوابست پس همه در خواب خواهند بود الا ما شاء الله سوم آنکه موسم سرمای سخت
نبود ورنه مردم درون خانه در و روزن بسته چه خواهند دید چهارم آنکه نظر مردم بآسمان باشد
ورنه چه دیده شود پنجم آنکه شگافتن ماه امتدادی کشد ورنه غلط حس خواهند پنداشت چه تجربه
معلوم است که در وضعی خاص چون مشاهده می رود بجای یکماه دو ماه معاینه میشود ششم آنکه
پاره وهم را چنان گمان نبرند که از قبیل شهب است که گاهی روان در آسمان می نماید هفتم آنکه جمعی
کثیر و جمی غفیر مشاهده نمایند ورنه جزم و یقین در حق واقعه چنین که خیلی مستبعد است بگفتار دو
کس حاصل نتواند شد هشتم آنکه در ان زمان چنان اتفاق افتد که مورخان بسیار متصدی جمع
و تالیف اخبار و آثار بوده باشند چنانکه در عهد ما معهود و مشهود است تا یکی از ایشان که وقوع واقعه را
متیقن و محقق شمارد برنگارد نهم آنکه مورخ بچشم خود معاینه نماید یا از جمعی کثیر بشنود که گمان خطای
ایشان نرود ورنه چنین واقعه عظیم را بدون غایت تحقیق نتوان نوشت نه علم دیدن مورخ نیز
کافی نتواند بود زیرا که مرد عاقل می اندیشد که چنین واقعه عظیم که نزدیک حکمای یونان محالست
و نزدیک دیگران بغایت مستبعد اگر بمجرد مشاهده خود در قلم آرم موجب تکذیب مجموع اخبار من خواهد بود
و فضیحت و رسوائی در نظر خواص و عوام رو خواهد نمود و همه خواهند گفت که این مورخ کذابی بیش نیست

ص اگر وقت دیدن ماه نظر او در چشم مردم نمی‌افتاد پس از لحظهٔ چنان در نظر می‌آید که ... دو ماه ... دیدن ... مص

که امر محال را معاینه خود می پندارد و مینگارد دهم آنکه مورخان غافل باشند ازینکه مردی دعوت
نبوت کرده است و این اعجاز را بظهور آورده و جمیع ادیان جهانیان را باطل شمرده و عزم قلع و قمع
عالمیان بکار برده ورنه از روی تعصب ملت و فساد اهل و عیال و مال و ملکت هرگز نخواهد نوشت
پدید است که وجود جمیع این شروط در غایت استبعاد است و لهذا وقوع مجموع و تحقق تحریر واجب
که تاریخ شیوع تام پذیرد و شهرت عام گیرد ورنه هزاران تواریخ گاو خورده است و همه اوراق باد برده
و بعد ازین همه قیل و قال متیقن تواند بود که در هیچ تاریخی موجود نیست ازینجاست که هندوی معتبر که در عهد
عهد بوده در باطن عقیده اسلام داشت میگفت که سبب اسلام من آن بود که تاریخی کهن که در عهد راجه
بهوج مولف شده دیدم و وقت مطالعه بمقامی رسیدم که شق القمر در عهد پیغمبر مذکور بود و غالباً راست گفته
باشد چه مورخان اسلام نیز نقلی نموده اند که یکی از راجگان هند در اوان انشقاق ماه دیده بدرجه
ایمان رسیده است چون ازین همه امور فراغ دست داد روی توجه بامری دیگر توان نهاد در آرن پرب
مهابهارت مسطور است که کوهی عظیم چندان بالا میگرفت که ماه و خورشید را از سیر و حرکت باز میداشت و جمیع
انام سخت مضطر می گشتند که کار و بار جهانیان درهم و برهم میشد تا اسیل که دیوتائی عظیم است دید که کوه بالا
میگیرد و چون سر او بجای ماه و خورشید جریان هر دو خلل میپذیرد با او گفت که من بکاری میروم تا
هر دو سیاره را بگذار تا مراجعت من بوقوع نیاید کوه سخن او پذیرفت و ترک مزاحمت گفت اسیل از آن
بلد معاودت نفرمود تا عالمیان ازین مصیبت ایمن توانند بود اینجا جای آنست که بطریق اولی گوییم که
اگر وقوع این واقعه واقعی بودی جمعی از عیسائیان و یهودیان و فارسیان و چینیان و غیر ایشان در
دفاتر خود نقلی فرمودی و درمیان شق قمر و این خبر هر دو اختر فرقهای بسیار پیداست از جمله آنها یکی
آنکه آنجا یکی بوده اینجا دو شده دوم آنکه مصیبت انام در تلاش معاش که روزانه رسید بر تقدیر
بند شدن خورشید در آفاق بسیار روشن تر از آفتابست سوم آنکه باز داشتن قمرین که عادت
مستمره کوه والا شکوه بود بر اهل عالم هرگز مخفی نتوان شمرد و همبرین قیاس تفرقهای دیگر شناس
اندرمن بعضی از علمای محمدیه آیت سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی را

معجزه قرار میدهند **بت شکن** اینجا دو امر ست که در قلم می آید یکی آنکه حواله مجهول باقرار
اندرمن نامقبول ست چرا التصریحی نرفت که کدامین از علمای اعلام زمرهٔ اهل اسلام قرار داد
دوم آنکه اگر بعضی از علما فرموده باشند عین صواب ست و جواب هنود نقش بر آب چه بادنی تفکری
توان دریافت که هرکه اکبراباد و تاجگنج را گاهی ندیده باشد علی رؤس الاشهاد در روی هزاران
باشندگان اکبرآباد در صورت غایت خصومت و عناد تواند گفت که من شب مسافت یکماهه را
قطع نمودم و معاینهٔ عمارتها فرمودم معلوم ست که مکیان در هر سال به بیت مقدس میرسیدند
و بوسیلهٔ تجارت شام هم در صیف و هم در شتا آن مکان معظم را بوجه اتم میدیدند و جناب مقدس
نبوی گاهی سفر آنجا نموده و نظر نموده و آن بیت مکرم مشهور و حضرت احمد محمود هرگز نبود و پیداست که مکیان
که در مقام خلاف و عناد بودند در الزام خیر الانام جد و جهد تمام مینمودند و تفتیش بر تفتیش می افزودند
نظر باین همه امور محال ست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وسلم بی آنکه فی الواقع آنجا رسند
دعوی نمایند که شب به بیت المقدس رسیدم و دقایق عمارات دیدم پس از همین آیت محقق شد که
بی شک و ریب در یک شب سیری عجیب وقوع یافت **اندرمن** در شب معراج برای تقرب
خدای تعالی از مکانی بمکانی رفتن تحصیل حاصل ست **بت شکن** این سخن نیز چون اوهام
دیگر باطل ست چه مقصود از معراج ملاقات انبیای عظام و مشاهدهٔ ملائکه کرام و معاینهٔ عرش و کرسی
و لوح و قلم و ملاحظهٔ انواع نعم و اصناف حکم بوده ست نه مجرد رویت پروردگار عالم آری معرض
اعتراض مذهب هنود ست که خدای ایشان در قالب رام و کشن محدود ست و در صورت خوکان مشهود
اندرمن بعضی از علمای محمدیه در اثبات معجزات باین دو آیه تمسک مینمایند شهدوا ان الرسول
حق و جاءهم البینات یعنی گواهی دادند که رسول برحق ست و رسیدند ایشان را نشانها دیگر
فلما جاءهم بالبینات قالوا هذا سحر مبین یعنی وقتیکه آمد نزد ایشان بانشانهای فاش گفتند این
جادوست صریح جوابش آنست که درین آیات مذکور نیست که فلان وقت و فلان جا فلان معجزه
ز محمد صادر شده **بت شکن** اینجا نیز قصور فهم اندرمن فاش میگردد چه غرض بعض علمای محمدیه

از استدلال آنست که این کلام دلیل ظهور معجزات نمایان ست پس آنچه ابلهان میگویند که قرآن حجاز
از عدم ظهور اعجاز محمدی خبر می دهد معجزه دهندیان ست **اندرمن** بر تقدیریکه این دو آیت را
بمعجزه رجوع نمائیم باز معجزه او ثابت نخواهد شد بجهت آنکه لفظ البینات در اکثر مواضع بمعنی آیات
قرآنی نیز مستعمل شده است **بت شکن** اینجا نیز همان سوء فهم معترض طاری ست و خلط و هم
طاری چه مقصود علمای ما نه آنست که بینات بمعنی آیات قرآنی استعمال نمی پذیرد بلکه مطلب ایشان
آن ست که این آیت ناطق ست باینکه مردم نبوت آنحضرت را حق دانستند از جهت براهین ظاهره
و نشانهای باهره که بایشان رسید و پر ظاهر ست که برهان نبوت نتواند بود الا اعجاز پس مطلق
اعجاز محقق گشت **اندرمن** پیشین گوئی نیز از محمد صاحب در گذشته زیرا که قرآن باین مضمون خبر میدهد
که بگو اگر بودمی که دانستمی غیب را هر آینه طلب بسیار کردمی از خیر و نرسیدی بمن هیچ شر نیستم
مگر بیم کننده و مژده دهنده برای گروهی که ایمان می آرند **بت شکن** جواب این سخن نیز از
تحقیق گذشته هویداست چه عقیده موحدانه آنست که جز خدای تعالی هیچکس را عالم الغیب ندانند
و دانستن بعض مغیبات در بعض اوقات نه منافی شان پیغمبران ست پس توهم اندرمن ظاهر البطلان است
اندرمن اگر گویند درین آیات نفی علم غیب بالذات ست گوئیم در اکثر آیات قرآنی بشریت
محمد بیان گشته پس نفی علم غیب بالذات نیز از آن آیات خواهد بر آمد خلاصه اینکه نفی علم غیب
مطلق ست ورنه در آخر آیت چرا گفته شد که من نیستم مگر بیم کننده و مژده دهنده **بت شکن**
باید دانست که دانستن غیب بر سه وجه ست یکی آنکه عین ذات عالم مدار دانستن مغیبات باشد
و این نوع اختصاص بخدای تعالی دارد که مغیبات را بمجرد ذات خود میداند دوم آنکه خدای تعالی یکی را
از بندگان خاصیت غیبدانی دهد و مدار غیبدانی در ذات او ودیعت نهد این نیز بیرون از
امکان است و منافی توحید و ایمان زیرا که مدار غیب دانی نتواند بود الا وجوب وجود پس هر که
چنین گوید که خداوند تعالی در ذات فلان مدار غیبدانی ودیعت نهاد حاصل کلامش جز این نخواهد
بود که او را وجوب وجود داد سوم آنکه خداوند تعالی خاصیت غیبدانی و مدار آن در ذات

مدہ ودیعت نہ نہد اما گاہی از بعض غیوب خبر دہد و ہمین ست کہ نصیب پیغمبر آن ست از ینجاست کہ
ر دانستن امور آیندہ وہی نیاز نتواند بود و تا خداوند تعالی اعلام ندہد کاری نتواند کشود و ہم
ین آیت برای ہمین ہدایت ست آمدم بر مطلب باید دانست کہ در عقیدہ عوام شان پیغمبر با آن ست
ہ در ہر حال ہمہ دان ست بالجملہ خاصیت غیب دانی ثابت مینمایند و میگویند کہ چنانکہ خداوند
تعالی بندگان را قوت باصرہ دادہ است کہ بوسطہ آن می بینند انچہ می بینند ہمچنان در ذات
پیغمبران قوتی نہادہ ست کہ بنابران غیوب را می دانند و عقیدہ منافی توحید ست زیرا کہ
ن قوت نتواند بود مگر وجوب وجود از ینجا ظاہر گشت کہ در حق عوام اہل اسلام این آیت صریح
ہدایت ہمی فرماید و گمان ابلہان آن ست کہ از آیات دیگر ضمنا بر آید و طرفہ تر آنکہ سفیہان
ریک پہلو نمی خواہند و از اضطراب خود را در نمی یابند گاہی میگویند کہ پیغمبر شما ہمیشہ ہمین یک سخن
میگفت کہ مرا با دانستن غیوب ہیچ سر و کاری نیست و گاہی بر زبان میگذرانند کہ او البتہ
دعوی دانستن مغیبات میکرد و میگفت کہ بعد از سہ سال تا نہ فتح اہل روم خواہد بود و دین من
بر جمیع ادیان غلبہ خواہد نمود و خلافت خلفای من جہانی را خواہد گرفت و خداوند تعالی مرا
در چندین مواطن فتح خواہد داد و ہیچکس باز و بر قتل من نتواند کشاد و ہیچ لفظ تمنی موت بر زبان
نتوانند آورد و عجب تر آنست کہ بقدر خود اعتراف دارند کہ دعوی نبوت میکرد و مضمون این
دعوی نیست جز اینکہ من مغیبات بسیار میدانم مثل اسرار و احکام پروردگار و احوال جنت و نار
و احوال روز شمار و جز آن از عجائب بشمار کسیکہ چنین دعوی داشتہ باشد چگونہ تواند گفت کہ
من ہیچ غیبی را در ہیچ حال نمیدانم نہ بالذات و نہ باعلام عالم مغیبات از ینجا بر ضمائر اہل بصائر
کشف شد کہ تناقض اقوال کفرہ از آثار جنون ست و جنون ایشان فنون ست صدق اللہ
عزوجل اولئک کالانعام بل ہم اضل اندر من اگر گویند کہ از بعض پیشین گوئی محمدی برآید
چنانچہ وہم من بعد غلبہم سیغلبون فی بضع سنین گوئیم انجز و مثال آن از قبیل تخمین مدت و کار
عقل خردہ بین مثلا اگر کسی از دو بادشاہ شکست خوردہ و منصور شخصی کہ از استعداد ہر دو

دشاه کما ینبغی مطلع باشد و بداند که استعداد بادشاه مغلوب زیاده تر از بادشاه غالب ست
بنابرین خورده بینی و عاقبت اندیشی یقیناً باواز بلند گوید که بعد چندی بادشاه مغلوب غالب خواهد
اتفاقاً مطابق افتاد او را پیغمبر نتوان دانست **بیت شکن** امثال این ظنون از فنون جنون ست
اینجا دقیقه قابل لحاظ است که علامتی چند بر نگارد که بر خبط کفار دلالت دارد یکی آنکه بمضمون [illegible]
این خبر صادق بسه امر تا بلق ست یکی آنکه رومیان قبل از سه سال غالب نتوانند آمد چه اگر در دو
سال ظفر رسیدند فی بضع سنین نتوان گفت بلکه فی سنتین باید فرمود دوم آنکه بعد از ان البته نصرت
خواهند یافت سوم آنکه فتح ایشان از نه سال تجاوز نخواهد کرد چون این اخبار سه گانه
متقرر گشت میگوییم که حال جناب نبوت مآب وقت هزیمت روم از دو بیرون نتواند بود یا چنان
خواهد بود که عدت و عدد رومیان و طاقت و سامان ایشان بیشتر و کاملتر ملاحظه فرموده
باشند یا برعکس آن معاینه نموده باشند در صورت اول نتوان گفت که قبل از سه سال هرگز غالب نخواهند
آمد و بر تقدیر دوم نتوان گفت که بعد از ان البته فتح خواهند یافت و نیز معین نتوان کرد که فتح از
نه سال تجاوز نخواهد کرد و بر هر تقدیر اعجاز این اخبار عیان ست و فارغ از بیان اما بی بصیرتی را
چه علاج باشد دوم آنکه اندرمن خود اعتراف دارد که تخمین عقل خرده بین بارها غلط می افتد
و لهذا میگوید که تخمین مردم زیرک اکثر مطابق می افتد و پیداست که یکی از اخبار سید ابرار
هرگز غلط نیفتاده ست حالانکه صدها خبر داده اگر یکی غلط می افتاد کفار چه نعرها که نمی زدند
فی فی غلط کرد و مسلمانان نیز فوج فوج مرتد میشدند و دعوی نبوت یکبار در هم و برهم میگشت سوم آنکه
این سخن اندرمن که اکثر اخبار مرد خرده بین مطابق می افتد مطابق واقع نیست آری از صد
خبر یکی اتفاقاً مطابق می افتد چهارم آنکه اندرمن در باب دوم اعجاز نمایان بانی بید ریخ
ثابت میکند که او خبر داده ست که بانیان ادیان باطله خروج خواهند نمود و دین بید را مخذول
و محدود خواهند کرد و این همه احکام بر هم خواهند زد انصاف اندرمن نیک باید دریافت که چقدر
صاف ست که این اخبار را اعجاز ظاهر و نشان باهر شمارد و از قبیل تخمین عقل دوربین نمی پندارد

حالانکه در نتیجه ظن وتخمین شمایان تر ست چه هر بدبختی که دینی از خود میتراشد نزد یک و ستیعن
پیدا شد که انجام این آنست که از همه پیشتر چه بنای این سست بنیاد دیر نپاید و بنیان بهتان
ثبات را نشاید از اینجا توان دریافت که معترض در غایت غوایت فتاده است و در مقام تعصب
و تعسف ایستاده و هر جا هرزه میپوید و هر چه میگوید بفتوی تعصب می گوید **اندرمن** آنچه علمای
محمدیه معجزات غریبه از روی احادیث نقل میکنند اصلی ندارد **بت شکن** قبل ازین ثابت
افتاد و ثابت شد که جمیع اهل ادیان سوای مطیعان پیغمبر آخر زمان از تحقیق خبر خبری ندارند
و نتوانستند که خارق عادتی باسنادی ضعیف بلکه موضوع ثابت نمایند تا بدیگر مراتب اخبار چه رسد
حال هندوان خود ابتر ست و از همه بدتر خدای ذوالانعام بر اهل اسلام منتی تمام نهاده است که
ایشان را بعلم اصول حدیث و فن اسماء الرجال اختصاص داده ولله الحمد و باید دانست که بعد ازین
اندرمن ورقی چند دارد که در آنها جز توهم هندوانه حرفی نمی نگارد و مکافات آن جز این هیچ امید
بود که بت شکن نیز بخیال بازی پردازد تا اعجوبه چند برطرازد اما دین هنود چون توهم در توهم است
حاجت تخیل چیست و در مخیلات و موهومات این قوم فتادن کار کیست و با این همه اگر اندرمن
بتجربه تخیل بت شکن خواهد کتابی جداگانه توان نوشت **اندرمن** محمدیان اعتقاد دارند که حق
تعالی را کتب بسیار ست که ناسخ یکدیگر اند **بت شکن** این سخن تهمتی بیش نیست چه اهل اسلام
این عقیده ندارند که هر کتاب لاحق کتاب سابق را منسوخ میکند آری بعض احکام جزئیه آن نسخ
می پذیرد و تحقیق آن گذشت **اندرمن** ازین دلائل ثابت میشود که فقط بید کلام الهی است
و در حقیقت هر چهار بید کتاب واحد ست **بت شکن** این همه لافست و بید همه خلاف شعور
بید را اصل خرد فهمیده + بید مجنون را اگر نشنیده + عقل وصف بید بیدانی چه گفت + سایه
دار ست آنکه زیر بید خفت + در ستایش کمترک میزن نفس + بید دین مرد بی دین ست بس +
حالا می خواهیم که تقریر محققان هنود که در شهر دهلی بترویج بید اشتغال دارند بنگاریم و از پرچه
نمبر ۳۳ مورخه یکم دسمبر ۱۸۶۲ء صفحه ۱۰ در قلم آورده که پران کی مت مین یه چارون برهمه کے

چار منہ سے نکلنا لکھا ہی لیکن یہ بات قابل اعتماد کے نہین ہی انکو پنڈت لوگ جاننے والے بید کے
خوب جانتے ہین کہ کوئی بید ایکوقت مین ایک آدمیکی زبان سے نہین نکلا ہی سبب یہ ہی اونکے جدی جدی باب
جدی جدی رشیون نے بنائے ہین بلکہ وید بنانے والے رشیون کے نام بھی جگہ جگہ پائے جاتے ہین
اور جبکہ پہلے رشی لوگ وقت بوقت اپنی اعتقاد سے جو جو باتین کہا کرتے تھے اونہی کو اونکے ماتحت کے
لوگ آپہین وظیفہ کیا کرتے تھے اور شیکو گرو چیلا لکھکر اب تک بیان ہوتا چلا آیا ہی انتہی ازینجا معلوم گشت
کہ اصل بید چیست بانی کیست کی آدمی کی پیروشدی **اندرمن** واجبست کہ کتاب خدا بزبان خاص
الٰہی نازل شود **بت شکن** زہی بید کہ بزبان خاص رشیان بر مریدان ایشان نازل فرمودہ **اندرمن**
کتاب خدا باید کہ تقاضای طلب انسانی را حاصل نماید **بت شکن** آری کتاب خدا باید کہ تکمیل انسان
نماید اما خدا نکند کہ اینکار از ترہات رشیان آید **اندرمن** قرآن از تشخیص کیفیت و ماہیت روح عذر
مینماید **بت شکن** حاشا کہ اعتذار فرماید بلکہ بیان مینماید کہ روح از عالم امرست کہ مادی نباشد
نہ از عالم خلق کہ ہیولانی بود و کفار دور از کار را تنبیہ میکند کہ شما را نہ لیاقت فہمست کہ آنرا دریابید
چہ آن وجدانی ست و عرفانی و بید طرفہ تحقیق بکار می برد کہ روح انسانی واجب الوجودست اما در حقیقت
معدوم محض و نابودست **اندرمن** مطالب کتاب خدا باید کہ باہم موافق باشند **بت شکن** آری
در کتاب خدا باید کہ تطابق رو نماید اما خدا نکند کہ در اقوال رشیان توافقی پدید آید قبل ازین حال دو فقرہ
وید ہی **اندرمن** قرآن در بعض آیات بعدل او تعالی اقرار میکند و در بعض آنہا بخلاف آن گفتگو مینماید
چنانچہ در بعض سور مذکورست ہر کرا خواہد ہدایت نماید و ہر کرا خواہد در ضلالت اندازد و در حق بعض
کسان بی ایمانی قسمت کرد و بہشت مکافات میدہد **بت شکن** در قرآن جائی مذکور نیست کہ او تعالی بعض
وسعادت مجبور میکند آری قبل از وقوع اعمال و افعال دانستہ است و در لوح محفوظ ثبت نمودہ کہ بعضی از
بندگان بر حسب افعال اختیاریہ خود چنین خواہند بود و بعضی از انہا چنان و این خود جبر نیست تہ ہاند
ہدایت و ضلال حقیقی ہدایت آنست کہ بندہ را بر دلائل حق و منازل تحقیق مطلع گردانند و اعانت
و توفیق کرامت فرماید و ضلال آنکہ بندہ را متعصب کجرو و ناحق بین و ناحق شنو دانستہ او را

باو سپارد و اعانت و توفیقات در حق او مبذول ندارد بالجمله جبری و اکراهی گاهی روی می دهد
آری عادت معبود منود از ازل تا ابد جبر و اکراه است و کارش سراسر گناه و همواره گناهان
خود بندگان را میگیرد و عذر بیگناهان نمی پذیرد چنانچه بیان آن گذشت و اقرار بید و اعتراف
اندرمن ثبت گشت و طرفه اینکه گاهی گناهی نیامرزیده است و نیامرزد و بلاف و گذاف در اول
و آخر بید مینویسد که غفور است کسی که مغفرت دائم نفور است بود کاذب اگر گوید غفور است
اندرمن در سوره هود مذکور است که بسیاری از جن و انس را برای جهنم آفریده **بت شکن**
جواب این سخن بتفصیل گذشت **اندرمن** در سوره سجده مرقوم است که روز قیامت برابر
هزار سال خواهد بود و در سوره معارج مسطور است که روز قیامت برابر پنجاه هزار سال است
بت شکن مقدار معارج روح و ملک را بمقدار قیامت حمل نمودن شاهد بی عقلی است بر وی
فهم و تسلط و هم **اندرمن** در بعض آیات مذکور گشته که عیسی انسانی بوده و جائی دیگر مسطور است
که کلمه خدا و روح خدا بود **بت شکن** عیسی علیه السلام بی واسطه پدر بمجرد کلمه کن فیکون موجود
گشته است اگر کلمة الله گویند چه خلل و ذات او تعالی نه روحی دارد و نه جسمی و آنچه در حق مسیح
فرمود که او کلمه و روحی از خداست برهان و تیره است که کعبه را بیت خود فرموده و باضافت
مشرف نموده و محاوره عرب است که چون شرف چیزی بیان نمایند بخدا اضافت میکنند امر
اضافت خود سهل است که بادنی مناسبتی اضافت روا است و نیز آیتی که اندرمن از قرآن نقل کرده است
بمقصد او منطبق نتواند بود چه عبارت قرآن این است و روح منه یعنی عیسی روحیست از خدا
مضمونی دیگر است و روحی از جانب خدا مضمون دیگر و اطلاق روح بر انسانیکه بمجرد امر کن
ظهور پذیرد و بر طرز عادت صورت نگیرد چه جای قیل و قال است محل تعجب است که ایشان بید
هر چیزی را عین خدا می شمرند حتی که گوه سگ نیز نزدیک او عین خدا است **اندرمن**
در سوره طور مذکور است که فرزندان بثواب پدران رفعت و درجه کرامت می یابند و در سوره نجم
آمده که چنانکه کسی را گناه دیگری نمیگیرند به ثواب دیگری رفعت نمی بخشند **بت شکن** پنجه دهلوس

مسطور ست این ست که اطفال را با پسران پدران ارباب ایمان رحمت خواهیم داد نه آنکه درجات
پدران به پسران بدهد و در سوره نجم مذکور ست که احدی یکی بدیگری نبخشند ع ببین تفاوت
راه از کجاست تا بکجا + آری خدای بی غلامی بود جزای خدمت نتوان افزود و رعایت فرزندان
نیازمندان خود نتوان نمود بیچاره زیادت از کجا آرد که حق ایشان هر عیار داند زمین در الهام
حقیقی واجب ست که روایتی خلاف واقع دیده نشود و حال آنکه در سوره توبه مذکور ست که یهود عزیر را
پسر خدا میگویند و گاهی گفته اند والا از کتب ایشان نشان باید داد و گفتار عوام معتبر نتواند بود ست
ششم آنکه اینجا نیز امری چند بر سفاهت معترض دلالت دارد یکی آنکه خداوند تعالی نقل نمود که این
مقوله در اصل دین یهود که توریت ست مذکور و مسطور ست و جای ایهم رفت که او تعالی اهل
دین ایشان را این حق سفر باید و جهالت ضلالت را با ایشان منسوب نماید دوم آنکه معترض جمیع
کتب یهود ندیده است و تمام تاریخ و اسفار آنها نشنیده پس محصل تقریر او این ست که این خبر
که در قرآن هست قطعا و جزما خلاف واقعست احتمال صدق و کذب با آن وقتی منتفی میشد
که جمیع اسفار و کتب یهود را ملاحظه نماید ع این عبادت ایمن این حکایت را نگر + سوم آنکه احبار
یهود در جوار سید اخیار موجود بودند پس اگر خلاف واقع یهود را الزام تمام حضیره و نه زبان طعن
و تشنیع بی اندازه میکشودند حالانکه تا زمان ما در یان [illegible] حرفی بزبان اهل کتاب نیامده
و این اعتراض از بلاهت یکی انبیا در یان سرزده چهارم آنکه قرآن برای هدایت جمیع افراد انسان
چه خواص چه عوام نزول فرموده [illegible] دادگان نبوده پس اگر مسلم داریم
که در هیچ کتابی مسطور نیست [illegible] هدایت بی نهایت
خواهد افزود و [illegible] اینکه خود [illegible] معترض نقل کرده است
آنجا میتوان گفت که گفتار [illegible] بیجا باید که جواز بستی
از کتب معتبر [illegible] که در قرآن سفاهت فهمیده و فهم
کرده نباید شکی آری [illegible] حال ست [illegible] قرآن ثابت باید اثبات

مجرد مطابقت بعض امور با دیگر ادیان سرقه لازم نیاید و بید خود از مضامین دزدیده مال الاک
و دلیل آن تناقض اقوال ست و حقیقت امر آنست که گروهی از رشیان هرزه بیان اقوالی چند
از پیغمبران برگرفتند و ترهاتی چند از قبیل طامات در رویشان برهم بافتند و ابلهی چند بصحبت ایشان
شتافتند و چون آن مجموعهٔ پریشانی یکجا نبود بید بیاس در زمان خود سعی نمود و آنهمه اباطیل را جمع کرده
تفرقه در جهان انداخت و خود را مستحق عذاب الهی ساخت بالجمله آنچه معترض بعد ازین متعلق در حقیقت
احوال بید می شمارد سعی رشیان این بود که آتش پرستی و خورشید پرستی از گبران دزدیدند
و ستاره پرستی از نمرودیان و لنگ پرستی از قحبه زنان و رام پرستی از فرعونیان و ملک پرستی از بابلیان
و خباثتی چند از خود تراشیدند مثل سرگین پرستی و گاو پرستی و جز آن **اندرمن** محمد نیز قبل
از دعوی نبوت بعزم تجارت در اطراف عرب و دیگر اقالیم آمد و شد داشت **بت شکن** کار
مخذولان بیش ازین نتوانند بود که بهتانی چند برطرازند و دروغ زنی را شیوهٔ خود سازند و تواتر معلوم
که سید ابرار جز دو بار بتجارت نرفته اند و از شهر بصری تجاوز نفرموده و هر دو سفر چند روزه بود
و پیداست که در ایام معدوده زبان یهود و غیرهم نتوان فهمید تا به ادراک حقائق و دقائق ادیان
که خیلی دشوار است چه رسد خاصه کسیکه الف با نخوانده باشد و مکه نه دار الامارت بوده است و محل
تجارت تا فارسیان و رومیان و چینیان و تورانیان و غیر ایشان همواره فراهم آمده باشند
آری کشور هند مرجع اقوام عالم بوده است و ازینجاست که رشیان دروغ بیان از اقوام جهان
مضامین برملتی ازبر کردند و ابلهان هند را از راه بردند و میدانستند که این دزدی همیشه پنهان
نخواهد ماند و عاقبت کار آنست که جمیع اهل ادیان این سرقه را ظاهر خواهند نمود و انجام بید
بد خواهد بود ع چو دزدیده کالا برآرد نفیر * برد دست او شحنه دزد گیر * و لهذا خبر داده اند که
بید ثمری نخواهد داد و درخت نامحکم از پا خواهد افتاد **اندرمن** کتاب خدا باید که ماخذ جمیع علوم
بود و این مخصوص بید است **بت شکن** اینقدر مسلم توان داشت که کتاب الهی منبع جمیع علوم دینیه
باشد و شرط کتاب الهی نیست که ماخذ علم نحو و صرف و امثال آنها ... خوشنطبع و جواز آن

مشحون ست و بهدایت شرک و کفر زنا مقرون و بانیان شاستر عادی طرفه آرند که تالیف
خود را ماخوذ از بید میگویند حالانکه تا روز قیامت نشان نتوانند داد که این سخن را از فلان موضع بید
بدین نهج مستنبط نمودیم و آن حرف را از فلان موقع برین آئین اخذ کردیم انچه محقق میشود که معتقدان
هنود هیچ حرفه یاوه گویی داشته اند و همگی همت بر لاف خلاف گماشته اند و علامت بیسپان آنست
که طریق اخذ را وانمایند و نهج استنباط را معین نفرمایند و این آئین مخصوص مجتهدین متقیین است و بس
چنانچه هر مسئله فقهیه که مینگارند طریق استنباط آن از قرآن و حدیث هر روی کار هم می آرند و حال دیگر
علوم اسلام نیز همبرین انتظام توان یافت **اندرمن** در قرآن مذکورست که فأتوا حرثکم انی شئتم
بیایید کشت خود را بهر طرف که خواهید **بت شکن** ترجمه تراشیده اندرمن مسلم مسلمان هیچ اند تو
ترجمه صحیحه این است که بیائید مزرع خود را بهر کیفیتی که میخواهید ابلهان چه دانند که لفظ حرث برای چیست
و سبب نزول آیت چه بوده است **اندرمن** در سوره نساء زنای دار الحرب حلال گشته
بت شکن جواب صواب در اول کتاب گذشت و لطائف عمل نیوگ نیز ثبت گشت **اندرمن**
عشق زینب را پوشیده غدار دست **بت شکن** جواب این بهتان مطلق نیز حواله سابق است
اندرمن ملائک بحکم خدا آدم را سجده کردند **بت شکن** حاشا که آدم را سجده کرده باشند
آری بانی بید سجده برای بتان و گاوان و پدران و گاوان مقرر کرده است چنانچه اندرمن اعتراف
آن در آخر کتاب نموده **اندرمن** در قرآن مضمون مذکورست که ای محمد آنانکه با تو بیعت
کردند جز این نیست که بیعت کرده اند با خدا انجا قرآن بخدائی محمد اقرار کرد. **بت شکن** بید
فاش میگوید که خدای هنود همین هر چیز است خواه گذشته و خواه آینده پس میتوان گفت که بید
بخدائی گوه خوک نیز اقرار دارد و گوه سگ را هم خدای خود میشمارد **اندرمن** در بید جابجا
از وحدت وجود تفصیل رفته **بت شکن** حاشا که از بید وحدت وجود ثابت کرد داری از وجوب
وجود هر روحی تفصیلی رفته است لقد و واجب الوجود کجا و وحدت وجود از کجا **اندرمن**
خدای تعالی بستارگان و فرشتگان قسم میخورد **بت شکن** بانی بید آفتاب را ذکر کرده است اندرمن

از لفظ آفتاب مبارک کل مراد گرفته چنانچه در صفحه ۳۴ و در آخر کتاب او ببینید ۱۱ در قرآن مجید بهر
طریق هویداست **اندرمن** در چند سوره مذکورست که جهاد کنید الخ **بت شکن** باید دانست
که حقیقت جهاد نه اینست که ایمان در دل مردم نشانند چنانکه ابلهان گمان میبرند بلکه مقصود از جهاد آنست
که سلطنت و ریاست از مسلمانان باشد و کفار دعوی فرماندهی نداشته باشند و این امر حکمتهای
بسیار دارد نبذی توان نگاشت یکی آنکه اگر کفار جهاندار باشند دل موحدان خسته شوند و از شعائر
دین مانع آیند نشنیدی که در عهد سکهان مسلمانان پنجاب یارای آن نداشتند که اذان و اقامت گویند
و قربانی گاو بجا آرند دوم آنکه اگر کفار زبردست باشند و مسلمانان زیردست افتند کار وعظ و پند
و بحث و الزام سودمند تمشیت نپذیرد چه زیردست یارای آن ندارد که بازبردست پند و نصیحت و مکا
لمات در میان آرد و اگر بالفرض یکی از افراد رعایا با حاکم برابا بحکم غایت جرأت زبان گشاید جای
آن نیست که حاکم بسمع رضا اصغا نماید نمی بینی که اگر یکی از قوم هنود یکی را از برهمنان شوکت نشان
پند دهد التفاتی نخواهد دید بلکه سقط خواهد شنید سوم آنکه کافران احمق در حق دین حق تمسخر و استهزا و تشنیع
و ایذا و انکار بنیاد نهند نشنیده که در اوائل اسلام مشرکان مکه اهل معرفت را چقدر می آزردند و چه استهزا ها بکار
می بردند و چگونه جفاها میکردند چهارم آنکه بر تقدیر حکومت و ریاست اهل اسلام مرجع مهام انام و ملجا خواص
و عوام جمیع اقوام خواهند بود و جمیع رعایا و برایا بملازمت ایشان رغبت خواهند نمود و نصیحت و پند
خیلی سودمند خواهد افتاد و همچنین حکمتهای بسیارست که حصر آنها دشوارست و عجب است از اقوام غیر اهل اسلام
که برای تحصیل حشمت و شوکت خود جدال و قتال را مستحسن میشمارند و برای عزت و اجلال دین خود ابطال روا
نمیدارند بالجمله مقصود جهاد مجرد سلطنت اسلام است نه قتل عام و جبر و اکراه اقوام ازینجاست که اگر
کشوری ریاست اهل اسلام را قبول نماید و بدین اسلام نگراید باموال آید یا مقبول خواهد افتاد و حال
آن مطیعان مثل حال مسلمانان خواهد بود و اگر مسلمانی یکی را بکشد مسلمان را در عوض او باید کشت مثلا
عیسائیان فتح هند خواسته جنگها کردند و این کشور را بدست آوردند بعد تحصیل حکومت مجلس اراکین
خود مجبور ساختند حال اهل اسلام بربرین و تیره بست و فرزنست خر انکار انشاء! بهمه شوکت و ارا خم

سیلانند و با راجی او مجرد نقل و لفظی و اعتقادی جبر و اکراه لازم نتواند آمد پس چنانکه در حق عیسائیان
نتوان گفت که هندیان را بر دین خود مجبور نمودند در حق مسلمانان نیز نتوان گفت چه هر قومی اختیار
حاصل است که بیت الاسلام و قبول نمایند و از دین خود بیرون نیایند و همیشه روزگار خود را در امن
و سلامت گذرانند و بعبادت و ریاضت خود مشغول باشند سخن جبر چیست و اکراه از کیست خلاصه
آنکه اکراه سلطنت را اکراه ملت شمردن رای الهیان است و اسلام بری از آن است و لهذا فرموده اند
که لا اکراه فی الدین و نفرموده اند که لا اکراه فی سلطنة المسلمین و باید دریافت که قتل طفلان و زنان
و ضعفا و پیران ناروا است و کشتن گوشه گیران و عزلت پذیران خطا و سراسر همان است که اینها
سر در راه جهانداری در سر ندارند و سر سرحدی بخاطر نمی آرند از این تقریر شایسته همه گفتارها بایسته که
اندرمن در حق جهاد در تمام کتاب یاد کرده است مختل و مهمل گشت باقی ماند آنکه الهیان گمان برند
که مسلمانان از بحث و تحقیق دین منع مینمایند و بقتل مباحثان میگرایند جوابش آنست که این حرف
سفیهان بعض متعصبان است در کتب فقه تصریح نموده اند که اگر شخصی را شبهه رو دهد و خواهد که
دینی دیگر دهند باید که اهل علم با او مناظره نمایند و عقده او بگشایند اما اگر بدل تحقیق و تفتیش
مرتد شود سزای او قتل است بالجمله تحقیق احکام اسلام مشروع است نه ممنوع آری اگر مجرد استهزا منظور نظر
باشد حکمش دیگر است و الله که اگر اندرمن را تحقیق اسلام ملحوظ میبود و هرزه درائی نمی نمود چه
حرف اکراه که آیین کرام است نمی شنود هرزه درائی دیگر است و فرزانگی دیگر هست تحقیق جدا
تحقیق و تحقیق سزای تحمیق ✦ اندرمن بعض آیات قرآنی چنان است که حضرت خدای
تعالی بمکس نقض نمود و آن آیات متناقض نیست پیش آن مردم را در شک می اندازد الخ

بت شکن

اندرمن در صفحه ۲۶ - اعتراف دارد که بید در بعض مواقع جانوران چند را ذکر کرده هیچ آنها
در حساب شمرده است و معنی مجازی بکار برده بنا برین اعتراف توان گفت که بید مردم را در
می انگارد چنانکه گاو پرستی کرده است محتمل که مراد از گاو ذات شخص باشد چنانکه از سپاه
[illegible] و [illegible] بر این تقدیر معنی گاو پرستی آنست که شخص خود پرستی کند و بر این [illegible]

چنانکه مقامات بید را اقتباس و تشکیک بید خود بحدی رسیده است که پیشوایان در اعتبار
هنود نیز در شک و غوایت افتاده اند و داد تناقض داده اند چنانچه بر ناظران بعض شاستر
پیدا و هویدا است **اندرمن** مسلمانان میگویند که معنی قرآن بحدی اعلی است که فاضل و عالم
بزرگ آن نرسد تا بدیگران چه رسد و بدین حیله نقص یا از خلق میپوشند بتقدیر یکه آیات معنی
یا هفتاد معنی داشته باشد معنی حقیقی چگونه پی توان برد **بت شکن** پس وهم بدیر فهم چگونه
باشد مراد علمای اسلام اینست که معنی اصلی قرآن همانست که از لغت و اصطلاح عیانست
اما بر اذهان صافیه حضرات صوفیه عجائب اسرار و غرائب اشیا جلوه مینماید که از قبیل فروع همان
معنی اصلی میباشد مثلا از یک درخت میوه دار درختان بسیار بوجود می آید و ترددی رو نمی دهد
که اصل همه اشجار یکه است و حاشا که اشارات صافیه صوفیان و اسرار وافیه عارفان با
اصلی و حقیقی مخالفتی داشته باشد تا اشکالی رو دهد و ترددی لاحق شود پس ظاهر شد که اگر فوائد
آیات از هفتاد درگذرد و نامحدود شود خللی در معنی اصلی نخواهد افتاد بلکه نمایان تر خواهد گشت
یکی از عارفان در تفسیر سوره فاتحه بیست مجلد تالیف فرموده آخر کار اعتراف بعجز خود نموده
است و باید دریافت که در چهار بید لفظی نتوان یافت که با لفظی دیگر خلاف و تضاد داشته باشد چرا
چنین نبود که بید خود بمعنی خلاف است و هم ازین جهت هر چهار بید را محجوب و مستور میدارند و غیر قوم
برهمن را اجازت خواندن و شنیدن نیست اگرچه هندو باشد تا بمخالفان چه رسد و برین تقدیر عیوب آن را
اتفاق ظهور کمتر می افتد و برهمنان عیبهای اجداد خود چگونه بپوشند و در کتمان نقصان چرا نکوشند
که در هر تعریف جاهای ایشان پیداست و فوائد ایشان هویدا چنانچه در آغاز کتاب اندکی نموده
رفته شد ● خطاپوش همین عطا + زانکه ترک فوائد است خطا + **اندرمن** معهذا این
فصاحت قرآن را دلیل خود میگردانند الخ **بت شکن** علم و فضل شما تا که هنود خود عیانست
و فصاحت و بلاغت او از جمع ارباب انشای بدیع او نمایان بحدیکه هر عبارت او بهارت او
اشارت میکند و کمال او اشارت ...

از مطلعی چند در نظر می آید قصیدهٔ غرا که از عیوب لفظی و معنوی معراست در آغاز کتاب او پیداست
و فصاحت آن بر همگنان هویدا و در کمالاتش شکی نتوان داشت الا همین قدر که اگر معنی لفظ
فصاحت از وی پرسیم ترسم که گوید این لفظ موضوعست برای هندوئی که کچوری پرداس لقب دارد
صد حیف که با وجود چنین فصیحی مسلمانان چنان عقیده دارند که زبان فصیح لسان عربست و بس
از اینجاست که غیر عرب را عجم گویند و عجم بمعنی بی زبانی ست و لهذا گاو و گوسفند را عجما میخوانند
و عرب مترجم بفصیح بیانی ست بنابر آن بیان افصح را تبیان معرب نامند پس که با چنین جماعت
دم از بحث فصاحت زند باید که مدتی مدید علم صرف و علم نحو و علم اشتقاق و علم لغت و علم ادب
و علم فصاحت و علم بلاغت و علم بیان و علم بدیع خواند و در هر فنی ازین فنون کتب بسیار لیل و نهار
دیده باشد تا شایستهٔ آن شود که گفت و شنودی با او بود اما با این همه شرطست که از قوم هنود نبود
چه این گروه در زبان دیوان پرورش یافته اند که سنسکرت نام دارد و هر که در چنین زبان تربیت
و کلفت و محنت مدتی بسر برد ظاهر حال او آنست که صفائی نپذیرد و عجب باشد که با کج زبانی +
بر اندازه فصاحت دستانی + و ندانند که مخاطب کیست حرف فصاحت چیست با قیاس فصاحت را
قرآنی که حریری و همدانی دانند که در چه درجه است جائی قیل و قال نتواند بود و همه دانی چون همدانی باید تا خطاب
شاید و از هر ورود وال بی لول آن رو نماید اندرین نامه حاکم عادل آنست که اگر در تهذیب
و قصه رود بکنه بینی و تحقیقش پردازد و هر کس را جزا و سزا دید بدعت شکن باید دانست که عبارت
چنین نیست که اگر در فهم شب اقصه رود بکنه بینی به تحقیقش پردازد چه در سینهٔ هند و خطائی فاحش هست
پس مناسب آنست که در بدر شود و قطع نظر از خطای لفظی که حدی ندارد از فخر هنود میپرسم که در جهان
زنا و قتل با خشیان بسیار رود و بسیار بد و خدای نبود پادشاه آن مکان شب کنار مجرمان نمی نهد سبب
چیست از خدای اندرین استفسار میرود که جرم شناده می آید یا نی اگر نمیداند لعن بر حمق و جهالت او
اگر میداند از دو حال بیرون نیست یا قدرت بر مکافات و انتقام دارد یا نی اگر قدرت ندارد
اقرار به عجز و بطالت او و اگر یارای سزا دارد و جزا بر اقرار اندرین ظلم اندیشی و جفا کیشی بیش نیست

که در دورهٔ سنجک بعد از تمام عمر لک ساله انتقام میکشد و در دور کلجک تا بصد سال مهلت میدهد
و عجب است که طریق ریاست و سیاست از انگریزان نمی آموزد که بمجرد تحقیق سزای بدکاران میدهند و هیچ
مهلتی درمیان نمی نهند و بفتوای اندرمن هدیست که خاصهٔ حاکم عادل آنست که اگر نیست واقعه رود به
تحقیقش پرداخته بی توقف انتقام میکشد و هر که چنین نیست پادشاهی را نشاید پس محقق شد که خدای
اندرمن که دور از عدلست لایق عزلست و ظلم خدای هنود خود ظاهرست چه قاعدهٔ حاکم دادگستر عدل
پرور آنست که تا گناه مجرم ثابت نکند معاقب نسازد نه آنکه مردی را ناگهان بگیرد و بعذاب
گرفتار کند و گوید که در دوری از ادوار جرمی از تو دیده ام و اگر بیچاره عذر آرد که من از آن
قالب خبری ندارم عذرش نپذیرد و گناهی که مجرم نداند که چیست مکافات آن خود گو کار کیست
اندرمن عمل شی نیست که کمیت داشته باشد موزون چگونه گردد **بت شکن** این سخن نیز
بر غباوت اندرمن دلالت دارد چه گمان او چنان است که گویا طریق وزن روزشمار بعینه همین
وزن بازارست حالانکه لازم نیست که بر همین نمط باشد و اگر مسلم داریم که آیین میزان و موزون
بر همین وتیره و نمط باشد گوییم که اعمال به صورت مثالی بخشد و بسنجد چه جای استبعادست نمی بینی که
روح در ذات خود کمیتی و مقداری ندارد و قابل آنست که متمثل بتمثالی گردد و از این همه قطع نظر
جای آنست که نامهٔ اعمال را بسنجد و کمیت آن ظاهرست و حدیث نیز بهمین معنی اشعار میکند **اندرمن**
اگر شخصی بخوردن گوشت انسان عادت کند اگر به دوزخ رود اجزای آن شخص ماکول نیز در ضمن وی
به دوزخ خواهد رفت اگرچه سزاوار جهنم نباشد و اگر به بهشت رود اجزای پنهان ماکول نیز به بهشت
خواهد رفت اگرچه سزاوار آن نباشد **بت شکن** بپاس خاطر اندرمن گوییم که مذهب هنود آنست
که هر رنج و راحتی که به بدن میرسد جزا و سزای قالب گذشته میباشد و این عقیدهٔ اصلی او دارد چه اگر
کسی بهردم خواری مداومت نماید او دو حال خالی نیست برنج و الم بسر خواهد برد یا بناز و نعیم بر تقدیر اول
اجزای آن شخص ماکول معذب خواهد بود اگرچه سزاوار عذاب نبود و بر تقدیر دوم اجزای شخص ماکول نیز
متلذذ و متنعم خواهد بود اگرچه مستحق تنعم نبود و اگر گویند که نزد ما هنود لازم نیست که قالبی که عمل کرده باشد

مستحق عذاب و ثواب شود گوییم برین تقدیر ظلم خدای هنود واضح تر خواهد بود چه قالب گناه
کرده را گذاشتن و قالب دیگر را بجای آن معذب داشتن جوری صریح است و جسم عبادت پرداز را
محروم گردانیدن و جسم دیگر را بناز و تنعم رسانیدن آیینه قبیح و طرفه اینکه جسم او تا زیر بجهانی
در جهانهای بیند و هیچ چیز بر هیچ چیز نتواند گفت و باید دانست که اجزای بدن انسانی بر سه قسمت است
یکی اجزای اصلیه که اعضای او از آنها تکوّن یافته دوم اجزائیکه هر لحظه بفنا میرسد و تحلیل
می پذیرد و بدل آنها جای آنها می گیرد و حاجت غذای هر روز هم ازین جهت است و اگر حساب
اجزای تحلیلیه هر روزه کرده شود و مجموع آنها در تمام عمر با نبارها میرسد سوم اجزائیکه موت آنها
دار و شود و بقبر رود و از مجموع این اقسام قدری اجزای بعث و حشر کافی است و لازم نیست
که همان اجزای اخیره محشور گردد و باید دانست که این اشکال طبعزاد اندرمن نیست چنانچه از
کتب کلام پیداست که این سوال مع جواب مذکور و مسطور است و همچنین قیاس دیگر شبهات او
و نیز اکثری از رسالهای پادریان و برخی از کتب اسلامیان فراهم آورده منسوب بخود کرده است
ورنه بیچاره هندوی چه باشد که اشکالی از خود تراشد اندرمن در قبر جای دم زدن نیست
حیات چگونه است و دهد بت شکن خدای حقیقی را که قادر مطلق است بر خدای هنود قیاس نباید
نمود چه در کمال قدرت معبود واقعی جای دم زدن نیست و دم زدن نزدیک او شرط حیات
نتواند بود آری خدای اندرمن نیارد که کسی را بی دم زدن زنده دارد یا از دم زدن مار سیاه
از کار زرد در رنگ زنار نشود و ازین سخن قطع نظر جای آنست که از منافذ زمین هوای کافی
بمرده رسد چه زمین منفذها دارد ورنه آب بزمین فرو نمیرفت و ازین نیز قطع نظر عقیدهٔ اهل
اسلام نه آن است که مردگان بر طریق همین زندگانی دنیوی زنده اند تا حاجت بدم زدن
افتد بلکه اعتقاد برین نهج است که روح را با جسم و موضع قبر علاقی و تعلقی باقی می ماند که بواسطه
آن علاقه ادراک تنعم و تالم میکند و این امر با وجود عدم طریق حیات دنیوی بتغیر و نظائر
وصول اثر و لحوق رنج و ضرر با وجود بعد مسافت در جهان پیداست و معلوم است که بارها

که کلناس نام دارد چون مرده را در مشرق میگزد برادر او در مغرب متاذی و متالم گشته
بر فور می میرد و در بارهٔ عذاب قبر تصویری دیگرست که امام غزالی در قلم آورده و مولانا
شاه ولی الله صورتی دقیق تر بیان فرموده اما فهم آن هر دو تحقیق فکری دقیق میخواهد حال
عقل مخاطب خود معلوم ست **اندر من** و نیز دور از قیاس ست که شور و فریاد مرده همه
جانوران بشنوند و انسان و جن نشنوند **دست شکن** اگر امور مستبعدهٔ هندوان برنگارم
کاغذ کجا آرم الله الله سفیهی که بنای دینش بر مخیلات شاعران و موهومات بیکران و استحالات
بیحد و پایان ست هم از استبعاد میزند و شرم و حیا را پس پشت می فگند و طرفه اینکه ایمان
آنهمه محالات از اصول دین هنود ست بخلاف حدیثی که در باب عدم سماع جن و انسان و شنیدن
سایر حیوان منقول ست چه اهل اسلام آن را خبر واحد مظنون میشمارند و معتزله را که انکار آن
روا میدارند کافر نمیدانند **اندر من** آورده اند که مجوسی نزد فقیهی آمد و سه کاسه همراه آورد
گفت که پیغمبر شما گفته است که هر که بر قرآن ایمان نیارد بعد مرگ در آتش میسوزد فقیه گفت بلی مجوسی
گفت اینک سرهای پدر و مادر و برادر منست و اثری از سوزش در استخوان یافت فقیه برخاست
و قطعهٔ از آهن و سنگ نزد مجوسی آورده گفت که بسته اثری از گرمی میبابی گفت نمی یابیم
فقیه گفت این آهن و این سنگ بزن مجوسی چنان کرد آتشی بلند بر آمد فقیه گفت آتش از کجا آمد گفت
درین هر دو پوشیده بود فقیه گفت که چون حال این ست چرا انکار میکنی شاید که درین سرها نیز
مخفی باشد و ترا محسوس نشود مجوسی جواب داد که اینچنین آتشها در هر شی موجودست و برین تقدیر
لازم می آید که هر حیوانی معذب باشد فقیه چون این سخن بشنید سر در پیش افگند **دست شکن**
ناقل قصه از انجام بحث خبر ندارد چه سخن تمام ناشده راه مکان مخصوص خود گرفت تتمهٔ حکایت
آن ست که چون مجوسی این حرف بیهوده از جهت نافهمی بر زبان آورد فقیه با آن سفیه گفت که
ای پلید بقدر نمی فهمی که طریق بحث این ست که اصل مبحث را نگذارند و در جای دیگر نیارند و از معقول
خود نگریزند و بهانه نرسیت خود نگیرند دعوی چنان داشتی که اگر اندرون چیزی آتشی باشد و حجت

که بوقت مس معلوم دن محسوس نشود و اگر بوقت پست رسانیدن حرارتی مدرک نشود یقین باید داشت
که درین چیز آتشی هرگز نتواند بود و چون تجربه درمیان آمد آن دعوی که کرده بودی از کار رفت
و آتش الزام در پنبه آن کلام چنان گرفت که شعله بلند گشت و ترا جز اقرار چاره نماند و چون دران
بحث مبهوت گشتی حرف خود را در نوشتی و از گذشته درگذشتی باقیماند بحثی دیگر که با آن هیچ سر و کاری
ندارد و آن این ست که وجود آتش نهان و سوزش آن مسلم ست اچنین آتش در هر حیوانی مضمر
است حالانکه معذب نتواند بود جوابش آنکه عدم تاذی حیوان از جهت آتش نهان بر تقدیر ست
که از حد اعتدال در نگذرد و اگر از مرتبه اعتدال در گذرد هر آینه موجب اضطراب باعث عذاب
خواهد بود نمی بینی که چون در اندرون انسان آتش نهان زیادت پذیرد چه قدر طپیدن میگیرد
گر محسوس نگردی جوابش محوسی ای این سخن بشنید مسلمان شد اندرمن اعضای آدمی بهره
از علم و دانائی ندارند گواهی چگونه دهند الخ بت شکن اگر مقصود قبله هنود آن ست که
اعضا درین دنیا ادراکی شعوری ندارند با وجود چنین حال گواهی نتوانند داد گوئیم عقیده اسلام
نه آنست که اعضای انسان بهمین حال خواهند ماند و شهادت ادا خواهند کرد و اگر مراد اینست آن
که خدای تعالی قادر بر آن نیست که اعضا را تعلیم ذی شعور گرداند گوئیم که خدای حقیقی را که قادر
مطلق ست به خدای هنود قیاس باید نمود خدا آنکه دماغ را شعوری فهمی داده ست و در قوای
ظاهر و حواس باطن ادراکها و شعورها نهاده ست قدرت تمام دارد که شعوری باعضا سپارد
اندرمن حسد و بغض که فرع کمی دینی درجات ست بهشتیان را باهم دیگر خواهد بود بت شکن
قبل ازین محقق شد که قانون الهی آنست که در جهان مراتب خلوص و مدارج خصوص جمیع مکلفان
ظاهر و باهر گرداند تا هر کسی مرتبه استحقاق و درجه خلوص و وفاق موجود باند و بر دیگران نیز صدق
و صفای او بحجه مستور نماند و همین اظهار مراتب قابلیت را ابتلا و آزمایش تعبیر میفرمایند و چون هر یکی از
همسایگان حق درجه خود و درجات غیر خود را در دنیا و در جزا کماینبغی دریافت بعد حصول نعیم حصول
رتبه عظیم رشک و حسد و بغض و حقد نخواهد گزید و چون طریق جزا و سزا خدای هنود آن ست که همین دنیا را

دار الجزا اگر دانیده هندوان را جزا و سزا میسر ساند و هنگام راحت و رنج و فقر و غنا و صحت و مرض و عشرت
و عسرت هیچکس را معلوم نیست که سبب چیست البته با همدیگر بغض و حسد دارند و هندو ببی نوا بر هندو
اغنیا رشک می برد و حسرت میخورد و هیچ نمیداند که حال قوال سابق بر چه وجه بود و اعمال و اشغال
غیر او چگونه رو مینمود و علاوه برین آنکه عارفان الهی را که عبارت از اهل جنت ست عرفانی کامل
و معرفتی تمام حاصل خواهد بود و محال ست که واقفان اسرار الهی و عارفان حقایق کاهی محل نقصان
و محلی از زوال نباشند و چه جای آن ست که ارباب صفا و اصحاب فا حسد و بغض روا دارند اگر گویند
که اندر دیوتایا با وجود آنکه شاه دیوتایان و قبله عارفان و والی بهشت هندوان ست رند لاابالی
و از صدق و صفا خالی ست چنانچه از تن او هزار دیده مثالی چون چراغان و والی بر کلان ستیلا
و صورت بازی او بنا بر تلاش زنان برهمنان هویدا حال دیگران چیست و صاحب صفا کیست گوییم بهشت
مسلمانان دیگرست و والیان و ساکنان آن دیگر نه چه صفت جنت هندوان برین نمط ست که بانی
آن زانی و والی آن لاابالی و اصل آن بیحاصل و طالب آن بیمطالب و مایل آن زایل قصور آن
آباد و قصور حور آن مهجور و مسرور آن مغرور و غنای آن عنا و فنای آن فنا و ولای آن بلا
و سرور آن شرور و قربت آن کربت و الفت آن کلفت و راحت آن عاهت و نعمت آن نقمت و شکوه
آن شکوه و فضل آن فضول و قبول آن نامعقول ست چنانچه بیان این اوصاف در کتب هنود و مسیست
و مهابهارت در بیان تولد بهیکم پتامه خبر میدهد که معبوده هنود شری گنگا خود را آراسته
و پیراسته پیش پدر راجه سنتن رفته بر زانوی او بی محابا نشست و سخن در پیوست که منم گنگا
بر تو بجان شیدا گفت در عقد پسر من سنتن باش گفت من او را میشناسم که روزی من جا و چرد و
در بهشت بود دیدیم که زانوی من برهنه گشت درین اثنا چشم او بر من افتاد همین که نظر کرد شهوت
در دل اثر کرد تا از جهت این جرم خارج گشته بدنیا شتافت و سلطنت یافت چون سخن اینجا رسید
عقد راجه سنتن قبول کرد و شرط نمود که هر کاریکه از من رود دست انگشت حرف گیری بر آن نهد القصه
چون فرزندی از گنگا میزاد گنگا دست بقتل میکشاد و در دریا می افگند همچنین هفت پسر بدریا بخشید

تا باز بجنت تواند رسید از ین روایت پیدا است که جنت هندوان محل جرم و عصیان و مجمع بد شهوتان است و زوال النعمت آن عیان است معبودهٔ هندوان وه چه حیائی دارد که بر زانوی مرد بیگانه بیجا بانه نشسته حرف شوق میگوید و وصل او میجوید بهشتی طرفه است که جزائی قتل فرزندان بیگناه است وقصه سودرس و زن او در آغاز کتاب گذشت که دیو تی و فحبگی موجب وصول آنها در بهشت گشت چقدر نگارم که فکر اختصار دارم

اندر مین در صورتیکه بهشتیان را همیشه در بهشت قرار بودی آدم از انجا رانده نشدی

بت شکن منشاء این ترانه تو هم هندوانه است گویا و همه هند و چنین و هم میتراشد که دوام انام در اختیار مکان و مقام میباشد حالانکه مکان را در قرار و دوام تمکین و خلی نیست بلکه در قبضه اختیار مالک مقام است و خالق دار السلام عهد بسته است که هر که بعد محاسبه داخل خلد شود تا ابد بیرون نرود نه آنکه هر که در آید هر گاه که در آید همیشه بماند و اگر مقام آدم علیه السلام بستانی دیگر باشد چنانکه بعضی از اقوام اهل اسلام میگویند حرف پوچ هند و بیهوده تر خواهد بود

اندر مین دامی بهشت کسیکه عیش و عشرت و لعب نفسانی را منتهای عبادت گمان برد و بهر حصول بهشتیکه سر تبسر نفسانی است عمر خود را در عبادت صرف کند

بت شکن خوش است والا بهشتیکه روضهٔ رضوان است که جامع مطالب جسمانی و مآرب حقانی و مناصب عرفانی و مدارج دیدار ربانی و معارج تقرب سبحانی است منتهای مشقت این دار فانی که روزی چند بیش نیست گردانند و در خلد جاودانی که شراب طهور و هر نعمتش جلوهٔ نور است تا ابد بمانند و در بهشت پست فطرتی که از تقلب قوالب نباتی فانی تا ابد نجات نیابد و از ازل تا غایت این زندگانی بر فانی بستاند و نفرین بر بهشتی که وا ایشان جان لاابالی باشد که شاه و لوتا یا و قبلهٔ عارفان شده و درتبهٔ ولایت و منصب لا یا فته باز فی زنا کرده معزول و مخذول افتد و کرورها سال از قالبی بقالبی فتاده باز بمنصب خود رسیده بصورتهای گوناگون در تلاش شنان پنهان در بدر گردد و وقت بر معبود یکه او نیز از تقلب قوالب پر مصائب و کالبدهای نوبه نو

نجات نداشته باشد و خدای حقیقی او را در قالبی مقید گردانیده و راه سیاه گرداند و بدنی بدیدن او
در قبضهٔ بیگانه نهند و در فراق و اشتیاق کوه و صحرا پیماید و چاپلوسی بوزینگان نماید تا مگر دلارام
بدست آید ای عزیز خالی از تمیز در دین هنود نجاتی نخواهد بود می بینی که تو نیز بزعم خود از ازل
تا ابد هم از زندانی بزندانی شتافتی و دران قالبهای نامحدود و کالبدهای نامعدود که شمار آنها
متصور نتواند بود گاهی نجات نیافتی حالا از روی بیشعوری امید داری که درین قالب ستمگاری
خواهی یافت چشم دار که درین دنیای بیدار و دار ناپایدار عشرتی رو دهد که عسرتی دران مضمر
نباشد و امید هست که در قوالب بی راحت اقسام جراحت دل برانگیزاند حال این بدان ماند که بدی
از بدان خود را از زندانی بزندانی رساند زندگانی زندانی چیست و در دنیای پر مضرت مسرت
نصیب کیست + درین ابدان چگونه شادمانی + که هیچ بیند ز زندان شادمانی + **اندرمن**
برهمنان هر چه میکنند برای حق میکنند **بت شکن** برهمنان هر چه میکنند ناحق میکنند و بیان
آن در اول کتاب گذشت **اندرمن** دیدار خدا ابدیده سر چگونه شد که موقوف بر جهات و جسمانیت
مرئی و امثال آن است **بت شکن** عقیدهٔ مسلمانان این است که قوت باصرهٔ انسانی بر همین
آئین هنود ثابت مانده دیدار حق خواهد دید تا و تیرهٔ عرف و عادت دنیوی سرمایهٔ توهمات آن
گردیده بلکه محقق است که خداوند تعالی لطیفه از لطائف قدس متعلق باصره خواهد نمود
که محتاج جهات و امثال آن نخواهد بود و خدای هنود قدرت چنین امور از کجا خواهد آورد تا کار
هنود تواند گشود لاجرم خاتمهٔ هندوان بر بعد و حرمان و محجوبی و خسران و عدم استعداد دیدار
یزدان خواهد بود و خدای حقیقی که مقصود ارباب عرفان و معبود اصحاب ایقان است ختم احوال
و اعمال اهل اسلام به وصول دار السلام و حصول مشاهدهٔ جمال و معاینهٔ کمال ملاحظهٔ جلال
خواهد فرمود و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خاتم النبیین و آله و صحبه
اجمعین

اندرمن باب دوم در جواب اعتراضات که صاحب تحفة الهند بر هندوان

تمهید هود بت شکن اصل مقصود جواب هذیان اعجوبه هنود بود که گذشت حالا آنچه تبع السنت مذکور خواهد گشت اما وظیفه آنکه بعبارتی مختصر ثبت شود و تفصیل آن بر خطاب سابق حوالت رود باید دانست که هر چند این باب جواب اعتراضات مولف تحفه قرار داده است اما صواب نیفتاده زیرا که مجیب عجیب امری چند را که رعایت آنها ضرورست فرو گذاشته است و خلاف آنها روا داشته **یکی** آنکه غرض تالیف صاحب تحفه نفهمیده است که چیست و مخاطب او را ندانسته که کیست و چنان گمان برده است که گویا بحث معترض با همین معتقدان بید و شاستر در حق اصول ست و بس حالانکه نظر مولف مذکور بر همین امر مقصور نیست بلکه مطمح نظر در هر موقعی بهیچی دیگرست جائی پیش نهاد همت او آن است که اصول بید و شاستر را از بیخ بر کند و در مقامی دیگر غرض او چنان ست که هیچ پایگان بر هم زند و در محلی ملحوظ او آن ست که هر اعتراضی که عوام هنود بر امتان جناب احمد محمود صلی الله علیه وسلم از جهت سفاهت میکنند باطل سازد و هنگام الزام معتقدات همان عوام پردازد پس بامثال این مواقع بر صاحب اعتراض طعنه نتوان زد که عقائد عوام خارج از اصول هنود ست و رد اصول هنود باقوال عامیان نامحمود چه دران مواضع الزام عوام مقصود ست نه طعن اصول هنود و پیداست که الزام هر مخاطب بر حسب عقیده او باید و خروج از اصول التفات را نشاید چه هر کلامی را مقامی دیگرست و هر حرفی را صرفی مقرر **دوم** آنکه عزم بحث و الزام در هر مقام بر حسب مذهب و مشرب مخاطب باید و از ایراد اقوال مخالفان او کاری نکشاید و غایت وقاحت ست که باب دوم جواب اعتراضات مولف تحفة الهند مشحون سازند و هنگام الزام بروایات شیعیان و عیسائیان[بیشتر می ۱۲] و خارجیان امثال ایشان پردازند **سوم** آنکه مجیب نامصیب عادتی طرفه دارد که بر معترض واجب میگرداند که در بحث هنود سخن از غیر چار بید و پنج راتر و مول رامائن و مهابهارت نراند و غیر اینها را قابل التفات نمیداند و هنگام جواب بهر کتابی که میخواهد می نازد گاهی بگیتا و گاهی بهاگوت و گاهی برامائن بلسیداس و گاهی بغیر اینها چنانچه خواهی دید پس گویا که زبان حال

مترجم این مقال است ۵ غیر اینها که نه لایق بقبول و نفرت است ۵ بهر من معتبر و بهر تو نامعتبر ست ۵ چهارم آنکه در
اکثر مواضعی که معترض بر اصول شیعه پرداخته است عجیب بیچاره فروع ظنیه اهل اسلام را اساس جواب ساخته و پیدا
است که اگر بعض اصول یقینیه عمرو را از بیخ بر کند و عمرو بعض فروع ظنیه زید را در زعم خود بر هم زند حال هر دو برابر میتواند بود چون این سه
چهارگانه ثبت افتاد در جوابات شیعه بطریق اجمال استمداد و باید دانست که هر جا که اندرین
از فقه سخن میراند سعی در هیچ مسئله نمینماند و خود را مضحکه علما میگرداند و خود چه جای فهم شده آن است
که فهمیدن مسائل فقه کار آسان نیست چه فهم احکام جزئیه بقواعد کلیه منوط است و بعلم اصول فقه مربوط
و باستحضار اصطلاحات فقها مشروط و نهایت شوخ چشمی ست که ضوابط احکام ندانند و سخن از فروع رانند
الغرض آنسبرین و پروردن و هلاک گردانیدن که به پیرها و شیخ مشایخ تفویض شده
چه جای استبعاد ست چه عقیده اسلام نیز در حق میکائیل و عزرائیل بر طبق همین اعتقاد ثابت شدن
اعتقاد تفویض ایجاد و ابقای عباد عین شر و فساد است و محض کفر و الحاد و به براهین سدیده
و وجوه عدیده باطل ست و قایل آن از عقل عاطل یکی از آن دلایل اینکه معتقد این قول فاسد
قادر مطلق را معطل و مهمل میشمارد و جانب حق را مرعی نمیدارد بلکه مجرد قدرت حق نیز متحقق نمیشود
تا تخلق خلق چه رسد چه لازم نیست که هر که آمر شد قادر شد نمی بینی که پدر پیر جوانان را بکار دشوار
مامور میگرداند و خود وقت کار عاجز میماند و زن دلخواه شوهر قوی ستگاه را ببعض معاملات
بر میگمارد و خود قدرت آن ندارد دوم آنکه این عقیده نکوهیده عقل را از اثبات حق تعالی مستغنی
می سازد چه نهایت جهد خرد آنست که چون نظر بمخلوق اندازد باثبات خالق پردازد هرگاه در نقوش
بنگرد به نقاش پی برد و بنابر اعتقاد نقوش جز بر همان نخواهد افتاد و چشم تحقیق بر وجود حق
نتواند گشاد و هر آینه جزم خواهد کرد که چون برهمان خالق عوالم است اثبات فضول معقول خواهد بود
خلق و ایجاد کمال است و ابقا و افنا اسهل سوم آنکه ایجاد موجودات و تکوین کائنات فرع وجود
حقیقی و خاصه وجوب حقیقی ست و خاصه هر شی در غیر آن شی موجود نتواند بود مثلا اختیار و اراده
کتابت خاصه انسان ست و اثر شعور و اراده و حرکت اصابع و غیر آن پس هر که چنین گوید که قلم نیز

صاحب این شان ست معنی کلام او آن ست که قلم نیز انسان ست و اگر گوید که فلان کس قلم را
بعمده کتابت بنواخت حاصل سخن آن باشد که خامه را انسان ساخت و تفویض شعور و اراده
و حرکت بنان پرداخت پس برهما پرم آتما گشت چه تسلیم ایجاد عالم بدون تفویض وجود حقیقی
و وجوب حقیقی محال ست چنانکه قلم را اختیار کتابت و قصد از آن سپردن بدون تفویض شعور
و ارادت محض وهم و خیال ست چهارم آنکه این کفر و الحاد معبودیت سبد کل را باطل و ذات او را
از استحقاق عبادت عاطل میسازد چه بر تقدیریکه برهما خالق بیواسطه و موجد بالذات باشد
و پرم آتما بالواسطه و بالغیر تفاوت دور و نزدیک مخفی نتواند بود و ترجیح قریب بر بعید جائز نخواهد بود
فی المثل اگر سلطانی گنج خود را بامیری کرامت نماید و او بر مردم انعام فرماید هر آئینه مستحق اکرام همان
امیر صاحب انعام خواهد بود نی نی غلط کردم بنابرین عقیدت پرستش حضرت احدیت لغوی
و لهوی بیش نیست زیرا که تسلیم منصب معبود بر حسب اعتقاد شو نتواند بود الا بعد ثبوت غایت
استحقاق و تعبد شاق و تکلف ما لا یطاق و برین تقدیر پرم آتما را اینقدر نمی رسد که برهما
منتی نهد تا بدیگران چه رسد و ظاهرست که اکرام مقابل انعام ست و وجوب طاعت و سجود
فرع استفاده وجود ست و اطاعت فرمان بر حسب احسان ست فرسی از روی فراست چه
خوش گفته است که نه از تو جو و نه از من دو باقی ماند اعتقاد اسلام در حق بعضی از ملائکه
کرام حال آن این ست که خلق ارزاق خاصه قادر علی الاطلاق ست و ابر را از جائی بجائی
بردن که نه از قبیل خلق و تکوین ست مسلم بمیکائیل ست و جان از تن جدا کردن که نه از نوع
خواص الهیت مفوض عزرائیل بالجمله اگر کسی آفریدن بکسی برای غیر حق روا دارد یا او را
از صفات خاصه حضرت احدیت و افعال مختصه جناب صمدیت و ذوات ماسوای حق
محقق پندارد در عقیده اسلام از زمره مشرکان لیام خواهد بود **اندرمن** نزدیک اهل
اسلام آدم علیه السلام خلیفه خداست **بت شکن** خلافت در حق ایجاد که خاصه رب العباد است
کجا و خلافت در باب پادشاه که از بندگان نیز رو میدهد از کجا **اندرمن** صوفیان قائل اند

بقسمت ذات الهی **بت‌شکن** زهی تهمت واهی و بفرض محال اگر عقیدهٔ صوفیه تقسیم ست
نزدیک مولف تحفه قایل رد و عدم تسلیم ست و اگر بمعنی اظهار تعینات ست چه بیم آری الهیان بعضی
صوفیه را عقیده آن ست که جز ذات بسیط موجود محیط هر چه هست در ذات خود معدوم ست
نه آنکه ذات قیوم مقسوم ست **اندرمن** صل اهنود آنی که قایل تثلیث اند خدای ممتاز از یکدیگر
ثابت نمی‌کنند پس اطلاق شرک بر ایشان بیجا ست و تربیع و غیر آن نزدیک ایشان محال ست
و تثلیث خود در هر مرئی باعتبار ذات و شکل و قوت موجود ست و با این همه وحدت آن شی
محقق و مشهود **بت‌شکن** این حرف کاسد بدو وجه فاسد ست یکی آنکه اگر مراد آن الهیان
چنان ست که خدا مرکب ست از سه جزو و مجموع مرکب فرد واحد ست برین تقدیر عقیدهٔ اینها جهل
مرکب ست چه از بید نقل شد که خدای تعالی قسمت ندارد پس آن فرقه هنود از کافران بید خواهد بود
و اگر غرض اینها این ست که همان ذات بسیط نظر بعلاقه برهما خدای دیگر و نسبت بعلاقه بشن خدائی دیگر و باعتبار علاقه مهادیو
خدائی دیگر ست رد آن گذشت و نیز برین تقدیر باز دیگر فرق هنود مخالف نخواهند بود پس احتمالی نماند
الا عقیدهٔ سه خدای ممتاز و همین ست شرک و کفر و آنچه گویند که در هر شی مرئی سه چیز موجود ست ذات
و شکل و قوت و با این همه وحدت محقق ست علی الهی و گمراهی ست بوجهی چند یکی آنکه قیاس و تخمین مفید
یقین نتواند بود دوم آنکه قیاس ذات سبحانی بر موجودات هیولانی دلیل نادانی ست و بس
سوم آنکه می‌پرسم که آیا در شی مرئی شکل و قوت را داخل ذات و جزو آن می‌پنداری یا خارج ذات
از قبیل صفات می‌شماری بر تقدیر اول لازم آید که خدای خود را مرکب گوئی و کفر بید جوئی و بر تقدیر
دوم همین قدر ثابت شد که چنانکه در شی مرئی ذات از صفات خالی نیست ذات حق نیز
از صفات عاری نباشد و پیداست که صفات الهی نامتناهی ست برین تقدیر آلهه بی‌شمار اند نه همین سه
یا چهار چهارم آنکه در هر شی مرئی زیاده از سه چیز موجود ست هیولی و صورت جسمیه و صورت نوعیه
و شکل و مقدار و جز آن بنابرین تربیع و تخمیس نیز محقق شناس **اندرمن** ص ۱۰۳ تا ۱۴۱ اهنود آن
جسم اوتار را خدا گویند و در صورت بروز جسمانی و تعلق ذات ربانی ذات حق ملوث بعیبی [illegible]

و کراهتی نتواند شد و هیچ چیزی در ذات و صفات دخلی نتواند کرد و نقصی بر وی کار
نتواند آورد و علاقه او با قالب مثل تعلق روح با کالبد است چه جسم محدود است و روح کل
غیر محدود و این علاقه سرّی است از اسرار الهی که عقل از درک یکی از آنها قاصر است بت شکن
عقل اندرمن چرا از درک یکی از اسرار الهی قاصر است آیا در باب اول در حق احکام منسوخ نگفته است
که حکمت نسخ احکام در هر مقام مفصلاً در معرض بیان باید آورد و در باب حکمت الهی اجمال بکار
نباید برد و دروغگو را حافظه نباشد بالجمله اینجا نیز اجمال بکار نباید برد و اسرار علاقه او تار
مفصل بر سر بیان باید آورد ورنه در کارهای الهی بطریق اجمال توان گفت که هر چه میکند مبنی
بر حکمتهای بسیار و اسرار بی شمار است که عقل آنجا قاصر است و فکر انسان قاصر و چون ابطال
اقوال مخبر شود که اینجا ثبت شود و در خطاب سابق گذشت درین مقام همین قدر مرقوم خواهد گشت
که اینجا روح را محدود فرمود و در صفحه یکصد و سوم تحریر نمود که هر چه محدود است حادث الوجود است
پس روح نیز حادث و فانی خواهد بود نه واجب و جاودانی چنانکه بانی بید از روی غلط جاودانی گمان
برده است صد حیف که چند ورق سفید را بناحق سیاه کردی و بجز اوهام شود چیزی نیاوردی
قصد تو اثبات اوتار شود + حجت این چند گفتار شود + اندرمن ص ۹۱ خوک
در نفس الامر هیچ کراهت ندارد زیرا که او نیز از عناصر ترکیب یافته کراهتی که هست از آن است
که چرکین میخورد و در مقام نجس می نشیند و خوکی که چنین نبود کریه نباشد ورنه فرشتگان نیز
که بصورت عقاب و فرس و گاو اند کریه خواهند بود بت شکن بدلیلی طرفه ثابت شود
که خوک در نفس الامر ناپاک نتواند بود چه مرکب بودن او نیز از عناصر بطهارت او دلیل باهر است
اما برین تقدیر لازم می آید که اگر غذای او روزی در گوه و سگ برود نباید قباحتی نباشد چه اگر اندرمن
در آن روز زنده خواهد بود چنین خواهد فرمود که در ذات نجاست کراهتی نیست چه آن نیز
مرکب از عناصر است و طهارت عناصر ظاهر ازین قطع نظر خود اقرار کرده است که چون خدای او
تو فتی مجسمی می پذیرد و ترکیبات جسمانی نمی گیرد برین تقدیر عادات خوک را چگونه خواهد گفت

و در مقام تجس جاکردن و نجاست خوردن حیوان مرغی نخواهد داشت و حدیثی که درباب تشکل
بعضی ملائکه بشکل گاو و اسپ و عقاب جز آن نقل کردی از کجا آوردی چگونه صحیح شمردی قطع
نظر از ان درمیان خدا و ملک و زمین و فلک فرق زمین و آسمان است بر فلک نجاستی نخواهد
بود و حاجت غذا در ملک محقق نتوان پنداشت و حال خدای تو ظاهر است که در زمین بود و عادت
قابلی که هرزا و شد ترک نمی نمود و غذای خوب کا نخود میدانی که چیست انگار کاکیستا مدمن
۱۱۹ در بالمیک را این لفظ وار دگردیده است که حمقا فهمیده اند معنی تحقیقی آن است که رامچند
را دن اگفت که همین زن خود را همراه نیاورده است نزد او برو تا شاید که ترا بزنی گیرد سبب
مبنی بریدن او آن است که سیتا را ترسانیده اراده خوردن او کرده بود و در حقیقت این اعتراض
بمسلمانان عاید است که خدا را فاعل خیر و شر میشمارند چه برین تقدیر دزد و زناکار و جز آن خواهد بود
بت شکن لفظ سهو و نقل باید نمود ورنه از معنی تراشی چه سود و نیز می پرسم که رامچند میدانست
که همین آن زن را در عقد خود خواهد آورد یا نی اگر نمیدانست خدا چگونه بود و اگر میدانست
که هرگز نخواهد کرد با خواهر راون تمسخر کردن یعنی چه و اگر تعزیر مقصود بود تخدیع چه حاجت افتاد
و چنین خدع در حق خدای تو چگونه جایز خواهد بود و آیا اجازت خدع را در حرب اهل اسلام کرده پنداشتی
و خلاف منصب نبوت نه انگاشتی یا از همان قبیل است که دروغگو را حافظه نباشد و نیز اگر سبب
ترسانیدن مبنی بریدن واجب شد گاو بد خو را نیز هنگام قصد شاخ زدن باید کشت و همچنین مار کژدم را
بمجرد قصد گزیدن هلاک گردانیدن مناسب باشد و نیز اگر انسانی قصد قتل شخصی کند مبنی او نیز بی تو
باید برید و این احکام را در بید باید نوشت ورنه تخصیص محبوبه خدای هنود دلیل تعصب خواهد بود
و آنچه گفتی که خالق زنا زانی خواهد بود جواب آن چنان تصور باید نمود که بنا بر اقرار بید خدای تو
جسم بی حرکت را حرکت داده روان سازد و بندگان در هیچ کاری اختیاری ندارند
حرکت داده روان ساختن در وقت زنا محض نتواند بود و نیز باعتراف بید خدای هنود
پس عین زنا و عین زنازاده و عین کفر و حماقت و عین پلیدی و نجاست خواهد بود اهل

بی نوازی از روی بید روا ست و برهنه در آب رفتن خطا از اینجا ست که کرشن رخت زنان برد و رخت بر
و متاع آنها تماشا کرد و داد هاز و جه کرشن نبود پس او را با نوی او نباید فرمود **بت شکن**
سوال از آسمان ست و جواب از ریسمان چه غرض معترض آن بود که کرشن نی نواخته زنان شهر را
فراهم ساخته داد شهوت رانی میداد و نی نوازی برای شهوت طرازی و عشقبازی بنا نهاده
جوابش اینکه نی نواختن از روی بید جایز ست ظاهرا مقصود از چه مینمود چنین خواهد بود که نی نوازی
بقصد عشقبازی عین حکم بید ست و اینجا از بید مسئله می پرسم که چون کفاره زنیکه برهنه
در آب رود این ست حکم زنیکه در نظر مردی بی محابا عریان شده باشد بر چه آیین ست غالبا
سزای بیشتر از حکم بیشتر خواهد بود و آن این ست که آن هندو زن پیش مردی چند رود و طالب
شهوت رانی شود تا کفاره او ادا نمایند و عقده او کشایند **اندرمن** محمد بر زوجه زید عاشق شد
بت شکن خطا بسابق بجواب این حرف ناطق شد و جز حیات القلوب که تالیف شیعی ست
در جواب معترض سنی آوردن و موجب الزام وی شمردن تماشا وار داند **اندرمن** ۱۲۰ - اگر چه عبید الله
میگوید که رام و هرنکسیپ هر دو مدعی خدائی بوده اند باید که هر دو خدا باشند جوابش آنکه محمد و مسیلمه
و اسود هر سه مدعی بوده اند همه را پیغمبر باید شمرد **بت شکن** منشاء این وهم سوء فهم ست چه
غرض عبید الله آن بود که قدرت مطلق شرط خدای بحق ست و آن در ذات هر دو مفقود
و عجز در هر دو مشهود ست پس حکم هر دو یکی خواهد بود و شرط نبی بحق اعجاز محقق ست اگر چه گاهی
عجزی رو دهد و اعجاز یقینی در غیر جناب ختمی مآب معدوم و در آنحضرت بتواتر موجود ست پس
اگر جواب تحقیقی خواهند قدرت مطلق برای رامچند ثابت باید نمود و اگر الزام اهل اسلام جویند
اعجاز متواتر و محقق برای اسود و امثال او اثبات باید فرمود و خدا نکند که اعجاز اسود و غیره
بسندی ضعیف ثابت شود تا بتواتر چه رسد و حکایت بی سند در اثبات نبوت معتمد نتواند بود
اندرمن ۱۲۳ - ربودن راون سیتا را نه واقعی بود بلکه رامچندر مثل او پیدا فرمود که او را
راون در ربود و سیتای اصلی در آن زمان فی النار بوده ست و بعد قتل راون نقلی در نار رفته

اصلی جلوه نموده و این خبر در رامائن تلسی داس و ادهیاتم رامائن مسطور ست و بنابر چنین خرق
عادات لازم ست که ایمان برام آری بس شگفت وه چه شوخ چشمی ست که معترض را
ملامت میکنی که غیر چار بید و پنج زاتر و بول رامائن چرا معتبر می پندارد و خود ادهیاتم را
و تلسی داس رامائن را معتبر میداری و از قطع نظر آیا درین باب از رامچندر حکایتی و یا از مرد
که وقت دخول سیتا حاضر باشد روایتی هست اگر هست از رام که شنید یا دخول که دید
و سلسله روایت تا تلسی داس بچند وسائط رسید و راویان چه کسان بودند مولد و مسکن ایشان
کجا و نسب از که و حال اقوال و افعال و سائر احوال چگونه و سلسله صحیحه یکی بوده است یا بیشتر
ازان بر تقدیر اول خبر واحد ست و بر تقدیر دوم بتعدد و سلسله منحصر ست یا نی بر تقدیر
اول خبر عزیز ست و بر تقدیر دوم کثرت سلاسل بحدی ست که کذب مجموع محال باشد یا نی
بر تقدیر اول متواتر و قطعی ست و بر تقدیر دوم ظنی ـــــ بیاو بیار و خبر دار باش ٭ و گرنه
برو و هم ما متحاش ٭ و از قطع نظر در رامائن خود مذکور ست که لچهمن باوجود دوام حضور در
امر دخول واقف نبود تا بدیگری چه رسد و ازین نیز قطع نظر اگر این خبر اصلی میداشت بالمیک
البته می نگاشت و تحریر این امر خطیر واجب می انگاشت چه باوجود اندیشه عیب جوئی مخالفان
در حق جانانه معبود هندوان چنین امر دافع و نافع را گذاشتن و بسیاری از قصص غیر ضروری
نگاشتن کار ابلهان ست آری ساده کج افتاده مردم اجودهیا که دران زمان موجود بودند رامچندر را
دیوث می شمردند و ترک ملاقات او از جهت قبول سیتا بعد قتل راون می نمودند اگر این اعجاز
می دیدند بعد مهر و محبت مفارقت و نفرت چرا می ورزیدند طرفه تر اینکه آنقدر هرزه می پوئی
که از بندگان خدای یکتا ایمان رام سیتای جوئی با این غیر تمندی دعوی خداوندی تماشا
دارد و اگر ازین همه درگذریم گوییم حیف ست که خدای تو آنقدر فریفته زنان بود که بفراق
سالها زنی کوه و صحرا پیمود و خانمان های نامحدود ویران نمود و صد هزاران خاصگان خویش را
هلاک گردانید و از خون ایشان آب زمین بآسمان رسانید و طرفه تر اینکه سیتای اصلی بعد از غایت

ستمگاری بگناه در بیابان هولناک فگند وقت واپسین چون گناه خود را معاینه دید طریق نجات
از پسر خود پرسید میدان بیان فراخ است و قلم نیز در باب سیاگستاخ اما اختصار بکار است **اندرمن**
نقل کسی کردن در منوسمرتی ممنوع است و آنچه جاهلان میکنند نامشروع **بت‌شکن** اگر نقل کردن
ممنوع میبود جماعت علمای شاستر منع مینمودند حالانکه چنان نیست پس معلوم شد که تقلید بطرز هجو
و توهین ممنوع است و بطریق عقیدت و تحسین مشروع و همین است معنی منوسمرتی **اندرمن** نقالان
آن حالت کشن را نقل میکنند که هنوز کتخدا نشده بود **بت‌شکن** خبر است که اینجا اعتراف
نمودی که آنچه نقالان از حالت عشقبازی و شهوت پردازی خدای هنود نقل میکنند قبل از کتخدائی
بود گر ضرورت بود روا باشد + اما عجب است که در حالت خدائی بود گو در حالت کتخدائی
نباشد **اندرمن** ۱۴۴ - امیرخسرو دهلوی در هشت بهشت گوش بر حدیثم نه الخ **بت‌شکن**
باید دانست که صاحب تحفة الهند طعنه هنود را که بر مسلمانان در باب نکاح دختر عمو میزنند باطل کرده
است و طاعنان را چند جواب داده یکی آنکه ای طعنه زنان نزدیک شما
عقد دختر خال روا است این چه بی‌شرمیست و از اشلوک منقول پیداست که هنود دکن جنوبی این عقد را
روا میدارند و زنا نمی‌شمارند و هنود شرقی و غربی نیز با ایشان مناکحت بر روی کار می‌آرند
پس الزام بر ایشان تمام است بلکه بجمیع هنود الزام توان کرد زیرا که فرزند کشن با دختر خال خود عقد
نموده است و کشن نزد ایشان چه کس بوده دوم آنکه پاندوان که خاصگان کشن بوده اند جمله بیک
زن شرکت نموده اند و کشنجی منع نفرموده این چه قلتبانیست سوم کسی از دیوتایان بشکل خوش
اصل با اصلی کرده آن پاک گوهران نیکو تالان صحبت بوده این چه بیغیرتیست چهارم آنکه
... با زنان برادر زنا کرده این چه بی‌حیائیست پنجم آنکه والی بهشت اندر ...
بازن ... داد هزار فرج چشم تماشا گشاد و چند به جهانی جود ایشان داد این
چه خرناکیست ششم ... با وجود خدائی و علم قدرت مطلق روا داشت که زن او را
... در بیابان ...

عدم تیقن عصمت او را طلبداشت این چه غیوری ست هشتم آنکه شما آله مهادیو را می پرستید
این چه بیشرمیست نهم تسمیه آله مهادیو را که بچه بود مدتی مدید بیوه دعمر شریف صرف فرمود
آنچه معرفت برهم بود نهم تقلید عشقبازی خدای خود میکنید و آن را عین تحمید و تقدیس
می پندارید این چه فضیحت دهم مهادیو درخواب بود که آله او چون چوب بازیگران قیام نمود
و زن او بالای آن سوار شده باسمان رفته نظارگیان افلاک را طرفه شعبده نشان داد این
چه تماشا بود یازدهم مهادیو در مجمع زنان برهمنان متاع خود را برهنه وانمود و نظارگیان را خوش وقت
فرمود آنچه ماجرا بود تا اینجا الزام طعنه زنان اتمام یافت حالا باید دانست که اندرمن این همه
الزامات را قبول فرموده میخواهد که الزامی چند را بدشنامی چند مقابله نماید اما در برابر الزام دشنام
چه کار آید ؎ میرهد مرد ز الزام بالزامی چند ✤ نتوان رست ز الزام بدشنامی چند ✤ بیچاره چون
حجت و برهانی نیافت ناچار براه هذیانی چند شتافت یکی آنکه کفار بایذای انبیای اخیار و ائمه
اطهار پرداخته اند و نمی دانند که عاشقان پروردگار تا در طلب یار آزار اغیار نکشند درجه تقرب
نتوانند یافت ؎ ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست ✤ عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشند ✤ و طرفه
آنکه خود در کتب او تا را اقرار دارد که چون خدای هنود دوستان خود را از دست دشمنان در غایت
رنج و تعب می بیند قالبی میگزیند تا دوستان را بدیدار مسرور گرداند و از غایت جفای اغیار
وارهاند اینجا نیز باید گفت که دوستان و خاصگان خدای اندرمن مدتی مدید از دست مخالفان
رنجهای بیحد میکشند و دشمنان بر سر آنها کفشها میزنند و زنان و دختران ایشان را می برند و پردها
آنها میدرند این چه بی شرمی هاست و از این قطع نظر اگر مظلوم را بی شرم و حیا شمردن روا باشد
خدای هنود را بی غیرت باید گفت و زنان او را نیز بی شرم باید شمرد چه ور را این نظر فرموده خواهند
در یافت که سیتا را راون بزور برد و جفاهای بی باکانه کرد و از مهابهارت نقل شد که چون خدای
هنود در گذشت ارجن ترا فگن شانزده هزار رانیان او را همراه بود که راهزنان بر زنان حمله مردانه
آوردند و طوق و گوشواره و خلخال بدست خود از تن آنها کشاده بغارت بردند ارجن لشکر شکن هیچ

کمان گوشه اختیار نموده تیر افگنی فراموش فرموده حال پیغمبر ظفر مظهر خود پیداست که روزی
چند بر آزار کفار صبر فرموده آنها را لایق و مستحق عذاب نکال نموده بیخ بعضی از ایشان کنده
و مرده آن پلیدان را در مغاکی ناپاک افگند چنانچه اندرمن خود این مضمون را در کتاب نقل
کرده است و بعضی از ایشان در زمرهٔ غلامان جانفشان و عقیدت کیشان ارادت نشان
در آمدند و همه اغیار را چنان مغلوب و مرعوب نمود که تا روز قیامت نام و نشان کفار در ملک
عرب نخواهد بود حالا اندکی هوشیار شو و حال خدای خود بشنو خدای غیور معبود منود را که
کشن بود روزی چند مهلت داد تا دعوی خدائی بنیاد نهاد و دست بزناکاری و بد اطواری
و شهوت رانی و نافرمانی کشاد آخر کار آن مغرور را چنان مقهور و مجبور کرد که همه شعبده های او و آنکار
و سلاح و مرکب و رایت او از پیش نگاه ناگاه غائب شد و در شب ادبار که چون رنگ ادبار
بود با همه خاندان و خویشاوندان شراب خورده مست گشت و اندکی بهوش آمده چه می بیند
که هر سبزهٔ زمین در انتقام جان او بل همه خاندان او و جمیع جادوان او دشنهٔ لب تشنهٔ خون است
بالجمله در شب بدمستی و غفلت پرستی پسر بر پدر و برادر بر برادر برید و هر یکی از دست یکدیگر به تیغ
کفر و طغیان رسید صیادی چه طرفه دادی میدهد که خدنگی بر پای خدای تو میزند و نخچیر
میکند و روزی چند مردار در خاک و خون می افتد و باد تیز خاک سیاه بر سیاه می ریزد
و ظلمتی با ظلمتی می آمیزد و بعد غایت ذلت و خواری خاکستر شده بر باد رفته در پای سگان
و خوکان افتاده در مزبلها جای میگیرد و پلید با پلیدان می پذیرد و انجام لاف خدائی این است
والله که چنین بدانجامی فرعون و لشکریانش نیز ندیدند و در دنیا بچندین ذلت و هوان
و بی خاندان نرسیدند و آغاز این همه رسوائی آن بود که پسر کشن زن شد و آهن پاره طرفه
زاد و از اجزای همان آهن این تماشا بستند و تفصیل آن دراز است و اینجا مقام اجابت نیست
بدان دوم آنکه محمد ما کیا برقص با زوجه خود کرد و جوابش آنکه اگر صد سال در تفتیش روی آن
این امر فادر بشوی و عجب است که بر صحیح بخاری تهمت می نهی و داد بهتان می دهی آخر آنچه بشر می

وقبل ازین ثبت شد که مهادیو دربرابر زن خود دستی برسر و دستی بر سرین میرقصید اینچه
بی تهذیبیست ظاهرا اراده تو چنان بوده است که چنین برنگاری که مهادیو با زوجه خود رقص
میکرد و بطریق سهو نوشته که محمد با زوجه خود رقص نمود و اگر قصداً نوشتی بگو این تهمت چه بی
چشمی است و خدای تو زن مهادیو شده و در پیش دیور رفته عشوه و ناز کرد این چه بی تهذیبیست
هذیان سوم آنکه بطریق افترا میگوید که هیچکس بزنای عایشه گواهی دادند جوابش آنکه
اگر مرادش اهل سنت که ایشان معاینه کرده گواه شدند یعنی را از کتب اسلام ثابت باید نمود
ورنه دشنامی بیش نخواهد بود و اگر مقصود این است که دشمنی از جمله منافقان تهمت بست بر او و بوسوسه
ابلیسانه دو کس را بر سر تو هم بجا آورد آخر آن همه فریب خوردگان رو بخدا آوردند و از وهم
بی اصل خود مدت العمر استغفارها کردند و روزگار در گریه و زاری بسر بردند گوییم که چنین
گواهی در مادهٔ سیتا صدهزاران مردم داده اند بلکه زبان باین حرف کشاده اند که رامچندر را
عجب قلتبانی است که زنی را باز قبول کرد که راون و همه لشکریان آن بهمتن او را طپانیده اند
و چون او را ادقی در صحرا افگنده باز طلبد شهت همه شنندگان اجودهیا که بزنای سیتا گواهی
داده بودند از ملاقات رام پرهیز نمودند و او را از ان جلب میفرمودند هذیان چهارم آنکه در حق
یعقوب علیه السلام میگوید که بر دختر خال خود فریفته شد و این سخن بروضة الصفا حواله میکند حالانکه
در روضة الصفا همین قدر مذکور است که یعقوب علیه السلام خال خود را پیغام نکاح دختر او داد
و اگر همین پیغام نکاح را شیفتگی و فریفتگی قرار دهند لازم می آید که همه هنود و زنان فریفتهٔ مردان
باشند و آن فریفتگی را خدای هنود به پسندد چه خود اعتراف کردی که چون هنود زنی خود را
بر مردی عرض کنند و زنا شوهری التماس نماید بر مرد قبول آن واجب است چنانچه در ماسبق
ثبت شده و چه خدایی داری که از جانب عاشق دلال شده معشوق او را با وی میسازد
حبذا پیشه خدای هنود + که شود شیفته از و خوشنود + هذیان پنجم آنکه در حق داود علیه السلام
میگوید که بزنان اوریا عاشق شد وجواب این بهتان در بیان آمد هذیان ششم آنکه در حق جناب

ختمی مآب صلی الله علیه و سلم میگوید که عاشق زن زید شد جواب این افترا نیز گذشت ❊
هذیان هفتم آنکه مشایخ دین محمدی در وجد و رقص می آیند جوابش آنکه اگر در حالت بیهوشی
است مجبور محض اند و اگر در حال هشیاری ست بی شبه از شرم دور اند بالجمله الزام تمام نتوانند شد
چه اسلام روا نمی دارد که شخصی خود را در رقص آرد هذیان هشتم آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
در حق پسر پسر خوانده خود می فرمود که این پسر را دوست میدارم و اگر دختر میبود او را بجامه و زیور
می آراستم تا مردم رغبت او نمایند و عایشه نیز کنیزک خود را می آراست تا مردی شوهر او شود
جوابش آنکه اگر آراستن دختران را برای حصول شوهران معیوب می پنداری همه هندوان را چرا
بی شرم نمی شماری چه همه اقوام هنود دختران را بجامه و زیور و پیراستن موی سر و غیر آن
آراسته می دارند و مقصود آن جز این نیست که شوهران بدست آرند بلکه هندوان علاوه بر دختران
پسران را نیز آراسته و پیراسته میدارند و میکوشند که بر مسلمانان عشوه فروشند و بند و پسران
عشوه گر فرق موی سر را برق خرمن زهد گردانند و بدستوانه درویشان را برقصانند و بدستیاری
آینه آیین تقوی را برهم زنند و بهد و شانه تشان ورع را در خاک افگنند و بگوشواره آزادان حلقه بگوش
نمایند و بکلاه زرکش کلاه چار ترک از تارکان دنیا ربایند و خود در مکتب فارسی مدتی بوده
می دانی که همین هندو بچگان بعضی از معلمان را شیوه مغلمان تعلیم داده اند و عقدها می خود کشاده
آخر این همه چقدر بی شرمیست هذیان نهم آنکه عایشه بر شتر سوار شده در میان دو لشکر ایستاد
جوابش آنکه حضرت عایشه درون هودج مستور بود و محرمان خود همراه داشت و در میان لشکر
بودن بنابر ضرورت شرعی بود که قصاص مقتل عثمان رو نمی نمود و قاتلان جمعی کثیر بودند
بی لشکر کشی باهتمام ام المومنین آسان نمینمود بالجمله این کار بجهت اجرای حکم الهی روا داشت ❊❊
اندرمن ۱۲۶ مسلمانان بر هندوان اعتراض میکنند که اگر رام خدا بودی لشکر نکشیدی
جوابش آنکه اگر خدای اهل اسلام قدرت داشتی محمدیان را امر بجهاد نکردی **بت شکن** الجواب
هنود اعتراض را از کف اداء نمود تا جواب سهل شود و در حقیقت تقریر اعتراض اینست که خداوند

تعالی از روی علم ازلی ظهور هر وجودی را در ازل بنهجی خاص مقرر و مقدر فرموده است و برای
وقوع آن وقتی معین تعیین نموده و وقت ظهور اراده او نیز بانیجا و آن متعلق نمی‌شود مگر بر وفق
همان نهج مقرر که در علم ازلی مقدر بوده است و متصور نیست که بعد تعلق اراده از نهج قرار داده تخلف
رود یا توقفی رو نماید پس هر که کار او برین نهج نباشد و امری ازین قانون در ذات او محقق
نشود و حالی از احوال او خلاف این دستور الهی است خدا نتواند بود حالا در جمیع احوال رامچندر دیگریم
که هر یکی از آنها بر همین قانون بوده است یا امری خلاف آن رو نموده دیدیم که راون سیتا را دزدید و برد
و رام ندانست که کدام کس برد و کجا برد و با او چه کرد حتی که هر دو برادر کوه و صحرا نوشتند و بهر جا
گشتند و پیغام سیتا از هر کسی میپرسیدند و هر که سوال میکرد که شما چرا بهر طرف میپوئید و کرا میجوئید
جواب میدادند که محبوبه گم شد و نمیدانیم که چه شد و بیچارگان بهر سو مینگریستند و از فراق میگریستند
آخر رام از بوزینه التماس نمود که برام سیتا را پیغام سیتا رساند و منتی عظیم نهد و در عوض آن
خون برادر میمون برگردن خود گیرد و آخر همین میمون دریافت که کجاست و اگر همت وی نمی‌بود
نه جانب مفهوم میگشت و نه غاصب معلوم میشد و همین را در راماین مفصل تر توان یافت برین تقدیر
علم ازلی کجا و تقدیر لم یزلی کو و تعلق اراده بر نهج قرار داده یعنی چه خود توانی دریافت که اگر
پیغام سیتا در خانه بیرزنی می‌یافت وقوع واقعه صورتی دیگر میگرفت و نهجی دیگر رو میداد و حاجت
بلشکر نمی‌افتاد و چون رام خواست که بطریق صلح کاری گشاید اگر در میان صلح می‌افتاد
و جانانه بدون حرب و قتال دست می‌داد نیز محتاج افواج نمیگشت هر آئینه جمع افواج بنا بر احتیاج
جلی شد نه بر وفق منهاج ازلی حکمت حکمت است و حاجت حاجت بالجمله بسیاری از امور خلاف
قانون مذکور در حال رام موجود است و علم تقدیر و غیر آن مفقود و چون ثابت شد که کار
متعلقه رام بر سبیل عجز و احتیاج است نه بنا بر منهاج جواب اندرمن از کار رفت و تقریر معترضان
صواب افتاد و جهاد بجهت مصلحت عباد بر سبیل قرار داده است و بر وفق قانون محکم نباد
چنانچه تصریح آن در قرآن مجید موجود است پس طریق اعتراض مسدود است اندرمن

کتب غیر مذهبیان معتبر نتواند بود چنانکه نزدیک سنیان تالیف شیعیان اعتباری ندارد پس
طعن پیشوایان هنود از کتب معتبرهٔ ایشان باید آورد **دبت شکن** درینجا لطیفه چندست یکی
آنکه مخبر هنود در باب اول گاهی بخبر غیر متواتر و گاهی بشعر شاعر و گاهی با وهام هنود و گاهی باقوال
هنود و گاهی بطامات درویشان و گاهی بخبر دهقانان تمسک می فرماید و اینجا فرمان میدهد که از
کتب معتبرهٔ هنود نقل باید نمود آخر این چه بی شرمیست دوم آنکه مولفان هشت‌ده پران هم
پران و کارتک مهاتم و غیر آن را میگوید که از مذهب هنود خارج بوده‌اند حالانکه نزدیک
هندوان مولفان اینها بید بیاس و امثال او بوده‌اند نشنیده‌ام که از مذهب برهمن خارج اند
یا از مشرب اندرمن سوم آنکه اشلوکی را که مولف تحفة الهند از هشت‌ده پران نقل کرده است اندرمن
فرو برد و آروغی نکرد حالانکه مشکلترین اعتراضات او همان است چه مضمون آن این است
که مهادیو از دیدار تشن خشمگین میشود و مرد از خشم او بدوزخ میرود و ظاهر است که از دیدار
خشمناک نتواند بود الا شیطانی مردود چهارم آنکه بیچاره در جواب اضطراب هامی ورزد و در بحث
چون بید مجنون میلرزد دلیلش آنکه در صفحه ۱۰۶ میگوید که هنود کتب معتبر را از نامعتبر تمیز نموده
کرده اند که چهار بید و مهابهارت و بخراتر وسول را این معتبر ست و غیر اینها قابل التفات
نتواند بود و در صفحه ۱۳۳ دم میزند که کتب معتبرهٔ اهل هند چهار بید و هژده سمرتی و غیر اینها
و در صفحه ۱۳۰ میگوید که بشنو پران و سری بهاگ پران و غیر آن نیز معتبر ست آری دروغگو را
حافظه نمی باشد و طرفه تر آنکه هنگام جواب هر کتابی را که میخواهد اعتبار می بخشد گو یا مقصود او آن است
که این کتاب وقت حاجت جواب معتبر ست و در بقیهٔ اوقات نامعتبر **اندرمن** ۱۳۱ در مذهب
هندوان نکاح بر هشت قسمت قسم اول بهتر از دوم و دوم بهتر از سوم و همچنین قیاس و نامحمودتری
قسم ششم و هشتم ... و آن چنان است که مرد و زن بدون اطلاع مادر و پدر برضای یکدیگر تن بنکاح
در دهند و در مهابهارت مذکور ست که محمودتری بخیانت بی بی شدن آراسته گردید و نیز مسطور ست
که پراشر دست آن دختر گرفت و این خبر میدهد از عقد چه در هنود بحکم بید معمول ست که وقت نکاح

مرد دست زن میگیرد **بت شکن** حیف ست که تفصیل هر هشت قسم نکاح نفرمودند دیده
که قسم هفتم و هشتم طرفه تر خواهد بود فکر باید کرد که بی بی شدن کجا و بجو بی بی آراسته شدن
از کجا چه ازدواج همین قدر رسید که مجهوردی آرایش عروسانه کرد تا پراشر را بفرسید و از بدیهیات
ثابت ست که نکاح را دست زن گرفتن لازم ست نه آنکه دست گرفتن را نکاح لازم باشد ورنه
لازم می آید که هر مردی که دست دختر هند و گیرد نکاح او انعقاد پذیرد و از ین همه قطع نظر
حریف بروایتی شریف که در آدی پرب مهابهارت مسطور ست عدم عقد را ثابت خواهد فرمود
و آن این ست که ملاح دختر خود مجهوردی را بار اجه شنتن عقد بست چه اگر نکاح پراشر منعقد
می بود عقد دیگر چگونه می نمود بالجمله بدیدبایس شرافت کماهی دارد و اصل او صافه
از آب ست دوم چه جامع کتاب ست **اندرمن** ۱۳۶ در شریعت هنود عمل نیوگ سود آنرا
بت شکن نتایج این عمل خوش محل گذشت **اندرمن** ۱۳۷ یوسف را نیز بگو که زنا
بود چه با مالک خود عقد بست **بت شکن** دوم چه استدلالی صورت لبت آهی ادان شریعت الهیه
کمتر ین مسلمانی مملوک نتواند شد تا به پیغمبران چه رسد و جبر چیزی دیگر ست **اندرمن** در شریعت
محمدی نکاح مالک با کنیزک خود حرام و جماع با وی حلال ست **بت شکن** چه جای اشکال ست
زیرا که ملک کنیز از ملک نکاح قوی تر ست چه نکاح تملک تمتع ست و بس و در کنیز ملک
ذات موجود ست از نکاح چه سود چه هر چه از مملوک ست از آن مالک ست چنانچه اندرمن نیز
اقرار دارد در عمل نیوگ زن فرزند طلب منکوحه ست و نه مملوکه **اندرمن** شراب زنی
حلال بوده ست **بت شکن** شراب قبیح ذاتی نیست پس حل و حرمت آن تغیر پذیر ست بخلاف
زنا که قبح آن ذاتی ست ولهذا در جمیع ادیان صحیحه و باطله نامشروع ست و همیشه ممنوع **اندرمن**
شستری را روا ست که سر و روی و سینه و ساق کنیز مس کند اگرچه از شهوت این ثابت
بت شکن در کتب معتبره اہل اسلام مثل ہدایه و خانیه و جامع صغیر و مبتغی و منتقی و غیرها
مسطور ست که مس کنیز وقت شرا محظور ست از ین قطع نظر الحکم بنا بر ضرورت ست چه اگر

شتری پی بتحقیق نبرد جای آنست که بعد شرا پشیمانی برد و فریب خورد و از هندوان سوال
ی رود که آیا زنان ایشان گاهی بیمار یا زخمدار نمی شوند و دست طبیب و جراح بر اعضای نهان
نمی رسد آیا حاجت فصد و مرهم گاهی نمی افتد و حکیم نبض آنها نمی گیرد و آیا هندو زنی که از د
ملالی زخمی بر اعضا داشته باشد پیش حاکمی نمی رود زهی عقل سلیم که از حاکم و جراح و حکیم هیچ خبر
مداری و ضرورت را بی وجه میشماری **اندرمن** جماعی که بشبهه ملک باشد نزدیک مسلمانان
زنا نیست **بت شکن** در شریعت حق جای مذکور نیست که این جماع حرام نیست غایة الامر که
حد زنا که سنگسار کردن و تجلید بکار بردن ست جاری نمیشود و چه آنچه رو نمود قصداً نبود حالا
از هندوان میپرسم که اگر زن هندوی اتفاقاً شب جای رفته باشد و زنی دیگر جای او خفته و شوهر
غائبانه بخانه آمده و بشبهه زوجه خود با زن حاضره مباشرت نماید حکم خدای تو چیست آیا آن مرد را
بی قصور حد خواهی زد **اندرمن** نزدیک ابوحنیفه اگر شخصی با مادر یا خواهر از روی نادانی و
بی علمی عقد کرده مباشرت نماید حد وی لازم نیاید **بت شکن** امام میگوید که بد نیست بلکه
چنین میفرماید که حد نیست و منشا این حکم آن بود که در دین اسلام حد زنا خیلی سخت و صعب ست
که موجب هلاک میشود و در ایام امام مجوسیان نیز در ربقه اسلام می آمدند و در دین قدیم ایشان
مناکحت با مادر و خواهر و دختر جایز بود و پیداست که مرد نو مسلم عالم نمیباشد خصوصاً در ابتدای
ظهور اسلام که شیوع احکام در جمیع امصار و قری نبود لاجرم از بعض نو مسلمان نادان بگمان
جواز این عقد اتفاق افتاد پس امام انام حکم داد که این مردم نادان را هلاک نباید کرد و تعلیم
و تفهیم باید نمود **اندرمن** نزدیک ابوحنیفه اگر زید دعوی کند بدروغ که زینب مثلا زن منست
و قاضی بنابر گواهی شهود حکم کند زن بروی حلال خواهد بود ظاهراً و باطناً **بت شکن** سر این
حکم آن ست که چون دو گواه معتبر گواهی دادند حاکم بضرورت حکم خواهد کرد که این زن زوجه او ست
پس همین حکم عقد صحیح خواهد بود و چنانکه پدر دختر خود را با مردی عقد می بندد حکم قاضی همچنان خواهد بود
و لهذا امام انام میفرماید که حکم من وقتی ست که همه شروط نکاح وقت حکم قاضی موجود باشد

مثل گواهان و کفاءت وجز آن و معهذا قول امام را ترجیح نداده اند و بنیاد فتوی بر قول صاحبین
مجتهدین نهاده اند از ین همه قطع نظر اندرمن بیش از ین ثابت نتواند کرد که گاهی از بعض علمای
اسلام خطائی در فهم واقع میشود نه آنکه امام جمیع اقوام با وجود مرتبهٔ وحی و الهام قصداً زنا کند
چنانکه جامع چهار بید شری بید بیاس با زنان برادر خود داد زنا داد و اهل اسلام خود اعتراف
دارند که گاهی در قیاس مجتهد خطا واقع میشود بلکه امام ابوحنیفه در چند مسئله اقرار فرموده است
که رای من بر سر خطا بود **اندرمن** و نیز گفته است که کون و ذکر ناشسته اگر وضو کند
نماز ادا کرد و آهت **بت شکن** جواز نماز دیگر ست و طهارت شئ دیگر مثلا مردی که سلس البول
داشته باشد حکم او آن ست که وضو کرده نماز گزارد گو قطرهای بول بیرون شود با این همه
نتوان گفت که بول او پاکست و عجب ست که اندرمن چنین چیز اعتراض کرد که مسلمانان صبح تا شام روزه
میدارند و عبادت میشمارند حالانکه درین اثنا بارها بول و غائط میکنند ندانم که آیین
و هم تو چیست + برین عقل و دانش باید گریست + **اندرمن** نزدیک ابوحنیفه اگر
زید گندم عمرو را غصب کرده با گندم خود خلط نموده آرد سازد ملک او میشود **بت شکن**
آمیختن گندم غیر با گندم خود بطریق غصب نزدیک امام گناه کبیرست اما بعد از وقوع این گناه
تمیز نتوان کرد لاجرم حکم فرمود که حالا مجموع مال غاصب خواهد بود و عوض آن بر غاصب
واجب باید فرمود و گناهی که از وی سر زد باقی ست حالا از هندوان میپرسیم که اگر شخصی
مشتی از آرد غیر با صد من آرد خود بیامیزد باقی شما بستر چه چاره انگیزید آیا همه آرد را بغیر خواهد
داد یا تیغ بی دریغ بر سر غاصب خواهد نهاد یا آرد را به برهمنی خواهد بخشید یا در رود گنگ خواهد
افگند **اندرمن** هرگاه بر زید چهار گواه بزنا گواهی دهند اگر تصدیق کند ایشان را حد از وی
ساقط گردد و اگر تکذیب کند حد بر وی لازم آید **بت شکن** نمیدانم که این اعجوبه چیست و از کیست
و از کجا است **اندرمن** ابوحنیفه گفته است که اگر کسی لواطت کند بروی حد نیست **بت شکن**
امام همین گفت که حد نیست و نگفت که بد نیست و تعزیرش حواله برای حاکم ست اگر او را بکشد

روا است و اگر از بام افکند بجا است و لهذا بعضی از لوطیان را از بام بلند افگنده بیخ حیات
انها بر کنده اند و عجب است از ابلهی که اصطلاح فقه نمیدانند و سخن از فروع میرانند **اندرمن** اگر
قاضی بستدن رشوت فاسق شود معزول گردد **بت شکن** این غلط است که دعوی فقاهت
داری و خود را واقف می پنداری آیا نمیدانی معنی مسئله آن است که قاضی اگر چه وقت انکار
سخت گنهگار است اما بمجرد این امر معزول نمیشود بلکه عزل او در دست سلطان است پس باید که
پادشاه تحقیق نموده قاضی را معزول گرداند **اندرمن** نزدیک امام زفر و مالک متعه روا است
بت شکن این سخن خطا است چه قول امام زفر آن است که لفظ تعیین مدت نکاح لغو شود
گویا آن لفظ نگفته بود و بدین تقدیر نکاح دائم طور خواهد بود نه آنکه متعه استقرار شود و نسبت
تجویز متعه با امام مالک غلط است که از روی ناواقفی از صاحب هدایه سرزده در کتب معتبره
مثل فتح القدیر و غیر آن مذکور است که نسبة الجواز الی مالک کما وقع فی الهدایة غلط پس غایت
طعن اندرمن بیش از این نیست که گاهی بعضی از علمای متاخرین از روی ناواقفی در غلطی افتند
و این خود عجب نخواهد بود **اندرمن** بر زنای دار الحرب حد واجب نشود **بت شکن** معنی
مسئله آن است که اگر مردی در دار الحرب زنا کند گرفتار گناه کبیره میشود اما اگر بعد از این
بممالک اسلام رسد پادشاه اسلام را نمیرسد که او را بگناهی که در قلمرو غیر کرده است حد لازم گرداند
چه قضیه زمین بر سر زمین است **اندرمن** در شریعت احمدی بر زنا چشم پوشیده و شوهر کرده
نمی رود **بت شکن** معنی مسئله آن است که زن زناکار نمیشود و با پدر حامل او زنا نمیگیرد بلکه
مراد آن است که آن زن از زنا شوهر رسیده نتوان گفت زیرا که زانی شوهر نتواند بود و آری در دین
هنود شوهر رسیده است زیرا که نزد ایشان بانی بیدنا قسمی از نکاح است و لهذا اجماع بتیه
زنان را دو شوهر هست **اندرمن** در شریعت محمدی نظر و مس در روی و سینه و ساق و بازو
مادر و خواهر و دختر رسیده است **بت شکن** آری در اوقات ضرورت جائز است که مثلاً پسر
بازوی مادر گرفته بر اسپ سوار کند یا از اسپ فرود آرد یا در کشتی نشاند یا بیرون آرد و مثل این حکم

آن ست که اهل اسلام حلال زاده میباشند و پاکزادگی اقتضای آن دارد که در دل ایشان
خیال شهوت رانی با مادر و خواهر و دختر نگذرد و هنود را البته جایز نتواند بود که دست
و بازوی مادر و خواهر گیرند زیراکه زنا با مادر و امهات او زنا کاری همواره مروج و معمول بوده است
و نسل طرفه بظهور آمده و پدید است که نزدیک حرامزاده مادر و خواهر و زن بیگانه یکیست هیچ
فرقی نیست از اینجاست که در دوره سنجگ نیز مادران و خواهران هنود از پسران و برادران
ایمن نبوده اند و نه شتر انجواران مستانه در خویش و بیگانه فرقی نمیکردند در زنکاری مثل
دیگر جانوران بسر می آوردند نمیخواستم که اینجا احوال و احکام سنجگ هنود را برنگارم اما در فکر
اختصارم بالجمله بر هنود زادگان لازم ست که اگرچه در حالت سفر حاجت شدید افتد
دست و بازوی مادران خود نگیرند وگرنه اصل ناپاک تقاضای خود خواهد کرد **اندرمن**
فرقه شیعه گویند که هرکه محبت علی دارد و اگرچه با مادر خود هم بستر زنا کند هیچ باک نیست **بت شکن**
زهی شرم هنود وانکه جواب مولف تحفه میگارد در روایت از شیعه می آرد و طرفه تر آنکه هیچکس
از شیعیان این سخن نگفته است **اندرمن** بقول امام شافعی خوردن بچه مرده که از شکم
جانور مرده برآید رواست **بت شکن** بگو این افترا از کجاست **اندرمن** اگر کسی
با چارپایه جماع کند بغیر انزال غسل واجب نشود **بت شکن** سبب این حکم آنست که در
دین احمدی موجب اغتسال انزال ست نه ادخال و در مباشرت زن نیز همین سبب
شرعی ست اما چون غایت رغبت و لذت آنجا موجود ست غالب آنست که خروج منی هرچه زودتر
متصور شود و بسیار کم ست که کار انزال بدیر کشد پس مجرد دخول مظنه خروج خواهد بود لاجرم
مناسب چنان نمود که امر اکثری را حکم کلی بخشند و این بدان ماند که در سفر تخفیف نماز و روزه
بسبب کثرت صعوبت و مشقت سفر گشت اگرچه گاهی غربتی میباشد که کربتی رو نمی دهد بلکه
سفر عین ظفر می نماید اما شاذ ست و چون بغایت کم ست کالعدم ست بالجمله سبب غسل انزال ست
نه ادخال و لهذا در صورت احتلام اگرچه دخول هم نشده باشد بغیر وجود تری غسل لازم

شاید و اگر تری بر بدن ببیند غسل واجبست اگرچه خواب یاد نباشد و در حدیث صحیح صریح آمده است
که الماء من الماء یعنی این آب بسبب آن آبست و این اغتسال بسبب آن انزال است اگر گوئی که معقول
آن ست که سبب غسل دخول باشد نه خروج گوییم مقتضای عقل آنست که خروج معتبر شود زیرا که
غسل عبارتست از شستن تمام بدن پس باید که سبب آن نیز عموم بدن داشته باشد و آن متحقق
نیست مگر در خروج چه برهان ثابت ست که خروج اجزای منی از جمیع اعضا میباشد و لهذا اگر بچشم
می بینی که در چشم و بینی و جز آن پیدا آید و چون خروج اجزا از جمیع اعضا متحقق است شستن جمیع اعضا لازم شد و دخول
در نیابد دخلی نیست چه سبب با کسی است سبب شد و دخول جمیع اعضا متحقق نیست غالبا چنین خواهند فرمود که منی دوان
سر تا قدم درون میروند پس شستن شوی جمیع اعضا لازم گشت **اندرمن** زنا ثابت نمیشود
مگر بچهار گواه حالانکه معروف نیست که زانی چهار مرد را گواه گرداند که در فلان مکان و فلان زمان
با فلان زن زنا میکنم بلکه زناکار فعل خود را بغایت مخفی میدارد که مبادا پرده از روی کار برخیزد
و انگشت نمای وضیع و شریف گردد **بت شکن** دفع این اشکال از کجا توان آورد ناچار
بناء بعین مقوله اندرمن باید برد که معروف نیست که زانی بر وجهی زنا کند که کسی ببیند بلکه طریق
آن است که در مکانی در و روزن بسته از آمد شد اغیار ایمن نشسته بکار خود می پردازد پس که
گواهی دهد که من فعل او را بچشم دیدم کذابی و بهتان طرازی مینماید و سخن او اعتبار را نشاید چه
حرف او از عقل فرسنگها دور است آری اگر قول او را اعدادهای بسیار رسد یقین توان بود ازینجا
توان دریافت که بانی بید عجب دانائی بوده است که واقعه مستبعد را بکمترین دلیلی ثابت مینماید
و باندک شهادتی یقین میداند و آنچه کثیر الوقوع و نامستبعد شد بجهت اثبات آن دلائل بسیار
میخواهد چه یقین آن نزدیک وی خیلی مشکل ست **س** مگر بودش ز هندستان نمونه + که باشد کار
هندو واژگونه + و اگر گویند که شنیده و اکثر توان دید که مردی و زنی با هم دیگر میخندند یا بذله گویی
یا اشارتی بیکدیگر اشارتی میدهند یا در خلوتی می نشینند و بوسه چند می چینند گوییم اهل اسلام اینها را
دواعی زنا مینامند و عین زنا نمیدانند و سزای آن نیز داده میشود اما نام آن سزا دیگر است

که تعزیر باشد و فرق درمیان حد و تعزیر آن است که حد حدی معین دارد و تعزیر را حدی
مقرر نیست بلکه اندازهٔ آن حوالهٔ حاکم است پس نتوان گفت که مسلمانان امثال این امور را
جایز میدارند یا لایق سزائی نمی شمارند و نهایت احتیاط در حد زدن آن است که تخریب بنیان
انسان است و هر که انسان را بمجرد شبهتی هلاک کند سخت نادان است اگرچه معبود هندوان باشد
و شاید که هنود زنا را بادنی شهادتی از آن جهت ثابت مینمایند که هیچ ضرری و عقوبتی ندارد
و نیز اگر زن باکتخدا باشد خواهد گفت که گنه پسر بیاه کرده ام و اگر شوهر دارست خواهد فرمود
که شوهر او بر جماع قادر نبود و زن را میل فرزند افزود و بیوه خود بیوه محتاج تر است بالجمله
ثبوت زنا اصلا ممکن نیست و این عجب لقبی نهاده اند تا ننگ و ناموس گاهی مختل نشود
و شرافت از دست نرود **اندرمن** عجب تر آنکه نیکجس گواهی دادند که صفوان با عائشه
زنا کرد و باز ثابت نشد و محمد آیتی وارد ساخت که از آن عصمت عائشه ظاهر شود و اگر
محمد را در عصمت او تردد نبود از عائشه چرا ملول شد و این همه از کتب اسلام بی کم و کاست
نقل کرده ام **بت شکن** اینجا هذیان و بهتان آن اهرمن فقیر را بران داشت که اندک تفصیلی
بکار برم آنچه میگوید که نقل من بی کم و کاست است راست است چه از عبارات کتب اسلام
چیزی کم نکرده است بلکه زیاد بهتانهای خود بکار برده است و لهذا نگفت که بی کم و بیش نقل
کردم ای بهتان سرای هرزه درای در کدام این کتاب مذکور است که نیکجس بر زنای عائشه
گواهی دادند لعنت بر مفتری حقیقت حال در کتب اسلام برینوال مسطور است که در سفری
عائشه صدیقه رض آخر شب از خیمه گاه نبوی بیرون شده برای تقاضای بشری بصحرا رفت
و در زمینی پست نشست اتفاقا قیمتی از زیور آنجا بیفتاد و صدیقه را آگاهی دست نداد چون
بازگشته نزدیک خیمه رسید یادش آمده بازگشته در تیرگی شب تلاش میکرد تا کار بدیر کشید
درین اثنا قافله کوچ کرد آنگاه زیور خود را یافته چون با وثاق رسید از قافله اثری ندید
سخت غمناک شد اتفاقا صفوان که مسلمانی کامل بود آنجا رسیده عائشه صدیقه را دید

که ای فرزند تا بمدینه همراه من باش و مرکب بمن ده صدیقه صفوان را همراه گرفته بمدینه رسید
قضا را عبدالله بن ابی سلول که منافق بود و با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بارها دشمنی می‌کرد
صفوان را با صدیقه دیده با رفیقان خود گفت که گمان دارم که از عایشه کاری سر زده است
آنجمله از روی تلبیس التبیسانده کسان بدگمان کرد چون سخن در زبانها افتاد و بگوش مبارک
نبوی نیز رسید و ترددی در خاطر شریف پیدا شد و طبع همایون از صدیقه ملول گشت عایشه
صدیقه بخانه پدر رفته خیال خواب و خور از سرش بدر رفته نزدیک شد که از غایت حزن
جان دهد آخر کار ایزد علام به پیغمبر خود از حال واقعی اعلام داد و حسان و امثال او سخت
پشیمان شدند که حرف بی تحقیق چرا گفتیم و بتلبیس منافق انجا چرا رفتیم بعد از آن تا آخر عمر گریه
می‌کردند و رو باستغفار می‌آوردند معاذالله کجا شهادت و کجا تهمت اگر نقل مطابق
اصل صحیح است چنین میبایست گفت که منافقی چهار کس را متوهم کرده عداوت را بروی
کار آورد اگر دعوی او آن است که در کتب اسلام چنان مرقوم است که چهار کس زنا یا دعوی
آن را بچشم دیده شهادت داده‌اند از کتب معتبر یا معتبر نشان باید داد و الا [illegible]
در باب سیتا عالم میرو داهی بی چشم دیده و در کتب معتبره هنود دیده که راون سیتا را دیده
وقت کمان کشیدن حاضر بود و عشق او در دل داشت آخر دست از صبر شست و حیله می‌جست
و با وجود آنکه لچمن گرد سیتا خطی کشیده تاکید نمود که زنهار از دائره بیرون نروی و با این همه
تاکید چون راون رسید از دائره بیرون رفت راون همراه خود یافته و جانان چون
جان در بغل بلنکا شتافت و در اثنای راه با وجود جنگ کرگس و زخمهای استخوان رس معشوقه را
نگذاشت و مدتی مدید در باغ و راغ همراه خود داشت و بعد از آن هرچند فتنه انگیزی‌ها
و خون ریزیها بوقوع آمد و همه خاندان او و سر و سامان او برهم و درهم شد مجموع مصیبتها را
آسان پنداشت و جانانه را نگذاشت شعر آنکس که ترا شناخت جان را چه کند + فرزند و عیال
و خانمان را چه کند + آنهمه دانا با این همه شعور بدیده سری گمان می‌بری که سیتا بری بود و در او

هیچ سری نداشت و میگوئی که هیچ بی اندامی نکرد ظاهر امر او تو آن باشد که سر چه بود و باز ام بود
بی اندامی بقصور نباید نمود آیا نمی فهمی که هنومان قبل از قتل او بر همه چشم و خدم راون غالب آمد
پیش سیتا رسید اگر دل او را رام شوهر میسید و از صحبت راون بی آرام میشد تحقیق دلارام را
بخدمت رام میبرد و بملازمت هنومان میرسانید و بعد قتل راون شنیدی که او را بدست ... دره
در بیابان هولناک افگند و باز طلب داشت اگر خدای تو شکی در دل نداشت محبوبه خود را در صحرا چرا
گذاشت و اگر تاب مهجوری می آورد چرا باز طلب میکرد و می پرسیم که چون هنگام ربودن راون
هیچکس حاضر نبود و چگونه دانستی که سیتا میلی نکرد و راون بجبر برد و آخر باختیار خود و از خط فرمان
بیرون رفتن چه بود و اگر گوئی که رامچندر خبر داد گوئیم آن بیچاره خود خبر نبود که کدام کس در ربود
و چه کرد و کجا برد و نیز مسلمان بپاس خاطر تو خواهد گفت که رام تاب جدائی نیاورد دلا چه مرا ...
رفع عار خبری از غیب وارد کرد و در ماده سیتا جای قلم فراخ است اما همین قدر بس ... نگاشت
اندرمن ... نکاح پاندوان از جهت نفرین مهادیو بود و بی اختیار روی نمود **شکن**
فواید سیگانه این مقام در وسیله اولی ثبت افتاد در باعاده نتوان نمود اما اینجا اینقدر سوال
میرود که آیا خدای هنود دست بر عضو پاندو نهاده در میکرد و آیا آنچه در بید مذکور است که او جسم [illegible] گشته
حرکت داده روان میسازد کنایه از همین کار است یا اشارتی به بشارتی دیگر است **اندرمن**
حال پاندوان مثل حال صنعان نام ولی که عاشق دختر ترسا شده از اسلام درگذشت بدعای
غوث اعظم کارش چنین تباه گشت و همچنین بلعم باعور بدعای موسی بی ایمان شد و موسی بدعای
بلعم چهل سال در بیابان حیران ماند **شکن** این حرف نیز از جنس ... می آرد ... [illegible]
صنعان ... ابدا نام ولی نمرده و ... حکایت شیخ صنعان در قرآن مذکور است
و نه در حدیث مذکور و نه از اصحاب منقول و نه باجماع علما مقبول و نه ثبوت ... و نه ...
معمول و نه نفرین غوث اعظم متواتر و نه اجابت آن ظاهر و نه بی ایمان شدن بلعم بدعای ...
مروی و نه حیران شدن موسی بدعای بلعم ثابت شوم اگر فرض کرده شود که نفرین غوث اعظم

ثابت است و اجابت آن محقق یعنی آن چیزی نتواند بود که خداوند تعالی شیخ صنعا را بنفس او سپرد
تا بتایید خود بکار نبرد و در آن اوان شیخ بخواهش خود کرد آنچه کرد نه آنکه او مجبور بود و باختیار خود
در ربود و علی هذا القیاس **اندرمن** اکثر فرقهای محمدیه متعه دوری جایز داشته اند و شیعیان
در ثواب متعه روایتها نگاشته **بت شکن** اینجا طرفه تماشائی جلوه میکند که اندرمن حجت اعتراض
می نماید که ابلهی و کج بحثی بیش نیست شرح این مقال آنکه در عنوان این باب نوشته است که مولف
تحفة الهند را جواب میدهم و اینجا در مقابله او روایات مخالفان او می آرد و موجب الزام
می شمارد و در صفحه صد و سوم خود میگوید که هر که روایات مخالفان مذهب مخاطب پردازد
ابله و ساده لوح و کج بحث است حاصل انتهی آنکه اندرمن ابله و ساده لوح و کج بحث است و بس
شعر بت شکن گردن سرکش زده + طعنه او بر او خویشتن زده + و طرفه تر آنکه دعوی چنان
می کند که اکثر فرقهای محمدیه متعه دوری را جایز میدارند و دلیلش چنین اقامت می نماید
که نزد شیعه روا است و خود در قلم آورده است که محمدیان هفتاد و سه فرقه اند تا کار سهل است
که یکطرف هفتاد و دو فرقه بیش نیست و از این نیز عجب تر آنکه نزدیک جمیع فرقهای شیعه
نیز متعه دوری جایز نیست بلکه علمای ایشان که کمتر از ایشان بجواز آن رفته اند و باید دانست که شیعیان
نیز اعتراف دارند بآنکه متعه مستمره از جناب مقدس نبوی بتواتر ثابت نیست و لهذا اهل
انکار را از جهت تحریم این کار تکفیر نکرده اند بلکه روایات منقوله را ضعیف یا مطعون می شمارند
اندرمن متعه جایز در ایشان هم موقت + سالهم باد بر علمای ست + **بت شکن**
طرفه شعری ز طبع تیز تو زاد + جان بابای تو فدای تو باد + حذف ها و سکون عین روا ست
فتح تا و سکون لام بجاست + شیعیان را طریق متعه پسند + تو بلفظ متع شده خرسند +
این متع از علم روا گردد + که ز علما روا نشمرد + **اندرمن** در متعه قباحتی است که بعضی
اگر مردی بسفر رود و در هر منزلی متعه جدید کند و در هر متعه نطفه در رحم زنی قرار گیرد و از
آنها دختران زایند و بعد مدتی مدید باز عبور کند با آن دختر نکاح یا متعه بظهور خواهد آمد +

بت شکن نزد یک هنود تبدیل قوالب مقرر مشهود ست برین تقدیر قباحتی پیدا ست که اگر
مادر هندوی یا جدهٔ او بمیرد و باز صورت دختری گیرد و نکاح آن هندو با آن دختر که در
واقع مادر اوست انعقاد پذیرد هر آینه شوهر مادر خود خواهد بود ه از پسر خواست مادر
هندو + آن مذاقی که داشت شوهر او + کام جان چون دران لباس دید + در لباس دگر
عیان گردید + تا ز فرزند کامیاب شود + روح او خوش ز فتح باب شود + شد ز فرزند
خویشتن خورسند + لذتی یافت زان سعادتمند + دمبدم گر شود لباس بدل + شخص صاحب
لباس را چه خلل + اندرمن ۴۹ البعض میگویند که پانڈوان بالقای ربانی برای ارای
زمهٔ خود هر یکی در نوبت خویش دروپدی را در آتش میسوخت و باز زنده میکرد و درین صورت
فرق هر دو کالبد دروپدی ظاهر ست بت شکن تماشای قول این البعض در وسیله اولی
کردهٔ اندرمن هندوان بتناسخ قائل اند و بدلائل عقلی ثابت میکنند بت شکن
مسلمانان نفی تناسخ قائل اند و بدلائل عقلی ثابت میفرمایند اندرمن ۱۵۰ - بندهٔ نیست
که امکان گناه درخود نداشته باشد و درین اهل اسلام را نیز انکار نیست بت شکن
بندگان بسیار اند که صدور گناه از ایشان ممکن نیست چنانچه فرشتگان که از همه مخلوقات
افزون تر اند و چنانچه پیغمبران که وجود گناه در ذوات ایشان نیز محال ست بالجمله اهل
اسلام انکار دارند و عقیدهٔ اندرمن را سفاهت میشمارند اندرمن بر سیت دیوتا در بارهٔ
معافی گناه خود هزاران هزار سال بعبادت پرداخت بت شکن بر تقدیری که برای کفارهٔ
یک گناه عبادت کرورها ساله باید تا نجات بدست آید وای برهندوان این زمانه که گناهان
بسیار دارند و نیز اگر مسلم باشد که چندین عبادت ها از بر سیت بوجود آمد باز قابل آن
نتواند بود که مرشد جمیع دیوتایان شود و چه باز گرفتار همان گناه خواهد بود زیرا که گناه سابق نیز
درهمین محل منصب کرده است اندرمن آدم اطاعت شیطان کرد بت شکن آدم
سهو و نسیان کرده اگر اطاعت شیطان روا میداشت بجرد حکم او دانهٔ گندم میخورد تفصیل

این امر گذشت **اندرمن** ۱۴ نظیر این مطلب قصهٔ عزازیل ست که بمرتبهٔ تعلیم فرشتگان
رسیده بود **بت‌شکن** در عقیدهٔ مسلمانان رتبهٔ تعلیم فرشتگان برای شیطان محقق نیست
اندرمن بعد خواندن طفل در شکم مادر مستبعد نیست چه عیسی نیز در شکم مادر تکلم میکرد
بت‌شکن تکلم مسیح در شکم هرچند که ما هم دلیل محکم ثابت ست قرآن و حدیث خود ازین
امر ساکت ست و اگر مسلم دارم چه نظیر شد و بچه نتواند بود چه حضرت مسیح از همه گناهان پاک
وهند و بچه را میدانی که چه قدر گناهکار و بی ادب بود که مرشد دیوتایان را از دخول معقول
منع نمود و ابواب عقوبت بر خود گشود **اندرمن** ۱۵ هاروت و ماروت بعد از خوردن
شراب دعا کردند که مکافات ایشان در دنیا باشد و قبول افتاد و زهره بقوت اسم اعظم
تا آسمان رفت و شیطان بعد عصیان دعا کرد که تا قیامت مهلت یابد و مستجاب شد پس میتوان
گفت که سبحان الله در عین حالت فسق چگونه دعا مقبول نشد **بت‌شکن** قصهٔ هاروت
و ماروت صحت ندارد و بر تقدیر تسلیم کار عجیب نمیکند چه نزدیک راویان این قصه بعد
وجود گناه ایشان را خدای تعالی مخیر گردانید در اختیار عذاب دنیا و عقبی عذاب دنیوی را
اختیار نمودند دعا کجا بود و اجابت از کجا رو نمود و اگر دعا نیز مفروض شود در عین
حالت گناه نخواهد بود بخلاف مرشد دیوتایان که بزبان دعا و بعضو زنا میکرد و رفتن زهره
نیز در حالت وقوع زنا نبود روایت ست که بعد از توبه و استغفار و کفارهٔ گناه خود رود و نیز
رفتن او با آسمان عین عقوبت بود زیرا که مسخ شدن صورت انسان عین زوال ست نه کمال
چه تقویم انسان بهترین قوالب ست و از کجا دانستی که دعای شیطان وقت ترک سجود بود
تا نظیر ریشیت درست توان شود نیز در قرآن همین قدر مذکور ست که چون شیطان مهلت
خواست خدای تعالی فرمود که تو از جملهٔ آن کسانی که تا وقت معین مهلت داید تعجیل که معنی
آن باشد حاجت دعا نیست چه تقدیر یا همین بوده است که تو از جملهٔ مهلت یافتگان باشی
و لهذا علمای اسلام اختلاف دارند درین که دعای کفار قبول می افتد یا نی **اندرمن** ۱۶

زناهی اندر دیوتا یا اهلیا از مهابهارت ثابت نیست **بت شکن** از مهابهارت بوجه
اتم ثابت ست چنانچه گذشت وخود بعد ازین اعتراف نموده است که اندر دیوتا از نا
گردانا کفاره هم بجا آورد **اندرمن** از گناهی عظیم که اندر دیوتا کند نقصانی بملت
بید و شاستر عاید نگردد **بت شکن** بملت بید و شاستر نقصانی عظیم میرسد زیرا که
چنین رند لاابالی را بهشت دائی گردانیدن کار حکیم قدوس نتواند بود و بید خبر میدهد
که او برین عهده جلیله تقرر داشت **اندرمن** بگناهان هاروت و ماروت وعزازیل
و آدم و یونس و داؤد وغیرهم مذهب اسلام چرا معیوب نشود **بت شکن** حال قصه
هاروت و ماروت بارها ثبت شد که از قرآن وحدیث ثابت نیست پس خللی در دین اسلام
متصور نخواهد بود و اگر بالفرض محقق میشد نیز نقصانی رو نمیداد چه هاروت و ماروت
بر منصبی جلیل تقرر نداشتند بخلاف اندر دیوتا جواب اعتراض شیطان آنکه ابلیس معلم الملکوت
گاهی نبوده و درین باب روایتی ورود نفرموده جواب مطاعن پیغمبران تفصیل گذشت
وعصمت ایشان محقق گشت الله الله هندوان چه ضلالت کیش اند که عیوب اوتاران
و دیوتایان خود را همی اندیشند و پیغمبران تهمت می بندند دیاده گوئی می پسندند + س
بیخبری چند زخود بی خبر + عیب پسندند به عین هنر + **اندرمن** ۱۵۳ علمای سیر آورده اند
که عبدالله بن عمر شراب خورده زنا کرده وقت حد زدن بهر دو حد او از دست پدر او
عمر بود **بت شکن** عجب ست از هندوی نادان که با وجود هیچمدانی در بحث سیر میرود و از غایت
بی حیائی منفعل نمیشود و هر جا هرچه میخواهد بکتب سیر حواله میکند وطرفه تر آنکه در روی اهل
اسلام میگوید که هیچکس از مسلمانان انکار اینکار نمیکند این همان مثل است که دروغگو را بر
روی تو ای جاهل مطلق از جمیع کتب سیر محقق است که عبدالله بن عمر بعد وفات پدر مدتی
مدید زنده بود و جنگهای بسیار نمود روضة الصفا که اکثر اخبار از ان نقل میکنی ناطق است
بآنکه عبدالله بن عمر در عهد خلیفه چهارم وفات یافت قطع نظر از بحث دانی در علم تواریخ

نیز دخل تمام دیاری اندرمن ۱۵ باید دانست که اندر دیو تا بکفارهٔ گناه هزاران
هزار سال ریاضت پرداخت تا شری شبنو بروی ظاهر شده هزار فروج او را بهزار چشم مبدل
ساخت و حال چندرما نیز همچنین بود و خدای تعالی بنا بر عدل خویش بعد سزای واقعی باز
بر عهدهٔ خویش مقرر نمود و نشان گناه بالکل محو نکرد تا دیگران دیده و تهدید پذیرند و عبرت
گیرند که ایشان باین چنین سزای واقعی رسیدند و باز نشان فعل زشت خود نمایان دارند
بخلاف خدای مسلمانان که هاروت و ماروت را هنوز در چاه محبوس دارد و عین تعصب
که ایشان را سزا داد و کار دیگران بر و زنا معین انداخت و شیعی بر بی خبریش برهان قاطع است
زیرا که پادشاه که کار امروز بفردا اندازد او بیشک بیخبر و نا رعیت پرورست حاکم را
باید که اگر در نیم شب واقعه رود هم از حالش کماینبغی خبر گیرد و گرنه هیچ عاقل او را سزاوار
پادشاهی نخواهد دانست و کارپردازان خدای محمدیان نیز بلهو لعب رفته اند چنانچه خازنان
بهشت از دخول شیطان در بهشت خبردار نشدند و زیری چنین شهریاری چنان شهوت
پرستی آدم تا بحدیست که در بهشت بر حوا فریفته شد **تستن** اینجا نیز وجه تماشای
انجیر میبینم و بسیار است بندی بیان میشود و باقی بما سبق و فهم محقق حوالت میرود یکی
آنکه قبل ازین انکار اینکار داشت و اینجا خود را باقرار گماشت زهی اضطراب و خبطِ تیج آن
دوم آنکه معبود خود را از جهت ابقای داغ گناه چو شیطان عذرخواه باوجود کفارهٔ واقعی
از جهت کرورها ساله عادل میگرداند و تنبیه دیگران را عذر مقبول میدانند زهی عذر بدتر
از گناه و خبی جای قاه قاه آید فقیه با وجه سزای واقعی حصول طهارت کماینبغی بنده خود را
بر ضلالی [?] ابدی گرفتار داشتن کار کیست فضیحت سروران برعایت دیگران اختیار نمودن
از جهت سوم قصهٔ هاروت و ماروت را که اصلی صحیح ندارد و هر جا تکیهٔ کلام و موجب الزام
میکردند خرفه [?] اینکه عذاب مختصر دنیوی را عذاب ابدی میپندارد و سزای کرورها ساله
اندر با یلی [?] مختصر میشمارد و داغ ابدی را سهل می انگارد و در اقرارات گذشت که اندر

صورت باز بزناهای نامعدود گرفتار بود و پیدا ست که چون در عوض یک زنا سزای کرورها
ساله مقررست عقوبت زناهای بیحد چقدر خواهد بود پس نزدیک عقلا محقق ست که در تعهد نیز
اندر دیو تا معذب خواهد بود و تعجب خدای هنود خود ظاهرست که اندر را در عوض یک زنا
باین قدر عقوبت رسانید و پاندوان را با وجود هزاران زنا و دیوثی از خاصگان خود گردانید و بعد
مردن بهشت رسانید چهارم آنکه خدای هنود زانی و سارق و قاتل را در همان شب که
اینها می‌کنند بعقوبت نمیرساند بلکه در ستجگ مهلت هزاران ساله میدهد و در کلجگ نیز بقدر عمر
مطلق الشان میگذراند پس این امهال برهان قاطع ست برین که از حال مجرمان خبر ندارد
زیرا که حاکم عادل هرگز کار امروز را بفردا نمی اندازد و بمجرد آگاهی مجرمان را معذب میسازد
و عجب ست که طریق رعیت پروری از انگریزان نمی آموزد که اگر در نیم شب شخصی مردی را قتل کند
همان لحظه او را گرفتار کرده بسزا میرسانند پنجم آنکه حرف هار و شیطان را بارها تکرار می آرد
و جواب آن بتفصیل ثبت شد ششم آنکه مهادیو که بر افنای جهان مقررست آنقدر نا عاقبت
اندیش و غفلت کیش ست که دیوی یعنی بر روی کار آورده از وی التماس نمود که بر سر
هر که دست نهد بر فور جان دهد شیو از بس ریو غفلت ورزیده مسئول او مبذول نمود دیو خواست
که مهادیو را بهمان طریق هلاک گرداند و با زن او عشرتها راند مهادیو سهمت و پاچه شده
دست زن در دست گریخت و خدای خود را که او نیز از مکر دیو آگاه نگشته دعای مهادیو را
قبول کرده بود خبر داد که کاری مشکل افتاد که دعا سامان عطا شد خدای اندر من بشکل
زن بخدمت دیو حاضر شده رخساره آتشین افروخت و سحق خود را بسوخت حیف ست که خدای
هنود چنان ابلهی را که فریب مردم خورد بر عهده افنای عالم مقرر کرد و انجام بد در خاطر نیاورد
ع وزیری چنین شهریاری چنان + جهان چون نگردد خرابی چنان + و در بهاگوت بصراحت
مذکورست که مهادیو برهین و برهنه همواره فریبها میخورد و به بد انجامی پی نمی برد هفتم آنکه
آدم را علیه السلام شهوت پرست میخوانند و کشن را که خدای اوست با وجود مباشرت زنان

شوهر دار و رانیان بسیار که بشانزده هزار قدری بالا رسیده اند مقدس میدانند و جواب
قصه آنرا هم خود به تفصیل گذشت از یاد آن غافل نباید گشت خلاصه کلام آنکه زناهای پیشوایان
هنود باعتراف ایشان ثابتست و والی بهشت هندوانه لاابالی ست و بانی آن زانی ++
اندرمن ۱۵۵ صدور زنا از اندر دیوتا اشعاری ست بآنکه دفع امر شدنی که مراد از ارادهٔ
الهی ست از اندر دیوتا هم دشوار ست تا بدیگران چه رسد و یا برای اظهار آن ست که شهوت چیزیست
که اگر در دل اندر دیوتا که چنان رتبه والا دارد جای گیرد عقلش بر باد رود تا بانسان چه رسد
بالجمله صدور امر مذکور بنا بر شهوت اندر نبود بلکه بجهت نصیحت دیگران رو نمود اگر گویند پند
زبانی کافی ست گوییم تاکید فعلی از قولی قوی تر و نمایان تر ست **بت شکن** بطلان این
جواب طولانی که از آثار نادانی ست بحرفی چند واضح میشود یکی آنکه بطرز اندرمن گفت
که چنین تاویلهای فاسد هر کاسده و افعال هر بدکاری و زشت اطواری توان کرد دوم
آنکه چون زنای اندر بجز مشیت مقدر سرزد و از آن بیچاره شهوتی بظهور نیامد سزاوار
سزای وقتی نتواند بود و برین تقدیر خدای خود را ظالمی سخت تصور باید نمود اگر گویند که خدای تعالی
مالک اشیاست هرچه کند بجاست گوییم این سخن نزدیک اندرمن خطاست سوم آنکه خدای
اندرمن طرز نصیحت گرمی ست که ترک زنا از مردم میخواهد و پند چنین میدهد که زنا بجز تقدیر
بوقوع نمی آید پس آنکه بنده شهوتی و حبی گراید و اظهار این امر میکند که زور شهوت تا دیوتا را
مجبور گرداند چه جای آنکه انسان محفوظ ماند آری ابلهان فاسقان زناکار و بداطوار چنین
عذر می آرند **ع** در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند + گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را + و نیز میگویند
شعر دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما + چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما + نمیدانم که
خدای شما کیست و این آئین نصیحت چیست **مصرع** گر بود شش زن هندستان بوده + که باشد کار هنود
وار گویند چهارم آنکه خدای هنود بلا متعصبی بود که این امر ناصحانه در فرد اول که بجاست
ظاهر نفرمود و بندگانی را که بر زنای اندر مقدم بوده اند از چنین پند سود مند محروم نمود **مصرع**

مگر بود تن هندستان نمونه + که باشد کار هندو واژگونه + پنجم آنکه شنیع ترین افعال را بر روی
کار آورده طریق تاکید نصیحت شمردن کار خدای نیست وپس وشان دانای اکبر و داور جهان پرور
چنین ست که آدم را علیه السلام از خوردن دانه که ظاهرا هیچ قبحی ندارد نهی فرمود وچون
خوردن آن بر سبیل نسیان رو نمود مدتی مدید عتابی نمایان کرد تا جمیع بندگان پند پذیرند
وعبرت گیرند که قبله گاه قدوسیان کاری سهل بنا بر نسیان کردند بقصد عصیان نه اینقدر
مصیبتها کشید وای بر حال کسانیکه معصیتهای نمایان چون زنا وکفران بعزم عصیان بظهور آرند
بغور باید نگریست که طریق تاکید فعلی وقولی چیست وکار خدای کیست آیا قبیح ترین فعال را
پند سودمند قرار دادن وموخر نهادن بر جهالت خدای شما دلالت ندارد ع مگر بود تن
زهندوستان نمونه + که باشد کار هندو واژگونه + اندر من ۹۵۱ ۸ در رگ بید مقوله
اندر موجودست که سنیاسیانی که صاحب معرفت نشدند ونظر بر محسوسات داشتند من همه را
بسگان قسمت کردم با آنکه اینقدر معرفت را کشتا ام که موی من ضایع نشد وگنهگار نشدم
این عبارت خبر میدهد که اندر عارف کامل ست و در ترویج معرفت میکوشند شعر
چشم بد اندیش که برکنده باد + عیب نماید هنرش در نظر + بت شکن اینعبارت همین
بشارت میدهد که هندوان از جهت عدم معرفت ذات وصفات خالق کائنات و خواهش
محسوسات مستحق آنند که بسگان قسمت کرده شوند چنانکه اندر کرد و شرح عبارت بدایت
که نزدیک اندر دیوتا بندگان سه گروه اند اول کسانیکه عارف حق باشند یعنی مسلمانان
بی چاره اندر غلام ایشان ست دوم آنانکه نظر ایشان بر محسوسات دنیا باشد وعبادات
سهل برای حصول آنها بجا آرند اندر دیوتا باین گروه تعرضی ندارد چه اینها عبادت خود را
بعهدی نمیرسانند که اندر را خارج کرده منصب ولایت ستانند سوم جماعتی که بریاضات شاق
والتزامات مالا یطاق پردازند تا ولایت بهشت هنود را از آن خود سازند وشوکت اندر را
براندازند این گروه را دشمن میدارد تا لذات منفانیه خود را نگهدارد از اینجاست که جا بشو

بعبادت شاق پرداخت اندر زهره درباخت که حکومت از دست خواهد رفت ناچار زنی
عشوه گر پیش او فرستاد تا شیفته و فریفته شده عبادت را ترک دهد و در فسق و عصیان نهد
بالجمله از عبادت مهجور ساختن و در فسق و فجور انداختن کار شیطان است و پس از هنود ان بانصاف
استفسار میرود که آیا اکثر آبا و اجداد ایشان که برامید بهشت عبادتها کرده اند و پرهیز و تقوی
بکار برده اند کمتر از زانیان و فاجران و رقاصان و بدکرداران بوده اند عجب است که منکران
بید و مخالفان خدای هنود و بدگویان دین شاستر لایق قتال نباشند و سناسیان بید خوان
و شاستر دان که عبادتهای خدای هنود همواره کنند و تقوی پیش گیرند و الفت بافعال بد نپذیرند
برگان قیمت کرده شوند حاصل آنکه عبادتهای بی پایان لشواستر صد بار از فسق و فجور بهتر بود
اگرچه در نظر اندر از همه بدتر نمود ع چشم بداندیش که برکنده باد * عیب نماید هنرش در نظر *

اندرمن در قرآن مذکور است که هر کرا خواهد ضلال کند و هر کرا خواهد بر طریق مستقیم
سالک گرداند اینجا نیز باید گفت که گمراه کردن کار شیطان است **بت شکن** ضلال
آن است که خدای تعالی تائید و اعانت خود را باز دارد و بنده را باو گذارد و کار او به نفس او
سپارد و برین تقدیر روی توجه بعرفان خواهد نهاد و نه آنکه بندگان را فریب دهد و تندویر آغاز
نهد چنانکه اندر دیوتا بر خود پسندید و منصب شیطان غصب نموده ملک خود گردانید و چنانکه
گفتن که خدای تو ارجن را از عبادت منع نمود و برغبت جدال و قتال مامور نمود چنانچه
از بهیکم پرب مهابهارت ظاهر است و خود از گیتا آوردی که خدای تو بر لوگ رسود اگر واجب گردانید
که همواره ... خود را مرعی دارند و هرگز رو بعبادت و ریاضت نیارند کار شیطان همین است
بوده بود که از خدای تو ظهور نمود **اندرمن** ۱۶۳ معترض بجای کعبه ستیارا داخل کرده است

بت شکن ستیارا قصداً داخل نکرده است بلکه داخل کردن بطریق سهو رو نمود و سهو
معترض [illegible] **اندرمن** ۱۶۴ - ۱ از پیغمبران گناهان
سرزده الخ **بت شکن** جواب این بهتان گذشت و بطلان نهان آهرمنی واضح گشت

اندرمن اہل اسلام اعتقاد دارند که کعبه در ناف زمین واقعست واصلی ندارد که بر خط
استوا نیست **بت شکن** این امر از جملهٔ اعتقادیات اسلام نیست و علاوه بران اصل آن
پیداست چه معنی آن این ست که کعبه مبدء تکوین زمین ست نه آنکه بر خط استوا واقع ست
اندرمن و نیز اعتقاد دارند که جسم محمد لطیفتر از روح دیگر است حالانکه خوردن
و آشامیدن و زخمی شدن عیان ست **بت شکن** مراد مسلمان آن ست که جسم شریف
نبوی از ترکیب عنصری برکران ست تا وهم هندوانه بکار رود بلکه مقصود چنان ست که در اکثر
احوال و اوقات آثار طیبه از جسم مقدس نبوی بوجهی جلوه نمود که از آثار ارواح دیگران
نتواند بود مثلاً ملاحظهٔ درجات بهشت و مشاهدهٔ احوال عرش و کرسی و لوح و قلم از قید ابعاد
جانهای دیگران بیرون ست و نظر بدیدهٔ خدا دیدهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم خیلی سهل
بوده است حالا باید که گوش هوش بمن داری هندوان ابلهانه می پندارند که خدای ایشان
در جسمی برون کرده بر مشتاقان دیدار جلوه می نماید و اعتراف دارند که ذات و صفات
الهی نتوان دید پس آنچه مشاهده میرود جسم خوکی بیش نیست و عجب ست که ملاحظهٔ هیئت
خوک را از مشاهدهٔ جانهای خود عزیزتر و جلیل تر میشمارند و عجبست که بدن کشن اوتار که زنگی
اوتار بود و دیدن آن در نظر هندوان دیدار حق مینمود در خوردن و نوشیدن و خفتن
و پوشیدن مثل دیگر ابدان ست و بدم ماری رسیاهی ذات و صیادی خدنگی بروی زده
بیخ حیاتش بر کند و تا روزی چند خوار و ذلیل افتاده با دستند خاک سیاه بر جسم ظلمانی می
و ظلمتی با ظلمتی می آمیخت و بعد از ان در نار رفته خاکستر گشته با هوا و باد برباد شده در پای
خاکروبان افتاد که اندک قراری گیرد اما کناس با پیں حرمت ندشته جاروب زده
از جا برد و حق مزبله شمرد تا صحبت پلید با پلید خوش درگرفت همین ست آنچه دیدارش را
دیدار خدا میشمردند و از غایت اشتیاق انتظار جمالش میبردند **اندرمن** و میگویند که
آب زمزم شفای هر مرض ست حالانکه در مکه نیز بیمار شوند **بت شکن** مسلمانان

آن آب را شفای هر مرض میگویند نه شفای هر مریض و درمیان این دو معنی فرق نمایان
اگرچه از نظر بعض قلیلی نهان است چه پیداست که اگر یکی از تب زدگان بشرب آن برخوردار شود
و دیگری نشود توان گفت که این آب در حق تب شفا دارد گو هر تب زده را شفا نه و همبرین قیاس دیگر
امراض را شناس از ینجا توان دریافت که فهم سخن از پیروان دین برهمن منزل ها دور است
اندرمن و اعتقاد دارند که محمد معشوق خداست **بت شکن** این نیز بهتان و افترا است
چه معشوق خدا گفتن در دین اسلام روا نیست تا باعتقاد آن چه رسد آری حبیب الله
دانستن واجب است و فرق عشق و حب پیداست و معنی حب نیز همان است که در رسائل ثبت
افتاده آنچه بندگان بهم قرار خواهند داد **اندرمن** در روضة الصفا مذکور است که روز
احد بر دل محمد صلی در سینه شکست و غشی بروی طاری گشت و خون بر ریش و رازش میدوید
و میگفت چگونه رستگاری یابد قومی که پیغمبر خود را ذلت دادند و خود را مرده وانمود **بت شکن**
باید دانست که صورت جنگ احد چنانکه در روضة الصفا مذکور است برین منوال است که چون جناب
ختمی مآب صلی الله علیه وسلم لشکر بیاراست چنان بایستادند که مدینه در برابر و احد در پشت و کوه
عینین بر یسار افتاده و آن کوه شگافی داشت که بیم آن بود که مشرکان از آنجا بر مسلمانان آیند
حضرت ختمی پناه عبدالله بن جبیر را با پنجاه کس تعیین فرمود که آن راه را نگهدارد و وصیت
فرمود که تا امر من بشما نرسد هرگز از جای خود حرکت مکنید آنگاه جنگ عظیم شد و کافران
پشت دادند و مسلمانان دست بتاراج آنها گشادند فهوس که آن پنجاه کس تیرانداز نیز با کید
اکید را محمول بر مبالغه استقامت نموده از جای خویش حرکت کردند و دست بتاراج بر آوردند
و درین اثنا خالد بن ولید با جمعی از اشرار از همان جانب از عقب مسلمانان در آمدند در خلال
این احوال فرقه از اشرار متوجه سید ابرار گشتند آنحضرت فرمود کیست مقابل اینها حارث
گفت که من یا رسول الله این بگفت و بر آنها تاخت و بدست ایشان منهزم گشت باز گروهی
دیگر پیدا شدند حضرت فرمود که مقابله اینها که میکند وهب گفت من یا رسول الله آن تیر مرد

از چپ و راست قتال کرد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نظاره جنگ او نموده بالآخر
نعره نجده اورا بزخم شمشیر و نیزه شهید کردند دریں اثنا شیرزنی نسیبه نام شمشیرزنی کرد
و داد شجاعت داد و چندکس را از کفار بمالک نار سپرد و شوهر و دو پسرانش نیز جنگها
کردند کافری زخمی بر پسر او زد و جراحت پسر را بسته گفت برخیز و چون مشرکان بریزید بینند
حال کافر یکه فرزند او را مجروح کرده بود ظاهر شد آنحضرت نسیبه را آگاه فرمود که اینک
بدبختی که پسر ترا افگار کرده نسیبه شمشیر بر ساق او زد و او از پا درآمد آنحضرت صلی الله علیه
وسلم خنده کرده فرمود که ای نسیبه قصاص خویش کردی و پنجکس عهد بسته بودند که آنحضرت را
بقتل آرند ابن قمیه و عبدالله شهاب و عتبه و زمره و ابی بن خلف عبدالله شهاب آمده و گفت
که محمد را بمن نمائید که کجا است این سخن بگفت و رسول مقبول در پهلوی او ایستاده بود
چون برگشت صفوان پرسید که چه کردی گفت بخدا سوگند که نظر من بروی نیفتاد و از
آسیب من محفوظ ماند آورده اند که عتبه سنگی بجانب آنحضرت صلی الله علیه وسلم انداخت
و دو دندان زیرین او شکست و هر چند برادرش سعد که مسلمان بود او را در معرکه طلب کرد
تا انتقام کشد نیافت و از سنگ ابن قمیه رخسار مبارک آنحضرت مجروح گشت و خون از ناصیه
فرخنده اش روان شد بحیثیتی که بر محاسن وی دویدن گرفت و دران حال که خون جاری بود
آنحضرت فرمود اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون الهی بیامرز قوم مرا که مرا نشناختند و نگهبانی
ربانی چنان بود که آن بزدلان از دور سنگ می انداختند و با وجود تنهائی آن سرور نزدیک
نمی توانستند شد و در حق آن پنجکس دعا بر زبان معجز بیان رفت که بسال نرسند بعض آنها
درهمان معرکه کشته شدند و چندین درهمان سال بجهنم شتافتند و ابن قمیه بعد مراجعت بمکه روزی
بر سر کوهی بخواب رفته قوچی بالهام ربانی بر سرش رسید و شاخها بر شکمش نهاده زور کرد که از
حلقش بیرون آمده جان بمالکان دوزخ سپرد و ابی بن خلف قبل از واقعه احد در روی
خاتم الانبیا گفته بود که اسپی را دانه فربه کرده ام [illegible] آنحضرت

فرموده بودند که نی بلکه من ترا خواهم کشت در حالتی که بران اسپ سوار باشی آن ملعون در
آخر حرب احد بر اسپ سوار پدید تا نزدیک رسید آنحضرت حربه بجانب او انداخت بگردن
او رسیده اندک خراشی کرد و برفور عنان بگردانیده خود را از اسپ افگند و مانند گاو فریاد
می کرد مشرکان میگفتند که این اندک خراشی هیچ نیست گفت هیچ میدانید که از دست کیست
من ازین خراش جان نخواهم برد زیرا که محمد با من گفته که من ترا خواهم کشت و سخن او خلاف نیست
همچنان فریاد میکرد تا روح خبیث را تسلیم زبانیه نمود و درینحال که آنحضرت را جراحتی رسید
ابو شیطان ندا کرد که محمد کشته شد مسلمانان سراسیمه و حیران شدند و جمعی منهزم گشته بمدینه
رسیدند و اکثر اهل مدینه بران شدند که خود را هلاک کنند و ببعض روایات آمده که آنحضرت در گوی
افتاد و از نظر مردم پنهان شد و همین سبب مردم گمان بردند که آنحضرت شهید شد و چون
بواسطه جراحات و گرانی دو زره بی واسطه بالا آمدن اشکالی داشت طلحه بنشست و آنسرور
پای مبارک بر دوش او نهاد تا بیرون آمد چون اصحاب حیات سراسر برکات دریافتند از جوانب
جمع گشتند و رسول صلی الله علیه وسلم متوجه احد شده بر سنگی کلان برآمدند درین اثنا ابو سفیان
که سرگروه کفار بود نزدیک آمده فریاد برآورد که در میان شما محمد هست اصحاب جواب ندادند
باز گفت ابوبکر هست جواب نیافت باز گفت عمر هست پاسخی نشنید گفت همه کشته شدند عمر بی طاقت
شده گفت ای بدبخت غلط گفتی همه زنده اند ابو سفیان در نوازش بتی که هبل نام داشت
گفت که اعل هبل اعل هبل بلند باش ای هبل اصحاب بفرموده آنجناب جواب دادند که الله
اعلی و اجل لعدا ابن قیل و قال ابو سفیان برگشت گفت وعده مقابله ما و شما در سال آینده
در مقام بدر است اصحاب باشارت آنجناب فرمودند که همچنین خواهد بود و چون کفار بر سبیل
ضلال سوار شده تکیه بها دند در اثنای طریق پشیمان شدند که چرا کار مسلمانان تمام نکردیم و در
رجعت مشورت کردند و خبر آن بسامع جناب مقدس نبوی رسید و آن روز و اپسین
واقعه احد بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم ببلال فرمود تا ندا کرد که رسول الله می فرماید

که بطلب دشمنان نشتابید و باید که جز حضار معرکه اُحد احدی بیرون نیاید مهاجر و انصار
با آنکه جراحتهای بسیار داشتند کمر انقیاد بر میان جان بستند و آنحضرت تا حمراء الاسد رفت
کافران بزدل بمجرد استماع این خبر بعجلت تمام ترسوی مکه گریختند تمام شد آنچه از روضه
نقل کردن داشت چون اینهمه بر تو کشف شد دریافتی که اندرمن خیانت دوست دیانت دشمن
در نقل چقدر تحریف گمراهانه و دروغ هندوانه بکار برده است و بهتان محض درمیان آورده
و خود چه جای آنست که هولی و ترسی در دل شجاعت منزل نبوی جا بگیرد و طبع مقدس
غشی پذیرد و خود را مرده وانماید و بر زبان مبارک رود که مرا ذلیل کردند هندوئی که
در زبان هندی لایق خطاب الهی دهوتی پشاب ست چه داند که در میدان نبرد گوی عزت
و ناموس کسی برد که زخم بر روی خورد و قدم ثبات بر مرکز جلادت فشرد و با آن همه زخمها
قرار بر فرار اختیار نکرد و بتحقیق علی نه ولی ابن قمیئه و عتبه بود که از دور بر جناب شجاعت مآب سنگها
می زدند و نزدیک نمی آمدند حالانکه پیغمبر شجاعت مظهر تنها بود و اعجاز نمایان بود که عبدالله
شهاب را بر آنحضرت نظر نیفتاد با آنکه در برابر او ایستاده بودند و او تلاش شدید داشت
و ابی بن خلف را موافق فرموده خود در آخر همین غزوه بدست مبارک خود بقتل آوردند
و هر پنج اشرار که بقتل آنجناب عهد بسته بودند در همان سال بدعای رسول ذوالجلال بجهنم
شتافتند و کیفر کفر خود یافتند و غایت دلاوری سرور انبیا بود که در چنان حال که تیغ بی
نظاره جنگ صحابی نموده خنده خوش وقتی میکرد و در آخر حرب با گروه مخالفان قیل
و قال دلیرانه درمیان آمد و ثنای خدای عزوجل و تذلیل عزی و هبل مذکور شد و نهایت
نامردی سپه سالار بزدلان ابوسفیان محقق گشت که بوعده سال آینده خود را رسوا کرد
و کمال شجاعت جناب نبوت مآب و جمیع اصحاب بود که با وجود جراحتهای بسیار در عقب کفار
رفتند و مخنثی چند بت پرستان رو نمود که بمجرد سماع این خبر رو بگریز نهادند چنانکه لک
هندوان بت پرست از جنگ احمد شاه پشت دادند از بهر آن درانی احمد نام داشت

کرده مرسه چون کفار بت پرست بوده‌اند از گریز گزیری نداشتند باقیماندها این طعنه خیزانه که چون
برنیش در ازش مید و به جواب آن بگوش جان باید شنید در بهاگوت مقام جنگ جراسنده باید دید
خدای اندرمن شکست از مقابله مردانه مردی که جمن نام داشت بگریخت و بکوهی رو نهاد
پنهان شد ناظم بهاگوت گوید نظم سپهاری وه اگارهی سیام سندر + ذنب سی جلت دبی خورشید انور +
شتاب کوه مین اک پیر چهکند + میان خواب تها مدت سی خفته سند + دو پته زرد والا او سیه اپنا +
واخود کوه مین نهان او سی جا + جمن نی دیکهکر وه جامه زرد + کها ای کودک بی شرم نامرد
میان جنگ سی تو بهوکی روپوش + هوا مائل سوی خواب خرگوش + آی ابلها این قصه خدای خود رای
دور انشنفتی که انحرف بیهوده گفتی آری بقدر فرق توان کرد که اینجا صاحب محاسنی سرخروی
بید وراسخ دم و ثابت قدم بایستاده و آنجا بی ریشی بحمله مردی دامن برچیده پشت داد و کار چنین
بی غیرت و ناچیزی بی عزت چنین باید که بظهور آید اندرمن میگوئید که روز فتح مکه علی را گفت
که بر دوش ایستاده بتان را بشکن گفت ادب رخصت نمی دهد گفت بار نبوت نتوانی کشید پیداست
که بار نبوت شی نیست که کمیت داشته باشد لاجرم عظمت مراد گیرند و چون شانه زیر قدم علی نهاد
عظمت از دست رفت بت شکن یعنی نبوت گو کمی مباش جسم ذی مقدار اگر گران توانند نمود
در مهابهارت ندیدی که ارجن هنومان را دید بغایت لاغر و کم جثه هنومان گفت که من از ضعف
و نحیفی نمی توانم برخاست دم من بردار ارجن با آن همه جهان پهلوانی طاقت آن نیاورد
که دم او را قدری از زمین حرکت دهد چون حال دم بوزینه این است جای دم زدن نداری پیداست
که خوارق عادات در جمیع اوقات یکسان بظهور نمی آید اندرمن اگر طوفان نوح واقعی بودی
کتب هند که قبل از طوفان مولف اند چگونه باقی ماندی بت شکن والله که خدای بغرض
هنود قبل از طوفان موجود نبود تا بکتب اینها چه رسد در تحقیق دین حق که تالیف یادر حی صاحب
احوال کتب هنود باید دید و در تاریخ سائر عیسائیان نیز تحقیق اینها باید شنید و واقعه چند ساله است
که انگریزان بر کوه همالیه رفته هزاران خروار از خرمهره کلان بسیار دیرینه در شگاف کوه دیدند

ومتنبه گردیدند که این خرمهرهای بحر اعظم در عهد طوفان نوح برین کوه بلند رسیده است و از همین
معاینه محقق شد که تواریخ وکتب هنود چه حال دارد ؏ تواریخ هند و چنین بود + کند باور کسی
هر که احمق بود + **اندرمن** ۱۶۷ قصه عاشق شدن برهما بر دختر خود از کتب معتبره هنود
باید آورد ورنه هر کس تواند گفت که در تواریخ محمدیان مسطور است که جمله انبیا فاسق بوده اند
تا آخر **ب شلن** باید دانست که مولف تحفة الهند هر جا که اعتراض میکند بتعیین کتاب هنود آن
از دست نمیدهد الا درین مقام که تاریخ هنود معین نفرموده حالا شرم و حیای اندرمن تماشا باید
که جابجا تعیین کتاب و فصول و ابواب فروگذاشته بهتانهای خود را مرعی داشته است و نزدیک
نظری سرسری در کتاب او کردم سیصد و چهار مقام سوا از تعیین پیدا شد در تالیف او
باید نگریست که چگونه میگوید که در حدیث چنان مشهور است و در تفاسیر چنین مسطور است و در
تواریخ مذکور است و اعتقاد اهل اسلام این است و قول بعضی از علما چنین است از ابن عباس
منقول است و در حدیث مروی است و اهل سیر آورده اند و مورخان روایت کرده اند و طرفه
تر آنکه در صفحه که مقارن این صفحه است صاف میگوید که از مطالعه تواریخ معلوم میشود و معاذالله
از غایت شوخ دیدگی و بی رویی اینقدر نمی اندیشد که هر که صفحه چپ را ملاحظه نماید صفحه راست نیز
در نظر خواهد آورد و هر ملامتی که در حق مولف تحفة الهند کرده است راجع بوی خواهد شد و نکته
که حواله مولف تحفة الهند درین مقام نیز از قبیل افترا نبوده است چنانچه اندرمن نیز در صفحه ۱۶۹
معترف است بآنکه قصه برهما و سرستی در بعض تواریخ هنود موجود است اگرچه نزدیک او معتبر نباشد
بالجمله افترا و بهتان مخصوص بفخر هندوان است و مسلمان اگرچه درهمین مقام تعیین کتاب نکرده اما
افترا نکرده نیز و از ینجا ثابت شد که هر جا که بدون تعیین کتاب حرف زده است بنا بر اعتراف او
همه معقول و مقبول است و مستحق جواب نتواند بود تا وقتی که از کتب معتبره اهل اسلام تعیین کتاب
نا شد **اندرمن** ۱۶۷ علمای هنود کتب معتبره از غیر معتبره باین دو شلوک ممتاز گردانیده اند
بهار بید و مهابهارت و پنج راتر و مول راماین معتبر است پس کسیکه عیوب مذهب هنود را از غیر کتب

تا ثابت نکنند قابل التفات نتواند بود **بت شکن** الحمد لله که اینجا گیتا و هیرد و سمرتی و بهاگوت
و غیر آن را نامعتبر فرمود و سجدیکه قابل التفات نتواند بود ان شاء الله تعالی فردا اشلوکی دیگر خواهد
آورد که این چند هم خرافات را نیز برهم زند و نامعتبر گرداند باقی ماند بلیه غوجی و بس و آنچه بعد از این
نوشته است ابطال آن همه گذشت متصدی اعاده نتوان گشت و باید دانست که مسئله سندون
آن است که هر دختری را که دختر خود خواند مثل دختر حقیقی میدانند پس سرستی بهره و هم دختر برهما
خواهد بود **اندرمن** ۱۷۱ چون خدای تعالی در ذات و صفات خود از همه ممتاز است باید که کلام
او نیز از این جهان ممتاز باشد ورنه هر کس ادعا تواند کرد که آنچه از زبانم می برآید کلام خدا است
و من پیغمبرم **بت شکن** از همین قاعده اندرمن توان دریافت که گفتن خدا نبوده است چه کلام خدا
باید که جدا باشد و سخن او از زبان مردم آن عهد جدا نبود و از این قطع نظر میگوییم که کلام خدا باید که
بزبان مردمان باشد تا همگنان درک فصاحت و بلاغت آن توانند کرد و اعجاز آن دریافته
تصدیق توانند نمود ورنه هر که خواهد زبانی از خود تراشیده خواهد گفت که این از خدا است و درین
حال تمیز نتوان کرد که فصیح است یا قبیح خصوصاً در صورتیکه درشت و کلفت باشد **اندرمن** ۱۷۲
این چه حمق است که صاحب تحفة الهند اختلاف اصول بید ثابت میکند و سند از شاستر آن می آرد
بت شکن اینچه حمقست که مجیب خود میگوید که همه شاستر ها از بید بر آمده است و با بید هیچ مخالفتی
ندارد و هر کتابی که با بید مخالفتی داشته باشد معتبر نتواند بود و با این همه امید دارد که شاستر ها
اختلاف داشته باشند و چهار بید از اختلاف ایمن بود و بالجمله اختلاف شاستر ها عین اختلاف چهار
بید است ورنه شاستر ها را هرگز معتبر نباید شمرد **اندرمن** در شش شاستر بحث از دلائل عقلی
و با اخبار غیب مناسبتی ندارند **بت شکن** الحمد لله که هر شش شاستر را ماخوذ از مجرد عقل شمرد
بجهت اخبار غیب بر آنها نسبتی **اندرمن** ۱۷۲ در جگهای قدیمه جمله مردم بخواندن بید بسر
می بردند و درین دور آخرین مذاهب کاذبه خروج کرده بندگان را از راه بردند و این حالات
در بید بطریق پیشین گوئی مفصل اندگوست **بت شکن** هزار شکر که مردم از حمق برجستند

و با این بید خود میداند نیست که بر خانهٔ بی بنیاد عمارت استوار کرده چه آخر در هم و بر هم خواهد شد الله الله چه
تعصب است که اینجا را از قبیل تخمین عقل میدانند **اندرمن** در ولایت دکن و مالوه و گجرات
و سراندیپ و نیپال و کشمیر هزاران هزار حافظان بید موجودند اگر بید در عالم موجود نبودی پادری
آسته صاحب در چند ورق نقل از کجا نمودی **بت شکن** اینهمان شلست که دروغگوئیم و
بودی تو ساکنان این بلاد در شهرهای هندوستان موجودند و هیچ یکی از ایشان نتواند گفت
که در شهر با فلان کس است که حافظ هر چهار بید است از اول تا آخر اگر عقلی میداشت چنین میگفت که
در زمین کوهی است که کبیر نام دارد لکها کرور مربع برهان کوه چند هزار حافظان بید موجودند
و آن کوه از نظر مردم نهان است و هفت دریا از شراب و روغن و شیر و غیر آن در دامن آن
جاری است و انگریزان هر چند که گرد تمام روی زمین گردیده اند و جمیع اطراف بحر و بر رسیده اند
نشانی نیافته اند و هر چند از زمین کلان تر است اما در زمین مضمر است و حوالهٔ چند سطر که از پادری
صاحب بظهور آمده دلیلی باهر است بر وجه مجموع چهار بید **اندرمن** قرآن فی الحال هم در همه
ولایات نرسیده **بت شکن** کدامین ولایتیست که آنجا مسلمانان نرسیده اند و قرآن
مشهور نگردیده **اندرمن** پادری فندر صاحب چهل کرور بت پرست و یازده کرور محمدی
و نه لک یهود و بست و دو کرور مسیحی اندازه کرده است **بت شکن** اگر مسلم داریم که اندازهٔ
پادری صاحب غلط نباشد اندرمن را چه سود مسلمانان خود در هر بلدی موجودند و تاریخ چین تالیف انگریزی
خبر میدهد که دران کشور نیز مسلمانان شهرهای عظیم دارند و مولف آن بحیرت میرود که این قدر
مسلمانان از کجا آمدند حالانکه بادشاهی آنجا نرسیده و جهادی واقع نگردیده و در دنیای نو
نیز بگواهی انگریزان اهل اسلام بسیارند بالجمله هیچ بلدی خالی از مسلمانان نیست و گمان نبری
که چهل کرور بت پرست عبارت از هندوان و بیدیان است چه بطلان این توهم عیان است
بالجمله یک کس نشان نتوان داد که هر چهار بید دانسته و یاد کرده باشد و لاف و گزاف خود امری
سهل است اما کار نا اهل است **اندرمن** در همه عالم بید شهرتی تمام داشت **بت شکن**

چهار بید که بر یافته رشیان ست چه جای آنست که در زمان گذشته شهرت عام در تمام عالم
داشته باشد چه اگر این لاف خلاف اصلی بید نیست در سایر بلاد لااقل نام بید خود میدانستند
و هر آینه روایت میکردند که در زمان پیشان داستانی بوده است که تا راستان قبول میکردند شاید
که چنین جواب دهند که لفظ بید خود در بلاد دیگر نیز تا غایت مشهور ست چنانچه سعدی میگوید ع
هرگز از شاخ بید بر نخوری * و سوای هنود هیچ قومی از ساکنان هفت کشور نشنیده اند و هیچ
کتابی نمی خوانند که مهادیو مردی بوده است که آلتی نامحدود داشت یا برهما مردی بود که چهار
سر از تن او جلوه می نمود در تواریخ گبران از آن خبری و نه در کتب دیگران اثری تا قیامند
استدلال زبان استقبال و آن خود محال ست آری ترقی معکوس حق بید ست و شکر ست
که هنود و آن رو قبیدند از اختراع مخیلات برهمنان آگاه میشوند و از حماقت دیرینه بیرون
می روند و میگویند که در دین هنود موهومات تراشیده بسیار ست اما چه توان کرد که از برادران
جدا شدن دشوار ست انشاء الله تعالی زود شود از آثار بید و بدنیت اثری باقی نماند *
اندرمن ۱۷۴ از اکثر الفاظ گایتری منتر تشریح ذات و صفات الهی واضح میشود **بت شکن**
لاف خلاف حیکار آید آری بتاویل هر کلامی را تغییر توان داد و در بدعوی مجاز و اشتراک توان نهاد
مثلاً توان گفت که مراد از پرستش آفتاب عبادت خالق آفتاب ست و همچنین در دیگر الفاظ تحریف
معنی توان نمود **اندرمن** ۱۷۵ در کلمه مسلمانان نام محمد با نام خدا یکجا کرده **بت شکن**
بید عین شرک ست که خداوند تعالی را خالق خیر و شر نگوید و شر را با خالق یکجا کرده است و حرف
می زند که خدا تعالی برهما را آفرید و خالق جهان گردانید معاذ الله نام برهما را با نام خدا یکجا کرده
است بر همین قیاس مواضع بیشمار را بشناس **اندرمن** ۱۷۶ اسمی عبارت گیتا آنست که نجات
هر گروه بوضع خاص آن گروه نهاده اند **بت شکن** تماشای این مزخرف بارها کردی
اینجا همین قدر بشنو که تاویل عبارت گیتا بر اندرمن لازم شود چه قبل ازین گفته است که ما سوای
چهار بید و مهابهارت و پنج راتر و مول را این قابل اعتبار نتوانند بود و پس حکم گیتا نیز هویدا گشت

اندرمن آنچه در گیتا مذکور ست که نوکر و سوداگر و غیر آنها را نباید که بعبادت پردازند معنی
آن این ست که بما سوای فرض که برای صفای خاطر باشد نپردازند **بت‌شکن** طرح تاویل
بی دلیل زنهار نیندازند و نیز چون در بید تصریح تمام ست که نجات بدون معرفت برهم متصور نیست
و معرفت برهم موقوفست بر آنکه ترک جمیع رغبتها و شهوتها و شغلهای غیر حق گیرند و جز بشغل برهم
هیچ شغلی نپذیرند چه جای آنست که شخصی همواره در تجارات و معاملات محو باشد و نجات یابد
ظاهرا خدای هنود آن تشریح را که در بید کرده وقت تالیف گیتا از یاد برده است که دروغگو را
حافظه نمی باشد و ازین قطع نظر باعتراف اندرمن صفای خاطر از مجرد فرض میسر نشود و نسخ عبادت
از خدای مفروض اندرمن که مردم را از تحصیل صفای باطن باز میزند و طرح تلبیس که حق را بپست
می افگند ازینجا توان دریافت که معبود هنود از غصب هم برانتوانند بود **اندرمن** ایضاً
اعتراض عام محمدیان این ست که بدون مادر و پدر پیدا شدن جای حیرتست **بت‌شکن**
در وسیلهٔ چهارم محقق شد که اعجوبهٔ هنود سوالی بیهوده از خود می تراشد تا جواب آن باعث طراق
باشد و غرض او اینکه هندوان چون این سوال و جواب را ببینند گویند که وه چه حجتیست که جوابش عجیبست
ای مفتری وای از شرم بری کدام کس از اهل اسلام این سوال کرده است آری چنین سوال
توان کرد که وجود بی والدین کرامتی ظاهر و اعجازی باهرست که شان فاسقان و فاجران
نتواند بود و عجیب ست از هنود که فاسقان را بر نوضع مولود میدانند برین تقدیر البته جای حیرتست
و آنچه بعد ازین از کتاب تبیان وجز آن آورده و ایراد آن را طریق الزام شمرده بی لغوی بیش نیست
از ترهات تبیان اسلام را چه زیان و از عوعو اعجوبهٔ هندوان دین مسلمانان را چه نقصان **شعر**
مه نور می فشاند و سگ بانگ میزند * مه را چه جرم خاصیت سگ همین بود * **اندرمن** اهل
اسلام از شور شدن محیط برین نهج که اکثر بیشتر چه را نوشیده بشاشید عجب دارند و میگویند
که از ابن عباس منقول ست که از زمان تولد محمدی رفتن دیوان بر آسمان ممنوع گشت و در حدیث
آمده که زمین می جنبید و از جبال بر یکحال قرار یافت **بت‌شکن** نوشته اند تحفهٔ محمد اعظم که

تمام زمین مکشوف ربع آن ست محال و بیرون از امکان ست آیا عقل ممکن تواند شمرد که فردی از باشندگان همین ربع ظاهر همه بحر را در کشد و جزوی چند از بدن او آب بحر یا آب آمیخته همه را شور گرداند و ممنوع شدن دیوان از عروج آسمان نه بیرون از حد امکان ست بلکه ببرهان معقول توان دریافت که منع دیوان امری محقق ست چه از وقائع پستان قبل از ظهور پیغمبر آخر زمان پیدا ست که در جمیع اطراف زمین کاهنان بیشمار و جادوان بسیار تر از بسیار بوده اند و اخبار آثار عجیب نموده اند چنانچه از کتب هنود نیز هویدا است و بعد ظهور عرفان و طلوع قرآن همه ناپدید گشت و اثری از سحر و کهانت باقی نماند بگو غرایبی که از داستانهای پستان خاصه عجایب هندوستان که در کتب دیده و یا از افواه شنیده بعد نبوت هم وقوع می یابد چنانکه و کلاس از ظهور نور قرآن مجید + شد همه سحر و کهانت ناپدید + آن همه اعجوبها که هند بوده + جمله باطل گشت و عرفان رو نمود + سحر های موجب حیرت کجا است بر چنان اعجوبها قدرت کجا است و قرار زمین از جبال نیز محال نیست و روایتهای دیگر که نقل کردی چون سندی ندارد در دین اسلام چه ضرر توانند کرد **واندرمن** ۱۰۸ مولف تحفة الهند از بید شاستر می آرد که ذات الهی از جهت پیوند نادانی بصورت خلائق جلوه میکند و از سانکه نقل میکند که خالق عالم پرکرتی ست و از میمان شاستر می نگارد که خالق عالم اعمال ست و از بیشیشک شاستر روایت می نماید که خالق زمانه ست جواب این همه آنست که معترض نادان ست چه یقین خالق از صل اصول دین هندوان نیست **بت شکن** مقصود معترض آن ست که شناختن خالق امری مبهم ست و هندوان تا غایت ندانسته اند که خالق ایشان کیست جای دیگر معارف الهی نیست و پیدا است که هر که خالق کاینات ست مستحق طاعات و عبادات ست و چون معین و متیقن نیست که خالق کیست حرف عبادت چیست و از عبادت مولف تحفه ظاهر ست که اختلاف فرقهای هنود از جهت اختلاف شاسترها ست نه از جهت اوهام و اهوا برین تقدیر روایات امامیه و غیرهم اوبر دان مصحف الهی ست چه در قرآن و حدیث متواتر اختلافی نیست و خلاف فرقهای دیگر

از روی تاویل وکجروی ست وبس وباید دانست که اختلاف شاستر با بعینه اختلاف بیدست
چه عقیدهٔ هنود آن ست که هر شش مطابق وموافق بیدست نه مخالف ورنه هرگز معتبر نخواهند
بود زیرا که هر کتابیکه با بید مخالفت داشته باشد عین طغیان وهذیان ست چنانچه اندرمن در بیناپ
اتهلوکی نقل کرده است بالجمله از تناقض شاستر ها تناقض بید محقق ست وبر تقدیر تناقض بید
اصل اصول هندوان کذب مطلق ست **اندرمن** بدانکه شاستر دوگونه اقوال دارد یکی
آنچه از زبان مخالفان نقل نمایند دوم آنچه اعتقاد وایمان را شاید وقولی که بر نادانی خدای هنود
دلالت دارد منقول از زبان مخالفان ست **بت شکن** جائی که بانی بیدانت شاستر چیزی از زبان
مخالفان بر زبان خود میگذراند علامتی مقرر میگرداند یا نی بر تقدیر دوم بیدانت شاستر تلبیس
بیش نیست وبر تقدیر اول طریق چیست آیا چنین میگوید که مخالفان چنین میگویند یا نقل کرده
بر قرآن مشغول میشود واین امر را فاش نگوید ورنه هرزه سرائی **اندرمن** خود باید دانست
که نزدیک موحدان بیدانت شاستر سوای ذات حق هیچ چیزی فی الواقع موجود نیست تا بجهالت
دیگری چه رسد **بت شکن** این عقیدهٔ موافق بیدست یا مخالف آن بر تقدیر دوم کفرست
وبر تقدیر اول بید باطل چه گاهی چنین میگوید که جز خدای تعالی هیچ چیز در واقع وجودی ندارد
تا بوجوب وجود چه رسد وگاهی چنان حرف میزند که هر روحی واجب الوجود ست وبذات خود
موجود دروغگو را حافظه نمیباشد بالجمله از بیدانت شاستر نادانی خدای هنود پیداست واعتراضیکه
در باب اول کردی که قرآن بر عدم علم الهی دلالت دارد بجهت رفع عار مذهب خود در قلم آوردی
ع چون خدا خواهد که پردهٔ کس درد ٭ میلش اندر طعنهٔ پاکان برد ٭ **اندرمن** خلاصهٔ سیانکه شاستر
در حق خالقیت پرکرتی آن ست که خدا علت فاعلی وپرکرتی علت مادی ست **بت شکن**
مولف تحفة الهند لفظ سانکهه شاستر را طلب مینماید وخلاصهٔ اندرمنی را مقبول نمیفرماید تا عبارت را
درمیان نخواهی آورد خود تکذیب نباید شمرد علاوه این که برین تقدیر پرکرتی را نیز خدای خود باید
شمرد چه خدای هنود بدون پرکرتی چیزی را موجود نتواند کرد وپس چنانکه هر چیزی بخدا احتیاجست

پکری نیز احتیاج وجودی دارد **اندرمن** همه فرق محمدیه معتقدند بانکه وجود چیزی قبل
وجود ملک و فلک وجز آن محال است **بت شکن** وچه وهم وخیال است ازکجا دانستی که
عقیدهٔ ما آن است که خدای تعالی قبل از وجود این اشیا قدرت ایجاد چیزی نداشت غایة الامر اینکه
ارادهٔ الهی متوجه نگشته ممکن بعدوم کجا و محال ازکجا و باید دانست که وجود و عدم اشیا در کمال
خدای تعالی دخلی ندارد و ورنه لازم آید که از حدوث حوادث در ذات قادر مطلق کمالی فزاید
و از عدم آنها نقصانی رو نماید آنچه صفت کامله اوست قدرتست بر خلقت و قدرت ایزد متعال
ازلاً و ابداً بر یک حال است ازینجا محقق میشود که در عقیدهٔ هندوان واحد بیهمال در تحصیل کمال
خود بظهور کائنات محتاج است پس اگر آسمان و زمین نمی‌بود کمال او امکان نداشت زهی معرفت
بید بیاسی وجهی خداشناسی **اندرمن** مولف تحفه از بیمان شاستر می‌آرد که کردگار جهانیان
کردار هرومان است جوابش آنکه عمل را خالق شمردن مجاز است **بت شکن** اگر دعوی مجاز
در جواب کافی است با هیچکس بحث نباید کرد چه او نیز در محل اشکال مجاز خواهد بود باینکه دعوی مجاز
نماید تا کار او گشاید و هر جا که بر قرآن و حدیث اعتراضی کرده جواب آن همین نه بس که اینجا
مجاز است آری البته طریق بحث نمیدانی خود عجب عجیب چرا نگردانی **اندرمن** زمانه را در
بیشینک شاستر خالق شمردن از انجهت است که وجود چیزی بدون وقتی معین ظهور نتواند گرفت
چنانکه کشاورز هر چند کوشد قبل از موسم مقرر مقصود او میسر نتواند شد **بت شکن** آری خدای
اندرمن قادر مطلق نیست قبل از وقت معین چه قدرت داشته باشد و عجب است از هنود که زمانه را
خدا میگردانند با آنکه خدای خود بدون زمان عاجز و مضطر میدانند بالجمله خدای برهمن نزد یک
اندرمن قادر مطلق نیست نزد یک بت شکن قادر مطلق نیست **اندرمن** ۱۰ ۲ ۱۴ آنچه مؤلف
تحفه میگوید که در مذهب کرم کاند عمل بجا آوردن واجب است و در عقیدهٔ گیان کاند سخت نامناسب
جوابش آنکه مراد گیان آن است که تکبر را در اعمال دخلی نباید داد و امید نجات و نتیجه عبادات
نباید بست **بت شکن** برین تقدیر خلاف کرم کاند بر چه وجه خواهد بود که تکبر باید نمود و سود

وبهبود باید جست وبهر تقدیر بید بی ثمر ست چه در عقیدهٔ گیان اعتراف ست که اعمال مقررهٔ
بید را موجب نجات نباید شمرد و در مذهب کرم کانڈ اقرار صاف ست که آنچه در بید مذکور ست
که امید نجات از اعمال بید داشتن موجب ایمان ست صریح البطلان ست وانکار بید خود
عین کفر ست **اندرمن** ۲۰۱ در بید آمده که هرکه اعمال بجا آرد وامید آن دارد که در فعل
فائده هست وباعث نجات خواهد گشت مردی بعقل ست وآنانکه چنین دانسته باشند پیری و غم
ایشان را در می یابد و در غفلت عظیم وجهل جسیم افتاده اند وآزارها وبیماریها آخر کار ایشان
براه فنا وهلاک می برد **بت شکن** عقیدهٔ مسلمان نیز همین ست که هرکه اعمال مقررهٔ بانی
بید را موجب نجات داند احمقی بیش نیست و در غفلت عظیم وجهل جسیم افتاده خود را بدست هلاک
داده ست وباید دانست که گمان اندرمن چنان ست که گویا مسلمانان هندوان را مشرک ازین جهت
می‌نامند که لفظ پوجا نسبت بغیر خدا بر زبان میگذرانند وحاشا که بمجرد این لفظ حواله رود بلکه
مدار حکم شرک آن ست که عبادت عبارت ست ازینکه نسبت بکسی غایت تعظیم بجا آرند وعقیدت دارند
که او قادر ست برین که بمجرد اراده ومشیت خود چیزی را موجود کرده اند بی آنکه بآلات وادوات
واسباب متوجه شود مثلاً از فلان مرض شفا خواهد داد بی آنکه دوائی بدست آرد وشرائط طب را
مرعی دارد یا بمحض اراده اقبال واطفال خواهد بخشید واز شر دشمنان نگاه خواهد داشت وروزی
فراوان خواهد کرد وهمبرین قیاس شناس واین را شرک فی العبادت خوانند ووجه شرک
آن ست که بمجرد اراده چیزی را موجود نمودن مترتب ست بر غایت قدرت وغایت قدرت
منوط ست بوجوب وجود ووجوب وجود خاص خدای بحق ست وبس پس هرکه افعال خاصهٔ الهی را در ذات
دیگری موجود ومتحقق داند مدار آن افعال نیز که وجوب وجود ست برای او ثابت میکند چنانکه اگر
قلم را کاتب ذی اراده پنداری در حقیقت او را انسان می شماری چه کتابت ارادی مترتب ست
برینکه حیوان ناطق باشد چون این سخن محقق شد گوییم هندوان برهما را خالق اشیا میدانند ورب
العلمین میگردانند ومهادیو را مختار افنا بدون آلات واسباب میخوانند وبید امده که مایه خدای

تعالی در جمله اشیا همین سه نوع است ایجاد و ابقا و افنا چون این هر سه در دست ایشان به سه افتاد
هر سه را معبود باید نهاد و خود را موحد قرار نباید داد و بید و شاستر خود برای بیان همین شرک
موضوع است آیا در اتهربن بید نمیگوید که اناندر دیوتا مرا دبرنیچ باید خواست که ای اندر دشمنان
ما را هلاک گردان و دوستان ما را دریاب آل و منال و بخت و اقبال از تو میخواهیم خواه از سکان
آسمان بگیر و خواه از باشندگان زمین اما بما برسان تندر بهر تو آورده‌ایم دولت بسیار بما بسپار
این پرستش برای تو کرده‌ایم تا خوشنود باشی هر یکی از ما با زن خود تمام عمر شادمانی کند و آن وقت
پیادگان مهادیو در خواب روند و ما را نه بینند و آیا در بهاگوت نیامده که چون باناسر از مقابله
خدای هنود کشن هزیمت یافت بخدمت مهادیو که معبود دیرینه او بود شتافت مهادیو بنابر حمایت
بنده خود با خدا در آویخت و فتنها انگیخت و آیا در سکنده پران مذکور نیست که مهادیو از زیارت بشر
در غضب میرود و مرد از خشم او دوزخی میشود و آیا در بهاگوت مرقوم نیست که چون کشن از پرستش
اندر خلق را باز زد اندر بر سر مقابله و مقاتله آمد و با خدای هنود که کشن بود جنگها کرد و همین قیاس
شرکهای بی قیاس ناشناس معاذ الله کار معبودان هنود بد انجا کشیده است که بحمایت بندگان خود
بر میخیزند و با خدای خود می ستیزند و با این همه امید دارند که ایشان را مشرک نشمارند و عجب است
از اندرمن که دعوی آن دارد که بید و شاستر همه جا منع از شرک میکند و دلیل چنین می آرد که
بانی بید در فلان مقام مانع شرک است و نمیداند که مخترع بید در هیچ کلامی انتظامی ندارد گاهی میگوید
که معرفت الهی وقتی میسر شود که ترک همه رغبتها و شهوتها و شغلها گیرد و گاهی میگوید که نجات سوداگر
و نوکر در وضع خود مقرر است و اجب است که شغل عبادت و ریاضت نپذیرد و گاهی حرف میزند که
از هیچ دیوتائی حسابی نباید گرفت و گاهی بر زبان می آرد که بخت و اقبال و سلامت اهل و عیال
از اندر باید خواست و بپرستش او باید برخاست فارسیان چه خوش حرفی میزنند که سخن افیون خواران
بر یک قرار نباشد و هر چه بعد ازین از ترهات و روایات بی ثبات و اقوال بی اثبات و اشعار شاعران
و حکایات عیسائیان آورده است اکثری مهمل و باقی معطل است چه روایت بی سند و حکایت

تا معتقد سود می کنند اند من ۲۱۰ - آنچه مسلمانان و نصرانیان گویند که هنود بتان را متصف
بصفات الهیه میدانند غلط است **بت شکن** غرض مسلمانان و عیسائیان آن است که هندوان مهادیو
و برهما و اندر و دیوتا و دیوی را مثلاً موصوف بخلق و ایجاد و عطای هر مراد از شفا و فتح و نصرت
اقبال و روزی عباد میدانند و بنابرین اعتقاد صورتهای آنها تراشیده می پرستند حالانکه هیچ چیزی
ازین امور صادر بجز مشیت نتواند شد الا از ذات قادر مطلق و چون اینها برای آنها ثابت کردند
قادر مطلق و واجب بحق شمردند و راه شرک سپردند و چون این سخن بر تو کشف شد خواهی دریافت
که آنچه در جواب آورده همه از قبیل همان مثل است که سوال از آسمان و جواب از ریسمان و تاویل
قبله گردانیدن بتان نیز استحکامی ندارد چه اگر مسلم باشد که صورت بت قبله بیش نیست هر آینه قبله عبادت
مهادیو مثلا خواهد بود و همبرین قیاس قبله اندر و دیوی و جز آنها بشناس و باید دانست
که قبله قرار دادن شرطی چند دارد یکی از آن میان آنکه مظنه اقتدار و اختیار حاجت روائی
و مشکل کشائی نبود ورنه زود باشد که فرق در میان معبود و قبله طاعت و سجود نماند و قبله بر دو گونه
است یکی خاص دوم عام قبله خاص چون آدم علیه السلام که در وقتی خاص برای جماعتی مخصوص
که ملائکه باشند تعیین یافت و پیداست که فرشتگان را عقیده آن نبوده بود که آدم بنابر مجرد اراده و
مشیت خود حاجت روا و مشکل کشا باشد بلکه قبله شدن او برخلاف خواهش طبع ایشان بود
و بمجرد امر حق با وجود عدم میلان طبیعت رو نمود و قبله عام چون کعبه و شرط است که محض
خلاف میل طبعی باشد و مظنه قدرت و اختیار اصلا نبود تا چنان نشود که از جهت اوهام ظنون
عوام سر خود مسجود گردد و ازینجا است که آدم علیه السلام قبله عام نتواند شد چه نظر بکمال انسانی
مظنه آن است که رفته رفته او را موصوف بحاجت روائی و مشکل کشائی شمارند و چون
کعبه انسان نیست تا عقل و فهم و سمع و بصر و مشیت و ارادت و تفقد و عنایت داشته باشد و نه صورت
موجودی است که موصوف باین صفات تواند بود پس مظنه آن نیست که کسی از عابدان او را
موصوف باختیار و اقتدار پندارد و ازینجا است که هیچکس کعبه را مناط گردانیده میگوید که

ای کعبه حاجت من بیار و از بلا ایمن دار بخلاف اند و مهادیو و دیوی که اینها را مخاطب گردانیده‌اند
حاجتها می خواهند حتی که بانی بید نیز تعلیم میکند که باید چنین حرف باید زد و حاجتها برین وجه باید خواست
و تضرع برین آئین باید کرد و کار بدانجا رسیده است که مهادیو را معبود مستقل با خدای
هنود و مقابل و مقاتل شمرده اند **اندرمن** ۲۱۵ تعزیه و تصویر و قبر را بوسه دادن و زیارت
کردن و صلوت بر آن خواندن شرک جلی ست و در صورتیکه خود محمد روز اول شکست خورد و در حدیبیه از
بدولی صلح کرد آنش از برکت نعل وی چگونه روی فتح خواهند دید و محمد روزی بر زمین خطی چند کشید
بت شکن خوشا اضطرار مشرکان که گاهی از عوام مسلمانان که بوسه بر قبر میزنند یا تعزیه
می سازند یا تصویر میکشند حکایت نموده الزام اهل اسلام میخواهند و گاهی بحکایات نامعتمد و
روایات بی سند می چسپند و گاهی خطوط زمین را محل حرف گردانیده برفهم خود خطا میکنند اما
معذورند که جواب معقول ایشان نیست و نمیفهمند که شرک چه معنی دارد و شرک را گویند
حالا وقت آن است که ماهیت شرک بیان نموده نهان ابلهان را وانمائیم که در چه درجه حماقت نشسته
شرک بر قسمت است یکی آنکه شریکی در ذات حق تعالی تجویز نمایند یعنی واجبی دیگر روا دارند دوم
آنکه در صفات کمال واحد بیمثال دیگری را شریک پندارند مثلا در علم محیط و قدرت کامله شریک
شمارند سوم آنکه در استحقاق عبادت کسی را انباز گمان نمایند و حقیقت این قسم است
که افعال الهیه را در ذات یکی از افراد ما سوی الله موجود و متحقق پندارند مثلا زنده گردانیدن
و باقبال و ادبار رسانیدن و بیمار کردن و تندرستی بخشیدن و ارادت دادن را بدیگری
ثابت نمایند و نظر دقیق حکم میکند که قسم سوم نیز همان قسم دوم است و قسم دوم همان قسم اول بنا بر
آنکه ایجاد شیء بدون حاجت اسباب و آلات که عبارت از کن فیکون است متفرع نتواند بود و الا
بر قدرت الهی و قدرت الهی مترتب نتواند بود الا بر وجوب وجود و ازین تحقیق محقق شد که هر که
دیگری را بر فعلی از افعال الهی قادر پندارد در حقیقت او را واجب الوجود میگرداند گو این حرف بر زبان
نیارد چون ازین سخن باز پرداختیم میگوئیم که هیچ فرقه از فرق هنود به قسم اولین از شرک بیجا اقدام

نمی نماید الا معبود نا مسعود که یکی از اقسام سه گانه در عقاید ایشان داخل ست نمی بینی که
جمیع ارواح بشر را واجب الوجود می‌ندانند و بر همارا جهان آفرین و بشن را رب العالمین میگردانند و هندوان را
حاجت روا و مشکلکشا می خوانند بالجمله همین هندوانند که بدترین مشرکانند و حال گبران چنان
بوده ست که آهرمن را مخلوق الهی میشمردند و گمان میبردند که بر ایجاد شر و بمحض مشیت و ارادت
قدرت دارد و درجه وجوب وجود شریک واحد یکتا نتواند بود آمدیم بر سر مطلب توحید صرف هم در ذات
و هم در صفات و هم در استحقاق عبادات حق ارباب اسلام ست و بس و بوسه قبر گو مکروه باشد
داخل اقسام شرک نتواند بود آری اگر شخصی صاحب قبر را چنان قرار دهد که گویا حاجت روا و مشکل کشا
بنا بر مشیت و اراده خود ست بر اورا اندر من خواهد بود و بوسه او عین عبادت توان شمرد
و همین قیاس امور دیگر را انشا من صورت کشیدن بر دو گونه ست یکی صورت حیوان دوم
غیر آن قسم دوم روا ست و قسم اول اگر بنا بر عقیده فاسده مذکوره کشند یعنی به تصویر را بر ایجاد
امور بطریق کن فیکون قادر پندارند عین شرک ست و اگر چنان نبود گناه کبیره ست اما شرک نمیتواند
ازینجا ثابت گشت که صورت کشیدن را شرک پنداشتن بر عقل خود خط کشیدن ست و بس
و نیز محقق گشت که عقیده اسلام نه آن ست که فتح و نصرت دادن در قبضه اختیار جناب مقدس
نبوی ست هرگاه که خواهد بدهد بلکه در اقتدار ایزد بحق و حکیم مطلق ست و شان ختم پیغمبران
آن ست که از معبود بحق التماس نماید تا اجابت فرماید و مراد امت بر آید و با این همه بر واجب تعالی
واجب نیست که دعای جناب نبوت مآب را آنانکه خلاف حکمت حق افتد قبول کند چه این چنین
قبول شیوه جهول ست چنانچه از قصه دعای مهادیوانه و اجابت خدای هندوانه پیدا است
و صورت زنانه او نزد یکی از اولیا بر کاسه هویدا آمد باقی ماند سخن شکست احد که بارها در قلم سفاهت رقم
می آری بیان بطلان آن گذشت و اینجا حرفی مختصر مذکور تواند گشت که خدای هاندرمن گشتن
سوهن از دم ماهی و سیاهی چهره و بجمله مردی دامن بر شته و جزانه پشت داده و در کوهی سر پوش
شده و آخر کار جهادی همه کار مسکینان کرد او همگان مسکینه و خدنگی بر دی میزند تا نخچش بکند و رفته

ولعبت های عایشه صدیقه رضی الله تعالی عنها از قبیل تماثیل و صور حیوان نبوده است چنانچه از کتب حدیث پیدا است ۱۲

۵۱

بند مرده او خوار می افتد و سزاوار مردار خوار می افتد و باد از هر کنار وزیده خاک بر سر آن
مغرور می بیزد آنگاه در نار رفته با اصل خود می آمیزد و عجب که هندوان صورت آن سیاه کار
کشیده در پیش او سجده ها می برند و می پندارند که مشکلها تواند کشاد و فتح و نصرت خواهد داد
صورت واقعی آن ست که نهند او بجمله مردان دمن برچیده پشت خواهند داد و ناگزیر زود تن
خواهند نهاد **اندرمن** ۲۱۴ هر که سوی کعبه نماز نکند نمازش روا نیست **بت شکن** این
سخن نیز خالی از خطا نیست چه قبل ازین مذکور شد که در اوقات بسیار روا ست و اگر مسلم داریم
چه باک صورت حال قبله همان ست که گذشت و شرک هنود همان ست که مذکور گشت **اندرمن**
آنچه مولف تحفه میگوید که هندوان شکل عضو مرد و زن را می پرستند عین سفاهت اوست چه در
کتب هنود موجود نیست **بت شکن** آنچه مولف تحفه هند وانه میگوید که در کتب هنود
موجود نیست محض وقاحت اوست چه مولوی عبید الله در اوائل کتاب خود از کتب معتبره هنود
نقل کرده است که بشن آلهها دیوانه را بریده بود و در غضب رفته بشن بنا بر تسکین او پرستش آلت
او قرار داد که تا نهایت بکار هند و زنان می آید و عقده هندو لیسران نیز میگشاید **اندرمن**
۲۱۵ حجر اسود و محراب گوئی صورت ذکر و فرج ست که مسلمانان وقت عبادت می نگرند و تاریخ فرشته
نیز اشارتی کرده است **بت شکن** حجر اسود که مر کعبت مشابهتی بآن کور ندارد و تاریخ
فرشته اگر اشارتی کرده باشد همین خواهد بود که چون زنان هنود در زمان بتان و تسخیر مسلمانان
شده لذتی عظیم یافته در قوم خود ذکر کرد که متصرفان خود کردند و صورت حال سطبری آن
با زنان و مردان خویش و تبار خویش در میان نهادند همگنان حسرتها خوردند تا کار بدانجا
کشید که هندوان صورت سندرها می بدور برشکال همان آله ندکر ملیبا زند و هر روز بدیدار آن
تسکین دیده بسجده شکر میپردازند و مسلمانان نیز از زنان هنود لذتی تمام یافته بیاد
فروج آنها صورتی میکشند **اندرمن** راگ بر دو قسم ست یکی مشتمل قواعد موسیقی و
دوم غیر آن اولین عبادت ست و معرفت **بت شکن** سبب این همه در اوائل کتاب بشد

شده و آنچه گفته است که عجب دارم از فقها که دائره را جایز میدارند نه سارنگی و رباب را جوابش
آنکه عجب دارم از شاستریان که با وجود مطرب زادگی در میان آواز طرب انگیز سارنگی و صوت
بیکارِ دائره فرقی نمیدانند **اندرمن** مولوی روم میگوید بشنو از نی چون حکایت
میکند + ازینجا ثابت میشود که نی نواختن رواست و هرکه از نی عارف مراد میگیرد حرفش خطا
است چه نی در شرع محمدی حرام است و از چیز حرام عارف مراد داشتن بطریق کلام است
بت شکن برای استعمال لفظ اندک نسبتی کافی است و لهذا اندرمن خدای خود را نجوک
تعبیر می فرماید چه با او نسبتی دارد گو بدتر و کمتر باشد چنانچه اعجوبه هنود نیز در بحث اوتار اشارتی
بدین معنی کرده و رعایت عادت قال را حکمت شمرده **اندرمن** ۲۲۵ علمای هنود شاستر
درباره سوگند دادن بچیزی مقید نشده اند هرچه در نظر خصم محبوب تر همان معتبر است **بت شکن**
اگر در نظر خصم زن عالم شاستر لذیذتر و عزیزتر باشد آن عالم شاستر را باید که حکم شاستر
جاری نماید ورنه کشف سر پنهان نشود **اندرمن** الله تعالی بآفتاب چرا سوگند خورد شاید
که مشرک است **بت شکن** جواب صواب این حرف در خطاب سابق ثبت افتاد اینجا همین قدر
بس که خدای هنود که گشتن باشد عبادت آتش چرا نمود شاید که مشرک ناری بود ع او خویشتن
گم است کرا رهبری کند + **اندرمن** حج بدون بوسه حجر اسود تمام نمیشود **بت شکن**
اهتمام موجب الزام نمیشود چه بوسیدن حجر رکن حج نیست **اندرمن** شگون از آواز جانور
گرفتن چه ضرر دارد که اثر دارد **بت شکن** اندرمن چرا سحر آموختن را خلاف تقدیس
خداوندی میداند آخر چه ضرر دارد که بغایت اثر دارد **اندرمن** در سندهیا حضور آفتاب
حکم بدیست که فضل از جمله مظاهر الهی است **بت شکن** مکان مخصوص هنود جگناته طهارت
ظاهر و باطن بخشیده همه اقوام هنود را هم سفره گردانید آفتاب که فضل از جمله مظاهر الهی است
چرا جمیع اقوام را طهارت ظاهر و باطن داده هم طعام نساخت **اندرمن** اگر کعبه مظهر ذات است
محمد چرا بآسمان رفت و اگر چنان است که هرجا هست مظهر اوست کعبه چه خصوصیت دارد

بت‌شکن اگر آفتاب افضل از جمله مظاهر الهی ست غایت اشتیاق همه دوستان خدای
هنود بتعالب اوتار چرا باشد و اگر بر جهت مظهر اوست خصوصیت آفتاب چیست و حکم حضور
خورشید در عبادت سند ما از کیست **اندرمن** کعبه که از سنگ و گل ست شرف آن
چیست **بت‌شکن** مکان مخصوص هنود جگناته که خاک خشت می حاصل ست شرف آن
چیست و این سخن از کیست که جمیع اقوام که آنجا میروند از غایت طهارت ظاهر و باطن مسعود
میشوند و نیز جسم خوک را که مهر خدای بارز هنود میگردد چه شرف باشد که کلابه بدشکل و بد
اکل ست و چه وجه توجه مشتاقان بدیدار او چیست و آن کالبد بدرا قبله عبادت شمردن
حق کیست آخر چه راز ست که انسانی شریف و نظیف خوکی پلید و کثیف را قبله سازد **اندرمن**
۴۴ برت ایکادشی بنام او تعالی داشته میشود و برت که بنام اوتاران دارند هم بنام خدا است
چه اوتاران الوهیت دارند و هندوان جاهل که برت بنام دیوی و غیره دارند اصلی ندارد **بت
شکن** روزه که بنام اوتاران میدارند آیا بنام جسم اوتار ست که مهر خدای هنود باشد یا بنام
ذاتی ست که بروز و ظهور کرده بر تقدیر اول برای غیر خدا هست چه جسم باقرار اندرمن خدا نتواند بود
و نیز روزه داران دیوی چه گناه کردند که جاهل باشند چه دیوی نیز مظهری ست از مظاهر
و هندوانی که روزه بنام آفتاب دارند چه خطا بر وی کار می آرند که آفتاب افضل از جمله مظاهر
الهی ست پس روزه ایشان بهتر از روزه اوتار خواهد بود و بر تقدیر دوم روزه داران آفتاب
دیوی و جز آن نیز میگویند که روزه ایشان بنام ذاتی ست که در آفتاب و دیوی و غیر آن
ظهور کرده بلکه بیان روزه داران آفتاب انور روشن تر از روزه داران سیام سندر خواهد بود
چه آفتاب انور بهتر از هر مظهر ست باقرار اندرمن ناسور **اندرمن** روزه مسلمانان است
که از صبح تا شام دست از طعام باز کشند و ترک جماع و غیر آن شرط روزه نیست **بت‌شکن**
آن صورت نیز عومی عومی بطرز نو بود [illegible] صیام اهل اسلام ترک جماع و آب و طعام صبح تا شام
ست [illegible] خواه اقسام اثمار و خواه [illegible] که ترک طعام شرط است

نه ترک غیر آن این تفرقه از کجا آوردی باید که از کتب اسلام نقل شود ورنه چه اعتبار آن است
هر سگی در کوچهٔ خود شیر غران ست **اندرمن** عجب که اگر بسهو و فراموشی جماع کند یا چیزی بخورد
و بنوشد روزه نشکند **بت شکن** عجب که خدای هنود خود را از ابلهی در بی‌تمیزی می‌افگند
و در میان قصد و سهو فرقی نمیکند و بندگان خود را که هندوان اند با وجود آنکه عوام نوع انسان اند
بسهو و نسیان میگیرد و عذر الانسان مرکب من السهو والنسیان نمی‌پذیرد از اینجا پیداست
که ابله‌ترین مردمان ست چه فرق قصد و سهو بر اطفال خورد سال هم عیان ست **اندرمن**
عجبست که هنگام احتلام نیز روزه برقرار ست **بت شکن** عجبست که معبود معهود هنود در خواب
غفلت گرفتار ست چه اگر گاهی بیدار میگشت فرق خواب و بیداری در خاطر او میگذشت
و میدانست که هر که در خواب میرود بی‌اختیار میشود و چون حال این ست که احکام خواب و بیداری
نزدیک وی یکی ست هیچ فرقی نیست هندوان را امید نجاتی نتواند بود چه بعضی از هندوان
در خواب می‌بینند که در دهان او مار بول میکنند یا کشن را به تیر میزنند یا چهار بید را در مزبله می‌افگنند
یا راون ستیا را تصدیع میدهد و هنود خنده آغاز می‌نهد و همبرین قیاس خوابهای طرفه‌تر
بشناس بالجمله چون خدای اندرمن در میان خواب و بیداری فرقی نتواند شناخت همه بندگان
خود را از جهت گناهانی که در خواب میکنند در بلا خواهد انداخت زهی خدائی و خهی دانائی
و خوشا رسوائی و حبذا لذت تماشائی **اندرمن** عجبست که بوسه زند و روزه نشکند **بت
شکن** عجبست که خدای اندرمن طرح ظلم افگند و غایت مشقت تمام روز را که نهایت گرسنگی و تشنگی
ست به نقصانی قلیل همه برهم زند و شکر خدائی که معبود بحق و کریم مطلق اوست محنت کثیر را
بلغوی یسیر ضایع نمیگرداند و فرق مراتب قصور بندگان نیک میداند کار او همه سنجیده و حکمت
و پسندیده فطرت ست و باید دانست که طریق بیان احکام نزدیک علمای اعلام و فقهای کرام
بدین آئین ست که جمیع افعال و اعمال اهل اسلام را بمیزان علم شرعی می‌سنجند که در چه درجه تواند
بود پس بعضی از افعال را می‌فرمایند که این فعل کن اینجا عبادت ست که فی المثل روح قالب طاعت ست

و بعضی را میگویند که شرطست و بعضی را واجب یا مسنون یا مستحب یا حرام یا مکروه تحریمی یا مکروه
تنزیهی یا مباح قرار میدهند و شان خدای کریم و رحیم که دانای قدیم و علیم عظیم ست آن ست
که بر حسب مراتب افعال و اعمال اجر میفرماید و در میان درجات قصور بندگان فرق می نماید
و خدای هنود که نادان و بی شعور ست بیچاره معذور ست اگر گویند که خدای برهمن نیز فرق
و تفاوت افعال میداند و بااین همه در احکام یکسان میگرداند گوییم این آیین ازان وارد که مفلس
و خدا زده هست و لهذا باندک قصوری محنت بندگان را برباد میدهد تا بنده خدمت گزار
تقاضای اجرت آغاز ننهد عادت مفلسان همین ست و شیوه بد معاملگان همین آیین
ع مفلسی سب بهار کهوتی هی + کشن کا اعتبار کهوتی هی + و تفاوت در میان بوسه و مباشرت
در غایت صراحت ست اگرچه نزدیک معبود ابلهانه هنود یکسان نمود اندرمن ترک جماع
و آب و طعام صبح تا شام چگونه لایق اجر و انعام تواند بود آری اگر شب هم رو میداد و سزاوار
ثواب میبود بت شکن قبل ازین محقق شد که خدای بحق غنی مطلق ست و معبود هنود نادار و محتاج
و مفلس بی رونق ازینجاست که جواد کریم مشقت عظیم را ضائع نمیگرداند و محنت روزانه را
لایق اجر میداند و صعوبت و محنت صیام صبح تا شام پیداست اا نمی بینی که چون مردی جوان
از قوم مسلمان گاهی چه می بیند که هندو زنی خیلی رعنا در کنارش بیحابا می نشیند و او باآنکه تقاضای
شهوت نظر بر ... و پرهیز میکند قیاس باید نمود که در چنین ساعت چقدر مشقت خواهد بود
اا عقل تجویز نماید که از درگاه جواد مطلق محروم آید اگر گویند که هر چنین ادوان فعل و ترک
یکسان ست گوییم عنایت بندوان نیست و ازهمین نکته توان دریافت که روزه شبانه
اعتباری ندارد چه آن مسلمان جوان در شب تار صبح رخسار هندو زن صبر هم نتوان چنانکه
باید ملاحظه نیز باید ع در شب تار دیو و حور یکی ست + صورت گربه و سمور یکی ست ++
همین قیاس ترک آب و طعام را بشناس و پیداست اا که شب چندان آب نتوان خورد که فردا صبح
تا شام کفایت تواند کرد خصوص در ایام گرما که مرد صد بار تشنه میشود و تمام روز بجز فی ازار

می کشند و آنچه میگویی که شب چندبار میخورند حرف سست ابلهانه چه آدمی یارای آن ندارد که سیر
شکم شده پس از ساعتی باز تناول نماید و آنکه باز بطعام گراید ظاهر اقوام چوبی را در شهر متهرا
دیده باشی که ده سیر از شیرینی خورده باز بطمع زر میخورند و مبلغی گرفته باز دست به تناول میبرند
و گاهی کار آن شکم سیرگان بدانجامی میکشد که جان فدای نان می فرمایند و طرفه تر آنکه هندوان حماقت
نشان مرگ او را کاری بزرگ میپندارند و امید اجری عظیم میدارند و غایت سفاهت است که ترک
آب و نان اگر شبانه دست دهد از بیرگی هم و خیرگی و هم سبب غایت انعام میپندارند و خبر ندارند
که شب وقت خسپیدن و بیهوشی گزیدن است در حالت خواب چه جای رنج و تاب مگر آنکه
مشقت را بخواب بینند برین تقدیر اجر مشقت نیز بخواب خواهند دید ه هر آنکس که بیند
مشقت بخواب + بدست آورد اجر طاعت بخواب + و حقیقت حال همان است که خدای هنود
خیلی نادار و مفلوک است از آن است که محنت شبانه را شرط اجرت مشقت روزانه میگرداند میداند
که این شرط ادا نتواند شد الا از شخصی چند و دیگران یا پنهان از برادران خواهند خورد یا دیت
با انواع اثمار و حصول اشجار و شیر و مسکه بسیار خواهند برد و لایق اجر نخواهند بود و باقی ماند انعام
همان چند کس از شبان الغنام وقت تقاضای اجر تواند گفت که احکام خواب و بیداری یکیست
و تفاوتی درمیان نیست چنانچه از زبان اندرمن شنیده باشید همه اجر شما در خواب ادا کردم
و هیچ بدمعاملگی درمیان نیاوردم بلکه چنین حرف تواند زد که شما در خواب محتلم شده کار خود را
برهم زدید حرف انعام چیست و اجر شما کیست و اگر یاد ندارید عذر بیجا میارید که خوابهای
بیاد اثر یاد میرود هر روزه برباد میرود اندرمن هندوان درشبی که فردای آن روزه
دارند غذای قلیل میخورند و بعبادت کثیر عادت می ورزند و کسیکه طاقت گرسنگی شبانروزی
ندارد باکل میوها چون خربزه و غیره و بیخ درختان مثل شکرقندی و غیره و بشیر گاو می پردازد
بت شکن جای تماشای عجیب و استهزای غریبست که نزدیک اعجوبه هنود عادت عبادت
کثیر یکبارگی حاصل توان نمود ای ابلهان از عادتهای جهان غفلت دارید که یکشبانروز را

رایه عادت می پندارید آیا نمیدانید که عادت چیزی ناگهانی نیست بلکه طول زمانی میخواهد
ین چه عادت دارید که عادت را آسان میشمارید مدتی باید که عادت بدست آید و امتداد
ت نصیب مسلمانان ست پس عادتِ عبادت نیز سرمایهٔ سعادتِ ایشان ست که تا یکماه کامل
نند ماهِ تمام شب زنده میدارند و تراویح میگزارند و تسابیح بجا می آرند و در نوافل حافظانِ قرآن را
تمام گردانید و بایستاده ماندن و کلام معجز نظام شنیدن قیام می نمایند و روزانه از جمیع
ور و نیها و نوشیدنیها باز ایستاده و مباشرت ترک داده بتلاوت قرآن عظیم و خواندن
حدیث رسول کریم و مطالعهٔ فقه و اصول و اصغای وعظ و پند مقبول میپردازند و نماز
شراق و چاشت و دیگر نفلها معمول خود میسازند و از غیبت و دروغ و بهتان و فسق
عصیان و بدکرداری و رشوتخواری و عیاری و مکاری و هرزه گفتاری و امثال آنها
ی پرهیزند و وقتِ افطار طعام بسیار مفلسان و درویشان قسمت کرده بجماعت عابدان
می آمیزند و خواص انام از اهل صیام در جمیع ایام ماه تمام التزام مینمایند که گوش را از سماع
ماسوای ذکر ربانی و دیده را از دیدن غیر آیات قرآنی و کتب ایمانی و زبان را از گفتار
هذیانی و کلام دنیای فانی دوست و پا را از نادرآمدی تقرب صمدانی باز میدارند تا همه اعضا
حقِ روزهٔ سی روزه گزارند و آنانکه اخص الخواص و در نهایت اخلاص اند ازین
رتبه نیز برتر میروند و از خیال ما سوی مصفا میشوند و شوق آن می ورزند که از دل اسرار
منزل زنگ غیر حق زدوده آید تا در ان جام یزدان نما که رشک جام جهان نما باشد عکسی از غیر نور الهی
و معرفت کماهی نیفتد و اسرار روزه خود بسیارست و اینجا محل اختصار بالجمله شتابر را قابل روزه
شمردن کاریست که از شپره آموختی و دیدهٔ بصیرت بنور روز روشن تیره وختی و از عبادت
یکشبه نکو سعادت یکشبه هم نبینی و حتی خیال نباید بست که شب همه شب یاد سیام سند را بسر آورده
عبادت شبانه نتوان شمرد و سعادت نتوان برد چه سرحد که در عالم خیال صورتِ ازنا رستاده
میرود و دل میدوان چون نگهبانِ تاریک شود هین چه باور کنی که او تاریست + باور از من بکن

که آن تا زیست باقی ماند حرف شکر قندی که شکر خندی میخواهد و حال گو و تا تا میخندد و که از گرسنگی
و می‌نپاید و چه روزه که یکشبا روزه است که شب و روز در سی سالگی شیرها در مینوشند و مسلمانان
جلوه میفروشند و دهانی بی دندان دارند که آن را مایل شکر قندی میشمارند ای ابلهان نحال
جهان خبر ندارید که اقوام بسیار بر شیر و خرما تمام عمر میگذرانند و در قوت و طاقت بشیر می‌نهند
چه در شیر آب و طعام هر دو بوجه تمام موجود است و قوت آن محسوس و مشهود و اگر روزه این است
جای آفرین است **اندرمن** نزدیک مسلمانان لمس و بوسه در همه عبادات رواست چه در اعتکاف
و چه در روزه **بت‌شکن** و چه دعوی بلند است و چه دلیل سودمند دعوی آنکه در جمیع عبادات
رواست و دلیل آنکه در روزه و اعتکاف پیداست و طرفه تر آنکه در روزه و اعتکاف نیز رواست
چه در فقه مذکور است که کراهت اینها ماثور است غایة الامر آنکه موجب بطلان عمل نیست و عبادت
بکلی مهمل نیست و شان کریم و رحیم آن است که بقدر ترک آداب عتاب فرماید و بقدر رنج و تاب
ثواب بخشد نمی‌بینی که اگر مزدوری صبح تا شام بر کاری بزرگ اقدام نماید و اندک قصوری در
کار فرما را نمی‌رسد که هیچ اجرت ندهد و بر دل او داغ حرمان نهد و رنه مردی بدخوی و بدمعامله
خواهد بود غایة الامر آنکه قدری کمتر دهد **اندرمن** ۲۳۲ در کتب مذکور است که زکوة بخویشان
و بروزگار همسایگان نادار دهد و این بدان ماند که نابینائی شیرینی تقسیم کند و در بهر دور
بخویشان دهد **بت‌شکن** در کتب هنود این امر مشهور است و نزدیک اندرمن معهود که
صدقه بنا داران دلریش از خویشان خویش و مفلسان بی عیش از همسایگان درویش
هرگز نباید داد اگرچه از فاقه بمیرند بلکه در دست برهمنان باید نهاد اگرچه دولت بسیار
ذخیره گیرند و این بدان ماند که کوری همیانی زر زیر یافته بمنزل شتافته آواز خرمی داد که امروز
دولتی عظیم بی مشقت یافتم و همسایه از آن [illegible] جای رفته بود زنی بیگانه که پیشه عیاری داشت آ
قدم در خانه گذاشته تا [illegible] زن غایب گشت همیان زر گرفت و برفت کور دید و چون
[illegible] حکایت [illegible] بقفا افتاد و زن عیار برهم عیال [illegible]

رو بعیش نهاد و مدت العمر دا د عشرت داد . ببین که کوری هند و بدان مقام رسید + که دست
و بازوی خود را نمی تواند دید + چه میل بود بدست برهمن پرفن + که ورود دیده این هندوان
نهاده کشید + و رحم و شفقت هندوان بر خویشاوندان و صله رحم ایشان باهم سوندان خود
پدید است که پسر پدر ناخلف را در آتش می افگند و چوبش میزند تا سر و پهلویش بشکند اگر از آب
صوتی می پست و در نار افگنده سرش نمی شکست و اگر از هوا داری بنیاد رحمت می نهاد نعشش را
ریز ریز کرده بر باد نمی داد و آباید دانست که معنی عبارت کنزنه آن ست که ابلهی فهمید و گمان برد
که زکوة جز بخویشان درویش و همسایگان بی عیش نباید بخشید تا مثل اندرمنی وجهی داشته
باشد بلکه مراد آن ست که زکوة بدرویشان از زمره خویشان و امثال ایشان دادن اولی
است و بدیگران نیز دادن روا است **اندرمن** عجب که بکشتن زاغ و گرگ و مار هیچ
در حرم واجب نیست و بکشتن ملخ واجب **بت شکن** هندو را فکر مباح نیست و وهم بر فهمش
غالب ست چه کشتن جانور موذی اگرچه جنت نهاد یوانه دهشته باشد مباح ست و ملخ از ان قبیل
اندرمن اگر مرده در گور زنده باشد چنانکه گمان مسلمان ست چسان بسر میبرد که جای دم زدن
نیست **بت شکن** خدای واقعی قدرتی دارد که جای دم زدن نیست و خدای اندرمن اگر
یارای آن ندارد گو کمتر از ین باش و از ین قطع نظر اگر این مشغله ندارد آب چگونه فرو میرود از ین
نیز قطع نظر عقیده مسلمان نه آن ست که مدفون بهمین حیات دارد که در دنیا معروف ست بلکه هیچ
هر جا که باشد بعلاقه قبر موصوف ست بروجهی که خبر دهاگویان معلوم می شاید و توجه می فهمند باید
اندرمن آورده اند که اصحاب محمد برای تلمذش می شدید **بت شکن** مسلمانان
این حرف بیهوده جائی در هیچ کتابی نیاورده اند آری هندوان در حق کشن آورده اند که روز
کشن بر کنار جمن با شانزده هزار رانی و سامان شهوت رانی جمیع مجموع گوپیان بیاد شهوت
دیرینه خدای اندرمنی در پیش آن مغلوب با دمنی حاضر آمده از فراموش کاری اد در خشم رفته نعره
زدند که ای گلبان زاده سیه روی بدخوی آن چوب و گلیم شبانی که میدانی در میدانی در بر

و بر سر داشتی کجا گذاشتی کی از آن میان رفت و تلف کرد و گفت که حیف ست ای غدار که
رانیان را در کنار و از گوپیان برکنار باشی کشن از خجالت آب شده روی از خیوه زن دیگر
شکست و دل معشوقهای پیشینه جست و نیز آورده اند که چون خدای اندرمن کشن موهن در باب
مملکت پانڈوان با خویشان خویش مشورت نمود و رای خود با ایشان در میان نهاد یکی جواب داد
که با این تیره روئی و تیره رائی لاف خودی و خدائی و دیگران نیز حرف ابلهانه او را نه پسندیدند
و بر رای آن خود آرای خدائی نمای قاه قاه خندیدند و همبرین قیاس روایتهای بسیار آورده اند
و حکایتهای بیشمار بقلم سپرده اند اما کتاب تنگ میدان و محل اختصار شفاعت خواه هندوان است

اندرمن کسانی که بتفضیح تام بحسرت آب و نان در گور رفتند قابل رحمت الهی چگونه شوند

بت شکن در بحث اوتار در قلم آورده است که چون خدای هنود خویشان و دوستان
خویش را در غایت رنج و تعب از دست مخالفان می بیند و بجد کمال مشتاق جمال ملاحظه میکند
در قالبی بروز کرده دوستان را بدیدار خود شادمان میگرداند و از آزار دشمنان می رهاند بنابرین
اعتراف میگوییم که کسانیکه از دست مخالفان کفشها بر سر میخورند و فضیحت و رسوائی خود بحد
غایت بچشم مینگرند و ظفر یافتگان زنان و دختران آنها را می برند و پرده های باریک آنها میدرند
قابل دیدار و رحمت پروردگار چگونه باشند و کسانیکه بدم ماری روسیاه شوند و وقت مقابله
بحمله مردانه هر دو دامن بر چیده پشت دهند و بخدنگ صیادی مردار شده بتفضیح تام بر خاک
مذلت افتاده باشند خاک سیاه بر روی سیاه و کنار ذلت پناه آنها بزند تا ظلمتی بالای ظلمتی بیامیزد
و جانوران مردار خوار بر جسم چون مردار خوار افتاده دیده بر دوزند و قوت قوت خوانند و زنند
چگونه قابل رحمت الهی توانند بود و معتقدان آن خداذدگان چه مراد حاصل توانند نمود

اندرمن روح بقالب را ده نتواند کرد و محبت از مردم که سوی مقابر میروند نامرادی یابند

بت شکن از همین قانون اندرمن معلوم میشود که خدای او هیچ شعوری و ارادتی ندارد و جدا و مجرد و محبت
از هندوان که به تربت ها سجده و عقد میروند حالانکه در همچو آن مکانها باران لعنت همی باشد

بهجا رسید وس هرسو دود آن کیش ز درخویش براند وان را که بخواند بدرکس نرفاند

بعضی از ابلهان هنود از جمیع مقابر اولیا محروم میشوند حالانکه در کافه آن مرقدها انبیات

عبادتش همه جا رسیده و هرکه بر در اولیای وحدت گرای حاضر شود از در خدای یکتا بیرون

رود و اکثر هندوان که اندکی پی بمعنی برده اند بدرگاه اولیای فیض پناه میشتابند بدرا و ما

می پایند کاروان میرود و عوعو از سگ نمی شنود اندرمن ۲۴۵ دیوتاهای موکل اشر

دستگاهی دارد که نتیجه غلهای سوخته هوم بدیوتای معین میرسانند شلمن اینجا

اندرمن باید گفت که هر ابلهی که مال خود را بیهوده ضایع گرداند میتواند گفت که روح ربانی

این مال بروح آسمان میرساند و حماقت معتقد هوم بچند وجه پیداست یکی آنکه با سوای واحد

حقیقی راگو دیوتا باشد حاجت روا می پندارد دوم آنکه یقین دارد که آن دیوتا در بین

مقبول است نه مخذول حالانکه دیوتایان هنود را بسبب هوا و هوس نتوان یافت آیا ندیده

که اندر دیوتا از شامت زنا چگونه کرورها سال معزول گشت و مخذول شد صاحب هوم

نمی اندیشد که شاید دیوتاهای او درین مال بجای آنکه سوم آنکه از روی ابلهی میداند که دیوتای

ابراهی او میماند واو را می شناسد حالانکه اندر را دیدی که مهادیو را نشناخت و خود را بدا

ساخت چهارم آنکه بیچاره نمیداند که علما و مقبول اقتادیانه برباد داد اینجا وجوه بسیارست

واین همه یکی از هزارست بالجمله مال موجود معلوم بنابرکفر امید موهوم در هوم باختیار خود

سوختن خسران اندوختن است واین بخلاف قربانی که آتش آسمانی میسوخت در روی صاحبان

بحصول مامول ویقین قبول می افروخت واگر آتش آگهان نمیرسید صرف رغبتا میگردید

وکفری و شکی امکان نداشت بالجمله هوم هوم موهوم کار نادان و فریب شیطان است و جواب ابلهی هندوان

ازقبیل سوال از آسمان وجواب از ریسمان اندرمن ۲۴۶ عبید الله میگوید که هندوان در

آغاز هر کار سجایی نام پروردگار نام گنیش پسر مهادیو می برند جوابش آنکه از کتب معتبره هنود نقل

باید ... آغاز انجام جا رسید و مهابهارت مشتهری مذکور است که

که بمعنی غفور ست **بت شکن** این سخن مفید مجیب نتواند بود چه خدای او نه گاهی گناهی
بخشیده است و نه گاهی خواهد بخشید چنانچه اندرمن تصریح آن فرموده است پس ثابت شد
که سری بمعنی غفور نام خدای هنود نتواند بود لاجرم همان گنیش معهود تصور باید نمود و مجموع
عبارت که انهوا بهارت نقل نمودی نیز در مدح گنیش خواهد بود چه عارف کامل در ذات
خود واجب الوجود ست و بید خبر میدهد که روح از جمیع صفات الهی موصوف میشود حتی که بمثل و مانند
می گردد و خداوندی کل عالم می یابد بالجمله جمیع الفاظ مهابهارت بر روح فرزند مهادیو صادق است و بیدان
ناطق و آنچه بعد از نرسید گنیش هم نام خدا نتواند بود چه اسمای الهی متناهی ست جوابش آنکه این سخن بدان ماند که گویند
که اندرمن نام خدا خواهد بود چه اسمای الهی متناهی نیست **اندرمن** اگر گویند که نام خدا نباید که بنده را
هست گو هم علی نام داماد رسول بود **بت شکن** جواب صواب نتواند بود چه غرض سائل
آن ست که هر نامیکه بر صفت خاصهٔ حق دلالت دارد اطلاق آن بر بنده نشاید و لهذا
رب العالمین نام بندگان نتواند بود و گنیش بنابر اعتراف اندرمن بمعنی خداوند جمیع عوالمست
و علی بمعنی بلند مطلقا **اندرمن** ۲۰۲ وقت نکاح اجتماع مردم ضرورست که پیش حاکم گواه
توانند شد و موکل آتش را از آن گواه میگیریم که در بارگاه مکافات و جزا مردم دنیا نباشند
پس شهادت دیوتا واجب شد **بت شکن** شاید که جز قضیهٔ نکاح بدان بارگاه نرسد
ورنه در همه اعمال حاجت بگواه بود پس معلوم شد که جمیع اعمال هنود غیر نکاح برباد ست و همین
مراد ست و عجب ست که با وجود ضروری بودن اجتماع مردم وقت نکاح گندهرب بیاه را
روا فرمودند **اندرمن** نکاح محمدیان کمتر از زنان بازاری نیست فرق این ست که زنان
بازاری اجرت اول میگیرند و زنان ایشان بعد از آن که آن مهر ست **بت شکن** عقد
هنود زنان بدتر از کار زنان بازار ست زیرا که زنان بازار خود را شرفی می نهند و باندک
اجرتی تن خود می دهند و زنان هنود بخرچ مهر و که نان و جامه ست خود را بمردان می سپارند
غایة الامر آنکه زنان بازار اجرت خود اول میگیرند و زنان بعد از آن و نیز زنان بازار

مردان میطلبند و زنان خود مردان را پیغام میدهند و نیز زنان بازار اجرت برضا میستانند
و هنود زنان نیز و هم لازم میگردانند چه حکم شاسترست که چون دختر هنود خود را بر مردی
عرض کرده زنا شوهری طلبید قبول بر مرد واجب است تا جامه و نان در عوض اندام نهان بروی
لازم شود هر چند نفور است چه کند مجبور است و نیز زن بازار چون با مردی قرار میکند دیگری را
خریدار نمی کند و هنود زن خریدار اول را بر کنار نشانده دیگری را در کنار میکشد و اجرت
بر قرار خود می گیرد و طریق آن اینکه چون خواهد با دیگری پیوندد بر خریدار نخستین تهمت بندد
که عقده نمیکشاید و مرا فرزندی باید درینحال اجرت اول برجای خویش و نتیجه دیگر در نسبت
و نیز زنان بازاری فریب میدهند و حسن و قبح خود را وا می نمایند و دیوثان دلالی را ساعی
گردانیده فریبی غریب می آموزند که برو مردی را بدروغ گو که فلان هنود دختر حسینی
طرفه و نازنی غریب و خصلتی عجیب دارد و قاعده عشرت نیکو میداند و هر دروغی که خواهی
بحکم بید بگو که کذب درین مقام رواست و اجرت لازم گردانیدن سزا دیگر چه گوییم
که اختصار میجوییم و در وسایل ثبت شد که هنود زن را همواره اختیار زناکاری حاصل
اندرمن در دین محمدی طلاق زن با وجود بیگناهی جایز نیست برین تقدیر چگونه زن با شغل
نشود که اندیشه آن دارد که روزی جدا شود **ششمن** معقول نتواند بود که زن
پاک نهاد بمحض این توهم بی بنیاد که شاید گاهی طلاق روی نماید بزنا پیوندد و مقبول نتواند شد
که زن ناکار با وجود خبث طبیعت بخیال وفای مردان از شهوت بد باز ایستد بالجمله بنای
زنای زن بر امر موهوم نتواند بود بلکه بنای آن بر دو چیز است یکی تقاضای طبع و دوم عدم
مانع و مجموع این دو در هنود زنان موجود و همواره مشهود است و توضیح این اجمال بوجهی چنین
حواله میرود امر اول که اقتضای طبیعت در زنان هنود بوجه اتم موجود است و اسباب آن بکثرت
بتوان یافت یکی آنکه داستانهای شهوت انگیز شب و روز شنیده از جا میروند و مشتاق زنا
میشوند گاهی قصه های کشن گوش بگوش عقیدت گوش میشنوند که هزاران گوپیان شوهر دار را تسکین

ی داد بر یکی می پیچید و دیگری انتظار میکشید و می دید آیا زنیکه این حالت خوش میسر شود
از جا نرود و گاهی گوش میکنند که روزی آله مهادیو بلند شده زن او در ظرف خود درج
نموده سوار شده بر آسمان رفت و گاهی در گوش آنها می خورد که لنگ مهادیو چندان دراز
بود که برهما نتوانست پیمود و گاهی بگوش آنها میرسد که اندر و چندر چنین و چنان کردند و گاهی
مسموع آنها میشود که کنتی پاکیزه فرزندان از مردان بسیار گرفت و گاهی استماع مینمایند که دروپدی
از شوهران بسیار لذتهای نو بنو حاصل میکرد و بهمین قیاس خبرهای بن خود را می شنوند
و آماده کارها میشوند دوم آنکه لنگ مهادیو را می پرستند و در بتخانه هوا نفس مردان با زنان
می نگرند و حسرت میخورند و شکل هندر که در ورتها تصوری خوش تر می بخشد و در خانه نیز تصویرهای
هم دوشی عشقبازانه در دیوارها یا کتابها می بینند سوم آنکه هر شعر که در زبان هندی است از عشق زنان
نسبت بمردان خبر میدهد و آن همه اشعار که بمیل خاطر زنان اشعار دارد می شنوند و خود نیز از
خورد سالگی میسرایند و هیچ خانه نتوان یافت که در زمانه برشگال بسرود رغبت آمیز و طرب انگیز
و نغمه خیز نباشد از اینجاست که در ولایتهای دیگر میگویند که هندستان گهر گهر تان چهارم آنکه وجوه
عقود فاسده هشتگانه هندوانه نیز در آبا و اجداد هنود حرامزادگی را عام گردانیده است
و طریق عمل نیوگ بدنسلی را بحد غایت رسانیده است بود پاکیزه طینت پاک کرد است زنا زاده نباشد
جز زناکار پنجم آنکه چون تقریب کتخدایی رو دهد فحاشی معمول است و از کتب
ایشان منقول است که سمدهن ها مهیا کرده اند و دشنام های گوناگون بنظم آورده ششم آنکه
سرود و دررود و نوای نی و ترانه عود شنیدنست بهر طرب غرض خاصگان هنود است
و پیدا است که سرود و رود فتنه خیز و عشرت انگیز است هفتم آنکه پرده نشینی سلف گاهی نبوده است
برهنه در آب رفتن خود در زمانه ظهور خدای ایشان بکثرت رو نموده و کشن جی نیز
تماشا فرموده در این عهد نیز شهرهای هنود را مشاهده باید نمود و شنا نیز
و اکثری از بلاد بنگاله و جز آن آری بعضی از آنها بکثرت مصاحبت اهل اسلام قدری کاسته از این

دیرینه گذشته اند هشتم آنکه شوهران آنها غیرتی طرفه دارند که برادران و خویشان خود را
اجازت مینمایند که آمد شد بیجا با فرمایند و زنان از مجالست و موانست ایشان در مقام
مباعدت نیایند نهم آنکه برهمنان پرفن تدبیری طرفه کرده مردان و زنان هنود را بر دیوثی
و قحبگی آورده اند چنانچه روایت سودرس دراوائل کتاب گذشت دهم آنکه مردان هنود
از دیگران در قوت کمترند و اسباب دیگر نیز بسیارست اما اینجا محل اختصارست و خود قیاس
باید کرد که باوجود چندین اسباب شهوت انگیز چه جای عفت و پرهیزست حالا عدم موانع را
از جهت اختصار بدو وجه توان نوشت یکی آنکه زنان هنود در هر حال اختیار زنا دارند قبل از
کتخدائی حیله گندهرپ بیاه میسرست و بعد از آن بهانه میل فرزند مقرر چنانچه در وسائل گذشت
دوم آنکه زنان ایشان بیم طلاق ندارند تا تقاضای طبع را بگذارند و باید دانست که کار زنا
شوهری خیلی نازکست که بغایت رغبت منوطست و بنهایت میل طبیعت مشروط پس اگر
مرد را از زن تنفری رو دهد و خاطرش از مصاحبت و مباشرت گریزد و با این همه زن را
جدا نکند هر آینه آفتی بوقوع خواهد آمد زیرا که زن نیز تقاضای از جانب طبع دارد و بتحقیق بمرد
دیگر میلی خواهد نمود و وبال آن بر سر مرد خواهد بود و کار دیوثی و قلتبانی ظهور خواهد کرد
و بهمین نکته اشارت میکند انچه اعجوبه هنود می فرماید که وقت تنفر طلاق دادن کار مسلمانان است
یعنی هندوان در حالت عدم میلان طبع نیز زنان را نگاه میدارند فساد طبیعت آنها را خاطر
نمی آرند و کار دیوثی را معیوب نمی شمارند **اندرمن** ۲۴۲ با زوجه مطلقه خود صحبت جائز
نمیدارند تا وقتی که با دیگری نکاح زن منعقد شده طلاق نیابد زهی دانائی که بنا بر بازگشت
خویش شوهر دیگر میکنانند این کار شیوه دیوثانست **بت شکن** جواب اعتراض دیوثی
و دفع توهم موروثی موقوفست بر تحقیقی که بکار میرود به عاقلان معروض میشود که در دین اسلام
طریقی مقررست و چاره میسر که عقد نکاح شخصی برهمزند و زن از ملک وی بدر رفته و آن را طلاق
باین گویند بنابران اگر مرد نکاح را برهمزند و زن را از ملک خود بیرون افگند تا هیچ دیگری

بیگانه گردد و بعد از ان آن زن زنا کند آن مرد را درینحال عاری لاحق احوال نتواند شد چه زن
از ملک او خارج و از تصرف او بیرون ست و معنی دیوث آن ست که زن مملوکه خود را در حالت
تملک و اختیار از تصرف اغیار نگاه ندارد و تغافل بر روی کار آرد و غیرت تصرف غیر را اهمال
گذارد نه آنکه حفاظت زن بیگانه را لازم شمارد ؎ زن چو از ملک مرد بیرون رفت بد او چه داند
که عمر زن چون رفت * مثل گوی هندی چه خوش گفت وه اس سے الگ یه اس سے الگ گوشت
خر دندان سگ چون این سخن مقرر شد از اجوبه هنود استفسار باید نمود که آیا در دین او نیز سبیلی
هست که عقد نکاح هنود از هم پاشد و زن بعد از ان از ملک او خارج باشد یا اصلا نیست اگر
گویند که هیچ سبیلی متصور نیست گوییم که برین تقدیر ماجرای غریب و تماشای عجیب جلوه خواهد نمود
که مذهب هنود مشرب دیوثانه خواهد بود و معبود معهود ایشان رفع عار بندگان نتواند فرمود
چه درینصورت اگر زن مهادیوانه رو بعالم نهد و متاع خود را بهمه جهانیان دهد شوهر او هرگز امید
نتواند بست که از دیوثی تواند رست زیرا که زن هرگز از ملک او خارج نتواند بود اگرچه خدای او
نیز جهدها خواهد نمود و زن بجلب آنست که زن مملوکه خود را از تصرف اغیار باز ندارد و ممکن نیست
که بر دفع ملک خود همتی بر گمارد و اگر گویند که سبیلی هست که نکاح را بر اندازد و زن را از ملک
بدر کرده بیگانه محض سازد گوییم درینصورت مسلمانان رفع عار خود توانند فرمود و هندوان را
برین تقدیر نیز چاره از دیوثی نتواند بود شرح این سخن آنکه مسلمانان مردی را دیوث نمیدانند
که مملوکه خود را در حالت ملک از تصرف غیر باز ندارد و تغافل ورزد پس که زن را طلاق داده از
ملک خود خارج گرداند زن داند و کار او بداند مرد را چه ضرر تواند رسید که زن از ملک خارج
گردید و بیگانه محض گشت و تملک سابق بگذشت و نزدیک پیشوای هندوان لوو کهن منشی اند معنی
دیوث آن ست که زن هندو با دیگری پرداخته باشد اگرچه هندو نکاح را بر انداخته زن را
بیگانه محض ساخته باشد و چون معنی دیوث برینوجه ست دین او طرفه دینی باشد که اگر هندو زنی بزنا
پردازد و شوهر او از غایت غیرت نکاح را برهم زده زن قحبه را از ملک خود بیرون سازد درینحال نیز

رفع عار او صورت نتواند بست و از دیوثی و بیوفی نتواند رست برین تقدیر مناسب حال او آنست که زن را عبث از دست ندهد و اجرت ستانی آغاز نهد تا وصول اموال و حصول جمال بر دوام باشد و عقد نکاح بفایده از سم نباشد خلاصه کلام آنکه قوم هنود و بنابر اقرار منشی معهود بر هیچ تقدیری از دیوثی و بیوفی مبرا نتوانند بود و هرگاه عقیده مسلمانان است که دیوث کسی باشد که زن را با وجود تملک از ضرب غیر باز ندارد و درچنین حالت غیرت را فرو گذارد و کسیکه زن را سه طلاق داده از ملک خود خارج کرده مثل زنان بیگانه گردانید و بعد ازین بیگانگی زن باختیار خود نکاحی دیگر بهم رسانید مرد سابق را عاری لاحق نتواند شد چه زنی را که از ملک او بکلی خارج انداخته باز داشتن در ذمه او نیست چه جای آنکه او را از نکاح دوم که نزد مسلمانان حلال است باز زند و صورتی که اندرمن نقلکرده بنابر اظهار دیوثی در قلم آورده است مبنی بر غفلت اوست ازین جهت که سه طلاق زن را از ملک بکلی خارج میکرداند و محض بیگانگی بهم میرساند و شوهر شوهر جدا میماند و زن بمجرد اختیار خود بنکاحی دیگری پردازد و زوج دوم مالک او میشود و زن از اختیار خود بیرون میرود و شوهر اول هیچ اختیاری ندارد که زن را از شوهر دوم باز ستاند چون زن از ملک او بکلی خارج گردیده در ملک زوج دوم رسیده است آری اگر زوج دوم باختیار خود زن را طلاق دهد مختار ست و بعد ازین طلاق نیز شوهر اول را نمیرسد که با آن زن مباشرت نماید زیراکه هیچ ملکی ندارد آری اگر زن باختیار خود باز باوی عقد کند و جمله شروط نکاح رود دهد در ملک او خواهد آمد پس محقق گشت که الفاظ دیوثان و بیوفان وجهی ندارد باقی ماند سر این که در صورت سه طلاق چه حکمت ست که تا زن با شوهری دیگر عقد نبندد نکاح با شوهر اول نتواند پیوند در بیان آن این ست که طلاق دادن نزدیک خداوند تعالی پسندیده نیست و اگر حاجت افتد یک طلاق باید داد و سه طلاق دادن عین جرم ست پس خدای تعالی برای زجر و توبیخ شوهر فرمود که اگر مجوئی زن را سه طلاق دهد سزای او اینست که تا آن زن در عقد دیگری نیاید و شوهر دوم بنابر اختیار خود طلاق ندهد عقد جدید آن مرد بدخو صورت نبندد برین تقدیر آنرا جرم انگاشتن

باز خواهند ماند و باید دانست که مردی دیگر را نباید که با زن سه طلاق داده با این نیت
عقد نماید که او را طلاق خواهم داد تا ماءمول زوج اول مبذول تواند افتاد و لهذا در حدیث
شریف آمده است که لعنت باد بر کسیکه سه طلاق دهد و بر کسیکه به نیت حصول ماءمول زوج اول
به نکاح زن نهد چون از جواب باز پرداختیم و دیوثی و قلتبانی هندوانه محقق ساختیم بر کمال
واضح شد که شیوه بی شرمان آنست که تماشای دیوثی قوم خود نمی پردازند و تهمت آن بر کمال
می اندازند شعر * آنها فاحشه عفیفه را * شد از سر کینه فتنه برپا * مستوره پاک گفت با وی * این عیب
جمال نیست چون وی * در عصمت من چو نیست ریبی * هیچم چکنی که نیست عیبی * گفت اینهمه عیبها که دارم
در حق تو یک بیک شمارم * گویم که چنینی و چنانی * تا چاره خود جز این ندانی * گر تهمت
کارهای ناپاک * پیراهن عمر خود زنی چاک * اندرمن ۲۴۳ - آنچه عبید الله میگوید
که هندوان پنج جا دروغ روا میدارند در ظرافت خوشنودی زن و دفع قتل بیگناه
و حفظ مال و دشنام دهی در کتخدائی جوابش آنکه برای سعی کتخدائی دروغ روا است و دشنام
دروغ در آن بت شکن خبر است که در سعی کتخدائی روا بودن مسلم افتاد که آخر کار
غیرت و ناموس را برباد خواهد داد اندرمن اگر دختر هند و خود را بر مردی عرض کند بر تقدیر
عدم موانع قبول کردن واجب است و منع عقد برادر خورد قبل از بزرگ پاس ادب است
بت شکن اگر مردی خود را بر زن هند و عرض کند باید که زن قبول کند و رنه جای
عجب است و نیز خواهر هند و که خورد باشد چرا قبل از برادر کلان نکاح کند ترک ادب را
چه سبب است پس جواب واقعی چنین باشد که زن برادر کلان برادر خورد نوجوان
نمی تواند کرد و کار شش ده بالا تواند شد اندرمن آنچه عبید الله میگوید که نزد
هندوان بول و سرگین گاو طاهر مطهر و خوردنی است جوابش آنکه در دین شما نیز
یکی از علما بول جانوران حلال را پاک میداند بت شکن این صورت گاو اندوهی
ندارد چه غرض معترض آن بود که بول گاو بتصریح خدای هنود چندان مطهر است که هنود به گذشته از بزرگ ذمه

می آرد و جواب از قبیل سوال آسمان و جواب ریسمان است بچند وجه یکی آنکه خدای یکتا حکم طهارت
بول جانور ماکول جائی نفرموده بنابران نتوان گفت که عالم در غلط افتاد پس مجیب باید که چنین فرماید
که خدای هنود نیز رو بغلط نهاد دوم آنکه عالم ما نمیگوید که بول جانور حلال پاک و پاک کننده
است چه جای آنکه آن را مدار ایمان و دین شمارد سوم آنکه عبید الله وجه شرف ماده گاو پرسید
که چرا بر بول اسپ که چرب تر است می چربد چهارم آنکه قاعده شرع است که بعض اشیا را با وجود
کراهت بنا بر عذر عفو می فرمایند چنانکه هندوان شیرینی را با وجود احتمال شدن شیره شکر
زیر پای قوم شود در می خورند به بول گاو چه حاجت افتاد که حکم بخوردن آن باید داد پنجم آنکه
پاک بودن دیگر است و حلال شدن دیگر مثال غیر که پاک است خوردنش حرام است و خاک پاک است
و تناول آن ناروا و همچنین جانوران آبی طاهرند و حرمت غیر ماهی ظاهر پس از قول عالم همین قدر
پیدا است که بول جانور ماکول پاک است نه آنکه خوردنش حلال باشد و نیز از چشمه پیدا نشود
و حرف قاموس غلط و بیضه را منی شمرده ناپاک پنداشتن بدان ماند که گویند که اندرمن ناپاک
است که اصل او منی بودست چون زتخم منی اندرمنی + از منی حرفی مزن اندرمنی + و بیجا طلب
طائر بنا بر ضرورت طاهر است چه گاه بگاه می افتد که در چاه می افتند و ناگاه می افتند و انتظام
پرندگان مقدور بندگان نیست و اگر در تنجیس آن کوشند باید که آب چاه ننوشند ورنه چشم از
حیا بپوشند **اندرمن** مسلمانان گویند که هندوان که گاو را ماتا شمارند بعد موت ماتا را
بچمار سپارند جوابش آنکه تعظیم گاو زنده در مذهب هنود واجب است و چون بمرد بچمار باید سپرد
بت شکن در حق مادر هنود نیز همین حکم باید کرد و نیز اگر جواب این است اعتراض بر مسلمانان
چرا باید کرد که گوه انسان را چون سرگین گاو چرا نمی سوزند آیا نتوان گفت که در دین ما سوختن
سرگین روا است و سوختن غائط بیجا پس گوه انسان و سائر حیوان را بر مرده مادران هنود
و مردار گاوان قیاس باید فرمود اگر اینجا فرقی باشد آنجا نیز خواهد بود **اندرمن** مسلمانان
گاو مرده نمیخورند **بت شکن** بستر آن پی نمی برند چه خوردن مرده بوجهی چند ناروا است

بلی آنکه تجربه و معاینه حکما گواه ست که مردم مردارخوار سفله طبع و پست همت و بدروی و بدخوی
و بدرنگ میشوند بلکه وا از شکل طبیعی بیرون میروند و سبب آنکه رطوبات مرده تغیر خورده سمی میشود
و روح حیوانی که مصلح رطوبات ست فنا پذیرفته بخلاف گاو مذبوح که همه رطوباتش وقت
ذبح بعد روح بیرون می رود و خون ناپاک از همه اعضا خارج میشود و لهذا اگر گاو مرده را
ذبح کنند دم جاری نتوان دید دوم آنکه خوردن جانوران نعمتی ست بغایت بزرگ پس
لازم ست که عبادتی از انسان بظهور پیوندد تا استحقاق صورت بندد و آن تسلیم روح مملوک
هست باختیار خود و هندوان نیز عبادت جان سپاری را شرفی تمام می نهند اما جان خود
می دهند و مسلمانان جان جانور مملوک خود تسلیم می نمایند و وقت ذبح می فرمایند که بنام خدای تعالی
این کار میکنیم و هنود نیز تفویض جان مملوک را در عبادت جگ غایت عبودیت میشمارند اما بنام
دیوتا میسپارند و اگر مسلمانی گوید که بنام زید ذبح میکنم مردارست چه شرک در عبادت آشکار است
و هنود اگر صدبار گوید که بنام خدا ذبح بکار می برم حرام ست چه او نمیداند که خدا کدام
کس یا رام ست و باوجود عدم تعیین الکل ارواح و اشباح چه داند که بکه می سپارد و جان
جانوریکه بمرد نتوان سپرد و وجوه دیگر نیز مهیاست اما فرصت کجاست **اندرمن** ۲۴
خویشاوندان اهل اسلام مدفون میشوند بخلاف خویشان هنود که در نار میروند و طریق دفن
نجاست چه سگان و شغالان می برند **الجواب بت شکن** پیش از جواب آتش کشتن حرفی
باید شنید که حکم دین الهی آنست که در کار دفن اهتمام تمام باید کرد و حال زمین باید دریافت
که بسیار محکم ست یا کم موافق حال گور بکنند و چندان محکم کنند که سگ و شغال چه باشد
هم بیرون نتواند آورد و حق ادای حق در شان خویشان آن ست که در باب تعظیم و اکرام
و اهتمام استحکام جهد تمام بکار برند و چون یکی از خویشاوندان و هم پیوندان میرد غسلش بدهند
و عطرها بمالند و مجمر بخور گرد او بگردانند و کفن خوش پوشانند و بر مواقع سجود کافور نهند
و بر سر و دوش بنقل و هوش آهسته بردارند و نماز جنازه گزارند و گور عمیق کنند با اکرام

واحترام بنام خدا دفن نمایند و زبان بحمد و ثنای خدای یکتا و دعای بنده درگاه کبریا کشایند
و بالای او چوب و خشت و سنگ محکم سازند و اگر با آن همه استحکام تردوی شد به بنای عمارت نیز
ناتوان و مجازند و چون این همه جد و جهد بلیغ و تهیه تمام بکار رفت بدعا و ثنا و تلاوت قرآن
و درود و تسبیح و تهلیل پردازند و جان او را ببذل اموال در خیرات و مبرات بنوازند و دیگر
محتاجان را مجموع خاطر سازند و گاه گاه بر خوابگاه آن توحید و تسبیح گاه روند و مصروف
دعا شوند و در نمازهای خود نیز مغفرت او خواسته باشند و بدر و پسان نیکو دعای ایشان
مقبول پندارند روی توجه آرند و دوستان را تاکید نمایند که دعای خیر فرمایند و اگر دینی
یا دینی در ذمه او باشد بادای آن شتابند و از همه احباب او روی توقع در تابند بالجمله
کار بندگان بقدر اختیار بندگان باید که بوقوع آید چه بنده ضامن کار خود است نه ضامن کار
خدا پس آنچه در اختیار دارد لازم است که بجا آرد و هیچ دقیقه فرو نگذارد و بعد از این همه
مبرت اگر مضرت رود به از خدای تعالی خواهد بود نه از خود و کدام کس است که دست این کار دارد
که دنیای فانی را استوار دارد تا هیچ تغیری در عمارات راه نیابد بس اعتمادی نیست برکار جهان
بلکه بر گردون گردان نیز هم + آیا نشنیده که خاندان جاودان که در قطر
هندوان محکم تر از آسمان می نمود و خدای معبود هنود هم از آن میان بود
آخر چه شد و کشن را که لاف خدائی می زد چه پیش آمد انجام خودش این بود که در گاو
اوتار او به تیری تیره گشت و ایامی چند در خاک و خون ماند و با دست خاک ذلت بر سر
بیفشاندند آیا گمان می بری که از ذلت بری بود و در آن مدت که مرده او در اهل اقامت
شغالان بر وی نگذشتند و مرغان مردارخوار گرد او نگشتند و حال جاودان قصه خانواده
رسید و که کشته بر گشته پشتها گشته مدتی مدید در خاک و خون افتاده بماند و دشمنان
اینکه وقت مرگ ماری سفید از دهنش بر آمد نگاه این با سپیدی آن با سیاه بود که ... کار او تا از خود سیاه بود
... هر دو سزای گناه ها زنان سفید تا سیاه ...

دم مین کالا ہوگیا سنپکار سی + اس جہاد و تار کو بچانی + کشن جی سی اسکو بڑہ کر مانی + آیا خیال
می بندی کہ کشن و ہمہ اقربای او را کہ مدتی در بیابان مردار افتادہ بودند روزی سگان و شغالان
بیفزودند ظاہر اظن تو چنان خواہد بود کہ باد تیز خاک بسیار بر ایشان پاشیدہ جثہ ہا را پنہان داشتہ
منتی عظیم نہاد تا سگان و شغالان را بر ایشان نظر نیفتاد غرض آنکہ بقای دنیای بی ثبات مقدور
بشر نتوان شمرد و گمان ابقا نتوان برد پس طریق تحقیق آن ست کہ در اکرام و احترام خویشان و تجہیز
و تکفین و دفن ایشان غایت اہتمام بکار باید برد و فکر نہایت استحکام قبور باید کرد و بعد ازان
کار بجد ابا باید سپرد و جہد خود را موجب دوام و بقا نباید شمرد و غایت غوایت ست و نہایت شقاوت
کہ خویشان خویش را باختیار خود ذلیل گردانند و جلیل نہ نہند و سخت ناخلف و بدطینت و بلا
بی مروت و بی مودت و مشکل بی حیا و بی غیرت ہند و پسریست کہ پدر را باختیار خود در نار افگند
و اگر دست و پایش بزور آتش بجنبد بچوبش بزند و سرش بشکند اگر در نسب فرقی نہ شبہہ فرق پدر را
چرا شکست و اگر از خمیر مایہ او قالبش صورت می بست کالبد او را چرا می خست و اگر دل بر وفا
می نہاد خاک او بر باد چرا میداد صد حیف کہ از آتشش دم میزند و در نارش می افگند و خود را
از ہوا داران او میدانند و بر خاک سیاہش نمی نشانند و خاکسترش را بباد حوالہ مینماید تا جزو جزوش
بہر کوی و برزن رسیدہ از جہت چاپلوسی در پای خاکروبان افتادہ می خواہد کہ بر جا گذارند اما
خاکروبان رحمت نمی آرند و حوالہ بجاروب میسازند و جمع نمودہ بنجاستگاہ می اندازند تا نجاستہا
باہمدیگر در سازند صدق اللہ عز و جل انما المشرکون نجس و در حقیقت بردن سگان و شغالان
و خوردن ایشان نصیب خویشان ہنود این بد انجام ست نہ شان اہل اسلام نمی بینی کہ ہندوان
پدر و مادر و برادر را چون دہان کفر بیان میسوزند و رو سیاہ میسازند لب رود گنگ بردہ
نارسی را در آب می اندازند و سگان و شغالان کہ انتظار می برند می برند و می خورند و میخوئند
و اگر بفرض از چنگ آنہا رست ہمہ سلامت نباید نسبت چرا می کشیف کہ در زعم او تار
بودند تناول میفرمایند و اگر قبول نمایند خود را بکشتیہا میرسانند و کشتیبانان بچوب کلان دور

می راند تا کشتی را ناپاک نگرداند آخر حال آنکه مرداری خوار میرود و نزدیک کنار می طعمهٔ
مردارخوار می شود و آیا ندیدی که هندوان طفلان مرده را بصحرا برده اندک خاکی کنده در خاک
می افگنند و کرگس بزرگ که بمرگ آن خورد و سوگند می خورد و او را می خورد و اگر کرگس خبر مرگ نشنیده
باشد سگ و شغال میدود و تا سیر شود سگون کو جو دیجیے ہو ایسی غذا * ہماری سگونکی
سے ستم کیا * ای عزیز بی تمیز فرزند جگربند را باختیار خود بسگان سپردن و حق کرگسان شمردن
تا کیست و فرق بزرگان و خوردان هنود چیست و حق آن سنت که ازین شعر عیان ست
الخ از کفر می رود زنار * طفل را سپاس زمین بکنار * انداختن اگر گویند که سنیاسی
وغیره را چرا دفن میکنند جوابش آنکه در بید مسطور ست که سنیاسی در آتش شهوت خود را سوخته است
سوخته را نتوان سوخت و طریق حکمای هند خیلی پسندست که سوختن مردگان قرار داده اند
چه فایده آن پسندست که تفریق اجزای جسم زود تر دست میدهد هر جزوی بکرهٔ خود می رسد
جواب بگو اجزا چگونه زود تر بکرهٔ خود میرسد اکثر اجزای بدن خاک ست آنگاه آب و آنگاه
هوا آنگاه نار و بر تقدیریکه هندو فی النار شد خاک او که بیشترین اجزا است بر باد رفت
از کرهٔ خود جدا افتاد چه زور آتش اجزای ارض را اجزای دخانی کرده بر باد خواهد داد و بعد
از ان مفارقت اگر باد آن اجزا را بدریای محیط رساند هر آینه از اصل خود که زمین بود محروم ماند
و اگر بغرض از هوا بزمین عود کند البته وصل بعد از فصل خواهد بود و در صورت دفن بجز
وضع در کرهٔ خود اقامت خواهد شد و مفارقتی رو نخواهد داد و باقیماند بقیهٔ عناصر که نسبت
بخاک بسیار کمترست اعتبار آن چیست و ازین قطع نظر حال آب این ست که باثر نار حرارتی
کسب کرده بهوا خواهد رفت و در کرهٔ اجنبی قرار خواهد گرفت نی نی مبدل بهوا خواهد گشت
و از اصل خود خواهد گذشت و اگر مبدل نشود با پارهٔ ابر باز آب خود را ریخته سرنگون زمین افتاده
طعمهٔ خاک خواهد شد و بعد از ان حرکت لغو کرده بود همان طریق دفن اختیار خواهد نمود
آنچه دانا کند کند نادان * لیک بعد از قبول رسوائی * باقی ماند نار و هوا که اصل شیطان ست

البته باصل خود خواهد رسید بالجمله اصل انسان آب و گل ست لهذا دفن را اختیار فرمود و اصل شیطان
نار و هواست او نیز راه اصل خود پیمود الهی از هوای نفسانی نگهدار و از نار شیطانی در غفلت مگذار
ف بسوی هوا دهوس عیار * هوا مردرا میرساند بنار * ازینجا توان دریافت که هندوان
از معرفت احوال هر گروه غافلان اند و تجربه کرده می مانند آمدیم بر سر بیان سنیاسی که خداشناسی از آن
هم نیست اگر مقصود از سوختن زده متفرق شده اصل خود اند و ختن باشد باید که سنیاسی را نیز از زین
مصلحت محروم نسازند آخر ایشان را کمتر از سفهای هند قرار دادن نه شان حکمای هند توان شمرد
و عذر بدی که در حق آن مستحقان نار از بید آوردی چون بید ثمری نتواند داد زیراکه در زود در
البته خلل خواهد افتاد و حکمت حکمای هند مهمل خواهد گشت و طرفه تماشائی ست که اندرمن تفریق اجزا را
مقصود حکمای هنود فرمود حالانکه بانی بید خلاف آن مقرر نمود چه حاصل بیان او این ست که مقصود
از نار عذاب حریق ست و آن لازم عمر این فریق ست چه همواره در آتش ریاضت میسوزند و غایت
رنج و تاب و نهایت اندوه و عذاب در حیات خود می اندوزند پس حاجت بتعذیب دیگر نخواهد بود پس
از بید ثابت شد که مطلوب تعذیب و تحریق ست نه تجزیه و تفریق و اگر همین تفریق مقصود می بود
در حق سنیاسی مفقود نمی شد چه ظاهر ست که از رنج و الم عبادت و معرفت تفریق اجزا رو نخواهد داد
و مقصود سفهای هند بدست نتواند افتاد و ازینجا توان دریافت که بید هندوانه سخن شاعرانه بیش
نیست سنیاسی که بانی بید این حرف از که این شاعر آموخت که سنیاسی از ریاضت سوخته است
سوخته را نتوان سوخت و طرفه تر آنکه بید رنج و الم را مقصود می گرداند و اندرمن تفریق را مقصود او
می داند و این بیان متقل ست که مدعی سست و گواه چست و تحقیق حق آن ست که چون هندوان
بدترین مشرکان اند که اقسام سه گانه شرک را دین خود میگردانند خدا می کیا براهی نها عذابهای
سه گانه نهاد یکی کلفت و ذلت دنیوی که مخصوص ایشان ست نمی بینی که گاهی این قوم را بر دیگر
بلاد سلطنت نداد و انتظام آفاق در کف آنهانه نهاد و اگر اندک جماعتی از اقالیم دیگر می آید
فتح هند می نماید و دست به تذلیل هندوان می گشاید و معلوم ست که این قوم همیشه محکوم ست

وهمواره بر همین قرار بوده اند که دختران بادشاهان میدادند و تحفه نامی فرستادند و رو باطاعت
می نهادند و دولت این فرقه بجائی رسیده است که اینهارا خوارترین مردم میدانند و هندو بمعنی
غلام کمینه بزبان میر آید این سخن طولی میخواهد اینجا همین قدر بس دوم عذاب نار که در دنیا نیز دارند
تا نمونهٔ نار جحیم در نظر آرند سوم خود ظاهرست و لهذا اطفال ایشان را که شرکی نکرده اند بزمین
سپرده اند و از نار بر کنارند و مادر زمین را در کنار و چون سنیاسیان آخر کار از کشتن و بستن جسمای
برنمیگیرند اگرچه عقاب آخرت دارند عذاب دنیا نمی پذیرند چه در اقسام شرک از دیگران سهلترند
و اندکے نام توحید می برند **اندرمن** مسلمانان میگویند که هندوان شیر میخورند حالانکه متولد
از خون گاو ست جواب آنکه از غذاست نه از خون ورنه از خروج شیر کثیر می مرد **بت شکن**
جواب صوابست بلکه شیر از خون و خون از غذا است و حقیقت امر آنست که خون مشتمل ست بر
چیزیکے روح حیوانی که در همه اعضا ساری ست و حافظ بدن از فساد همان ست دوم اجزائی
که در قوام بدن بکار آید سوم اجزاء زائد که از قبیل فضول باشد و شیر از همین اجزا متولد ست
و چون وقت خروج خون بسیار ارواح کثیر بیرون میشود گاو از جان میرود بخلاف شیر که از ارواح
امتیاز یافته است **اندرمن** دلیل بودن شیر از غذا این ست که در طب هند مسطورست که
از گاو شیر پیدا میشود و از شیر روغن **بت شکن** وه چه دلیل ست آی حکیم عظیم سخن
در غذا و خون ست و کدام یک از گاو بیرون ست و هر که از خون میداند و نیز میگوید که از
گاو ست ازینجا دریافت باید نمود که حال فخر هنود در فهم کتب هند این ست حال علوم دیگران
چه خواهد بود **اندرمن** ۲۵۴ مسلمانان بعض اقسام شراب را حلال میدانند چه در کتب مذکورست
که شراب مثلث روا است **بت شکن** خدا زده را هر جا بلا میزند حال فهم کتب هند
شنیدی و حال فهم فقه این است که محاورهٔ هندی را بالعربی می برد چه شراب در زبان عرب
بمعنی نوشیدنی است چنانکه شربت جز آن خصوصیتی بمسکر ندارد با این خواری توقع ملک
داری چندان زیبا نیست **اندرمن** ۲۵۴ شودر را در محکمه زهر خورانیدن برای تحقیق

روا است **بت‌شکن** تعصب خدای هنود بجاست بدرگاه وا در چه برهمن و چه هنود را **اندرمن**
وجه حرمت طعام آهنگر و گازر آنکه اول سلاح میسازد و انجام آن ایذاست و دوم جامه میشوید
و نجاست بعضی از پارچه‌ها پیداست **بت‌شکن** ابطال این سخن گذشت اینجا همین قدر گویم
که این پیشه‌ها را حرام باید گردانید که طعام را ناپاک میگردانند و صاحب پیشه را پلید میخوانند زهی دانای
احکام که گازری حلال ست و طعام حرام و لطیفه آنکه طعام برهمن رواست اگرچه پس افگنده خود
بدست چپ پاراست میشوید و نیز نجاست جامه موهوم ست و پلیدی برهمن معلوم و شاید که گویند
که شستن جامه آهنگارست و شست و شوی براز برهمن براز و اگر گویند که براز برهمن رازی دارد
که برهمن نگوماتا ماند گوییم که برین تقدیر گوه او نیز موجب تطهیر خواهد بود و خوردنی هنود تصور
باید نمود و عجب ست که برهمن طعام راجگان با وجود ایذای انام رغبت می نماید و ایذای موهوم
آهنگر را جدا در ابید ادمی فرماید و طرفه‌تر آنکه طعام صیاد حرام ست حالانکه صید افگنی کار چهتری و رام ست پس در
طعام خدای هنود نیز حرمتی تمام ست و ازین احکام یقین ست که دماغ بانی بید از هوش خالی ست
و حال عقل او حالی **اندرمن** طعام خمار را چرا حرام میدانید **بت‌شکن** فهم سخن نمیتوانید
چه حکمت آن ست که خوردن طعام ایشان را مطلقاً روا ندارند تا پیشه بد را بگذارند و تف
بر عقل هنود که پیشه گازر را حلال میشمارند و طعام را حرام میپندارند **نقل** ست که گازری
بخدمت یکی از پندت صاحبان آمده پالاگن بجا آورده و از هر دری سخن راندنا در باب پندت
التفاتی رو داد گازر انگشت بران نهاد که درین باب عقده افتاده است باید که کشاده
گردد کدام یک از پلیدی جامه و گوه برهمن علامه پاک باید شمرد پندت دامن خجلت بر رو نهاد
و در محل جواب پشت داد **اندرمن** در گزنست که خراج تجارت شراب و خنزیر از ذمی باید
گرفت **بت‌شکن** گرفتی بران نتوان گرفت زیرا که طعام خمار مسلمان حرام از آن بود که از تجارت
پرهیزد و این امر در حق کافر سود دهی نتواند داد چه حکم آن ست که کافر مطیع را بر آیین خود باید
گذاشت و تعرض روا نباید داشت و کافر اعتقاد اسلام ندارد تا از جهت حرمت پیشه را بگذارد

اندرمن وضو به نبیذ تمر روا دارند **ست شکن** مراد از نبیذ تمر آن ست که خرما را در آب
انداخته ساعتی گذارند تا آب شیرین شود و بحد سکر نرسد و آنچه جوشیده شود مطلقاً
متروک ست و در عدم جواز وضو بدان اختلافی نیست **اندرمن** عجب ست که خوک در مهر
زن روا است **ست شکن** اعتراض خوک بیجا است چه ذکر خوک که وقت نکاح آید لغو
می گردد و مهر مثل قوم زن لازم میشود نه آنکه خوک بزن داده شود چنانکه ابلهان گمان
برده اند آمی بیچاره ناواقف بارها گفتیم و باز میگوییم که فهم فقه بغایت مشکل ست و بیهوده
دم زدن کار جاهل ست **اندرمن** ۲۵۹ وجه حرمت سود بنظر نمی آید **ست شکن**
گو بنظر الهی بیا در نظر مولف مهابهارت می آید چه در صفحه ۱۶۳ نظر آن کتاب در شمار دوزخیان
این نغمه میسراید سوال سکے جو لوگ بن سود خورے سحر خیز ا رگنگکے او چوپٹ **اندرمن** چه شود
هنود از استطعامی ایشان منع نمود که مبادا رفته رفته اشیای ممنوعه بخوردن گیرند و خراب
بود بخلاف مسلمانان که فقیران تکیه دار بنگ و شراب می خورند و دیگران استطعام ایشان می شوند
و بالواسطه خرابی رو میدهد **ست شکن** از هنود می پرسم که اگر انسانی دست بنجاست رسانیده
بشوید پاک شود یا نه بر تقدیر دوم همه هنود از نجاست می خورند چه وقت حاجت بشری دست
به پلیدی میرسد و برین تقدیر بعد استنجا هرگز پاک نتوانند شد پس طعام دست ناپاک پخته خوردن
بر پلیدخواری برهمن دلالت دارد و بر تقدیر اول چون تکیه دار و شرابخوار دست و دهن
بشست پاک گشت و عجبست از خدای هنود که از شیرینی منع نفرمود ظاهراً معلوم نداشت که شیرینیها
پایمال چمار میشود و خلاصه آن بدهن برهمن و الاتبار میرود و نیز برای هر هنود فی جای جداگانه
واجب نکرد غالباً ندانسته که در چاه اشتراک شرابخواران و چماران و غیر ایشان خواهد بود و طرفه
اینکه اگر حوضی کلان در خانه کسی باشد آبش نخورند گو و چند چاه باشد و آب چاه می خورند اگرچه
آوندهای هر قومی دران رسد و پیدا است که اگر رنگی در چاه افگنیم آب چاه رنگین شده مدتی باقی
خواهد ماند زیرا که جاری نیست پس اگر نجاست از دست اقوام افتد برجای خود خواهد بود و طرفه تر

آنکه انگور ده همه اقوام هند می خورند حالانکه حقیقت آن این ست که درختی ست در ولایت کوه
اقوام سر آن قطع کرده شیره آن را که بالا می آید می گیرند و صورت آن مثل دختیست که بهندی
اگه می خوانند و آن شیره بسیار قلیل را با پیه گاو و گوسفند آمیخته می جوشند و به برهمنان
تا رغبت نمایند و ازین عجب تر آنکه قوم کمهار آرد را بدست خود لت کرده گرده بسته بدست برهمن
می سپارند و چون پخته شد رسیدن دست کمهار روا ندارند و چه طرفه عقلی ست که چون تر بود
اثری نپذیرفت و چون خشک شد پلید گشت ؎ گر بود دشمن ز هندستان نمونه + که باشد کار هندو
از این گونه + و اینجا نکته ایست که در خاطر شریف هنود نمی رسد که عقد نکاح را از دیار دور دست
می جویند و معلوم ست که آب و خور جمیع اطراف هند بر یک نسق نیست مثلا هنود دهلی تا پشاور
و کابل با اقوام دیگر اختلاط تمام دارند از مشک مسلمانان آب می خورند و در بسیاری از ماکول
و مشروب شرکت دارند و همچنین هندوان دکهن بطرز دیگرند و هم برین قیاس همه اطراف هند را
بشناس که آنچه اینجا مکروه ست آنجا معمول ست بالجمله از جهت مناکحت سرایت بی شکایت دست
می دهد و در همه اقوام مشارکت بواسطه صورت می بندد حاصل آنکه هیچ قانونی در دین هنود
نتواند بود که کلی افتد و برهم و درهم نشود و آنچه گفتی که مثال مسلمانان آن ست که ده خر در یک طویله
گیاه می خورند وجهی ندارد چه مشارکت خورد و نوش در جمیع جانوران پاک موجود ست پس وجه تخصیص
این مثال مفقود ست و بحکم فخر هنود ست نمی بینی که گاوان و گوسفندان و اسپان و امثال آنها
مشارکت دارند اما در حق گاوان توانی گفت که خوردن آنها مثل خورش خران ست که در یک طویله
گیاه میخورند باقی ماند تنها خوری که همواره در جانوران ناپاک توانی یافت پس مثال هنود از مثال
همین طریق تواند بود که دو سگ بر مرداری بسر برند اندرین کریمان از زخم کار فگندند
معقول ست که دفع زحمت گاو پیدا ست اگرچه بتقاضای خود بمیرند بت شکن جواب این
از اقرارات پیدا ست اینجا همین قدر باید شنید که این سخن بدان ماند که شخصی بچگان جانوری را
از آشیان دور افگنده گوید که بتقاضای خود مردند اگر گویی که اینجا دفع زحمت گاو مقصود ست

و آنجا دفع ضرر نا بود گویم رحمت گاو دفع کردن و بر جان دارا ان بسیار رحمت نیاوردن
و کرمان را فدای گاو شمردن کار کرمیان نباشد جان کرمان ضایع میشود گاو بوجود کرمان
هلاک نمیگردد **س** گر بگوئی خوش ست شفقت گاو + جان کرمان فدای راحت گاو + گومت
ای سخره وسواس + قدر انسان برین قیاس شناس + که بشر از همه بلند ترست + هر که فضلش ندید
گاو و خر ست + **اندر من** جانورانی که غذای مسلمانان میگردند همه چرکین میشوند پس اگر
به بهشت روند تاک آنجا همه چرکین خواهد شد **بت شکن** میدانی که جناب بابای تو در آغاز
چقدر خورد بود و از تراند غذا قالبش بحدی رسید که ترا و برادران ترا تالیف فرمود پس اگر
لازم باشد که هرچه در شکم رود همه چرکین شود لازم خواهد آمد که هرچه در بدن والد ماجد تو از جهت
غذا افزوده شد همه چرکین شماری و خود در باب اول گفته که پسر از اجزای زایده غذائیه صورت
می بندد حالا اندک تاملی کن که چه امر به ثبوت می پیوندد و برهمین قیاس حکم بابای هند و بل همه
آبای او پیدا است ببین که احکام چرکین از کجا تا کجا است و خود میشناسی که کشن در ابتدای طفلی چه
قدر خورد بود و از روی افزونی غذا تا کجا بیفزود و چون هرچه در شکم می رود همه چرکین میشود
قالب کلان او را چرکین باید فرمود و دیدار آن دیدار چرکین خواهد بود آمدم بر سر تحقیق توهم معترفی
بانکه تبدل ماهیت موجب طهارت می شود چنانچه منی نیز صورت برهمنی یا اندرمنی پذیرفته پاک میگردد
برین تقدیر قیاس باید کرد که غذا اگر چه بعد از خوردن چرکین شود آخر متفرق شده شکلهای
گوناگون می پذیرد و این همه تبدیلات در دنیا دیده در روز قیامت همه اجزا فراهم آمده
باز حیوان خواهد شد و پاک خواهد گشت و باز خاک خواهد گشت این نیز تبدیلی هست و بعد از ان
تبدیلی دیگر ست که مسکا ذ فرخواهد شد و بعد ازین عنایتی دیگر ست که احساسی وادراکی
خواهد یافت و با این همه تبدیلهای رنگارنگ چه دهن داری که چرکین بر زبان آری و محقق ست
که از دهان تو هرچه بیرون آید جز چرکین نتواند بود چه خود اعتراف نموده که دهن هند و حکم مقعد
دارد که تا برانداز درون ست حکم پلیدی نتوان کرد و عبادت روا باشد و چون بیرون آمد

ناپاک ست همچنین ست دهان هندو که آب دهن تا در دهان ست حکم ناپاکی ندارد و همین که بیرون آمد
پلید ست و پیدا است که سخن هندو نیز از دهان او با اجزای آب دهن آمیخته بیرون می آید برین
تقدیر هیچ کس سخن نخواهد بود ع هر سخن از دهان قوم هنود * نزد ایشان پلید خواهد بود **

اندرمن بیت مسلمانان جانوران ذبح میکنند ع نماند ستمگار بد روزگار * بماند برو لعنتی
پایدار * بت شکن هندوان در مقام جگ ذبح جانوران میکنند و بانیان شاستر نیز کرده اند
و کشن و ارجن و رام و لچهمن صید افگنی می نمودند چنانچه از مهابهارت و راماین و بهاگوت ظاهر ست
ع نماند ستمگار بد روزگار * بماند برو لعنتی پایدار * و مزیدی برین خواهد آمد در استفسار باید بود

اندرمن اگر خوردن جانور نزدیک محمدیان رحمت ست بر وی شیر و شغال چرا محروم باشد
بت شکن اگر تعلق اوتار رحمی و کرامتی ست در حق قالبی که در ان بروز نماید گو و سگ
چرا محروم باشد آن را نیز شرفی و جلالی باید داد ورنه تعصبی بیش نخواهد بود و چون تعصب
شان خدا نتواند بود معلوم باید شد که دین هنود از خدای شان نیست بلکه برهمنی چند بر بسته اند

اندرمن انصاف باید کرد که در مذهبی که اهلاک جانور ثواب باشد چگونه دین حق تواند
بود بت شکن انصاف باید کرد که در مذهبی که اندر گوید که صد هزاران عابدان را
کشته ام و گنهگار نگشته ام چگونه دین حق تواند بود شعر نماند ستمگار بد روزگار * بماند برو
لعنتی پایدار * اندرمن اگر گویند که ذبح بعض جانوران را بطور شاستر موجب ثواب
گفته اند جوابش آنکه بعضی از علمای شاستر البته در مقام جگ روا داشته اند اما همان وقت
زنده بر وی مردم بجنت می بردند و دیگر محققان شاستر اگرچه ذبح می کردند بر بوییدن تنها
می فرمودند و محققان بید جایز نمیدارند و تاویل جانور جگ بکار می برند و معنی باطنی میکنند

بت شکن محققان بید در حق جمیع علمای شاستر که بعضی می خوردند و بعضی بو می کردند
و ذبح بالاتفاق بکار می بردند چه خواهند گفت جواب این که حق ع نماند ستمگار بد روزگار * بماند
برو لعنتی پایدار * و زنده کرده به بهشت بردن بچکار خواهد آمد آیا در باب اول خواهند گفت

کہ اول کشتن و بعد از ان به بهشت بردن از عقل دورست و بظلم نزدیک و نیز معتبران
بید چرا در حق کسانیکه جانوران را ذبح کرده روبروی مردم بهشت می برند بی ادبی روا
می دارند و بزعم خود ایشان را از مخالفان بید می شمارند آیا کسانی که مرده را زنده توانند
کرد خلاف بید اختیار خواهند نمود پس معلوم شد که این سخن عین ظلم ست که بر خاصگان
جان بخش کرده اند **نظم** نماند ستمگار بد روزگار * بماند برو لعنتی پایدار * و اگر گویند که نزدیک
معتبران بید هیچکسی از پیشوایان هنود ذبح نکرده است تا بزنده کردن چه رسد گوییم همین سخن
مطابق واقع ست و عادت هندوان ست که چون در بحثی ملزم می شوند همچنین وایهای
عجیبی بر تراشند تا سخت خجل نباشند اما این کار پیش نتواند رفت مگر با ابلهان هنود که قصهای
تراشیده را بر غفلت تمام می شنوند و حاشا که عاقلان از جا روند حالا از معتبران بید می پرسیم
که اگر کشتن جانور گاهی روا نیست و مراد از ذبح بعضی از جانوران آن ست که نفس خود را از
صفات بد پاک سازند در حق کشن و ارجن و رام و لچمن که صیدها کرده اند چه خواهند گفت
آیا آنجا نیز همین مرادست که صفات ذمیمهٔ خود را دور میکردند و اگر گویند که برای ایشان
روا بود گوییم در حق مسلمانان نیز که صد بار از اوتار بهتر اند روا باید داشت و در حق رام
و لچمن و کشن و ارجن که صید کرده خورده اند این دو شعر باید خواند **قطعه** شنیده ام که بقصابی
گوسپندی گفت * در آن زمان که سرش را به تیغ می برید * سزای هر خس و خاری که خورده ام دیدم
کسی که پهلوی چرب تو خورد چه خواهد دید * و در شان علمای شاستر نیز که قربانی خورده اند خواندن
این نظم خیلی مناسب ست و دیگران که نوشیده اند باید که این دو شعر را نیز بنویسند **اندرمن** آنچه
عبید الله میگوید که هندوان تمام بدن زنان را وقت حیض پلید میدانند جوابش آنکه مسلمانان
در غسل تمام بدن را میشویند اگر پلید نیست چیست **بت شکن** اعتراض آن بود که هندوان
مجموع بدن حائض را مخلوط به نجاست حقیقی میدانند بنابران اگر دست زن با ایشان رسد
پلید می شوند و جواب را مناسبتی با سوال نیست زیرا که نزدیک مسلمانان جمیع اعضای جنب

ناپاک نیست ولهذا از دست او خوردن و نوشیدن روا است و شستن تمام بدن
مجرد عبادت ست نه از جهت نجاست **اندرمن** عبیداللہ عجب دارد ازین که وقت مرگ
و ولادت همه خاندان هندوان پلید می شود حالانکه در دین محمدی تا سه روز از خانۂ وارثان
مرده خوردن ضیافت مکروه ست **بت شکن** اینجا وهم هندوانه بیچاره را بران وا داشت
که مکروه بمعنی ناپاک گمان برده حالانکه ضرور نیست که زبان اردو هر جا با عربی هم معنی
باشد مسئله آن ست که وارثان مرده در ماتم مبتلا شند و در صورت اهتمام ضیافت
مردم پریشان تر خواهند گشت پس باید که این رسم جاری نشود نه آنکه طعام خانۂ ایشان ناپاک
باشد ازینجا توان دریافت که اندرمن طرفه فهمے دارد و قدرت بحث او خود در عالم نمود
است **اندرمن** عمل خود بدیگری دادن روا میداند **بت شکن** عین عمل را بدو دست
گرفته بدیگری نمیدهیم بلکه اجر آن که نزدیک خدای تعالی ست بدیگری می بخشیم واین
بدان ماند که شخصی روز مزدوری کرده آمر خود را گوید که اجرت مقرر بپدرمن ده
اندرمن عجب ست که سردار لشکر موسی زنا کرد و هفتاد هزار مردم بجرم زنای او مبتلا
بوبا شده بمردند **بت شکن** در دین احمدی جائی مذکور نیست که آن همه مردم بسبب
زنای او هلاک شدند بلکه در روضة الصفا و جز آن مذکور ست که مردم بسیار مشغول زنا
بودند و بعضی از ایشان زجر و توبیخ نکردند پس ایشان نیز مجرم خواهند بود تا آنکه خود هیچ
نموده دیگران را نیز بر حسب طاقت ملامت فرمودند جان بسلامت بردند **اندرمن** در
حدیث آمده است که هر پسر که قرآن خواند بر سر مادر و پدر او افسری می نهند عجب است
که پسر قرآن خواند و تاج بر سر پدر بنهند **بت شکن** معنی آن ست که بر سر پدر او نیز افسر
می نهند نه آنکه پسر محروم گردانند و خدای هنود آنقدر ثروت ندارد که عابدی را
بر منصب والا نشاند و پدر او را نیز سرافراز گرداند حاصل سخن اینکه جواب هند و هیچ جا از بیشتر
نمی رود و محال ست که ریسمان ناپاک گشته آسمان پلید شود پس اعتراض مولف تحفه

خود است اندرمن در تفسیر حسینی است که سامری بت پرستی نمود که هر که او را مس میکرد
گرفتار می گشت بت شکن این نیز برهمان عادت هند وانه بنی است چه از قرآن حدیث
نیاورده است و ازین قطع نظر محل اشکالی نیست زیرا که بر مغضوب الهی دست آوردن و
مس کردن خلاف رضای حق بود اندرمن بعضی از اهل تفسیر گویند که در بعض اولاد
سامری نیز این اثر موجود است بت شکن بعض اهل تفاسیر سخنی از مردم شنیده
رقم نموده اند تو نیز بگو که خدای هنود نیز چنین شنید. و فی التحقیق در بید آورده است اندرمن
۲۶۸ هندو دین منود و چون آب دهن بیرون می آید پلید میشود بت شکن آری این
هندو در حکم مقعد او است که تا باز در اندرون باشد حکم نجاست ندارد و عبادت هندوان
روا می گردد و چون بر می آید پلید میشود و اینجا نیز میگوییم که سر این حکم واضح باید گفت ورنه
بر کسی که عیب آورد در حق او توان گفت که هر کاری که میکند حکمتی دارد و شاید که چنین فرماید
که هوا ناپاک است چون آب دهن بیرون می آید با میزش هوا پلید میشود و اما برین تقدیر هم آب
و طعام منود نجس خواهد بود چه از خلط هوا چاره نیست اندرمن اگر آب دهن پاک است
در مسجد چرا نمی اندازند بت شکن اگر پای هندوان یا ساق ایشان پلید نیستند
چرا نمی نهند اگر گویند که ساق هندو اگرچه پاک است اما بر سجاده نهادن از ادب دور است گفتیم
هم برین قیاس شناس اندرمن اهل اسلام پس از خروج منی تمام اعضای خود شستنا پاک سر تا پا در
فرج می روند بت شکن قبل ازین گذشت که اندرمن بر مسلمانان به طرز اق طعن
میزند که هنگام ادخال عضو در فرج گاو و دیگر بهائم بدون انزال غسل را واجب نمیگردانند
حالا خود المعتقد شد ازین اعتراض هشت پیوست که نزد یک منود سبب غسل خروج آن
ز انزال فقیر در جواب آن گفتیم که نزد یک مسلمانان سبب غسل انزال است نه ادخال و در حدیث
آمده است که الماء من الماء این آیه اوجبت آن است یعنی اغتسال به سبب انزال است و لهذا
در صورت احتلام خواب یاد و نشد اثری نیابد از مردم غسل بر وی واجب نخواهد بود اگر تری

در باب دخول در باد او نه باشد لا نعم خواهد آمد خلاصه آنکه دخول را در وجوب غسل دخلی
نیست پس ظرافت هنود موجب آفت اوست چه دخول را موجب غسل میدانند بنابران میگویم
که ظاهرا هنود از فرق قدم تا فرق دخول منفر شده ورنه تمام بدن را چرا باید شست و مسلمانان
حنفی شوافع گرفت چه دخول را در لزوم غسل دخلی منید مندند پس کار لطیفه اندرمنی اندیشیده
رفت و از جانب مسلمانان همین نکته پس که هرکه دخول را سبب غسل میگردانند در باب دخول آن عمل
او داند و کار او بداند بدله اندرمنی اندرمنی + سوی او برگشت از نادمنی + و حکمت
شستن تمام بدن آن ست که ثبت گشت و پیش گذشت حالا وقت آن ست که خاطر اندرمن
جوییم دیگر نیم که هنود زن چون عبادت لنگ مهادیو می خواهد عضو خود می شوید ظاهرا پیشش لنگ
همان عضو بجا می آرد و مردان هنود چون تعظیم ستیا می خواهند عضو خود را نمی و جز آن عضو
شویند غالبا طریق تعظیم همان عضو تعلق دارد و **اندرمن** بر تقدیری که اندرمن تبرق
فروعات شریعت محمدیه پرداز جمله مسلمانان سپر انداز شده و زهره در بازند و آهنگ گریز کنند
که حجت نماند و زبان بریده شود بیت **شعر** الا لاله صاحب چو شمشیر لب + نه از گره
ترسنده از موش ست + درخت که در از بن بر کند + بگرز گران بیضه را شکند + چو لا لا جوری
و پوری خورد + پندار کز وی کسی جان برد + چو از وال شد مست آن پهلوان + پندار گر تشنه
پیچید عنان آری مسلمانان را چه یارا که با چنین کس مقابل شوند اینجا قیصر ست که قیصرش بکشند
و نه کسری که بنابر کسر شوکت سرش بشکنند اینجا پوری سنگه کچوری داس ست بروی چگونه تازند
و چرا سپر نیندازند و زهره و دربازند **اندرمن** گر انگشت من حرف گیری کند + ندانم کسی
کو دبیری کند بیت **شعر** حیف ست که اینجا رستم دستان بودی و اینجا بزالی ناتوان
می بینی چه حرف بمعنی جانب ست و دبیر در لغت ریسانی که پیره زن وقت رشتن طرف آن
بسر انگشت گرفته بگوش خود رسانیده و بر دوک می پیچد پس حاصل معنی اندرمن همین باشد
که هیچ چیز و ... است که پیره زنی طرف آن با انگشت گرفته تا گوش خود کشیده باز پیچد خود

می رساند می ترسم که مسلمان چنین گوید که ای رشتهٔ ضعیف تا بگوش پیره زن رسیده با گردیده
بر حد خود باش که مد پیره زن تا گوش اوست و بس **اندرمن** هر که در راه دگر چاهی کند ❊
خویش را آخر دران چاه افگند ❊ **بت شکن** این شعر که بر زبان اندرمن رفت بطرز دعا
در بیان آمد یعنی چاه هلاک کندن در راه اندرمن واجب ست و در راه دیگران خیلی نامناسب
پس هر که در راه دیگری چاهی کند هلاک باد و در همان چاه بیفتاد چه حق اندرمن بر از دست داد
اندرمن مولف تحفهٔ اسلام را محیط میگوید که هر که در و رفت پاک شد و خود ناپاک نتواند بود
جوابش اینکه رودهای عالم که بمحیط می در آمیزند از عذوبت اصلی خود میگریزند و شور میشوند
بت شکن قطع نظر ازین که در تشبیه ضرور نیست که در جمیع امور اشتراک باشد میگوییم که انهار
عالم از عذوبت حبابی بر نمیگیرند و منت محیط بجان می پذیرند و خود از عذوبت میگریزند
تا بمحیط در آمیزند بار بر جویبار می میشناسد که هر آبی که درین بسیط ست از محیط ست **ب**
از کجا آورد خاک خشک آب ❊ گر نشد از بحر اعظم فیضیاب ❊ گاهی باران رحمت بجیبش همه جا رسیده
و گاهی از فیض باطنش چشمها جوشیده **ب** اگر باران بکوهستان نبارد ❊ بسالی دجله گردد
خشک رودی ❊ و گرامی در شعری گرامی می فرماید **ب** علم اگر از دل ترا و منبعش فیض حق ست
خفیه راهی تا محیط آمد گرامی چاه را ❊ آمی شور بخت نمک بحرام مشو و بهر تحقیق بر لب گنگ رود که
معبود تو باشد بر و تا دریابی که خود را انکه از محیط گفته ست و میگوید و وصل اصل خود جسته است
و می جوید و در راه او بسر میدود و قطره زنان بشوق میرود و اعتراف دارد که این عذوبت
که دارم نه از خود ست چه هر آبی از وست و چون بمحیط میرسد میگوید که من چه باشم همه اوست
و رودها از عذوبت اصلی که از اصل یافته اند خود میگریزند و چگونه نگریزند آیا معلوم ندارند
که این عذوبت صوری ست نه معنوی و دنیوی ست نه اخروی و فانی ست نه جاودانی
و مسئول دنیا طلبان ست نه مامول حقیقت مشربان و مخصوص به تشنه چند ست نه عموم خلایق را
سود مند و گذشتنی و گذاشتنی ست نه جستنی و نگهداشتنی و هم از اصل ست نه از خود و بنابرین گفتگو

ومساعدت توفیق برجعی اصل خود می جوید و چون آب بسته که بغلاظت پیوسته باشد ترک
وصل نمیگوید و فراموشی اصل روانی دارد و مثل شوربختان نمک بحرام دهندوان غلام
از صاحب نمک سرمی تابد و بقا و دوام اصل خود را که محیط مفیض بسیط ست در می یابد و برای
بقای ابدی میشتابد که سعادت طلب و حقیقت مشرب و می خواهد که از خلوص و وفا و صدق
و صفا در پیش مولی آب خود بریزد و از تلخی حالت نزع نگریزد چه تالخی موت بخشد کار حیات
سرمدی نکشد و تا بوحدت اصلی نشتابد نجات از کثرت نیابد و تا فنا نه بیند بقا نگزیند حقیقت ست
که لذت بقای معنوی که عذوبت چند روزهٔ دنیوی فدای آن باید کرد از معبود خود ردود گنگ
نه رسیدی ورنه بحقیقت طلب می رسیدی و عذوبت ظاهری دنیوی که بحقیقت تلخکامی ست
نمی گزیدی و میدانستی که این عذوبت فانی نیز از محیط ست و فیض نهانی او جاری در کرهٔ بسیط
یافت گنگ از بحر فیض معنوی * غذب صوری شد برسم دنیوی * و حال گنگ ست که
اشیای ناپاک را با خود برده زود پاک کرده پاکانه با محیط می آمیزد و فرق از میان برمیخیزد
و هرچه در کان نمک رفت نمک میگردد و چون در محیط افتاد از هستی خود نشان نتواند داد که اینجا
عالم وحدت ست نه کثرت و در محل یکتائی چه جای خودنمائی **اندرمن** هر که با محمدیان می آمیزد خاک
بر فرق روزگار خود می ریزد و مردود دنیا و عقبی می گردد **بت شکن** باید دانست که اینجا
صاحب مطبع در غلط افتاده کاری کرده است که مطبوع طبع محجوبه هنود تواند بود و مضمون
درست رو نتواند نمود و آن این ست که بجای داو میم نوشته و عبارت اندرمن برین نمط بود
که هر که با محمدیان می آویزد خاک بر فرق روزگار خود می ریزد و مردود دنیا و عقبی میگردد دلیل
این تبدیل آنکه هر که با محمدیان می آمیزد مدفون میشود و چنان رو نمیدهد که در آتش رفته
خاکستر شده بباد رود و خاک بر سر روزگار ریزد و در دنیا و عقبی گرفتار عذاب نشود و چنین
آئین مخصوص هندوان ست پس معلوم شد که داو بجای میم شایان ست و بجرد داو مضمون اندرمن
که قصد تفضیح هنود ست محسوس و مشهود اندرمن باید که براهل مطبع عتاب فرماید و معنی درانجنین

خود ظاهرست که ستیزه کردن با شد یعنی هر که با محمدیان ستیزد در حق او چنین و چنان تا آخر
اندرمن ۲۷ جید اسد میگوید که نزدیک هندوان شرافت و رذالت و نجات و سعادت
از جهت قوم و خاندان غلبه دارد جوابش آنکه در دهرم شاستر مذکورست که در جمیع براهمه
عالم دین بید شریف ست و عالم عامل شریفتر و عالم عامل که عارف کامل باشد از همه اشرف
در وصف همین کس هر چه گفته شود بجا باشد **بت شکن** وجه جوابست که بوجوه ناصوابست
یکی آنکه مقصود معترض آن بود که شودر بیچاره به منصب بیدخوانی و شاستردانی که موجب
نجات جاودانی در زعم هندوانی ست نتواند شتافت اگرچه معرفت حق هموار جوید و بمرتبه
این رتبه یافتنیست و خواهد یافت اگرچه بیراهه پوید و ترک اعمال نیک گوید و جواب این ست
که برهمنان در حق مناصب بر چند مراتب اند دوم آنکه قول بانی شاستر وقتی مقبول تواند بود
که شودر عرفان پژوه را اجازت بیدخوانی و پیشوائی هدایت رسانی تواند فرمود سوم آنکه قول
بید و شاستر هر جا بوضعی دیگرست کلام این مقام را چه اثر **اندرمن** اگر برهمن شودر را
بنده خود سازد ملک او ملک مالک ست چه مملوک مالک نتواند بود **بت شکن** مالک
تمام عالم متعصب نتواند بود پس اگر شودر برهمنی را بنده خود سازد ملک او ملک شودر ست
چه مملوک مالک چیز موجود نتواند بود و تصریح باید فرمود که طریق بنده گردیدن شودر چگونه
مقصور باید نمود **اندرمن** بانی تحفه میگوید که نزدیک هنود جز برهمن ناجی نتواند بود جواب
این که علمای بیدنت شاستر هر قومی را قابل نجات میشمارند و معرفت حق را شرط می پندارند
بت شکن علمای دیگر شاستر ها چه عقیده دارند بتصریح در قلم آرند **اندرمن** برهما بحکم ربانی
چهار گروه برهمن و چهتری و بیش و شودر مقرر کرد اول برای مجاهده و ریاضت و پیشوائی
دینی مقررست دوم را مسند سلطنت و دولت میسر و سوم را معاملات دنیوی جازم
و چهارم را خدمت آن سه لازم **بت شکن** صاحب طبع براه نامطبوع رفته است اصل عبارت
این ست برهمن بحکم نفسانی چهار گروه مقرر گردانید آخره و دلیل بطلان ست که در رسائل ثبت

گشت از انصاف نباید گذشت که بتعصب ناحق شان جواد مطلق نیست وجه تجبن برهمن و تذلیل شود رچیست واگراین کار از برهما پندارند چنین عقیده دارند که برهما جد برهمن فرزندان را از رنج ومحن وبلای زمن نگاهداشت و بر منصب شرافت بی شر وآفت برگماشت ونعمت بی نقمت وعشرت بی عسرت بایشان سپرد ومضرت شدید با حسرت بی اعتبار نصیب چهتری کرد **اندرمن** اگرچه پیشه ها معین هر قومی نشود خللی واقع شود که هر کهتری رتبه چهتری جوید وترک مرتبه پست خود گوید **بت شکن** اگر کهتری لیاقت وقابلیت حاصل نموده برتری طلبد ورتبه معرفت یافته هادی دیگران گردد نزد یک عقلا وحکما محمود تواند بود واگر والا تباری رذالت وضلالت پیش گیرد وآئین بدوضعی پذیرد رتبه او کمینه تصور باید نمود اما بنا بر قانون اندرمنی مناسب چنان می نماید که گلبان زاده بد کار و بد اطوار ومتصرف زنان شوهر دار باد نه پیماید وبرتبه خدائی نگراید **اندرمن** بانی اسلام چون خیال ملک در سر داشت همه حرفها برهمه مردم روا کرد تا مردم کمینه باو گرایند وجمعی از شرفا بطمع زر رجوع باو نمایند **بت شکن** شعبده نمود ثابت تواند نمود که در عرب پیشه هر قومی جدا بود وخلط پیشه ها از آنحضرت رو نمود بلکه همه ارباب عقل میدانستند که تعیین حرفها از جانب خدای تعالی رو نتواند داد وهر قومی از اہل عالم زبان بطعنه تعصب برهما میکشاد که چرا او لاخود را مخصوص به بید خوانی نهاد وکرشن که از قوم کمینه چوپان بود وهوای خدائی در سر داشت برخلاف بید رفته عبادت دیوتاها را موقوف نمود ووضع هر قومی را بستود واذن زناکاری ورباخواری وبد اطواری وقواری ورقاصی وقلتبانی ودیوثی ونی نوازی وعشقبازی داد واین همه پیشه ها را موجب نجات نهاده تا همه اقوام از ملامت انام رسته بخدمت او کمر بسته بتحسین افعال او نمودند وبخدائی ستودند وچون قوم گلبان را از دست او عزتی دست داد هر کی باز وبامداد او کشاد تا کار بدانجا کشید که پاندوان را که از سلطنت دور افتاده بودند باتفاق قوم اعانت کرد وبا ایشان همدم ومهقدم شده ایشان را نیز بعبارات ملحدانه از جا برده بران داشت که سر پنج برادر بکشتن

شرکت نمودند و دیوتی را طرزی جدید قرار دادند و چون مقابلهٔ پانڈوان با بنی اعمام خود
رو داد و مغلوبی نمودند کشن بخفیه نزدیک سردار فوج مقابل که بهیکم نام بود و او را بر سر نمک حرامی آورد
و درونه اچارج را نیز فریب داد آخر کار سلطنت پانڈوان قرار گرفت و بعد از ایشان
خدائی یافت حالا از اهل انصاف داد می خواهم که این همه که گفتم از کتب هنود مستفاد ست
یا نه و آنچه اجوبه هند گفت بی بنیاد ست یا نی و اگر طریق بحث این ست که چیزی از خود تراشند
وقت ست که هندوان سرنگون باشند و از مقابله یکی از عوام اهل اسلام زهره در بازند
و مهره بطالت خود اندازند **اندرمن** در صحاح ست که اصحاب برای او می خندید **بت شکن**
هیچ جا مذکور نتوان یافت آری در صحیح ترین روایتهای هنود ست که یکی از گوپیان بر روی
سیاه کشن تف کرد تا سیاه سفید نمود **اندرمن** اگر دید محمد از اولاد کنیزک ابرهیم بود
بت شکن از کتب اسلام ثابت نتوانی نمود که نکاح ابراهیم علیه السلام با هاجر منعقد نبود
حالا باید شنید که جامع چهار بید بید بیاس از دختر ملاحی بطریق زنای فاحش تولد فرموده و پسر
خود گلهبان زاده بیش نبود و پانڈوان که همه زنازادگان بودند رغبت زنا همواره فرمودند
و در حق دیوتی طرزی جدید وا نمودند در برهما با دختر خود زنا کرده قوم برهمن پیدا شده گاهی
زنا با زنان هنود ربودند **اندرمن** خوش گفت هر که گفت ؎ نمیگردد مسلمان تا نمیگردد مسلمانی
یقینم شد که بر کیست بنیاد مسلمانی + **بت شکن** قبل از جواب سخنی صواب باید شنید که بنیاد
هر ملتی بر صفتی می باشد که اگر نقصانی پذیرد کار دین از هم پاشد و هر که ضرری بدان رساند
دینش بسلامت نماند و نزدیک اهل ملت مردود شود و از دین بیرون رود چون این سخن
محقق شد گوئیم که دین اسلام ازین شعر مبرا ست و شاعر غرا از شعور مبرا چه شاعر جاهل از
نکتهٔ چند غافل ست یکی آنکه ختنه بران صفت ست که اگر شخصی ترک آن گیرد ایمانش خللی
پذیرد و نزدیک مسلمانان مردود شود و از دین بیرون رود حاشا و کلا پس مصرع اول
لغو و مهمل شد دوم آنکه اگر مصرع اول مسلم توان پنداشت مصرع دوم چه صحت تواند داشت

زیرا کہ مضمون اولین آن بود کہ تا قطع عضو حاصل نکرد مسلمان نشود پس یقین جزین نخواهد بود
کہ دفع آلہ شہوت بنیاد اسلام باشد نہ آنچہ شاعر بر زبان آورد سوم آنکہ چیزی کہ از دہان
شاعر ظاہر شد اگر بنیاد دین مسلمانان میبود سلامت آن میخواستند و نقصان آن روا
نمی داشتند جڑ اگر سلام کی ہوتی وہ کہاں + اسکا کٹوانا سمجھتے ہم وبال + جڑ کو کوئی
آپ کٹواتا نہین + کام ایسا عقل مین آتا نہین + تمکو لازم ہی کہ وہ دائم رہی + تاکہ ہندو کا
دہرم قائم رہی + کہاں جب کٹتی ہی ہندو کی کہین + پہر سمجھتے ہو کہ وہ ہندو نہین + کیا سبب یعنی
وہ تنی جب کٹ گئی + مذہب ہندو کی جڑ کٹ گئی + جا کے اب اپنے دہرم کو دیکھو + خاک مین شاید
اسی موجود ہو + چون این سخن مقبول نشود ناچار بزبان فارسی نیز گوش باید نہاد دوم چون قطع
عضو نزدیک مسلمان شد مسلمانی + از ان قطع نفرت عضو ست بنیاد مسلمانی + میگرد مسلمان تا میگرد مسلمانی + بلی بر نفرت
عضو ست بنیاد مسلمانی + تو بہر حفظ ہندوی و بقای عضو میجوئی + یقین شد کہ آلت بود بنیاد ہندوئی + و اگر فرض کنیم کہ آنچہ شاعر
ہم صحیح باشد تماشائی دیگر جلوہ خواہد نمود در میان مسلمان و ہندو تفاوت بالا و زیر خواہد بود
آئین زیر و زبر کردن این ست سوم خارج از دین خود چو شد ہندو + چیست آئین باز گشتن
او + مدد از فرج گاو تا نبود + باز ہندو شدن روا نبود + چون بدین میشود گاو نہد مخرج
بول گاو کام دہد + وہ کہ بنیاد ہندوئی آخر + عضو نہان مادہ شد ظاہر + زینطرف عضو
عیان گردید + زانطرف عضو مادہ گشت پدید + چون خبر دادمت ازین دو اساس نام ہر دو
بہندوی بشناس + چون یکی با دگر مقابل شد + فرق بالا و زیر حاصل شد + اندرین نقل ست
کہ مسلمان پسری مختون گردید ہندوئی کہ با او سری داشت گفت سوم آلت خویش را چرا
بریدی + علت پس چگونہ خواہد رفت + بت شکن این نقل صحت اما محتاج بشرح ست
شرح آن اینکہ ہندوئی در عہد سادہ روئی بدبستان معلمی کہ مغلی چون او نبود میرفت
و بر حسب عادت معہود کہ از بسا دہ لوحان میشود معلوم ست زیر مشق میگذشت و چون کارش
بہ پیرانہ سری رسید علت او بحکم طب بزیادت کشید و از انجا کہ مسلمان خاصہ جوان قوی تمام تر

دارد و آن هندوی پیر از مسلمان پسری که در قوت فعل یکی بود علاج علت پشت خود
می خواست روزی آن مسلمان پسر که با هندو سری داشت بدست خود ختنه کرد خبر هندو
رسید و کارش باضطراب کشید نادان گمان برد که مجموع را برید باشد روزی آن هندو
که مسلمان پسر با او سری داشت با فاعل خود گفت ـه آلت خویش را چو بریدی • علت
پس چگونه خواهد رفت • یعنی تو آلهٔ خود را بریدی بگو هندوی تو چه علاج نماید و علت پس که
دارد چگونه خواهد رفت مسلمان فرمود که ناامید نباید بود که آنچه ترا مقصود است موجود است
و بعضی از شارحان این متن متین چنین فرموده اند که برهمن بچه از بنارس که علت پس داشت
دین هندو گذاشت و هرچند مسلمان گشت از عادت زمان گذشته نگذشت روزی ختنهٔ خود
کرد و هندوئی که با او سری داشت این شعر با وی گفت مخفی نماند که هرچند این قصه نیز
صحت دارد اما مراد هندو درین مقام نتواند بود زیرا که هندوان این قصه را تسلیم نمی نمایند
و اعتراض می نمایند که عادت هنود جز علت پس نتواند بود و چگونه تصور توان نمود که هندوی
علت پیش داشته باشد و اگر مسلم توان داشت که یکی از هنود چنین بود محال عقل است که هندو
بچه مسلمان شود و علت بسینه آورد و چگونه یقین تواند بود که دین هنود را محو گرداند و اثر
آن باقی ماند حالا نقلی باید شنید که موید این قول تواند بود و برهمنی بدخوان را پرسیدند
که هندوان که ریش خود را می تراشند و ساده رو می باشند سبب چیست آیا از خیر تا چیز
تا هندوی عزیز فرقی واجب نیست گفت واجب بود و ساقط شد بنابرین داستان
که از روزگار باستان منقول است که در اواسط کلجگ حکم شد که خون جانوران نباید ریخت
چون خوردن گوشت متروک شد قوت هندوان ضعفی قوی پذیرفته بسیاری بمردند و بعضی
پنهان خوردند لاجرم حکمی صریح از بید برآوردند که هندوان دهان پیش را از گوشت باز دارند
گوشت پاره را بدهان دیگر رغبت نمایند تا حاصل آن بروده رود و معده نیز قوت پذیر
شود اما شرط آنکه گوشت پاره از مسلمانان باشد درین اثنا ساده لوحان هنود خود را بیاری

زیورها بستند و حلقه بگوش و عشوه فروش افتادند و دل مسلمان ربودند و مسلمانان نیز
سعی نمودند تا قوتی در ایشان فزود و هندوان بارش که محروم بودند تدبیر چنین
فرمودند که ریشها تراشیده بکام دل رسیدند و الحال اگرچه بحیزان ها شد چه کنند که چارهٔ
چنین نمی شد سکار حیزان که بس خطا باشد * گر ضرورت بود روا باشد * آیدرمن
حقته مسلمانان موجب تعجب معاذ الله خانمان شرم و آزرم را برهم زده اند شکن
باید دانست که اینجا از عبارت فخر نمود اشارت میرود بسه چیز یکی آنکه خانمان شرم و آزرم
در زمانی معمور بود دوم آنکه بنای آن از هندوان بوده است سوم آنکه آن خانمان را
مسلمانان برهم زده اند و شرح این این که بنای آن از چوب و سنگ و گچ بوده است
و بانیان اوتاران و دیوتایان بوده اند چون در اول حال خیال این بنا در دل ایشان
گذشت خواستند که چوبی کلان بهم رسد مهادیو چوبی برپا کرده فرمود تا زن او بران سوار
شده بر آسمان رفته دیوتایان را نشان داد گفتند کلان تر باید مهادیو باز چوبی بسیار دراز
وانمود بر جای مشورت دیوتایان مدتی مدید نمود حدی پیدا نبود لیکن حد آن را دریافت
و بسلاح قطع فرمود مهادیو برآشفت و گفت که قطع این قدر چه حاجت بس تسکین داد و حکم کرد
تا برهمان شکل سنگها تراشیدند و به پرستش گزیدند آخر آن سنگها نیز بکار عمارت آمدند و بعد
گچ جمیع دیوتایان و اوتاران و هندو زنان هشیار ماهون ها و دسته ها چندان فراهم آوردند
که حدی نبود و بکوفتن قسمی از گچ که بدون اجتماع مردان و زنان میسر نبود پرداختند و جهد بلیغ
از کشن بود و دسته یکی و ماهون ها بسیار که همه از گوپیان میگرفت و پاندوان نیز سعی ها
نمودند ماهون یکی و دسته ها پنج برسپت دیوتا و اندر دیوتا و چندرما و بید بیاس و سورج
دیوتا و غیر ایشان همه مشغول شغل معقول بودند و جمعی از دیوتایان ماهونی کلان را که کنتی نام
داشت بکار می بردند و چون این بیان طولی می خواهد بر همین قدر اکتفا رفت مختصر آنکه خانمان
شرم و حیا و الا بنا شد و طول و عرضش در تمام هند بود آنگاه جمعی از مسلمانان آن عمارت را

برهم زده یادگار سلف هنود را محو نمودند اما سنگی چند باقی ماند که از جهت مشابهت لنگ
مهادیو منظور نظر هند و زنان ست و در باب حصول فرزندان نزدیک آنها اثر تمام دارد
شرح کلام باتمام رسید حالا حالی باید نمود که در ختنه کدام وجه بی شرمی تواند بود اگر این ست
که محل ستر طفل ظاهر میشود گوییم که از چنین امر هندوان نیز حسابی بر نمیگیرند و اگر آن ست که از
گفت و شنود لفظ ختنه تصور چیزی می آید گوییم لفظ بیاه نیز همین حال دارد بلکه فاحش تر
چه وقت گفتن آن بخیال میرسد که مردی شهوت خواه با زنی لذت جو کشف عورت کرده در
حرکت می آید و عجب ست که هنود برای دختر خود شوهر مطلب سند یعنی مردی که با او کاری فرماید ببین
که خانمان شرم را چگونه برهم زده اند راجپوتان را نمی بینی که از روی همین غیرت دختران را
می کشتند **نظم** کتنی هوا پشیمان هو جب جی گا انکے بیاه + کیا خیال آتا هی دیکهو کشمکش اور زور باه
سوچ عقد کشن جی کیا چیز کسکے درمیان + رانیان اور رات بهر موهن کی شهوت رانیان + کیون
کیا تها کشن جی نی کام ایسا اختیار + جس سی بی ستر کا آتا هی تصور بار بار + اگر گویند که نکاح گو
بی پرده (ری دلالت کرده باشد حکم دینی ست و فایده توالد دارد گوییم ختنه نیز امری
شرعی ست و فایده طهارت دارد چه در غلاف سر آله منی و بول وجز آن جمع میشود پس قدری
پوست را که محل اجتماع شد دفع باید کرد تا همواره طهارت یقینی میسر آید و حاجت تکلف
نیفتد و هندوان خود پروای نجاست ندارند و لهذا کلوخ نمیگیرند و بول در ته بند آنها که
دهوتی باشد همیشه جمع میشود و حال نشست و شوی براز خود ظاهر ست که در آوندی بی لوله
قدری آب همراه می برند و پیدا است که ابریق لوله دار در اختیار می شد و آب اندک اندک
کر بتدریج بر حسب خاطر خواه می ریزد و آوندی بی لوله هرگز چنان نیست و روشن ست که اگر
سبوی پر آب یکبار بریزد پلیدی را دور نتواند کرد تا آوند خورد که لوله نداشته باشد چه رسد
و چون ته بند هنود از اجتماع قطرات بول و براز بنا بر ترک کلوخ و استنجای بد و تیره سخت پلید ست
و وقت غسل اندک آبی بران ریخته یکدو بار حرکت میدهند و بعد ازان بر تمام بدن می مالند

موجب پلیدی جمیع اعضا میگردد چونکه تر شد پلید تر باشد + و طرفه تر آنکه همان تن بدرا که حاشش شنیدی پاک تر از همه جامها دانسته همه رخت را دور کرده بخوردن طعام می پردازند و باین طهارت می نازند **اندرمن** در شرع محمدی بغیر ملاحظه مراتب سلام مقررست و هیچ عاقل نه پسند د که اعلے سلام بادنے کند **بت شکن** سلام نه برای تعظیم ست بلکه دعای سلامت و عافیت ست و دعای برتر می برای کهتری معقول ست و معمول و اگر خلاف عقل افتد جمیع اوتاران و دیوتایان در کهیتران هنود در غایت حماقت خواهند بود چه همگنان دعای کهتران کرده اند آری غایت تعظیم بزرگان پیش خوردان محض حماقت ست که از خدای هنود سرزده در صفحه صد و هفده هم نظم بهاگوت مسطورست که برهمنی بهرگ نام در مکانی مخصوص خدای هنود را در خواب یافته بر سینه او لگدی زده بیدار کرد **دوهره** پڑی جب آنکهه روی برهمن پر + جهکا یا واسطے تعظیم کے سر + کها هی نے مرے چهاتی سے اے دم + هوا رنجیده یه پای ملایم + یه کهکر خوب سی کی مالش پا + الی آخره معاذ الله برهمنان بجهت تعظیم خود چه داستانها تراشیده اند و کار ایشان بکجا رسیده است که خدای خود را هم بنده خود گردانیده اند **دوهره** سر چو بر پای برهمن می نهی + فتنه بر پا میکنی از ابلهی + چون ببوسیدی تو پای برهمن + گفت می بوسد خدا هم پای من + + اهل زر را چاپلوسی میکشد + برهمن را پابوسی میکشد + زین سبب اسلام آئین سلام + کرد تعیین از برای خاص و عام + **اندرمن** جواب اینکه از اهل مجلس چه کفایت کند ورنه باید که روزه و نماز هم بادای یکے از همه ادا شود **بت شکن** از اندرمن سوال می رود که خدای هنود محفوظ داشتن بید را بر هندوان واجب کرده است یا نی بر تقدیر دوم اگر همه هندوان بید را پس پشت انداز ند و هیچکس بحفظ آن نه پردازد تا بحدیکه اثری از آن در جهان نماند باید که هر یکے از گناه بری باشد و عتابی نرود اگر همچنین ست چشم ما روشن که در خصوص وجود و عدم آن یکے خواهد بود و بر تقدیر اول می پرسم که بر هر فردی حفظ آن لازم ست یا جهت

بعضی کفایت کند در صورت اول برهما کذابی بود که غیر برهمن را از حفظ بید منع نمود و خلاف
حکم الهی کرد و بر تقدیر دوم ادای بعضی چه کفایت کند ورنه لازم آید که پرستش همه هنود بادای
یکی موذی گردد و نیز می پرسم که اگر در نظر گروهی انبوه هندوی درچاه افتد برآوردن
او فرض است یا نی بر تقدیر دوم تف بر معبودی که حفظ جان بنده مطیع فرض نگرداند و بر تقدیر
اول همه هندوان درچاه روند یا یکی کفایت کند بر تقدیر اول حماقت خدای هنود پیدا است
و بر تقدیر دوم مقصود هویدا اینجا نیز سخن بسیار است و همین قدر در کار **اندرمن** محمد در
شب معراج بخدا گفت السلام علیکم **بت شکن** خدای هنود چون بخدمت برهما حاضر آمده
التماس آفریدن دنیا نمود و پالاگن بجا آورد برهما گفت سکهی رهو شعر چه خوش حرفی زد مرا ن
رو که نبود مکافات در دروغی جز دروغی ✤ **اندرمن** ظاهر است سبب اجرای سلام چنین
معلوم میشود که بانی اسلام در آغاز از بیم جان هر کس را سلام میکرد و هرگاه کار او به بلندی کشید
آیین را بر جا داشت **بت شکن** ظاهرا سبب اجرای پالاگن در پای برهمن آن است که کشن
در آن زمانه دعوی خدائی از برهمنان سخت می ترسید که حکم این قوم بر همه هندوان روان است
هر آینه تکفیر کرده او را مردار خواهند کرد بنابران رسم پالاگن بجا می آورد و چون کارش
به بلندی کشید از پالاگن رو نتافت تا بدانند که از روی غرض نبود **اندرمن** در روضة الصفا
آورده که وقتی که محمد از بیم جان در خانه متواری بود و عمر دران منزل رفت و در ابکوفت
یکی از یاران محمد از شگاف خانه عمر را دید شمشیری حمائل کرده هیچکس از بیم جان مجال در گشادن
نداشت حمزه گفت یا رسول الله بفرمای تا در را بگشایند اگر بخیر آمده است فبها والا بهمان شمشیر
سرش را از تن بردارم اصحاب در گشودند حضرت رسالت پناه باستقبال عمر شتافت
بت شکن اینجا نیز بر عادت هندوانه رفته هرزه درائی را اختیار کرده است بچند وجه
یکی آنکه در روضة الصفا اثری پیدا نیست ازین که جناب مقدس متواری بود یا نی
دوم آنکه درین عبارت هیچ مذکور نیست که جناب نبوت بر عمر سلام کرد سوم آنکه ازین عبارت

پیدا است که جناب ختمی مآب را هول و ترسی نبود نمی بینی که حضرت حمزه می فرماید که اگر
ورا بر سر خلاف بینم هم بشمشیر او سرش از تن بردارم چهارم آنکه اگر ترسی در دل وحی منزل
راه می یافت حکم در کشادن چرا میداد و سوی او چرا میشتافت حقیقت حال این ست
که عمر رضی الله عنه از روی عقیدت رفته بود جناب ختمی مآب حال او را بوحی معلوم فرموده
بسوی او از غایت سرور رفته کلمه حق تلقین نمود و باید دانست که از غایت مخالفت قوم
اضطرار از حد گذشتن و از نهایت عناد ایشان متاذی گشتن و تا چند سال بر ایذای بی
نهایی ایشان صبر نمودن دلیلی باهر ست بر صدق نبوت چه این حالت دلالت بران دارد
که حال مقدس نبوی چنان نبود که بنابر اتفاق قوم خود عزم جهانگیری و امیری داشته باشد
بلکه بهمرهی خویشاوندان چندان بود که حاجت بدان کشید که در خانه متواری شوند آیا با همه
احوال توان گفت که با قوم خود اتفاق کرده سر سلطنت داشت حاشا و کلا و حال مسلمانان
آن زمان نیز حالی شد که ایمان ایشان نه از آن جهت بود که در آنحضرت شوکتی و حشمتی ظاهری
دیده و غلبه او اندیشیده موافقت کرده باشند تا جهانگیری نمایند آخر که این سامان سلطنت
دیده بودند آیا طریق امید مملکت همین بود که از بیم عمر قدم کشایند یا اینکه روز بروز
اذیتهای بیحد از دست خویشان خویش کشند و مجموع خویشاوندان را دشمن جان و مال خود
یابند یا این که از ایذای کفار خویش و تبار و شهر و دیار گذاشته بحبشه شتابند و فرار اختیار نمو
ده و از قرار بر تابند **اندر من** ۲۷۰ - از دین کسی بهره مند شدن نزدیک علیه
چیست آیا آن ست که با او هم طعام شوند یا این که عقائد او پذیرند اول خطا است چه کافر
از پس خورده مسلمان عار نیست تا بهم طعامی چه رسد و دوم بجا است و در شریعت بی
نهایت **شگون** نزدیک معترض هر دو ضروری است دوم خود ظاهر است و اول آنچنان
که در [illegible] الا بود اول آیا نمی بینی که بسیاری از ابلهان هنود
با چیزان می نشینند و طریق آن با چیزان می گیرند با آن همه عیبها که می بینند و گاهی بو خوردن

نمی آید که مردمی احمق بدین هند وگرایند تا بمردِ عاقل چه رسد و کیست که سخن برهمن شنیده
افتد گوید و پرستش او دیده دلق نکند **ب** بید چه چیز ست ورگهبشر چه چیز + دین لوتا چیز ست
از وضع چیز + **اندرمن** اگر نصرانی گوید که مرا مسلمان کنید و گوشت خوک بمن بخورید آیا
حرف او صحیح ست یا غلط **بت شکن** این سخن از حماقت عجیب هرزه فن خرمید هد بحث
مولف تحفه دران بود که برهان عموم دین و ملت آن ست که هرکه را در دین خود آرند حقارت
او روا ندارند و پلیدنه پندارند و در کاسه خود او را شریک گردانند نه دین که در کاسه
او شریک شده حرام دین خود را حلال دانند و خلاصه سخن آن ست که او را مثل دیگر پیراوان
دین خود باید شمرد و چنانکه برادر حقیقی خود را پاک میداند او را نیز باید دانست و پیدا ست
که اگر عیسائی اعتقاد قرآن خواهد کرد خوک را ناپاک خواهد شمرد و مسلمان را چگونه خواهد گفت
که بیا بر خلاف قرآن خنزیر را تناول کن و بر همگنان ظاهر ست که اگر شخصے بید را تصدیق کند
و هر غذائی که در دین خود حلال دانسته بحکم بید حرام داند و لعل از ان سیت بکاسه هندو بر
شر و شور می طرفه خواهد دید و سقط خواهد شنید و چون بکذب بید برده بر آئین هندوانه لعنت
خواهد کرد و خواهد گفت **ب** این دین چه طهارت نداد حسم و روان + مردار خور دیده و شیر
سگان را + **اندرمن** هرگاه هندوی مسلمانان را مغلوب گرداند و راه راست نماید چگونه اهل
اسلام پیش آن بیهوده سید رسید که با اگر هم طعام شوی دین ترا قبول کنیم **بت شکن**
فقره عجیب و غریب با نصاف ست چه هند و بیهوده بیش نیست عجیب اند بود که پیش آن بیهوده
در آمده گویند که اگر دین تو حق ست چرا دیگر گروندگان را در کاسه خود شریک نگردانی
و مثل خود نمیدانی باقی ماند این که هندوی من مسلمان را مغلوب گرداند جواب آن اینکه
مرد عاقل خود میداند **اندرمن** از بهاگوت پیدا است که اگر کسے در دین بید آید نجات
خواهد یافت **بت شکن** عجب ست که اینجا مصلحت دران دید که بهاگوت معتبر گردد حالانکه
کتب معتبره هنود را در چهار بید و مول را ماین و مهابهارت و پنج اتر حصر کرده غیر آن را سخت نامعتبر

شمرده بود اندرمن اکثری از عقلای فرقهٔ محمدیه نیز مثل اکبرشاه و فیضی و ابوالفضل
و دارا شکوه باحکام بید و شاستر ایمان آورده اند بت‌شکن انجویه هنود دعوی فرمود
و دلیل آن دعوی به بت‌شکن حواله نمود و آن این ست که اینچنین کس را بر وفق حکم بید سوخته
خاکستر آنها در رود گنگ انداخته اند چه اکبر و دارا شکوه وصیت نموده بود که بر حسب حکم
بید اقدام باین امر باید نمود و قبرهای ایشان مسلمانان برای رفع عار خود ساخته اند اندرمن
نقل ست که ابوالفضل کتابه بتخانه چنین نوشت که هر خانه خرابی که قصد خرابی این خانه نماید باید
که اول معبد خود را براندازد که اگر کار بسنگ و گل ست همه را برانداختن و اگر با جان و دل ست
با همه در ساختن ست بت‌شکن ای ابلهان شما از جهان رعایا را چون تان خود شمرده تالیف
قلوب می نمایند و زنان البته با ایشان می گرایند آیا نمیدانید که با همه در ساختن عبارت
ازان ست که اگر مسلمانان صد هزاران گاو را براندازند به تحسین ایشان پردازیم و اگر
هندوان تبخانها سازند بدهنت در سازیم چنین حرف را دلیل ایمان بید شمردن از حماقت
سپردن ست و بس اندرمن فیضی قرآن را اعتباری نمیکرد و مثنوی مولوی روم را
قصه میشمرد بت‌شکن ده چه دلیلی یافتی که بر ایمان بید دلالت دارد ده اعتقاد بید اگر
زنیسان بود + بید دین جمله بید بیان بود + او گسسته از همه دین‌ها امید + تو گمان داری
که دارد دین بید + اندرمن در قرآن مذکور ست که پیدا کرده شد آیتهای وی
دران حالیکه قرآن ست بزبان عرب برای گروهی که دانند پس ای عرب خوانده بود و بس
بت‌شکن قبل ازین خود اعتراف نمودی که خدای تو بر همه افراد انسان داد و منصب بیدخوانی
در کف کفایت برهمنان نهاده و دیگران را ازین کار منع نمود بنابران ثابت شد که بید برای
برهمن ست و بس بخلاف قرآن که دران همین قدر مذکور ست که حق تعالی قرآن را برای قومی
خیلی سهل کرد تا بسهولت بفهمند و نفهمند نه آنکه خواندن آن بنحو مخصوص کرده اند و بر دیگران
حرام دانند و قرآن جابجا حکم میدهد که هدایت قرآن عام ست و خوانا نیست شما را جمیع قوم را

سو حق میگوید که هر جن و بشر + باشد از آیات قرآن بهره ور + بید میگوید که حفظ و نطق من
نیست شایان کسی جز برهمن + زانکه غیر از وی نشد بر من عیان + هیچ قومی عیب پوش اندر جهان
از همه اقوام می جوید عطا + از عطا همواره میپوشد خطا + **اندرمن** بید بزبان خاص الهی بر برهما
نازل گشت **بت شکن** بید بزبان خاص رشیان حادث گشت چنانچه گذشت آیا اعتراف
محققان بید در نیافتی که اقوال پریشان از رشیان صد و چهارگانه هندوستان بجد
و جهد بید بیاس بواسطهٔ چهار کس فراهم شد آنچه لغوتر بود بگذاشت و باقی باقی داشت
و لطیفه آنکه بدترین زبانها و درشت ترین آنها بخدای خود بخشند و دیگر زبان ها را حق خود
دهند از عدل عدول نمودن این ست **اندرمن** نماز بی وضو صورت نه بندد حال آنکه
بهشتگان پیرامون قطب از جهت سردی جز چشم دیگر اعضا را برهنه نتوانند کرد **بت شکن**
چون درود مجیب عجیب وران افق اتفاق افتاد طریق بول و براز چگونه داشت و چه میخورد
و بچه نمط میخورد و غالباً بول و براز درون جامها میکرده باشد و وقت خوردن غذا نیز اندرون
جامه دهن پنهان کرده براز می خورده باشد **اندرمن** تیمم نیز آنجا روا نخواهد بود و چه تیمم
(پوشیده ۱۲)
جائی ست که آب نبود چنانچه از سبب نزول آیت ظاهر میشود **بت شکن** سبب گو خاص باش مانع
حکم عام نتواند بود **اندرمن** در شریعت هنود برای اکثر ممالک احکام جداگانه مقرر ست چنانچه
در کتاب بید و منوسمرتی مذکور ست **بت شکن** از مطالعهٔ بید و منوسمرتی عجب حیرتی
رو میدهد که در زعم مؤلف آن تمام معمورهٔ زمین همین هندوستان بود شاید در آن عهد
علم هیئت رواج نداشت و نه میدانست که بلاد دیگر نیز هست حالا از اندرمن باید پرسید
که در کشمیر هنود بپرت شبانروزی ست درینصورت حکم بلادیکه در آنها مجموع روز و شب
برابر یکسال ست چگونه باشد و باید دانست که دین هند رسوم ست و هر قومی را رسم خود معلوم
و مثل مشهور ست که هر شهری و رسمی و مأخذ این مثل غالباً همین رسوم هنود خواهد بود +
برهمنان کشمیر و دکهن هنود در علم بید و شاستر از همه پیش اند در خبث گوشت حقیقت

کیش اند و برہمنان قنوجی نیز درین کار صواب اندیش اند و ہندوان بنگاله و نیپال و برہما
ماہی خوارند و ہنود دیگر نیز رسوم گوناگون دارند و اگر این احکام پریشان از خدای ایشان
باشند نادانی بیش نیست چه اختلاف احکام اقوام باوجود عدم اختلاف بلاد و فقدان
مصالح انام دلیل حماقت ست و بس و بر ماہران علم فقه پوشیده نتواند بود که علمای
اعلام احکام جمیع بلاد از قرآن و حدیث فهمیده ثبت فرموده اند اندرمن نماز
و روزه همه جا ممکن نیست چه در بعض مواضع روز و شب ششش ماہه ست بت شکن
برت که ہندوان دارند و روزه و شب را لازم میشمارند در بلاد مذکوره ممکن نیست چه نزد
ہنود و چند روزه مسلمانان خواهد بود پس آنچه ہنود جواب خواهد داد از جانب مسلمان
نیز قبول خواهد افتاد اندرمن برای معرفت فصاحت قرآن مهارتی تمام باید پس
دین اہل اسلام مخصوص بعلمای عرب خواهد بود زیراکه دیگر اقوام و خواص و عوام مهارتی
تمام در زبان عرب ندارند بت شکن معرفت احکام و اسرار موہومه بید مهارتی تمام
می خواهد و حصول زبان سنسکرت که بدترین زبانها و مشکلترین آنهاست بر وجه اتم نزدیک
بمحال ست برین تقدیر دین ہنود مخصوص بشخصی چند که آن زبان را خوب میدانند خواهد بود
و اگر گویند که معرفت مجموع امور بید بواسطه همان ماہران حاصل تواند شد گوئیم اعجاز
قرآن نیز بشهادت تامه ماہران زبان عرب جلوه خواهد نمود و علاوه برین نکته دیگر باید شنید
که اگر شخصی خواهد که خود بتحقیق پردازد و مهارت زبان عرب حاصل نموده اعجاز قرآن را
بتجربه نماید بمقصود تواند رسید و در دین ہنود حصول مقصود ممکن نتواند بود زیراکه خواندن
بید بر جمیع اقوام سوای برہمن حرام ست حالا می خواہیم که بطرزی دیگر پردازیم در دین
اندرمن را باقرار او براندازیم قبل ازین خود صریح فرموده است که بید بزبان هیچ قومی
از اہل عالم نبوده است بلکه بزبان خاص خدای ہنود نزول فرموده بنابرین اقرار گوئیم که
که در زبان خاص خدای ہنود هیچکس را مهارتی نتواند بود تا بمهارت تام چه رسد پس زبان

خاص اندرین ثابت شد که دین بید مخصوص بخدای هنود ست و برای یکسی از اہل عالم
نیامده بود و بنابرین اعتراف باید که اندرین این نغمه سراید ست شادم که از رقیبان امن کشتان
بهشتی ٭ گوشت خاک ہم بر باد رفته باشد ٭ اینجا نیز توان دریافت که چون اندرین در بحث
می آید مسلمانان سپر می اندازند و زهره در می بازند و هندوان بجگت گروی خود می نازند
اندرین سرشش شاستر برای اثبات عقیده بید مقرر ست ہر که بیند داند که اقتضای
عقل رسا همین ست و آنچه جز این رواج یافته اثر جهل و بیدانشی ست بت شکن ہر که فن
کلام که برای اثبات عقاید اسلام بر طریق عقول و افهام مقرر ست و علوم سه گانه فصاحت
و بلاغت و بدیع که معرفت اعجاز قرآن از ان جلوه گر ست و علم تفسیر و علم تکسیر که معرفت
اسرار و خواص و آثار فرقانی از ان میسر ست و علم صرف و علم نحو که شناسائی عجائب و غرائب
زبان عرب از ان متصور ست ملاحظه فرماید سلسلهای راویان معجزات را در غایت کثرت
و تواتر محفوظ نماید و شرائط تحقیق و تنقیح اخبار و تفتیش و تدقیق بسیار تر از بسیار دریابد
ہر آینه خواہد دانست که حق الیقین همین ست و دینی قوی و متین ست و ہر چه جز این ست
اثر جهالت و ضلالت ست و بس و ہر که اختلاف فاحش در سرشش شاستر آشکارا نگرد
و بنا بر عدم مطابقت آنها با چار بید اختلاف بیدها پی برد و در بید انت شاستر که فضل همه
شاستر ها ست نظر بکار برد که سید رکل را چنان قرار داده است که چون جهل و حماقت
می گزینید جهان می آفرینید جزم خواهد کرد که اثر جهل و ابلهی مثل این در جهان نخواہد بود و تعصب
بیجا و اشتی و گمراهی بیش ازین تصور نتوان نمود و ہر که حکایات و روایات موهومه هنود و مخیلات
شاعرانه این قوم نامسعود ببیند دریابد که چنانکه شاعران و قصه طرازان و داستان پردازان
حکایتهای عجیب و غریب از زبان بی زبانان اختراع می نمایند و اشجار و نباتات و حیوانات
و عنصریات را مأخذ قرار میدهند و دیوان و جنیان را مرکز داستانها می کنند هندوان
گذشته هم بران نمط داستانها تراشیده اند نی قصه های دیگر اقوام بقیاس قوم هم

نزدیکتر می نماید و طبع ابلهان بقبول آن اندکی میگراید و داستانهای هنود در آن
درجه نتواند بود و هر که در دیگر اقوام سوای اهل اسلام مشاهده نماید که از طریق تحقیق اخبار
گذشتگان خبر ندارند و تا ماخذ خبر سلسله از روات نتوانند رسانید تا بتحقیق احوال ناقلان
چه رسد تحقیق خواهد دانست که اسنادی و نسبی پیدا نیست تا بضعیف و خبر واحد و عزیز
و مشهور و متواتر چه رسد و مجرد شهرت امروزه چکار خواهد آمد ای بسا اخبار بی اصل که در
افواه انام می افتد و در اصل از کذابی سر میزند که اختراع نموده در زبانها می افگند
اندرمن تقلید مردم را در بید منع کرده است **بت شکن** عبارتی که از بید نقل کردی
دلالت دارد برین که طریق نقالان که هجو و مذمت مردمان می نمایند ناپسند است
و غرض معترض آن بود که اقتدا و اتباع برهمنان و تقلید آبا و اجداد را هندوان
لازم میدانند اگرچه هیچ نامعقول نماید و میگویند که طریق گذشتگان خود نباید گذاشت
اگرچه جهالت ایشان واضح گردد **اندرمن** مسلمانان در تصدیق قول امی افتاده
بت شکن هندوان در تقلید قول نادانی که سخن عوام نشنیده بود تا بخواندن علم
چه رسد سرنگون افتاده اند چه نزول چهار بید را بواسطه برهما میدانند و هنگام وجود برهما
هیچکس از نوع جن و بشر و غیر آن موجود نبود و برهما بکدام دبستان رفت تا تعلیم پذیرد فی
در آن زمان هیچکس از جمله امیان نیز پیدا نبود تا حرف او شنیدن گیرد و اگر گویند که
برهما به تعلیم بشر حاجت نداشت که علم او از خدا بود گوییم پیغمبر ما علم اولین و آخرین از خدای
یکتا یافت چه شد که بمکتب نشتافت ~ نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت + به نکته
ادب آموز صد مدرس شد + و حقیقت حال آنست که خدای هنود هیچدان است چنانچه از بید است
تمامتر عیان است لاجرم نمی تواند که خاصگان خود را بتعلیم خود عالم گرداند و پیداست که طریق
جاهل و نادان آنست که طفل خود را بمعلم می سپارد چه خود طاقت تعلیم ندارد و چنانچه این امر
نزد یک تجربه کاران ظاهر است تو در این هیچ باشی که خدای هنود از بسکه جاهل [illegible]

ام خود را او آموده خدمت استاد کرد تا حرف شناسی پی تواند بردا ما صد حیف که
صورت گرشش ظهور نموده بمکتب نرفت و محض امی ماند ولهذا نسبت ایست که زنا کار و بد اطوار
بیاهت یا ناسزاوکاش پیشه گله بانی وصحرا نشینی بمنید نشت وصحبت شهریان نگذاشت
مردامی نیز از صحبت دانایان بجائی میرسد واطوار ابلهانه را ترک میدهد اندرین
در دعوی او بوئی از صدق داشتی در غار متواری نشدی و فرار نکردی و بضرب سنگ
دندانش نیفتادی و تجلیس در دغگوئی نگردیدی و عالمی را بقتل نرسانیدی مصرع
رسولان بلاغ باشد و بس + و ابو جهل را کشان کشان نطلبیدی و بدکان یهودی گرفتار
نشدی و در پیش نصرانیان فرونماندی و در نصرانیان مشهور است که چون دعوی معراج
کرد نصرانیان گفتند که کیمیا می بردار بر داشت گفتند دوم نیز گفت یارای آن ندارم ب
شکمش اگرش در دعوی خدائی بوئی از صدق داشتی در جنگ جراسند و روبهانه نگریختی
در غار کوهی خزیت آبروی خود نریختی و با زنان بسبب شهوت نیامیختی وخون عالمی از کوروان
و دیگران با خاک نیامیختی و پیمانها نگسیختی و در مقابله بهیکم برخلاف عهد دست بسلاح نبردی
بهیکم را در دغ تعلیم نکردی و بخبر قید پدر از خود درنگذشتی و بدنامی روسیاه نگشتی
دارایت گریختی و مغلسی شیر و مسکه گوپیان نه دزدیدی و گاز بیچاره را بگناه بقتل
نرسانیدی و راجه کنس را تلبیس لباس او هلاک نگردانیدی و بخدنگ صیادی از پا نیفتادی
و جان ناتوان ندادی و روزی چند مرده اوخوار و ذلیل افتاده با خاک و خون نیامیختی
و بار نشد خاک سیاه بر بدنش نریختی و ظلمت بر ظلمت هویدا نگردیدی و خاکستر شده بهوا
نرفت و در به لیه تار سیدی و پلید با پلید الفت نگزیدی واگرام در لاف خداوندی صادق
بیدی و در ارادن هر عیدی در فراق او کوه و صحرا نپیمودی و سوال حال او از
هر کس ... از سکریون پیغام گم گشته خود نطلبیدی و در عوض آن برادر او را
بی گناه بقتل نرسانیدی و وبال خون بال برگردن خود نکشیدی و در ویرانه اسراوت

شب همه شب سفید نگردیدی و عالمی را از خویش و بیگانه بتمنای جانانه هلاک نگردانیدی
و بشبهه استعمال زن در تصرف راون از سیتا پهلو نه دزدیدی و او را بجرم آواره بیابان
هولناک نکردی و بعد از آن باز او را باستعمال خود نیاوردی نیم خورده سگ هم سگ را
شاید و کار بیغیرتان بکار نیاید ص اگر این پند نشنود نا کس بر رسولان بلاغ شد و بس
و در اسلامیان و عیسائیان و جمیع هندوان مشهور است که چون رام در تلاش سیتا در بدر
می گشت و کوه و صحرا می نوشت و از هر کس و ناکس حال سیتا می پرسید روزی بکوهی رسید
که آنجا شبانی بود شبان از رام پرسید که چه کسی و چه نام داری گفت من خدای جهانم که ترا
و همه جهانیان را آفریده روزی میرسانم و پیدا و پنهان ازل و ابد را بهمه وجوه میدانم شبان
گفت که اینجا چه کار داشتی گفت معشوقه من گم گشت او را میجویم و بهامون و صحرا میپویم
اگر خبری داشته باشی مرا آگهی ده و منتی بر من بنه شبان گفت برو گم شو که مشکل نادانی خود را
خدا میگردانی ص تو که آگه نگشتی از زن خویش + حال عالم چگونه میدانی + من آنم که رام
تو باشم + بروای رام نفس شیطانی + اینجا قدری نظری بکار باید برد که در میان این
و آن چقدر تفاوت توان دید آنجا اثری از کتب اسلام بلکه کتب عیسائیان نیز توان
یافت و اینجا عدم علم رام در کتب هنود موجود است و آنجا دعوی نبوت بود و پیدا است
که نبی خود را بشر میداند و در حق اعجاز و خارق عادت خود را مختار نمی شمارد تا هر چه خواهد
و هر گاه که خواهد بوجود آرد و اینجا دعوی خدائیست و ممکن نباشد که خدای بحق و قادر
مطلق در غفلت رود و مغلوب شبانی شود و مبهوت گردد **اندرزمن** اهل اسلام
در بحث فرو می نهند چنانچه در گلستان مذکور است که عالمی از بحث ملحدی فرو ماند **بحث مشکلن**
حال هندوی لاف زن ازین لطیفه توان دریافت که هندو بچه را که علت پس پشت او است مسلمانی
در پیش نشاند هندو پسر هر که را میدید میگفت که من آنم که فاعل این مسلمانم مسلمان همی گفت
و میگفت که آنانکه عاقلانند نیک میدانند که فاعل کیست و واقع چیست نزدیک عاقلان

از روی تجربه یقین ست که جمیع اهل ادیان یارای آن ندارند که خود را قابل مقابله مسلمانان
شمارند و اگر جمعی از جهت ناواقفی و ناتجربه کاری مقابل اهل اسلام شوند ناگزیر رو بگریز
می نهند و در پیش مسلمانان پشت می دهند و از هوش میروند و مبهوت میشوند و چه جای
آن ست که هندوان مخذول که محکم بی اصول افتاده اند و تن بتقلید پیشینیان هرزه درا
داده اند آهنگ تقابل زنند و خود را در میدان افگنند داعیه به نود بیچاره بنجیر بود که عزم
این کار نموده ه با مسلمانان که طاقت آورد + تا شود هم بحث و نام بر برد + میزند بر تیغ
خود هند و تبر + بحث او چون بید باشد بی ثمر + در تواریخ فرنگ باید نگریست که حال چیست
عالمی از اهل کتاب که در بحث و خطاب و رد جواب مهارتی تمام داشت عزم نمود که در حقایق
اسلام در نگرد و بهمه اصول و فروع پی برد سی سال بیش در عرب و روم و شام و مصر
و ایران و توران زحمتها کشیده بحقایق در رسیده چون بفرنگ بازگشت عقلای بزرگان
و فضلای نامدار حاضر شده زمین خدمت او بوسیدند و حقیقت حال پرسیدند گفت اگر
سعادت مساعد شود مصلحت در آن ست که ایمان آرید ورنه صلاح کار آن ست که خود را
از بحث مسلمانان نگهدارید چه اصول اسلام بحدی محکم ست که اگر تمام عالم بر شود و فوجی از آن
اصول نتوانند برد تا باصول چه رسد قطعه کسی که بهر بحث مسلمان رود + که آخر زبانش ببایش
شود + زند تیشه بر اصل خود آن غبی + که او سر کشد از اصول نبی + کسی سوی اسلام سنگ افگند
که خود کفش خود بر سر خود زند + باقی ماند حکایت گلستان که غایت علم طفل دبستان ست مگر هم
که طبیعی آن ست که در انکار همه ادیان ست و حال امثال او بر وجهی میباشد که اگر با او گویند
که خدای تعالی جهان آفرین ست میگوید که بر عقل شما صد آفرین ست خدا چه باشد و چنین ابلهی از محسوس
حسابی بر نمیگیرد و چه جای آنکه دلیل معقول پذیرد و سرمایه بحث جز این ندارد که انکار هر سخنی نماید
آرد و مثلاً اگر گویند که آفتاب بر آمد اینک پیدا ست گوید غلط حس بوده است و ظاهر ست که با
چنین کس جای بحث نیست چه شد که عالمی از جهل ملحدی اعراض فرماید و با چنان هرزه گوی

در بحث نباید عاجز کسی باشد که او را باعتقاد خویش از ادیان حجتی نماند و آن خود وظیفهٔ هندوست
که هیچکس از پیروان ادیان باطل مقابل نتوانند شد چه جای آنکه با مسلمانان معارض شوند
س گر بنا دانستگی حرفی زنی + دین خود از بیخ آخر بر کنی + اندرمن اشتراک جملهٔ عضای
علت در معلول واجب نیست بت شکن غرض معترض آن بود که عادتًا محال ست
که جمیع اولاد شخصی داد لا داولا داو بر خلاف او باشند و جواب صواب نتواند بود +
اندرمن خود را در رعایت کشتن موجب ثواب ست و بغیر آن سبب عذاب بت شکن
نزدیک عقل سلیم و فهم قویم عین حماقت ست چه قالب موجب عروج معارج کمال انسانی
و تکثیر عبادات و توفیر درجات وابستهٔ حیات ست نه متعلق بممات و شاید که گویند
حیات هندوان موجب زیادت وبال ست نه باعث حصول کمال چه هر قدر که زندگانی
یابند به بت پرستی شتابند پس مناسب حال ایشان آن ست که زود بمیرند تا باعث عذاب
کمتر باشد اندرمن اهل اسلام را باید که ناخن نبرند و موی زهار نه تراشند و بحال گذارند
تا دم مسری بریش زنند چه اگر خدای تعالی را تراشیدن منظور بودی خلق نفرمودی بت شکن
باید دانست که هندوان از جهت سفاهت بر مسلمانان اعتراض میکنند که اگر خدا پیغمبر را
مختون شدن بندگان مقصود میبود آن قدر چرم که برین میشود آفریده نمیشد و جواب آن
مولف تحفه چنین داده ست که هندوان خود را به اره دو نیم میکنند و در رود گنگ
خود را مے اندازند اگر این کار پسند حق تعالی میبود هندوان را نے آفریدی و نیز هندوان اکثر
خود را مے تراشند اینجا نیز توان گفت که اگر خدای تعالی را تراشیدن ریش هنود مقصود
می بود در ریش ایشان موجود نمیفرمود و چون این جواب صواب الزام هندوان کرد و اعتراض
ایشان وبال ایشان گشت مخر هنود از دفع آن عاجز آمده چنین هرزه می دراید که مسلمانان
را باید که موی زهار نه تراشند چه اگر خدای تعالی را تراشیدن آن منظور بودی نیافریدی
و بر واقفان طریق بحث پیدا است که این سخن عود بهنود میکند و بر مسلمانان لازم نمی آید

زیرا که هندوان این قانون را مرعی میدارند که هرچه در بدن انسان آفریده شد بحال
خود باید داشت چه اگر دفع آن مقصود میبود موجود نمی کرد پس برحسب قاعدهٔ خود بر
هندوان لازم است که ناخن و ریش و موی زهار نتراشند تا موی زیرناف ایشان با ریش
ایشان دم همسری زند و چون قانون مذکور مسلم مسلمانان نیست برایشان هیچ امری لازم نخواهد آمد
زیرا که اقرار مردانه بهر پیشه دست هر که اقرار ندارد با آزار سر و کار ندارد دست آزار تو
اقرار زبان شد آخر ۰ ده ده که زبان تو زبان شد آخر ۰ و چون حرف اندرمنی سوی اندرمن
برگشت بکاری دیگر توان پرداخت باید دانست که خدای تعالی طرفه حکمتی قرار داده بر بندگان
منتی نهاده است که در روی مردان ریش آفرید تا از زنان امتیاز نمایان شد نمی بینی که تفاوت
زن و مرد بلباس ظاهر میشود و در صورت اتحاد لباس التباس رو میدهد و اگر این تفرقه
ظاهر نمی بود مردان پیش زنان بی تکلف آمد شد میکردند و امتیاز و شناخت هرچند و دیر
ظهور نمی یافت و احتراز از میان برمی خاست و ننگ و ناموس مردم میکاست پس محقق شد
که ریش داخل تمام خلقت مردانست و تفاوت ظاهری درمیان زن و مرد بهمین علامت عیانست
پس هر که ریش خود میتراشد می خواهد که از نوع مردان نباشد و سبب ریش تراشی که در هنود معمول است
قبل ازین بلطائفی تمام ترگذشت و اینجا اینقدر مذکور تواند گشت که ریش هندو با موی زهار او
یکسست فرقی نیست بنابران تراشیدن آن نیز ضرور افتاد و ورنه ترجیح بلا مرجح لازم خواهد آمد
قطعه می تراشد ریش خود هندو ها ۰ شکل خود مثل کهکوسٹ میکند ۰ ریش هندو مثل پشم ستر اوست
زان سبب آن را صفاچٹ میکند ۰ ده ریش هندو چیست موی زیرناف ۰ گر کند تقصیر تقصیرش
معاف ۰ **اندرمن** ظاهر است مقصود محمدیان از ریش آن است که چهره پر نماید و در نظرهم مردان
مهیب آید و ازینجا است که فقها مر آنه سرخضاب حنا روا دارند تا روز وغا جوان نمایند و عجب
که خابستن دست و پا در عهد جوانی هم ممنوع است **بت شکن** آری در نظر مسلمانان
مهیب روئی در رزم جوئی و بت شکنی و اعدا افگنی و صولت شیرانه و صورت دلیرانه هم درجهٔ ا

وهم دربیری محمود ست و هندوان را نازک اندامی وخوش خرامی و حلقه بگوشی و عشوه فروشی
وحنابندی وابنه پسندی وامردی ونامردی وپاکوبی وبیغیرتی وسرودگوئی وزنانه خوئی
وحیزی وناچیزی وشانه بدستی ولنگ پرستی مقصود و هنود و بچگان را عشوه گری وحنا
بندی وزیورآرائی وخوش ادائی ازان رو روا است که در نظر مغلمان خوش نماست

اندرین جماعت را با عبادت چه مناسبت که رخنه انداز معاد ست **بیت سخن**
العجوبه هنود همه باد ست وتحقیق انیق آن ست که عبادت بر دو قسم ست یکی آنکه بر بندگان
علی العموم فرض وواجب باشد و در ادای چنین عبادت کثرت جماعت مقتضای حکمت ست
تا هر یکی بمساعدت دیگری در مقام اهتمام آید وجهد بلیغ نماید و وعظ و پند و تادیب
وتهذیب سودمند بوقوع پیوندد و تاکید و وعد و وعید صورت بندد و قصوری
وفتوری روندهد دوم عبادتی که بجهت غایت تقرب الهی وحصول درجات نامتناهی
ومعرفت اسرار کماهی باشد درحق آن خلوت وعزلت مقرر ست و اعلان وجلوت کم اثر
وازینجا است که در ادای نوافل و امثال آنها خلوت محمود ست وجماعت مکروه و اگر
در ادای فرض وواجب هر [illegible] جمعیت هنود همان کوه و غار ست جهالت او
آشکار ست چه درینصورت [illegible] برهم و برهم خواهد گشت و کار و بار دنیا و معاونت
اقربا و فقرا و غربا از هم خواهد گذشت و تفرقه عظیم درمیان زن و شوهر و پسر و پدر و برادر
وخواهر و قریب وخویشاوند وعیال وهم پیوند و دوست ارادتمند وشاگرد عقیدت پسند
وغیرهم خواهد افتاد وخللی وزللی تمام رو خواهد داد و خاتمه هنود چنان خواهد بود که تفرقه
و پریشانی در دین الشیان رو خواهد نمود و خدای و دود آغاز وانجام جماعت اهل اسلام را
ببرکت جناب ختمی مآب علیه الصلوة والسلام مقرون بجمعیت والتیام وحسن
انتظام خواهد فرمود آمین یا اله العلمین والصلوة والسلام علی
سید المرسلین وآله وصحابه اجمعین

[illegible]

و زبانهای ایشان نیز مختلف خواهد بود دوم آنکه جلال الهی که عبارت از علیست خواهند دید سیم آنکه بر عوام شوکت خدای تعالی و عظمت او و صمدانیت او ظاهر خواهند کرد چهارم آنکه بیت المقدس را بجا خواهند آورد که عبارت از بجای کعبه و قربانی روز عید ست پنجم آنکه دین ایشان طراز نو خواهد بود یعنی مجازی و دینی دیگر است ششم آنکه دوام و ثبات خواهند داشت ۱۱ بنی اسرائیل نیز موجود و باقی خواهند ماند و همین ست مطابق واقع که سلطنت مسلمانان و عیسائیان برپا ست هفتم آنکه عبادت آن گروه نه مثل یهودیان و عیسائیان ست که بروزی معین مخصوص باشد بلکه عبادات

[illegible] بجانب کعبه خواهند بود و [illegible]

صفحه ۹۹ [illegible] این عبارت

میکند یکی آنکه بنی موعود هم از بنی آدم خواهد بود دوم آنکه در زبان او کلامی خواهند نهاد که همان کلام معجز نظام موجب بقا و دوام خواهد بود زیرا که قابل نسخ و محو نخواهد بود سیوم آنکه جاه و جلال و شوکت و اقبال و قهر اعدا و حکومت و عدالت و تربیت بازوی و مثال اینها همه در ذات او جمع خواهد بود [illegible] عبارت نیز بامری چند بشارت میدهد یکی آنکه پیغمبری خواهد بود مثل موسی که شوکت و جلال ظاهری نیز داشت دوم آنکه از نسل برادران بنی اسرائیل خواهد بود که بنی اسمعیل باشند سوم آنکه هر که در دنیا امر و حکم او را قبول نکند البته در معرض مواخذه و هلاک خواهد افتاد و این عبارت خود ظاهرست که

صفحه ۹۹ سطر ۲